وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَوىٰ اِن هُوَ اِلَّا وَحیٌ یُوحیٰ

بتائیدات

و توفیقات حضرت ذوالجلال

حسب ارشاد فیض بنیاد سرور اهل فضل و کمال

ادیب ماهر فخر الاقران والاماثل نواب عالیجناب

معلی القاب فخر الدوله علاء الملة والدین نواب علاء الدین احمد خان بهادر

فرمانفرمای لوهارو مد ظله العالی - کتاب مستطاب

اعنی کلام الامیر امیر الکلام

مسمی به شرح دیوان امیر المؤمنین و امام المتقین امام اول

حضرت جناب علی ابن ابیطالب وصی خاتم المرسلین

صلواة الله علیهم اجمعین که منبع نکات لطیفه شریفه

عرفان و حکمت و معدن حقائق نفیسه

اخلاق و شریعت

است

در مطبع فخر المطابع لوهارو باهتمام منشی سیکسن لال زیور انطباع پوشید

هُوَ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى

يَا فَتَّاحُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

شُرُوعُ الْكَلَامِ	شرح ديوان امير المؤمنين علي عليه السّلام	نَظْمُ النِّظَامِ
	فِي نَسَبٍ طِينِيٍّ وَصَلَعِ عِلْمٍ دِينِيٍّ	
	اَلنَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثَالِ اَكْفَاءُ اَبُوهُمْ آدَمُ وَالْاُمُّ حَوَّاءُ	

مفهوم تعريف اشارتست بتعيين وتميز معني در ذهن سامع وحروف تعريف که نزد سيبويه لام ونزد مبرد همزه ونزد خليل مجموع همزه ولام ست اشارت بحقيقة ست يا باطلاق يا در ضمن جميع افراد يا بعضي معين يا غير معين واول را لام حقيقت وطبيعت گويند وثاني را لام استغراق وثالث را لام عهد خارجي ورابع را لام عهد ذهني وناس مردم واصل او اناس بدليل انسان وهمزه براي تخفيف محذوف شده وصاحب كشاف گويد حذفها مع لام التعريف كاللازم لا يكاد يقال الاناس وبعضي توهم كرده اند كه ناس بر قدر مشترك ميان انس وجن هم مقول ميشود بدليل آية كريمه فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ واين نزد صاحب كشاف مردودست چه وجه تسميه ناس اناس ست بمعني ابصار ووجه تسميه جن اجتنان بمعني استتار ولازم نيست كه من در آية كريمه مذكور بيان ناس باشد

وبر تقدير تسليم ميتواند بود كه ناس مخفف ناسي باشد مانند يوم يدع الداع وبعضي گفته اند وجه تسميه انس انس ست وبعضي گفته اند وجه نسيان ست آدم وحوا اينجا از ناس مستثني اند چنانچه در آية كريمه اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ الله از شي ومن براي ابتداست وفرق ميان من وابتدا آنست كه معني من مرآة ملاحظه غيرست ومعني ابتدا ملحوظ بالذات بنابرين اول محكوم عليه ومحكوم به نميتواند بود وثاني هر دو واقع ميشود نمي بيني كه وقت نظر در آئينه اگر آئينه ملحوظ ست بالذات احكام مثل استداره وصغر وكبر او ميتوان كرد واگر آئينه آلت ديدن چيز ديگرست نميتوان واصل جهة وجه ست هاعوض واو شده مثل عظة ووعظ وتمثال پيكر وكفو مانند وجمع اكفاء واب پدر واصل او ابو بفتح باء بدليل ابوان وهم اينجا متبع است براي محافظت وزن ومثل اين در كلام عرب بسيار وآدم در عالم شهادت اول افراد انسان كه حضرت باري مجا هيئة او در گل انشاء فرمود وحوا زني كه مصور تقدس وتعالي صورت او در ضلع ايسر آدم احداث كرد ودر عالم غيب روح كلي دو جانب دارد يكي بحق باعتبار اطلاق وآن جنب ايمن اوست ويكي بخلق باعتبار تقييد وآن جنب ايسر اوست وحوا نفس كلي او از مرتبه تنزل وتقييد روح كلي ست پس باين اعتبار توان گفت كه از جنب ايسر او مخلوق گشته ووجه مطابق اين صورتست آنچه صاحب فصوص قدس سره فرمود كه مربع سه درسه از مربعات وفقي بمنزله آدم ست چه اول از مربعات ست ومجموع اعداد موضوع در او عدد حروف آدم ست چه اول از مربعاتست يعني چهل وپنج ودر يك ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم ميشود ومشهور ميان جمهور آنست كه آدم يكيست وامام فخر الدين رازي در تفسير لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ از محمد

نقل

بعضے از امام محمد بن علی باقر علی نبینا و علیهما السلام کرده اند که پیش از آدم پدر و مادر ما هزار هزار آدم یا بیشتر بوده اند و این قادح در حدوث عالم نیست و بهمه حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است بشخصے که اول افراد این نوع است و صاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمه یعنے گندم گون بودن و از ادیم زمین یعنے روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس از درس است و آدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او بعلت عجمه و علمیت باشد و تنوین او در اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه حوا آنست که او از چیزی حی مخلوق شده و لام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم و ام مادر و اصل او امهة بدلیل امهات و من متعلق به نسبتی که در الناس الکفاء ست یا به الکفاء و تقدیم او برای افادهٔ اختصاص یعنی مماثلهٔ مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر بمعنی می کنیم تفاوت بسیار است یکی میگوید کُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّيْنِ و یکی میگوید یَا لَيْتَنِيْ كُنْتُ مَعَهُمْ و فضل ابوهم آدم از الناس الکفاء بسبب کمال اتصال است چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ الشَّيْطَانُ فَقَالَ يَا آدَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلٰى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلٰى میفرماید جمعی که افراد حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حواست پس تفاخر بنسب عاری از حسب نه داب مردم داناست - شرح

انسان که بصورت همچون یکدگر اند
نام پدر و مادر صوری نه برند

باید که بعین مهر در هم نگرند
کین قوم ز یک مادر و یک پدرند

وَ اِنَّمَا اُمَّهَاتُ النَّاسِ اَوْعِيَةٌ — وله — مُسْتَوْدَعَاتٌ وَ لِلْاَحْسَابِ اٰبَاءُ

و انما متضمن معنے ما و الا ای ما امهات الناس الا اوعیة و امام در تفسیر کبیر گوید

الوعا

الوعاء بکسر الواو کل ما اذا وضع فیه شیٔ احاط به و الاوعیه جمعه و استیداع چیزی بودیعت بکسے سپردن و مستودع اسم مکان و الحسب مایعده الانسان من مفاخر ابائه و او ماخوذ از حساب است و ابا جمع اب و چون ابا نکره است تقدیم للاحساب بر و مناسب است نه واجب چه ابن دهان و محققان بر آنند که تخصیص مبتدای نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعة میفرماید نیستند مادر مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعهٔ نطفه اند تا بپرورند و باز سپارند و برای احساب

پدران که فضایل و کمالات دارند مش
نازی به پدر که باشدش فضل و شرف
هرگز نبود غرابت در بحر صدف

در باب نسب اگر کنی عمر تلف
مادر چو صدف باشد فرزند چو در
نکته قصه مشهور الرجل خیر

من المرأة واسطهٔ شدت انتساب فرزند است به پدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرر است که تکوین فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است مص

فَاِنْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ اَصْلِهِمْ — شَرَفٌ — يُفَاخِرُوْنَ بِهِ فَالطِّيْنُ وَ الْمَاءُ

فا عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونها عقیب مضمون التی قبلها - لِقَوْلِهِ تَعَالٰى اُدْخُلُوْا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِيْنَ - و ان اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات ملحوظ شود تامّست و اگر مرآة ملاحظهٔ غیر باشد ناقص است و اصل بیخ و قال الجوهری الاصل الحسب و حمل بر اول اولی است به فالطین و الماء مراد پدر و مادر یا ماده که افراد انسان از آن متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف و المجد

لا یکون الا بالاٰباء و مفاخره برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوهری یقول فلان فخر
اذا کنت اکرم اٰباء و اٰما و طین گل و ما آب و اصل او موه بفتح بدلیل امواه و همزه او عوض ها
و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم است و الطین خبر اصله محذوف و در اکثر نسخ
بجای من فی واقع شده و من النسب است تا الهم را فایده معتد به باشد **میفرماید**
پس اگر باشد مرا ایشانرا از اصل شان شرفی عالیشان که بآن مباهات کنند بر زیرد ستان
و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت گل است چون بآدم نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظه
مادهٔ بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر بمادهٔ قریبه کنیم **ش** ای طبع کجت سرشته با کبر و منی
دانسته تمام خلق را دون و دنی + هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی + چون اصل تو از گل است یا آب منی
نکته وجه تعبیر از مادهٔ بدن آدم بطین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون
میشوند آنست که خاک و آب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا و آتش و ازین جهت
میل طبعی او بجهت تحت است **فتح** قال الله تعالیٰ خمرت طینة اٰدم بیدی
اربعین صباحا — و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم که بعضے
حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است و انکار
این معنے بمجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود
و این فقیر از جمعی مقبول الروایة شنیده که دیدم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق
تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خفیه
نشان و خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمة
او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطور است
که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب و از سی روز کمتر

و از چهل و پنج که عدد آدم است بیشتر نمی باشد و مراد از بدین اسماء متقابله است مثل
ضار و نافع خافض و رافع بنا برین حق تعالیٰ با بلیس بر سبیل تعبیر فرمود و ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت ازین معنیت

وَاِنْ اَتَیْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِیْ نَسَبٍ | ولہ | فَاِنَّ نِسْبَتَنَا جُوْدٌ وَّ عَلْیَاءُ

ایتان آمدن از ثانی و با برای تعدیه یقال اتیته بکذا او آتیته کذا و فخر نازیدن
از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نسبة بضم نون
یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول و العلیا بفتح العین کل مکان مشرف
میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که آنچه ما در مقابلهٔ نسب
فخر می کنیم بآن جود است و مرتبه بلند **ش** ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف + تا چند زنی
از نسب عالی لاف + در نفس تو گر فضیلتے هست بگو + باقی همه از قبیل حشو است و گزاف

لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ | ولہ | عَلَی الْهُدیٰ لِمَنِ اسْتَهْدیٰ اَدِلَّاءُ

فضل افزونی امری از اول و بیشتر استعمال او در خیرها ستوده است و علم دانستن از رابع
و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است مرادف اهتداء یعنے
یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدی است و صاحب کشاف و معتزله برانند که هدی
متعدی دلالت موصله بمطلوب است و این منقوض است بآیهٔ وافی هدایه و اما ثمود
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدیٰ — و اشاعره برانند که او دلالت است براه
موصل خواه وصول باشد و خواه نی و این منقوض است بآیهٔ کریمه اِنَّکَ لَا تَهْدِیْ
مَنْ اَحْبَبْتَ و ظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق میشود
و من کسی اگر موصوفه است و آنکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم —

لاٰیکُوْنُ اِلَّا بِالْاٰبَاءِ ومفاخره برابری کردن در فخر با کسی وقال الجوهری یقول فلان حسبه
اِذَا کُنْتَ اَکْرَمَ اٰبَاءً وَاَمًّا وطین گل وما آب و اصل او مَوَهٌ بفتح بدلیل امواه و همزه او عوض هاست
ومراد اینجا نطفه وتنکیر شرف برای تعظیم است والطین خبر اصله محذوف و در اکثر نسخ
بجای مِنْ فی واقع شده و مِنَ النسب است تا الیهم را فایده معتد به باشد میفرماید
پس اگر باشد مر ایشان را از اصل شان شرفی عالیشان که بآن مباهات کنند بر زیر دستان
و درویشان پس اصل ایشان بحقیقه گل است چون بآدم نظر کنیم و آب منی است چون ملحظ
مادهٔ بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر بمادهٔ قریبه کنیم **ش** ای طبع کجت سرشته با کبر و منی
دانسته تمام خلق را دون و دنی + هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی + چون اصل تو از گل است یا آب منی
نکته وجه تعبیر از مادهٔ بدن آدم بطین یا آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون
میشوند آنست که خاک و آب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا و آتش وازین جهت
میل طبعی او بجهت تحت است **فتح** قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی خَمَرْتُ طِیْنَةَ اٰدَمَ بِیَدَیَّ
اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا — واین صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست مامی بینیم که بعضی
حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است وانکار
این معنی بمجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود
واین فقیر از جمعی مقبول الروایة شنیده که دیدم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق
تَکَلَّمَ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار میخواند واز احوال خفیه
نشان و خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمة
او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطور است
که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب واز سی روز کمتر

واز چهل و پنج که عدد آدم است بیشتر نمی باشد ومراد از یدین اسماء متقابله است مثل
ضار و نافع خافض و رافع بنا برین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعییر فرمود وَمَا مَنَعَکَ
اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ چه ابلیس را جامعیت نیست واعور بودن کنایت ازین معنیست

وَاِنْ اَتَیْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِیْ نَسَبٍ ولہ فَاِنَّ نِسْبَتَنَا جُوْدٌ وَعَلْیَاءُ

ایتان آمدن از ثانی و با برای تعدیه یقال اَتَیْتُهُ بکذا او آتیته کذا و فخر نازیدن
از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نِسبة بضم نون
یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول والعلیا بفتح العین کل مکان مشرف
میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که آنچه ما در مقابله نسب
فخر می کنیم بآن جود است و مرتبه بلند **ش** ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف + تا چند زنی
از نسب عالی لاف + در نفس تو گر فضیلتی هست بگو + باقی همه از قبیل حشو است و گزاف

لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ ولہ عَلَی الْهُدٰی لِمَنِ اسْتَهْدٰی اَدِلَّاءُ

فضل افزونی امری از اول و بیشتر استعمال او در خیرها ستوده است و علم دانستن از رابع
و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است مرادف اهتداء یعنی
یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدی است و صاحب کشاف و معتزله برانند که هدی
متعدی دلالت موصله بمطلوب است و این منقوض است بآیهٔ وافی هدایه وَاَمَّا ثَمُوْدُ
فَهَدَیْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمٰی عَلَی الْهُدٰی — واشاعره برانند که او دلالت است براه
موصل خواه وصول باشد و خواه نی واین منقوض است بآیهٔ کریمه اِنَّکَ لَا تَهْدِیْ
مَنْ اَحْبَبْتَ وظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق میشود
و من کسی اگر موصوفه است و انکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم —

واستهدی طلب راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل بمعنی فاعل راه نما و اد لا جمع او
و قصر مذکور شعار بعلو قدر علم است تا بحدیکه سایر فضایل نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست
و علی الهدی متعلق بمحذوفی که خبر اول انّ است یعنی اِنَّهُم مُتَمَکِّنُونَ عَلَی الهُدیٰ
و لام لمن یا متعلق بهدی یا با دلا که خبر ثانی است و تقدیم لمن استهدی بر ادلا بر تقدیر ثانی
اشارت بآنکه هدایة علما مخصوص است بجمعی که از روی ادب در مقام طلب اند و استعلا
مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تختی متمکن یا بر اسپی
سوار است و میتواند بود که خبر انّ منحصر در ادلا باشد و علی الهدی متعلق باو و در تقدیم
اشعار بآنکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت و وسیله حکمت اند نه جهالت و چون نموده شد
که افراد انسان یکسان اند و منطقه آنست که سایلی گوید هَل یَستَوِی الَّذِینَ یَعلَمُونَ وَالَّذِینَ
لَا یَعلَمُونَ میفرماید نیست فضل مگر اهل علم را بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایة
و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند مش ارباب علوم حق
که درویشانند ÷ یارب چه رفیع قدر و عالی شانند ÷ پیوسته بحق دلیل دل ریشانند ÷ مقصود
ز هستی جهان ایشانند ÷ فتح فقها گویند که متبادر بفهم از لفظ اهل العلم علماء تفسیر و حدیث
و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقاً علی علم طریق الآخرة
و معرفة دقایق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع
الی نعیم الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لِیَتَفَقَّهُوا
فِی الدِّینِ وَلِیُنذِرُوا قَومَهُم اِذَا رَجَعُوا اِلَیهِم وَمَا بِهِ الاِنذَارُ وَالتَّخوِیفُ
هُوَ هٰذَا العِلمُ وَهٰذَا الفِقهُ دُونَ تَعرِیفَاتِ الطَّلَاقِ وَاللِّعَانِ وَالسَّلَمِ
وَالاِجَارَةِ فَذٰلِکَ لَا یَحصُلُ بِهِ اِنذَارٌ وَتَخوِیفٌ بَل التَّجَرُّدُ لَهُ عَلَی الدَّوَامِ

یُقسِی القَلبَ وَیَنزِعُ الخَشیَةَ مِنهُ کَمَا نُشَاهِدُ مِنَ المُتَجَرِّدِینَ لَهُ —
و علما که حضرت سید اصفیا ایشانرا ورثهٔ انبیا گفته محققان و مجتهدان که حقایق و دقایق
اشیاء دانند و آنیشان نسبت با انبیا وارثان معنوی اند چنانچه صدقه و زکوة صوری
بر فرزندان صوری آنحضرت حرامست صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیر است در مسایل
بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام و علما تا بمقام تحقیق نرسند و از عقبه تقلید نگذرند وارث

وَقِیمَةُ المَرءِ مَا قَد کَانَ یُحسِنُهُ	وَالجَاهِلُونَ لِاَهلِ العِلمِ اَعدَاءُ

قیمت بها که فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست و مرء مرد و واضع حرف اول
او را ساکن وضع کرده و خلافست که ابتدا بساکن ممکنست یا نه و محققان بر آنند که ممکنست
قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما سوی حروف المد
واللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانک لکن ذالک غیر مجد علیک و حضرت
سید شریف در حواشی کشاف فرموده که چون استقرا کنی لغت عجم را بیابی در و ابتدا
بساکن مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزم میان می باشد
لیکن دأب عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنابرین هرگاه که مرء در اول سخن واقع
میشود همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات
فتح الراء علی کل حال حکاه الفراء و ضمها علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة الآخر
یقول هذا امرء و رأیت امرءً و مررت بامرءٍ معربا من مکانین — و ما چیزی اگر موصوفه است
و آن چیزی اگر موصوله است و کان در امثال این مقام مفید تاکید نسبت و احسان دانستن
و جهل و جهالة ضد علم و عدو دشمن و اعداء جمع او و در بعضی نسخ بجای مصراع اول
و قَدرُ کُلِّ امرِءٍ مَا کَانَ یُحسِنُهُ — و قدر اندازه و بزرگی و کل یا افراد است بمعنی هر

یا مجموعی بمعنی همه و اینجا افرادیست و تقدیم لاهل العلم براعدا برای افادهٔ اختصاص
یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و بس چه جاهل بحکم جنسیت با جاهل خوش است
و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است میفرماید قیمت مرد چیزیست
که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفانرا — ش

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد ‌ ‌ ‌ در چشم کسان بدانچه ورزد ارزد
نادان که حسد از دل او سر بر زد ‌ ‌ ‌ پیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالمست و نگفت عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطهٔ آنکه عالم حقیقی
خدا را فاعل می داند و بس و دشمن را بمنزلهٔ آله تصور میکند پس در دل او عداوت کسی نیست اگر
شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمیشوی با وجود آنکه مضرت ضرب تازیانه حاصل میشود
و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقه و اداءت احکام شریعت ایذاء جهال و اهل
ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد
از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود
و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرازق من جعل الله مظهر
بالرأفة و الرحمة فهو آراف خلقا بالناس الا فی الحدود الشرعیة فانه یری الحد و ما
اوجبه منه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله و قضائه رحمة منه علیه
و ان کان ظاهره نقمة و هذا مما لا یعرفه الا خاصة التی صحبته بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهرا

نَقُمْ بِعِلْمٍ وَلَا نَبْغِی لَهُ بَدَلًا ‌ ‌ ‌ فَالنَّاسُ مَوْتَی وَاَهْلُ الْعِلْمِ اَحْیَاءٌ

قیام برخاستن از اول و مراد محافظت و مراعاة مثل قایما بالقسط و بغیه جستن از مالی
و بدل الشی غیره و هو من العوض و فای سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی

مثل

مثل ان لقیته فاکرمه و گاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج
منها فانک رجیم و الکون بمعنی لام سببی است و میت چون جید و میت چون بیت مرده
و موتی جمع حیوة زیستن از رابع و حی زنده و احیا جمع او و نقم جواب امر محذوف
معلوم بقرینه مقام ای حیوا نقم مثل کریمه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا هَلْ اَدُلُّکُمْ
عَلٰی تِجَارَةٍ تُنْجِیْکُمْ مِنْ عَذَابٍ اَلِیْمٍ تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَتُجَاهِدُوْنَ
فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ یَغْفِرْ لَکُمْ
ذُنُوْبَکُمْ ای آمنوا و جاهدوا یغفر ترجمه بپائید تا قیام نمائیم بعلم و نجوئیم علم را
بدل که مردم مردگانند و اهل علم زندگانند و نسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است

به بدن تن هستند جماعتی بجانان زنده ‌ ‌ ‌ وز دیدن این قوم شود جان زنده
چون آب حیات در ازل نوشیدند ‌ ‌ ‌ مردم همه مرده اند و ایشان زنده

تحذیر از مجالست جاهلان و تنفیر از مؤانست غافلان

وَلَا تَصْحَبْ اَخَا الْجَهْلِ وَاِیَّاکَ وَاِیَّاهُ ‌ ‌ ‌ فَکَمْ مِنْ جَاهِلٍ اَرْدٰی حَکِیْمًا حِیْنَ وَاخَاهُ

صحبت از رابع و آخ برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقهٔ او
بجهل راسخ است و مثل آن در اب و ابنهم می باشد مانند ابو الفتح و ابن سبع و اصل
ایاک نزد محققان اباک ابعد عنه و کم خبری و ارده هلاک ساختن و حکمت دانستن چیزها
چنانچه هستند و حین هنگام و مواخاة و اخا برادری کردن ترجمه صحبت مدار
با صاحب جهل و دور کن خود را ازو و او را از خود که بس جاهل هلاک ساخته حکیمی را در وقتیکه
برادری کرد با او — مثنوی — از مجلس اهل جهل ای دل بگریز ✚ وز صحبت این طایفه میکن
پرهیز ✚ جاهل که تو جان خود فدایش سازی ✚ از جهل کند هلاک جانت انگیز

إِنِّي لَآمَنُ مِنْ عَدُوٍّ عَاقِلٍ ... وَأَخَافُ خِلًّا يَعْتَرِيهِ جُنُونُ
فَالْعَقْلُ فَنٌّ وَاحِدٌ وَطَرِيقُهُ ... أَدْرِي فَأَرْصُدُ وَالْجُنُونُ فُنُونُ

يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ إِذَا مَا هُوَ مَاشَاهُ ... وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَايِيسُ وَأَشْبَاهُ

وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ

قست الشيء بالشيء وعلى الشيء قيساً وقياساً قدرته على مثاله والمقدار وما زايد
مماشاة باكسی رفتن وقال الراغب الشيء هو الذي يصح ان يعلم ويخبر عنه ويقع على الموجود
والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود ـ واصله مصدر شاء واذا وصف الله تعالى به
فمعناه شاء واذا وصف به غيره فمعناه شيئ وشبه مانند واشباه جمع او وقلب
گوشت صنوبري شكل كه در پهلوی چپ ست وچون او منبع روح حيوانيست يا نفس ناطقه
که انسان بحقيقت اوست ان في ذلك لذكري لمن كان له قلب ومراد اينجا ثاني ست
واللقاء مقابلة الشيء ومصادفته معا وقد يعبر به عن كل واحد منها ويقال ذلك في الادراك
بالبصر وبالبصيرة **ميفرمايد** قياس كرده ميشود مرد بمرد چون همراه شود او را
وهر چيز را از چيز ديگر مقياسها ومانندهاست كه بآن استدلال توان كرد ومرد را بر دل دگر
دليل ست در دقيقه که در می يابد او را ـ ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل + زنهار
مكن مصاحبت با جاهل ÷ هر كس كه ترا قرين جاهل بيند + گويد كه نبوده است اين هم عاقل

شکایت از روزگار غدار و حکایت دوستان بی اعتبار

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ فَالْإِخَاءُ ... وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ

تغير بدو وجه اطلاق كنند اول تبدل صورة يقول تغيرت داري اذا بنيت على هيئة
اخرى وثاني تبدل ذات تقول تغيرت غلامي اذا تبدل باخر ومراد اينجا ثانيست

وجز

وچون مهر در دل افتد او را هوا گويند وچون ثابت شود وُدّ وَوِداد ومَوَدّة
وچون خالص شود از تعلقات اغيار حُبّ ومحبّت وچون بر دل پيچد مانند لبلاب
كه بر درخت می پيچد بمرتبه كه دل را از غير محبوب غايب سازد عشق وقلّت اندک شدن
وصدق راست گفتن وراست كردن وعده وانقطاع بريده شدن ورجا
اميد داشتن **ميفرمايد** متغير شد دوستی وبرادری قومی كه ايشان را دوست
وبرادر ميداشتم وكم شد راستی وبريده شد اميد از جمعی كه ياری از ايشان چشم ميداشتم

شعر
آن مهر و وفا كه در ميان بود نماند ... وآن صدق و صفا كه در جهان بود نماند
از اهل زمان چو نا اميدم شب و روز ... ميلی كه مرا باين وآن بود نماند

نكته شايد كه مراد انقطاع اميد باشد از اصلاح خلايق واز هدايت ايشان
بجانب خالق وجمهور علماء عربيه گويند صدق مطابقت حكم ست نفس امر را وجاحظ گويد
مطابقت مذكوره ست با اعتقاد مطابقه بدليل افترى على الله كذبا ام به جنة
ونظام گويد مطابقت حكم ست اعتقاد مخبر را بدليل والله يشهد ان المنافقين
لكاذبون وظن فقير آنست كه اطلاق صدق بر معنی اول حقيقي ست وبر ثاني
وثالث مجازي پس احتياج نيست بتكلفاتی كه در تأويل اين دو آيت شنيده باشي
والله كشف الغواشی مم

وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ ... كَثِيرِ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَاءُ

اسلام سپردن وزمان روزگار وصديق دوست ووجه تسميه راستی اوست در دوستی
وكثرت بسيار شدن از نامس وغدر شكستن پيمان ورعا نگهداشتن واسناد اسلام
بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قايل حق ست وبس تعالى وتقدس **ميفرمايد** سپرد مرا

روزگار غدار بدوستی که بسیارست او را شکستن پیمان ونیست مرا ورا نگاهداشتن

یاران شش داغی که زد هر دل محزونست	از انجم آسمان بسی افزونست
تسلیم کسی کرد مراد ور فلک	کز جور و جفای او جگر پر خونست
سَيُغْنِنِي الَّذِي أَغْنَاهُ عَنِّي	فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا ثَرَاءُ

اغنا بی نیاز ساختن ونون دوم برای وقایه وفقر درویشی ودوم ددوام ودیمومة برای همیشه بودن وثرا البسیارئی عدد ومال ترجمه زود بی نیاز سازد مرا ازو آنکس که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود ونه توانگری

شش آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز	ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز
نی خوارئی درویش دوامی دارد	نی اهل غنا چنین بماند عزیز
وَلَيْسَ بِدَائِمٍ أَبَدًا نَعِيمٌ	كَذَلِكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءُ

و

ابد ازاید وابد هرگز وهمیشه ونعیم ناز وآسایش وبوس سختی ومکروه واستعمال او درحرب وفقر بیشترست وبقا همیشه بودن از رابع میفرماید نیست دایم هرگز هیچ نعمتی همچنین سختی که نیست مرا ورا استمرار وجود رباعی این ناله دلسوز نخواهد ماندن واین ناوک دلدوز نخواهد ماندن + ازلذت دیروز اثر باقی نیست + وین تلخی امروز نخواهد ماندن

نکته اگر گوئی درحرف نون خواهد آمد که لبید ابن ربیعه میخواند الا کل شیءٍ ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل وعثمان بن مطعون گفت مصراع اول راستست وثانی دروغ ونزاع عظیم شد میان ایشان وحال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیتست گوئیم که مراد حضرت امیر المؤمنین نعیم دنیویست ومراد او مطلق نعیم چه او در انوقت از مشرکان بود معه

وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلّٰهِ يَصْفُو	وَلَا يَصْفُو مِنَ الْفِسْقِ الْإِخَاءُ

و

اصل الله الاله همزه را انداختند وحرف تعریف را عوض ساختند ودر لام اصلی ادغام کردند ومشتق از اِلٰهَ یَاْلَهُ الاهة والوهة ای عبد وابن عباس رضی الله عنهما خوانده وَيَذَرَكَ وَإِلَاهَتَكَ ای عبادتك وبعضی گفته اند از اَلِهَ یَاْلَهُ اِلٰهًا اِذَا تَحَيَّرَ چه ارباب کشف واصحاب تفکر در معرفت او غریق بحر تحیرند یا از اَلِهَ اِذَا فَزِعَ وَلَجَاءَ چه آنحضرت پناه اهل فزع وملجاء صاحب جزعست یا از اَلِهْتُ بالمقام اِذَا اَقِمْتُ به قال الشاعر اَلِهْتُ بِدَارٍ ثَابِتِينَ رُسُومُهَا چه حق تعالی ثابت دایم وباقی قایمست یا از اَلِهَ الْفَصِيلُ اِذَا وَلَعَ بِاُمِّهِ چه سایر اهل ملل وعقاید حریصند بر تضرع باو در شداید یا از وَلِهَ اِذَا تَحَيَّرَ وَتَخَبَّطَ عَقْلُهُ چه اهل خبره در شان او حیرت دارند واصل او وِلَاهٌ چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانچه در اِشَاحٌ وَوِشَاحٌ یا از وَلَهٌ یعنی شدة محبت چه آنحضرت مطلوب موافق ومنافق ومرغوب صدیق وزندیقست يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ یا از لَاهَ يَلِيهُ وِلَاهًا اِذَا احْتَجَبَ وارتفع چه محجوبست از اغیار وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ واو را رفعت ذات دایمست وعلو صفات لازم وبعضی گفته اند سریانی معربست ودر اصل لاها بود الف اخیر افتاده وحرف تعریف آمده ومودة الله آنست که محبت حق تعالی برتبه محب را فرو گیرد که دوستی او با اشیاء برای آن باشد که تعلق ومناسبت بحق دارند ودر عشق مجازی دیده باشی که محب سگ کوئی محبوب را دوست میدارد مجنون گوید شعر اَمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلَى اُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَذَا الْجِدَارَا + وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي + وَلٰكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا

والتأله

وصفا وصفو صافی شدن وفسق بیرون رفتن از فرمان خدا ومن الفسق حال از الاخاء در مقابله لله میفرماید هر دوستی که برای خداست صافی باشد از شائبه نقص وفتور وصافی نیست برادری در حالیکه باشد از فسق وفجور ش

مهر یکه برای حق تعالی باشد — بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن — یاریکه برای کار دنیا باشد

اِذَا نَكِرْتُ عَهْدًا مِنْ حَمِيمٍ — فَفِي نَفْسِي التَّكَرُّمُ وَالْحَيَاءُ

الانکار ضد العرفان وهو ههنا کنایة عن التغیر وعهد پیمان وحمیم خویش نزدیک ونفس التی ذاته ودور نیست که مراد نفس ناطقه باشد وتکرم بزرگی نمودن وحیا انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست ومرکب از جبن وعفت بنابرین با شجاعة وفسق کم جمع میشود میفرماید چون منکر شوم پیمانی را از خویش نزدیک پس در نفس من هست بزرگی نمودن وحیا که مانع انتقام است ش هر کس که بمن عهد محبت دارد روزیکه طریق دشمنی پیش آرد + خواهم که دهم جزا به بد فعلی او + لیکن کرم وحیا مرا نگذارد

وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ — وَسُوءُ الْخُلْقِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ

الجراحة بالکسر اثر دم فی الجلد ودواء ممدود بفتح دارو وبکسر دارو یا مداوة والطبا گویند تاثیر ماکول ومشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیة است وآن دواء است یا بماده وآن غذاست یا بالصورت نوعیه وآن ذو خاصیت است ومراد اینجا اول وساء یسوء سوءا بالفتح نقیض سره والاسم السوء بالضم وخلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تامل وفاء در فلها مبنی بر آنکه چون مبتدا کل باشد جایز است که فا داخل خبر شود وجه مناسبت جراحت با خلاق سئیه آنست

که چنانچه صاحب جراحة از جیات خود متنفر است وگوش وچشم مردم از شنیدن نالم ودیدن جراحة او متنفر وصاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب وآتش است وگوش وچشم مردم از اقوال وافعال او مشوش ودر بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح سین یقال هذا رجل السوء بالفتح ولا یقال بالضم میفرماید هر جراحة که نفس را از سهام حوادث رو نماید پس مر آن جراحة را دوائی است وبدی خلق نیست مر او را دوائی ش

دارند علاج هر یکی خلق بد است — هر گونه جراحتی که در عالم هست
تدبیر جراحتی که آن خلق بد است — لیکن نتوان بهیچ صورت کردن

نکته این سخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغیر اخلاق ممکنست یا نه وامام محمد غزالی در احیاء وخواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است ولهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود حَسِّنُوا أَخْلَاقَكُمْ وبعضی گویند وَمَا هٰذِهِ الْأَخْلَاقُ إِلَّا غَرَائِزُ فَمِنْهُنَّ مَحْمُودٌ وَمِنْهَا مُذَمَّمٌ وَلَنْ يَسْتَطِيعَ الدَّهْرَ تَغْيِيرَ خَلْقِهِ لَئِيمٌ وَلَا يَسْتَطِيعُهُ مُتَكَرِّمٌ وامام راغب در ذریعه گوید امری من منع من تغیر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها وهذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا ومن اجاز تغییره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجه وافساده باهماله نحو النوی فانه یمکن ان ینعقد فیجعل نخلا وان یترک مهملا حتی یعفن وهذا صحیح ایضا فاذا اختلافهما بحسب اختلاف نظریهما مهـ

وَرُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفِيٍّ — وَلٰكِنْ لَا يَدُومُ لَهُ الْوَفَاءُ

رُبَّ دراصل وضع برای تقلیل واکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که اگر در تقلیل مستعمل شود محتاج است بقرینه واو حرفست نزد بصریان واسمست نزد کوفیان واخفش وشیخ رضی ووفا تمام کردن عهد از ثانی ووفیت وفی صرد وصفت اخ مثل هذا کتاب انزلناه مبارکا ومثل فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة بسی برادر وفادار که وفا کردم مراورا ولیکن همیشه نیست مراورا وفا ش بسیار کسی که گرد دعوی وفا + با او بوفا رسیم از صدق وصفا + لیکن چو رسید وقت یاری کردن پیدا نشد از جانب او غیر جفا

یدیمون المودة ما رأونی ‖ ویبقی الود ما بقی اللقاء و

ادام دائم داشتن وما مصدری وزمان مقدر ای زمان رؤیتهم ایای ورؤیة دیدن میفرماید میکوشند در استمرار مودة بتکلف مادام که میان ما ملاقات باقی باشد

صورت محبت مادام که ملاقات باقیست ش	انها که طریق دوستی می سپرند
وازغایت اشفاق بجای پدرند	دارند محبتی اگر در نظرند
وان لحظه که غایب اند طوری دگرند	نکته روح آفتابیست که بر بدن تابیده

ونور او از روزن چشم وگوش وغیر آن پیدا میشود هرگاه که دو شخص را چشم بچشم است اتصالی خاص میان روح ایشان هست بنابران گویند فلان نظر یافته است واینست مر محبت مردم در وقت ملاقات وزوال آن در حین مفارقت مع

اخلاء اذا استغنیت عنهم ‖ واعداء اذا نزل البلاء و

خلیل دوست واخلاء جمع او قد تخللت مسلک الروح منی + وسمی الخلیل خلیلا + فاذا ما نطقت کنت حدیثی واذا ما سکت کنت الغلیلا

واستغنا بی نیاز بودن ونزول فرود آمدن از ثانی وبلی الثوب بلی وبلاء کهنه شد وسمی الغم بلاء لانه یبلی البدن واخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء واستغنیت بضم تا یا فتح وتنبیت نزول بلا مشعر است بانکه حوادث ارضی مرتبطند باوضاع فلکی۔ میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان ودشمنانند چون فرود آید بلاء از آسمان ش جمعی که رفیق ومهربانت باشند + هر دم چو مگس بر سر خوانت باشند + در وقت غنا مهر ومحبت ورزند + در حین بلا دشمن جانت باشند

فان غیبت عن احد قلانی ‖ وعاقبنی بما فیه اکتفاء و

تغیب غایب ساختن واحد واحد یکی وقال الازهری لا یوصف غیر الله بالاحد فلا یقال رجل احد وقلی بکسر قاف باید وفتح دشمن داشتن از ثانی وعقاب ومعاقبت عقوبت کردن واکتفا بسنده کردن ودر صیغه تغیبت که رو مینماید بکره واجبار است ش

مانند سپهر چشمه نور شود	هر دل که ز فیض مهر معمور شود
سگل که ز ارباب صفا دور شود	از مهر ووفا کسی که مسرور شود
	میفرماید اگر غائب ساخته شدم

از بعضی دوستان دشمن دارد مرا وعقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد ۵

از صحبت خلق روز وشب بر عدم	وقتیکه حبیب صبر صد جا بدرم
از هر که شدم بکام وناکام جدا	شد دشمن جان ومیکند قصد سرم

اذا ما راس اهل البیت ولی ‖ بدا لهم من الناس الجفاء و

ما زاید وراس رئیس وبیت خانه واهل بیت شخص کسی چند است که نسب جامع او ایشان باشد وچون مطلق گویند بیت رسول خواهند که علی است وفاطمه وحسن وحسین

وتحقیق آن در فاتحه سابعه گزشت ومراد از راس اهل البیت آنحضرت صلعم
وتولیه پشت کردن وانیجا کنایت از انتقال باخرت ست وبدو بوزن علو
پیدا شدن والجفاء ضد البر میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت گرداند دنیا را
وباخرت رحلت نمود پیدا شد مرایشانرا از مردم آن جفا که متوقع نبود رباعی

گر یافته زفیض حق نور وضیا	از خلق مجو قاعده مهر ووفا
از آل نبی کسے نباشد بهتر	چون رفت نبی زخلق دیدند جفا

شکوه از زنان بی وفا که نه صدق دارند ونه صفا

دیگر

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءُ	رِيحُ الصَّبَا وَعُهُودُهُنَّ سَوَاءُ
يُكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرْنَهُ	وَقُلُوبُهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خَلَاءُ

قَالَ الجوهري قولهم دع ذا اي اتركه واصله ودع يدع وقد اميتت
مَاضِيه لَا يُقَالُ وَدَعَهُ وَانَّمَا يُقَالُ تَرَكَهُ وَلَا وَادِعٌ وَلَكِنْ تَارِكٌ۔
وَقَالَ الرَّاغِبُ قد قُرِاَ مَا وَدَعَكَ رَبُّكَ بالتخفيف وذکر یاد کردن وضمیر
راجع بمطلق زنان وامام در تفسیر وَاَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ گوید الرِّيحُ هواء
مُتَحَرِّكٌ وسید شریف درشرح مواقف گوید قِيلَ وَقَدْ وَقَعَ فِي كَلَامِ اَرَسْطُو
اَنَّ الرِّيحَ يُحَدُّ بِمُتَحَرِّكٍ هُوَ هَوَاءٌ لَا بِهَوَاءٍ مُتَحَرِّكٍ وسید شریف درشرح مواقف
قَالَ الْاِمَامُ الرَّازِي يُمْكِنُ اَنْ يُقَالَ فِيهِ اَنَّ الْهَوَاءَ مَادَّةُ الرِّيحِ وَمَوْضُوعُهَا
فَلَا يَجُوزُ وَضْعُهَا مَوْضِعَ الْجِنْسِ وصبا بادی که از مشرق وزد وسواء مصدر
بمعنے مستوی وکسر شکستن از ثانی وجبر بستن شکسته ونیکو کردن حال کسے از اول
وخلاء مصدر بمعنے خالی وازنسبت کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرمود

ووجه

ووجه شبه روشنی ورقت ولطافتست وچنانچه شیشه رنگ میان مظروف میگیرد
بمرتبه که شیشه نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد وبرنگ او برمی آید۔
رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا وَتَشَابَهَ الْاَمْرُ فَكَاَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ
وَكَاَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ۔ از صفائی می ولطافت جام + باهم آمیخت رنگ جام ومدام
همه جامست ونیست گوئی می + یا مدامست نیست گوئی جام + واگر کسے را کاری
بدشوار از دست آید شکایت ازو نتوان کرد که چیرا برای کسے مرتکب آن کار نمیشود
ولیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه ست پس شکایت ثانیه از عدم جبر اشارتست
بانکه جبر دلها وشکسته از دست ایشان می آید میفرماید بگزار یاد زنان که نیست
ایشان را وفا که از لوازم جهانست باد صبا وپیمانهای ایشان یکسانست میشکنند
ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند آنرا ودلهای ایشان از وفا خالیست ش

ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد	باشد همه عهد وقول ایشان چون باد
در بزم وفا شیشه دلها شکنند	از دست جفای این جماعت فریاد

نکته۔ حضرت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم فرمود زنان ناقصات عقل ودین اند
وگفت شهادت زن مثل نصف شهادت مردست وآن از نقصان عقل اوست
وچون حایض شده روزه نمیدارد ونماز نمیگذارد وآن از نقصان دین است وبحکم
لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ میراث خواهر مثل نصف میراث برادر راست وحال انکه
زن بواسطه عجز وضعف احق است به میراث از مرد وتحقیق مقام آنکه خواهر کابین
لایق که مثل میراث اوست از شوهری ستاند وبرادر مهر لایق که نصف میراث اوست
بزن می دهد پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر میشود وآن عین اعتدالست

واگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر میشد و با فراط
بلیغ می انجامید و اگر گوئی بعضی از زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و ازواج نبی
و رابعهٔ عدویه شیخ محی الدین در عقله میگوید سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال
اربعون نفسا وقیل لم لا یقول اربعون رجلا فقال فیهم قد تکون النساء
گوییم مراد آنست که شان زنان را اتصاف بصفات بداست و شان مردان اتصال
بسعادات و بواسطهٔ عوارض عکس واقع میشود و نظیر این صورت آنکه فضیلت انسان
مسلم جمیع خلائق است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام بل هم

وما طلبُ المعیشةِ بالتمنّی ‖ ولکن ألقِ دَلوک فی الدِّلاءِ
تجیئک تملأءُ یوما ویوما ‖ تجیئک بحمأةٍ وقلیلِ ماءِ

طلب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه
آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان
ما تغنیت وما تمنیت هذا سلمت والقا افکندن و دلو مونث سماعی و دلا جمع او
و مجی آمدن از ثانی و املا مقدار ما یاخذه الاناء الممتلی و یوم روز و حماة بسکون میم
گل سیاه و یوما اول متعلق بمجی اول و ثانی به ثانی و در قلیل ما اضافت صفت بموصوف
و چون اضافت بیانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع در تجویز اضافت صفت بموصوف
و عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است ترجمه و نیست جستن اسباب
زیستن بآرزوی ولیکن بینداز دلو خود در میان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر از آب
صافی و آید ترا روزی با گل سیاه و اندک آبی غیر وافی مثل ای در همه روز گفتگوی مکن
در چشمهٔ فقر شسته شوی مکن + هر چند که سعی ماندار د اثری + بی پا ملستن و جستجوی مکن

نکته

نکته در فاتحهٔ ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است لیکن سنة الله
بآن جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن
علامت شقاوتست بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجهٔ طلب داند شعر

آن مه که کند توبه شکستن انگیز ‖ چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد پیالهٔ پر از باده و گفت ‖ گر مرد رهی بگیر و کج دار و مریز

وکم ساعٍ لیثری لم ینله ‖ وآخر ما سعی لحق الثراء

قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا وکذلک اذا عمل وکسب من الثالث
وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون العدو ویستعمل للجد
فی الامر خیرا کان او شرا والثری الرجل اذا کثرت امواله ونیل یافتن از رابع
و آخر در اصل افعل تفضیل شهادت صرف آن و بمعنی اشد تاخرا پس منقول شده
بمعنی غیر و استعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلا نگویند جاء رجل و حمار آخر
و ما برای نفی و لحوق پیوستن بچیزی از رابع و ضمیر لم ینله راجع بآنست که در ضمن
لیثری است مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی وما سعی صفت آخر و لحق الثراء
خبر او میفرماید بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او و نیافت آنرا
و دیگری که سعی نکرد پیوسته به بسیاری مال بود مثل تا روز ازل شراب در جام نریخت
امروز مرا بجودی نام نرفت + جوینده بسی است که یک کام ندید + یابنده بسی است که یک گام نرفت

وساعٍ یجمعُ الاموالَ جمعا ‖ لیورثه اعادیه شقاءُ

جمع گرد کردن از ثالث و وجه تسمیه مال میل و زوال است و لهذا او را عرض گویند
و ایراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعدا و مراد ازواج و اولاد

قال الله تعالى اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَّكُمْ وشقا بخت شدن
ازرابع وساع معطوف برساع سابق یعنی وکم ساع وهرچند که غرض جامع مال ایراث
دشمنان نیست اما چون بآن منتهی میشود گویا غرض آنست وبنابرین فرمود لیورثه
مثل مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ که حضرت حق سبحانه از جمیع اغراض
منزه ومقدس است لیکن چون خلق جن وانس بعبادت منتهی است لیعبدون وارد شد
وشقا یا تمیز یا مفعول له ولازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد ودلیل این قول
حضرت امیر است در نهج البلاغة فَاَعْطَاهُ النَّظِرَةَ اِسْتِحْقَاقًا لِلسُّخْطَةِ حق مستحق سخط
ابلیس است ومعطی نظر حق تعالی میفرماید بسیار سعی کند وجمع میکند مال را
جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی — ش

ای صاحب رای کامل وبخت بلند — فردا که رود جان تو از تن بیرون
سعی تو برای مال دنیا تا چند — اعدا همه آن مال بعشرت بخورند

وَمَا سِيَّانِ ذُوْ خُبْرٍ بَصِيْرٌ — وَآخَرُ جَاهِلًا لَيْسَا سَوَاءً و

سی مانند والخبر بالضم العلم بالشیء وبصیر بینای چشم ودانش وبصیر بینا ودما مشبه لیس
وعمل او بتقدیم خبر باطل ولیسا سواء تاکید جمله اولی میفرماید نیست مانند هم
صاحب علم بینا که بهره از مال خود بردارد ودیگر جاهل که آنرا بمیراث خوار بگذارد

نیستند این دو یکسان — ش
در مذهب اهل معرفت انسان نیست — هر تیره دلی که مظهر احسان نیست
زنهار بعلم کوش وخود را دریاب — چون دانش وجهل در جهان یکسان نیست

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانَ يَوْمًا — يَكُنْ ذَاكَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءً و

استعتاب

استعتاب آشتی خواستن وخوشنودی خود جستن والحدثان الحادثة وعتاب گله کردن

سه اِذَا ذَهَبَ الْعِتَابُ فَلَيْسَ وُدٌّ — وَيَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ الْعِتَابُ و

ومراد استعتاب که ملزوم اوست وعتاب رنجور شدن میفرماید هرکه طلب آشتی کند
از حادثه هر روزی باشد آن آشتی خواستن مراورا رنجی وطلب او ضایع مانند رباعی

ای آنکه نه چو لاله آشفته دماغ — هر دل که از و مرهم داغی جوید
زنهار مجو زدهر آئین فراغ — داغی دگرش روان نهد بر سر داغ

وَيُزْرِي بِالْفَتَى الْاِعْدَامُ حَتَّى — مَتَى يُصِبِ الْمَقَالَ يُقَلْ اَسَاءَ و

ازرا خوار داشتن ومستعمل بالباء وفتی جوانمرد والاعدام الرجل افتقر فهو معدوم وعدیم
واصاب صواب گفتن ومقال گفتن واساءه بدی کردن ترجمه خوار میدارد جوانمرد را
درویشی بمرتبه که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت — ش

چون اهل جهان تمام ظاهر بینند — گویند صواب این گروه است خطا
با مردم درویش بسی ننشینند — یا رب چه جفا پیشه وبد آئین اند

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ — اِنَّمَا الْمَيْتُ مَيِّتُ الْاَحْيَاءِ و

موت وممات مردن واستراحت برآسودن ودر میت اول تخفیف وثانی به تشدید
میفرماید نیست کسی که مرد پس برآسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که
اسیر محنت دنیاست وبمنزله مرده است درمیان زندگان رباعی آن حال
که خلق مردنش میخوانند + آسایش نفس است اگر میدانند + موئی که از آن اهل دلان جدا
در دلیست کز رو نمودی درمانند + ودور نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد
چه حضرت امیر میفرماید وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ودر حرف را خواهد آمد

واامام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان املس لیس فیه مستقر خیر ولا شر فقیل ذالک میت الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول الصق است دگویند امام حسن رضی اللہ عنہ این بیت بسیار خواندی —

دیگر

امر بطلاق دنیا کہ عروسی است نازیبا

طَلِّقِ الدُّنْیَا ثَلَاثًا فَاطْلُبَنْ زَوْجًا سِوَاهَا ‖ اِنَّهَا زَوْجَةُ سُوْءٍ لَا یُبَالِی مَنْ اَتَاهَا
وَاِذَا نَالَتْ مُنَاهَا مِنْهُ وَلَّتْهُ قَفَاهَا

تطلیق طلاق دادن و دنیا این جہان و مؤنث ادنی بمعنی اقرب از دنو و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق میکنند قال اللہ تعالی اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ وسوا والتی بالکسر والضم غیرہ و زوجہ زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبائی و بی وفائی و دلربائی او یا بر انکشاف او نزد ارباب شہود در عالم مثال بصورت زن چنانچہ در فلک بصورت شتینہ بنت عامر کہ اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر رضی اللہ منکشف شد و در حرف لام خواہد آمد و مبالاۃ باک داشتن و منیۃ آرزو و منی جمع او و ولاہ دبرہ ای انہزم قال اللہ تعالی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار و ثلاثا مفعول مطلق طلق و من اتاہا مفعول یبالی ترجمہ بدہ عروس دنیا را سہ طلاق و بجو جفتی غیر او بدرستی کہ او جفتی است کہ سبب اندوہ است باک ندارد از کسی کہ آید با و چون یافت آرزو ہای خود گریخت از آن کس سای دل ز سر عروس دنیا بگذر ✣ کین پیر زنیست با ہزاران شوہر ✣ آندم کہ شود مراد طبعش حاصل ✣ در حال کند جلوہ بشخصے دیگر

ارشاد بہ ندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی

دیگر قفا

یَا عَاشِقَ الدُّنْیَا لِغَیْرِکَ وَجْهُهَا ‖ وَلَتَنْدِمَنَّ اِذَا اَرَتْکَ قَفَاهَا

ندم

ندم ندامت پشیمان شدن از رابع و اراۃ چیزی بکسی نمودن و ارت در اصل ارائت بود و لتندمن جواب قسم محذوف کہ مصحح نون تاکید است میفرماید ای عاشق دنیا بغیر تست روی او بحق خدا کہ ہر آئینہ پشیمان خواہی شد چون بگریزد از تو

ش

تا چند اسیر نفس و شیطان باشی ‖ افتادہ بدام فسق و عصیان باشی
ترسم کہ چو پردہ از میان بردارند ‖ خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

تَحَرَّزْ مِنَ الدُّنْیَا فَاِنَّ فِنَاءَهَا ‖ مَحَلُّ فَنَاءٍ لَا مَحَلُّ بَقَاءٍ
فَصَفْوَتُهَا مَمْزُوْجَةٌ بِکُدُوْرَةٍ ‖ وَرَاحَتُهَا مَقْرُوْنَةٌ بِعَنَاءٍ

بدل من محل

تحرز پرہیز کردن و فنا بکسر پیش در سرای و حل بالمکان حلا و حلولا و محل انزل من الاول والمحل ایضا المکان الذی تحلہ و فنا عدم مسبوق بوجود از رابع و صفوۃ التی خالصہ و مزج آمیختن و کدورۃ و راحت آسانی و قرنت الشی بالشی وصلتہ میفرماید پرہیز کن از دنیا بدرستی کہ پیش در این سرا محل فناست نہ محل بقا پس خالص آمیختہ است بکدورت و آسانی او پیوستہ برنج

ش

در دار فنا اگر کسے شاہے یافت ‖ آخر ز اجل چہرہ خود کاہے یافت
صافی طلبی درد کدورت بینے ‖ راحت طلبی درد و تعب خواہی یافت

دیگر

اظہار دید علیا در تحمل شدائد دنیا

هِیَ حَالَانِ شِدَّةٌ وَرَخَاءٌ ‖ وَسِجَالَانِ نِعْمَةٌ وَبَلَاءٌ
وَالْفَتَی الْحَاذِقُ الْاَدِیبُ اِذَا مَا ‖ خَانَهُ الدَّهْرُ لَمْ یَخُنْهُ عَزَاءٌ

ہی راجع بدنیا یا حال کہ تانیث او شایع تر از تذکیر اوست و شدۃ سختی و رخا نقیض او و سجل بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و تثنیہ جمع مکسر جائز مگر جمع قضی

مثلاً گویند المساجدان ومراد از سجلان دو نوع از سجل وقال الجوهري المساجلة

المفاخرة بان تصنع مثل صنعته في جري سقي ومنه قولهم الحرب سجال و

والنعمة ضد الشدة وحذق الصبي القران والعمل حذقاً حذقاً وحذاقة

وحذاقاً اذا احمر فيه وادب فرهنگ واديب صاحب آن قال الراغب

الخيانة والنفاق واحد الا ان الخيانة يقال اعتباراً بالعهد والامانة

والنفاق يقال اعتباراً بالدين ودهر روزگار وغرا صبر ودر بعضی نسخ بجای

اديب اريب يعنى عاقل از اربه میفرماید دنیا را دو حالت شده ورخا

ودو دلو برابست نعمة وبلا وجوانمرد با فرهنگ چون خیانت کند او را روزگار

در ورطه محنتش انداز دخیانت نکند او را صبر وپیوسته با او باشد ش

فیاض ازل که فیض او چون ابرست	روزی ده ترسا و یهود و گبرست
گر حال تو از قضای او بد گردد	گویند حکیمان که علاجش صبرست

اِنْ اَلَمَّتْ مُلِمَّةٌ بِيْ فَاِنّي	فِي المُلِمّاتِ صَخْرَةٌ صَمّاءُ
عَالِمٌ بِالبَلاءِ عِلْماً بِاَنْ	لَيْسَ يَدُوْمُ النَّعِيْمُ وَاللَّأْوَاءُ

الماء فرو آمدن والملمة الحادثة وصخره سنگ بزرگ وحجر الاصم اى صلبة مصمت

وبلاء آزمودن از اول ولاواء سختی ودر بعضی نسخ بجا ولاواء بلواء واو مراد

بلاست میفرماید اگر فرود آید حادثه بمن بدرستی که من در حوادث روزگار

سنگم ودانا بواسطه آزمایش دانستی بآنکه نیست که همیشه باشد آسایش وسختی ش

چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ	یابد همه مرا بسختی چون سنگ
نی نعمت و نی بلا بخواهد ماندن	هر لحظه خم فلک برآرد صد رنگ

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول ومطبوع

لَنِعْمَ اليَوْمُ يَوْمُ السَّبْتِ حَقّاً	لِصَيْدٍ اِنْ اَرَدْتَ بِلَا امْتِرَاءِ

دیگر

لام ابتدا برای تاکید واو بی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم وبئس ونعم فعل مدح

واصل نعم بکسر عین وسبت قطع عمل ودر فاتحه رابع گذشت که حق تعالی روز یکشنبه

بنیاد آفریدن آسمان وزمین کرد ودر شش روز بیافرید ودر روز شنبه قطع عمل کرد

پس ازین رو او را یوم السبت گفتند وباین سبب یهود درین روز کار نمیکنند

والحق ضد الباطل والعلم اليقيني والثبوت وصید شکار کردن واراده خواستن

وامترا شک آوردن وشرط نزد بصریان مستحق صدارت کلامست وچیزیکه از روی معنی

جزای شرطست اگر مقدم شد بر اداة شرط او از جهت لفظ جواب نیست بلکه دال است

برجواب وعوض اوست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند وتقدیر جواب نکنند چنانچه در

اِنْ اَحَدٌ مِنَ المُشْرِكِيْنَ اسْتَجَارَكَ وکوفیان گویند او جوابست بحسب لفظ هم درین بیت

لنعم اليوم يوم السبت عوض جواب ان اردت است باختلاف مذهبین وحقاً

مفعول مطلق فعل لازم الحذف اى اقول قولاً غير باطل او علمت ذلك علماً

يقيناً او حق ذلك حقاً ومفعول ان اردت ضمير محذوف راجع بصيد وبای جاره

متعلق بنعم یا بحق وچون لای نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل

خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد واخفش وغیر ایشان

وحرف جر داخل مجموع میشود واو را در اکثر استعمالات مکسور میسازد مثل كنت

بلا مالٍ وعصيت من لا شيء میفرماید هر آینه نیک روزیست روز شنبه

بتحقیق برای صید اگر خواهی آنرا بی شایبه شک ش ای بخت تو بر سمند اقبال سوار

گاهی کند مرغ دولت عزم شکار + باید که شود به روز شنبه آن کار + تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

وفی الاحد البناء لان فیه | تبدا الله فی خلق السماء

یوم الاحد یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد اکتفا کنند و تبدا ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بقرینهٔ فی و همزه تبدا بالف مقلوب شده بالتقاء ساکنین دیویده کما قال الجوهری من اهل المدینة یقولون بدینا بمعنی بدانا قال عبد الله بن رواحة الانصاری باسم الاله وبه بدینا و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق ببنا یا چنین که خبر البنا باشد و اول ابلغ ست میفرماید در یکشنبه بنا برای آنکه دران شروع کرد خدا در آفریدن آسمان شش

ای از تو بسی منزل و مسکن آباد | تدبیر بنا بروز یکشنبه کن
هر گه که کنی عمارتی نوبنیاد | تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد

فتح اینجا شبهی ست مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس ست پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین در فتوحات دفع شبه بآن فرموده که فرق ست میان یوم و نهار و وجود یوم از یک دور فلک اطلس ست و او سما نیست بلکه سما منحصر ست در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس ست و این بیت دلیل جمعیت که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل آن در فاتحهٔ رابعه گزشت و اگر گوئی چرا شنبه بی وصف وحدة اعتبار کرده اند پس او را بوحدة موسوم ساخته اند گوئیم شنبه یکروز تام از ایام هفته نیست غیر آدینه پس روز اول شروع شنبه ست اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه تمام شد و شروع در شنبهٔ دوم ست و صباح روز سیوم دوشنبه تمام شده و شروع

در سه شنبه سیوم ست و علی هذا القیاس و نظیر این ست ارقام بروج که الف رقم ثور ست نه حمل و میتوان که شنبه اشارت بذات بحت ست که نه واحد ست و نه کثیر و یکشنبه بمرتبه احدیة و دوشنبه بمرتبهٔ واحدیة که مبتدا ظهور کثرت ست و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادت و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتب ست

وفی الاثنین ان سافرت فیه | ستظفر بالنجاح و بالثراء

مسافره با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح روا شدن حاجت و فیه متعلق به تظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت میفرماید در روز دوشنبه اگر مسافرة کنی زود فیروز شوی دران سفر بروان شدن حاجت و بسیاری مال شش

ای یافته از مردم درویش نظر | آغاز سفر اگر درین روز کنی
باید که روی روز دوشنبه بسفر | یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر

ومن یرد الحجامة فی الثلاثا | ففی ساعاتها هرق الدماء

حجامة بکسر و ثلاثا سه شنبه و الف ممدود را عوض ها ساخته اند مثل حسنة و حسنا و الساعة جزء من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و آنرا ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و آنرا ساعت معوج خوانند و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه و بفتح نزد مبرد و دما جمع او و بعد از الثلاثا که یوم مقدر مبتدا ست یا خبر و اول احسن ست چه افاده حصر می کند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون میفرماید هر که میخواهد حجامت را پس سه شنبه ست روز آن که در ساعتهای او ست ریختن

ش ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی
شرطست که در روز سه شنبه باشد
هر وقت که فصد یا حجامت خواهی
تا چهرهٔ گل رنگ نگردد کاهی

وَاِنْ شَرِبَ امْرِءٌ یَوْمًا دَوَاءً
فَنِعْمَ الْیَوْمُ یَوْمُ الْاَرْبِعَاءِ

شرب آشامیدن ازرابع و اربعاء بکسر با چهارشنبه و از بعضی بنی اسد و بنی اسرائیل فتح با حکایت کرده اند میفرماید اگر آشامد مردی در روز داروئی را پس نیک روزیست روز چهارشنبه

ش
هر روز کنی آنچه ترا به باشد
گر فکر تو با قضا مشابه باشد
از بهر علاج گر خوری داروئی
باید که بروز چارشنبه باشد

وَفِیْ یَوْمِ الْخَمِیْسِ قَضَاءُ حَاجٍ
فَفِیْهِ اللّٰهُ یَأْذَنُ بِالدُّعَاءِ

خمس پنجشنبه و قضا گزاردن و الحاجة الی الشئ الفقر الیه مع محبته والحاج جمعها واذن بفتح الدال گوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله له علیه دعا و اصله دعاو میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد بدعا۔ ش

در یوم خمیس با خدا باید بود
وز حیله و تلبیس جدا باید بود
از اهل کرم مهم خود باید ساخت
پیوسته با خلاص و دعا باید بود

وَفِی الْجُمُعَاتِ تَزْوِیْجٌ وَعِرْسٌ
وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ

جمعه بسکون میم و ضم او آدینه وجه تسمیه اجتماع مردم درو و تزویج زن دادن و عرس طعام عروس و لذات ادراک ملائم از آن رو که ملائم است از رابع رجل مرد و نساء جمع امرأة از غیر لفظ میفرماید در آدینهاست زن بردن و دادن طعام عروسی

ولذتهای مردان بازنان ش
ای آنکه ترا تمام نکو مطلوبست

پیش

پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست
آدینه برای کدخدائی نیک است
جمعیت مرد و زن در و پر خوبست

وَهٰذَا الْعِلْمُ لَمْ یَعْلَمْهُ اِلَّا
نَبِیٌّ اَوْ وَصِیُّ الْاَنْبِیَاءِ

نبی پیغمبر مشتق از نباء بمعنی خبر و نبوت بمعنی رفعت و بر تقدیر اول بمعنی فاعل بحکم نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر و جمع او نبأ یا خاتم النباء انک مرسل بالخیر کل هدی السبیل هداکا و بر انبیا نیز جمع کنند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و تحقیق معنی عرفی نبی در فاتحه سادسه گذشت

وقال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بمعنی یعمل به مقرونا بوعظ وقال الرافعی هی مشتقة من قولهم وصی الشئ بکذا یصیبه اذا وصله به وارض واصیة ای متصلة النبات میفرماید ای این حکم نداند آنرا مگر پیغامبری یا وصی پیغمبران ش این علم نه از وهم و خیالست و حواس + تا فهم کند حکیم از روی قیاس
این علم محققان عالی قدرست + زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس۔ فتح

در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه با فتاب و دوشنبه بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد با آشامیدن دارو و مشتری بگزاردن حاجات و دعا و زهره به تزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم آن فن است و لیکن مناسبت زحل بصید و آفتاب به بنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید مبنی است بر آنچه ابن عباس و مجاهد میگویند الیهود امروا بالیوم الذی امرتم به وهو یوم الجمعة فترکوه واختاروا السبت فابتلاهم الله به وحرم علیهم الصید فیه فاذا کان

یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون الیها فی البحر فاذا انقضی السبت
ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل وذلک البلاء ابتلاهم الله به و وجه
تخصیص یکشنبه بنا در بیت ثانی این قطعه مذکورست و باعث بر تاکید بلیغ در بیت اول
بلام وحقا و بلا امترا و برابر او علت در بیت ثانی خفاء مسطور است و فن احکام منسوبست
با دریس علیه السلام و شیخ علاء الدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر
یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرأ
قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فتح الباب انصراف قرست از کوکبی
و اتصال او بکوکبی که خانه او مقابل خانه کوکب اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ
پس میفرماید و اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرأ قوله تعالی
فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه وسلم من قوله
من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر
العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها وسخرها وجعلها
مدبرات بامره واودع فی کل واحد منها خاصیة به دون غیره وفی اجتماعها
خاصیة دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در نشاء
انسانی آنست که ق بانفراد امرست به برهیز کردن و چون بالام مولف شده باشد
امرست بگفتن و چون با میم ترکیب یافت به برخاستن شش شنوز مقلدان که تنجیم بدا ست
احکام نجوم و زیج و تقویم بدست ❊ تقلید مقلدان نمودن به بدی ❊ در مذهب اهل فقر و تسلیم بدا ست
امام غزالی در احیا و گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان تصدق بانها
فاعلة لاثارها مستقلة بها و الثانی تصدق المنجمین فی احکامهم لانهم

قم

ق
قل

یقولونها عن جهل وهذا لعلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم
یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز فیه الصواب عن الخطأ فاعتقاد کون الکواکب
اسبابا لاثار یحصل بخلق الله لیس قادحا فی الدین بل هو الحق و شیخ ابو علی
در اواخر شفا گفته المنجم القائل بالاحکام مع ان مقدماته لیست
تستند الی برهان عسی ان یدعی فیها التجربة وربما حاول قیاسات
شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یقول علی دلائل جنس واحد
من اسباب الکائنات وهی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة
بجمیع الاحوال التی فی السماء ولو ضمن لنا ذلک و وفی به لم یمکنه ان یجعلنا
و نفسه بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا اعتماد
علی اقوالهم وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم
الحکمیة صادقة و موید این سخن آنکه قران زحل و مشتری در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
به برج میزان که هوائی ست واقع شد و منجمان حکم کردند که دران سال معموره ارض
از باد خراب شود و انوری که از حکماء آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم
ازین صورت بترسیدند و بسی عمارات در زیر زمین بساختند و منجمان روز تعیین
کردند و مردم دران روز زیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان
طغرل بفرمود که چراغی بر سر مناره برافروختند و تا شب روشن بود بزرگی فرمود

گفت انوری که از اثر بادهای سخت	ویران شود عمارت و بس کوه برتری
در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانی نه انوری

لیکن دران روز چنگیز خان در تتار بر قوم خود سروری یافت و بعد از سی سال خروج کرد

دانی وانوری

دعاو مناجات باقاضي الحاجات

دیگر

لبَّیکَ لبَّیکَ انتَ مولاهُ	فارحم عُبیداً الیکَ ملجاهُ
یا ذا المعالي علیکَ معتمدي	طُوبی لمن کنتَ انتَ مولاهُ

قال الشیخ الرّضی رحمه الله اصل لبّیکَ اُلِبُّ لکَ البابین ای اُقیمُ لخدمتکَ وامتثالِ مأمورکَ والتثنیة للتکثیر ای اِلبابا کثیراً امتثالیاً فحُذِفَ الفعلُ واُقیمَ المصدرُ مقامه وحُذِفَ زوائده وردّ الی الثلاثي ثمّ حُذِفَ حرفُ الجرّ من المفعولِ واُضیفَ المصدرُ الیه کلّ ذلک لیقرع المجیبُ بالسّرعة من التثنیة لا سماع الامور حتّی یمتثلهُ ویجوزُ ان یکونَ من لبَّ بالمکانِ بمعنی الَبَّ فلا یکونُ محذوفَ الزّوائد۔ و مولی آزاد کننده و مهتر ونگهدارنده و دوست و اوّل انسب بمصراع اوّل بقرینهٔ عُبید والرّحمة رقّة تقتضي الاحسانَ المجرّد نحو من الرّابع وقد یستعملُ فی الرّقّة المجرّدة وفي الاحسانِ المجرّد نحو رحمَ اللهُ فلاناً وعُبَید مُصغّراً ولجأتُ الیه لجاءً بالفتح وملجاء الیجات الیه والموضع ایضاً لجا و ملجاو معلاة رفعة و شرف و معالي جمع او۔ واعتماد توکّل کردن وتکیه زدن بر چیزی و معتمد مصدر میمی مرادف او وطوبی از طیب وطوبی لک وطوبیک هر دو مستعمل بمعنی طیبَ العیشُ لک وقیل معناها اصبت طیّباً ودر عدول از انت مولائی بانت مولاه اشعار بآنکه حضرت علی مرتضی علیه السّلام زورق هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از خود غایب شده یا گوئیم ضمیر راجع است بعُبید وموافقت کنیم با جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قائل اند میفرماید ایستاده ام برای امتثال امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو که آزاد کنندهٔ منی پس رحم کن بنده را که هست

نحو رحمه الله

التجاء او

التجاء او به تو ای صاحب بزرگیها بر توست توکّل من خوش است عیش کسی را که هستی تو آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او وش ای نور رخت چراغ هر درویشی وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی * جز رو بتو نیست قبلهٔ هر کیشی * بخشای بحال بیکسی بی خویشی

طُوبی لمن کانَ نادماً ارقاً	یشکو الی ذي الجلال بلواهُ
مَا بهٖ علّةٌ ولا سُقمٌ	اکثرُ من حُبّه لمولاهُ
اِذا خلاَ في الظّلامِ مُبتهلاً	اجابهُ الله ثمّ لبّاهُ

ارق بفتح را بیخواب وشکایت وشکوی وشکو گله کردن وجلال بزرگی وعلّة وسقم وسُقم بیماری وخلوتُ الیه اذا اجتمع معه في خلوةٍ وظلام بفتح تاریکی وابتهال زاری کردن در دعا واجابت جواب گفتن ولبّی مشتق از لبّیک بمعنی قال لبّیک چنانچه بسمل بمعنی قال بسم الله میفرماید خوش عیش مر کسی را که باشد پشیمان بی خواب که گله کند بحضرت ذو الجلال بلاء خود را نباشد با وی هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را چون بخلوت رود در تاریکی درحالیکه زاری کننده باشد در دعا جواب گوید او را خدا

ولبّی

پس لبّیک گوید او را ش	خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه
بیخوابی و درد اوست از شوق آه	در خلوت تاریک که حق را خواند

لبّیک بگوش جان او باید راه

سَألتَ عبدي وانتَ في کنفي	وکلّ ما قلتَ قد سمعناهُ
صوتکَ تشتاقهُ ملائکتي	فذنبکَ الآن قد غفرناهُ
في جنّةِ الخلدِ ما تمنّاهُ	طوباهُ طوباهُ ثمّ طوباهُ
سلني بلا حشمةٍ ولا رهبٍ	ولا تخف اِنّني انا اللهُ

سوال خواستن از ثالث والكنف بفتح الكاف وسكون النون الحفظ وبفتحها الجانب
وبكسر الكاف وسكون النون وعاء يكون فيه اداة الراعي وبتصغيره جاء الحديث
كنيف ملئ علماً وسمع وسماع شنيدن از رابع وصوت آواز واشتياق آرزومند شدن
وملك فرشته وملائكه جمع او واصلش ملأك همزه براى كثرت استعمال محذوف شده
ودر جمع باز آمد واصل ملأك مالك از الوكه بمعنى رساله وذنب گناه والآن اكنون
وغفران ومغفرت آمرزيدن از ثاني وجنت بهشت وخلد جاويدانی واصل سل اسل
وخشمه بزرگ داشتن ورهب خوف ومخافت ترسيدن از رابع واين چهار بيت جواب
حق تعالی است مر جبرئيل مذكور را ومربوط است باجابة الله وعبدى منادي وحرف ندا
محذوف وتمناه اصل تتمناه يای خطاب محذوف شده برسبيل قياس وضمير طوباه راجع بما
ومراد اشعار بعلو مرتبهٔ سائل بر تبه كه تمنی او چيزيرا سبب خوش حالی آن چيز است
ميفرمايد خواستی گفتی ای بندهٔ من وتو در دائره حمايهٔ منی وهرچه گفتی بحقيقت
شنيديم آنرا وآرزومند ميشوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو اكنون بحقيقت آمرزيدم
در بهشت جاودانی است آنچه آرزو ميكنی آنرا خوشا حال آن چيزی كه تو آرزو ميكنی بخواه
از من بی شرم داشتن وبی بيم ومترس بدرستی كه من خدا ام ورحمت من بی نهايت است
نش - ای بنده ز روی صدق واخلاص وادب ✦ در باب بهشت باش با عيش وطرب
جرم وگنه تو سر بسر بخشيديم ✦ زنهار مترس وهرچه خواهی بطلب ✦ نكته سر اشتياق
مذكور آنست كه نشأه ملائكه مجبول بر استغنا وعصمت است واز نياز وملامت كه لازم نشأه
جامعهٔ انسانيه است بی بهره افتاده وحضرت مصطفی صلی الله عليه وسلم فرمود كه ملائكه
معنی اسم ودود نمی دانند وهركس مشتاق است بآنچه ندارد وعجب واقعه كه ملائكه

برسبيل

برسبيل اعتراض می گفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن
نسبح بحمدك ونقدس لك وحال آنكه باعث بر خلق انسان افساد وسفك
مذكور بود حضرت مصطفی صلی الله عليه وسلم فرمود والذي نفسي بيده لو لم
تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم

مرثيه حضرت صلی الله عليه وسلم

امن بعد تكفين النبي ودفنه	باثوابه اسى على هالك ثوى
رزئنا رسول الله فينا فلن نرى	بذاك عديلا ما حيينا من الردى

همزه استفهام براى انكار وبعد پس وتكفين بكفن گرفتن ودفن بگور نهادن وثوب جامه
واسى بقصر غمگين شدن از رابع وهالك هلاك شده وثوى بالمكان اقام به ورزء
مصيبت رسانيدن ورزات الرجل اصبت منه خيرا ورزئنا بر تقدير اول بصيغه مجهول
وبر تقدير ثانی بصيغه معروف ورسول پيغامبر فرستاده وتحقيق او در فاتحه سادسه گذشت
والتعديل الذي يعادلك في الوزن والقدر واحياه الله فحيي بالكسر وحي
بالادغام اكثر والردى الهلاك ومن الردى متعلق بحيينا بتضمين نجاة
وقال المحقق الشريف قدس سره في حواشي الكشاف التضمين ان يقصد
بلفظ فعل معناه الحقيقي ويلاحظ معه معنى فعل آخر يناسبه ويدل عليه
بذكر شيء من متعلقات الآخر كقولك احمد اليك فلانا فانك لاحظت فيه
مع الحمد معنى الانتهاء ودللت عليه بذكر صلته اعنى كلمة الى كانك قلت
انهي حمده اليك وفايدة التضمين اعطا مجموع المعنيين والفعلان مقصودان
معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الى ان اللفظ مستعمل

ديگر

فی معناه الحقیقی فقط والمعنی الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه ذکر ما هو من متعلقاته فتارة یجعل المذکور اصلاً فی الکلام والمحذوف قیداً فیه علی انه حال کما فی قوله تعالی ولتکبروا الله علی ما هدیکم وتارة بعکس فیجعل المحذوف اصلاً والمذکور مفعولاً کما مر من المثال او حالاً کما فی قوله تعالی یؤمنون بالغیب ای یعترفون به مؤمنین وذهب آخرون الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایة اذ یراد معناها الاصلی فیتوسل بفهمه الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا لتصویر المعنی وایراده والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة لکن بتبعیة معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه لفظ فلا یکون من باب الاضمار ولا من باب الکنایة بل قبیل الحقیقة التی قصد بمعناها الحقیقی معنی آخر یناسبه ویتبعه فی الارادة وحینئذ یکون معنی التضمین واضحاً بلا تکلف ودر بعضی نسخ بجای بذاک عدیلا بذالک علیلا والعدل بالکسر والفتح المثل میفرماید آیا از پی تکفین پیغمبر ودفن او با جایها او غمگین شوم برهلاک شده که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما بر رسول خدا تا خیر یافتیم از و در میان ما پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی ما دام که زنده ایم ونجات آریم از هلاک

شش

اکنون که کشید مصطفی سر بکفن
غمگین نشود بمرگ غیرش دل من

چیزیکه من از خلق کرمش دیدم
تا هست حیات من نخواهم دیدن

حکایت چون صحابه از بیعت ابوبکر رضی الله عنه فراغت یافتند متوجه شدند به تجهیز نبی صلی الله علیه وسلم ونمی دانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه در ہستند

امام احمد

امام احمد از عائشه مرویست که خواب بر ایشان غالب شد وسرها به پیش انداخته بودند واز گوشه خانه آواز آمد که رسول را در پیراهن غسل کنید وقائل آن معلوم نبود پس علی آنحضرت را بسینه باز نهاد وعباس وفضل وقثم پسران او آنحضرت را می گردانیدند واسامه بن زید وشقران آب می ریختند وعلی از پیراهن غسل میکرد وچنانچه دست به بشره آنحضرت نمیرسید وچیزیکه طبع از آن متنفر باشد ظاهر نشد وعلی میفرمود بابی انت وامی ما اطیبک حیا ومیتا پس آنحضرت را بسه جامهٔ سفید تکفین کردند وبنیاد نماز کردند اول علی وعباس وبنوهاشم گزاردند وپس مهاجرین وانصار پس زنان پس کودکان پس بندگان وهیچکس امامت نماز نکرد وپس نمی دانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را کجا دفن کنند ابوبکر گفت از آنحضرت شنیده ام که ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جامه خواب آنحضرت برداشتند وابوطلحه همانجا لحد بکند وعلی وفضل وقثم وشقران در قبر رفتند وآخر کسیکه بیرون آمد قثم بود۔

وکان لنا کالحصن من دون اهله
له معقل حرز حریز من العدی

وکنا بمرآة نرائی النور والهدی
صباح مساء راح فینا واغتدی

حصن ذروه ودون نقیض فوق وتقول دون النهر اسد ای قبل وصولک الی النهر وقیل هو مقلوب الدنو واهل خاندان والمعقل بکسر القاف الملجاء والحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریز والعدی بکسر العین الاعداء وهو جمع لانظیر له والمرآئی المنظر ونور روشنائی وصباح بامداد ومسا شبانگاه وروح ورواح شبانگاه کردن واغتدا بامداد کردن وصباح ومسا مبنی ست ومساگاه معرب وگاه مبنی واینجا برای محافظت وزن معرب وقال الرضی اصله صباحاً فمساء ای کل صباح وکل مساء والفاء یودی

معنی العموم کما فی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فایدة الفاء
التعقیب فیکون المعنی یوماً ویوماً عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر
علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ینقلب الیک
واصله صباحاً بعد مساء ودر اکثر نسخ بجای مرآة رؤیاه ورؤیا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن او
امور غیبی را ومرآی انسب والیق است میفرماید بود آنحضرت مر مارا مانند ذروه از بیم
اهل خود در حالی که مر او را بود ملجاء بغایت استوار از اعداء او بودیم که بدیدار تو بدیدیم
نور هدایته هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد دباعی

ما را ز رسول حق حمایت می بود
از پرتو آفتاب رویش ما را
وز دیدن او لطف ورعایت می بود
در خانهٔ دل نور هدایت می بود

حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بشنید
در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی روی کسے نه بیند وهمان لحظه دعا مستجاب شد

فقد غشینا ظلمة بعد موته
نهاراً فقد زادت علی ظلمة الدجی

غشی وغشیان به بالای چیزی در آمدن از رابع وظلمت ودجی تاریکی وزیادة افزون شدن
ودجیه ظلمة ودجی جمع او را وظلمة الدجی بر منوال نور الانور میفرماید بر آینه
بحقیقت در آمد تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت
بر ظلمت فائق جمیع ظلمتها — مش

صد تیر بلا بر جگر ریش آمد
آن روز سیاه از کجا پیش آمد
از موت نبی بر دل ما نیش آمد
آفاق جهان بچشم ما تاریک است

حکایت انس رضی الله عنه گوید در روز
وفات پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم مدینه تاریک شد وهنوز دست از خاک قبر نفشانده بودیم

که دلها را باز نشناختیم — مص

فیا خیر من ضم الجوانح والحشا
کأن امور الناس بعدک ضمنت
ویا خیر میت ضمه الترب والثری
موج حین فی البحر قد سما

خیر اسم تفضیل وضم بهم آوردن چنانچه استخوان خورد پهلو وحشا درون تهیگاه وضم جوانح
وحشا کنایه از موت وترب خاک وثری خاک نمناک وکأن گویا برای تشبیه وامر کار وتضمین
چیزی درمیان چیزی نهادن وسفینه کشتی وموج نور آب وبحر دریا وسمو بلند شدن —
میفرماید ای بهتر کسے که بهم آورد او خاک خشک وخاک نمناک گویا کارهای مردم بعد
از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقت بلند باشد مش

ای اشرف خلق واکمل جنس بشر
شد کار کسان نظیر چیزی که نهند
روزیکه شدی بموت غایب ز نظر
در کشتی وموج سازدش زیر وزبر

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه
فقد نزلت بالمسلمین مصیبة
لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی
کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا

ضیق تنگ آمدن وفضا جای فراخ وارض زمین ورحب بضم فراخی وفقدان یافتن
ومضا ومضی گذشتن وقال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما
دون الایمان وهو الاعتراف باللسان وبه یحقن الدم حصل معه الاعتقاد
او لم یحصل وایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا — والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف
اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام الله تعالی فی جمیع ما قضی وقدر
کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت

لِرَبِّ الْعَالَمِينَ - وکذا قوله تعالیٰ اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ -
و مصیبت غم و اندوه که بمردم رسد و صدع شکاف و صفا سنگ سخت و التشعب الصدع
فی الشیٔ و اصلاحه ایضاً و هو المراد ههنا و لا شعب للصدع فی الصفا جواب سوال
مقدر گویا کسی گفته هل یمکن اصلاحها میفرماید تنگ آمد فضا و زمین از مردم با وجود
فراخی آن برای نا یافتن رسول خدا از زمان که گفته شد بحقیقت گزشت هر آینه بحقیقت
فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون شگاف سنگ سخت و هیچ صلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ

ش	چون کردنبی بباغ جنت آهنگ این تازه جراحت که نباید درما	بر اهل وفاروی زمین آمد تنگ مانند شگافیست که باشد در سنگ	

حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت معاذ بن جبل که در یمن
حاکم بود بطریق کشف دریافت که حضرت بآخرة نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد
و در راه عمار بن یاسر را دید که نامهٔ ابوبکر باو می برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه
گذاشتی گفت ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها
وَهِیَ اَضْیَقُ عَلٰی اَهْلِهَا مِنَ الْخَاتَمِ مص

فَلَنْ یَسْتَقِلَّ النَّاسُ تِلْكَ مُصِیبَةً وَفِی کُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلٰوةِ یُهِیجُهٗ	وَلَنْ یُجْبَرُوا الْعَظْمَ الَّذِی مِنْهُمْ وَهِیَ بِلَالٌ وَیَدْعُو بِاسْمِهٖ کُلَّمَا دَعٰی

استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام و صلوٰة نماز
و هیجان بر انگیختن و بلال بن رباح حبشی آزاد کردهٔ ابوبکر بود و چون پیغامبر صلعم وفات یافت
قصد شام کرد و ابوبکر گفت اینجا باش و مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که
در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدای آزاد کرده مرا اختیار ما گزار

ابوبکر بگریست و او را اجازت داد او متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود ناگاه
پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که میفرمود ای بلال از جوار ما بیرون رفتی
و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد و چون بمدینه رسید در آن چند روز
فاطمه رضی الله عنها بآخرت رحلت فرمود او بسی زاری بکرد و میگفت ای جگر گوشهٔ
رسول خدا چه زود باو ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ نماز بگوید بلال گفت
بعد از محمد بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند
و این روز مثل آن روز بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته بود پس
مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارت پیغامبر صلی الله علیه و سلم رفتی و در دمشق در سنهٔ عشرین
وفات یافت و اسم نام و مصیبته تمیز و داد در وفی کل وقت حالی یعنی تو ای ذکر او هر دم
جراحت فراق را تازه میسازد ش هرگز اندک نشمارند مردم آن مصیبت را و هرگز بسته نشود
آن استخوان از ایشان که شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی بر می انگیزد آنرا بلال

و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند تا روز قیامت نتوان دیگر بست	س - از موت رسول استخوانی که شکست هر دم که کسی حدیث او میگوید

گویا نمکی در دل مجروح من است

وَیَطْلُبُ اَقْوَامٌ مَوَارِیثَ هَالِكٍ		وَفِینَا مَوَارِیثُ النُّبُوَّةِ وَالْهُدٰی

القوم الرجال دون النساء قال الله تعالیٰ لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسٰی
اَنْ یَّکُوْنُوْا خَیْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَآءٌ مِّنْ نِّسَآءٍ عَسٰی اَنْ یَّکُنَّ خَیْرًا مِّنْهُنَّ
و نبوة پیغامبری میفرماید میجویند قومی چند میراثها مرده و در ماست میراثهای
پیغامبری و هدایت - ش علم و شجاعت و فتوت داریم + با دشمن و با دوست مروت داریم

مردم همه سیم وزر بمیراث برند + ماییم که میراث نبوت داریم + **حکایت** حضرت فاطمه نیز علیها التحیة والسلام مرثیه قریب باین فرموده سعه

اغبر آفاق السماء وکورت — شمس النهار واظلم العصران
والارض من بعد النبی کئیبة — اسفا علیها کثرة الاحزان
فلیبکه شرق البلاد وغربها — ولیبکه مضر وکل یمان
ولیبکه الطود الاشم وجوه — کالبیت الاستار والارکان
یا خاتم الرسل المبارک وجهه — صلی علیک منزل القرآن

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابهٔ عالی قدر

دیگر

ضربنا غواة الناس عنه تکرما — ولما راو قصد السبیل والهدی
فلما اتانا بالهدی کان کلنا — علی طاعة الرحمن والحق والتقی
نصرنا رسول الله لما تدابروا — وثاب الیه المسلمون ذو الحجی

ضرب زدن از ثانی وغی وغوایة گمراه شدن ولما اول حرف ودر اصل لم بود ما زیاده کرده اند مثل ایما وغالب استعمال او در امر متوقع ست وگاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود ولما ثانی اسم شرط والقصد استقامة الطریق وسبیل راه وطاعت فرمان برداری ورحمان بخشاینده ومخصوص بخداست وتقی پرهیزگاری ونصر ونصرت یاری کردن از اول وتدابر پشت بیکدیگر کردن وثاب الرجل یثوب ثوبا ارجع بعد ذهابه وثاب الناس اجتمعوا ومراد اینجا ثانیست چه محمد بن اسحاق میگوید این ابیات در شان غزاء بدر ست ولشکر اسلام درین غزا از اول تا آخر مظفر ومنصور بودند وحجی بکسر حا خرد وعنه متعلق بضربنا بتضمین دفع وضمیر راجع برسول صلی الله علیه وسلم واضافت قصد بسبیل یا اضافت مصدر بفاعل یا اضافت

صفت بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق قصد وقاصد اذا اداک مطلبک میفرماید زدیم ودفع کردیم گمراهان مردم از رسول خدا از روی بزرگی نمودن وهنوز ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه راست وهدایت وچون آورد او بما هدایت را بودیم همه ما برفرمانداری حضرت رحمان در مذهب حق وپرهیزگاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان مجمع شدند وآمدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد. شعر

بودیم بطاعت وهدایت یکرنگ — بردیم فرو چون گمراهان جنگ
در بدر که ما تیغ چو خورشید زدیم — شد رایت کفار نگونسار بجنگ

نصیحت قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام

دیگر

احسین انی واعظ ومؤدب — فافهم فان العاقل المتادب
واحفظ وصیة والد متحنن — یغذوک بالآداب کیلا تعطب
ابنی ان الرزق مکفول به — فعلیک بالاجمال فیما تطلب

همزه برای ندا ووعظ وموعظة پند دادن ومؤدب ادب کننده وفهم دریافتن از رابع وعاقل خردمند شدن وتادیب پذیرفتن وحفظ نگاه داشتن از رابع ووالد پدر وتحنن مهربانی کردن وغذا پروردن وعطب هلاک شدن از رابع واصل بنی ابن کفو لهم فی الجمع ابناء وفی التصغیر بنی وسمی بذلک لکونه بناء للاب ورزق روزی وکفالة پابند آن شدن از اول وعلیک اسم فعل بمعنی خذ وقال الرضی اسماء الافعال حکمها فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء تزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعفه فی العمل فیعمل بحرف شأنه الایصال الی المفعول

واجمال خوبی کردن وضدّ تفصیل وکلامی محذوف مفعول افهم ودر بیتی جرّ ونصب ورفع جایز
وما در تطلب ما مصدری یا موصول یا موصوف میفرماید ای جسین بدرستیکه
من وعظ مؤدّبم پس درباب سخن مراچه بدرستیکه خردمند ادب پذیرست ونگاهدار
وصیّت پدر مهربان که می پرورد ترا باادب تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستی
که روزی مکفول بهست وحضرت رزّاق ضامن آن شده پس فراگیر راه نیکی کردن
درطلب آن ش ای نور دو چشم مردم پاک نظر ÷ زنهار بگوش دل شنو پند پدر
چون رزق تو شد معیّن از خوان قدر ازدایرهٔ لطف منه پاے بدر

لا تجعلنّ المال کسبک مفردا … وتقی الٰهک فاجعلن ما تکسب
کفل الاله برزق کلّ بریّة … والمال عاریّة یجیٔ ویذهب
والرّزق اسرع من تلفّت ناظر … سببا الی الانسان حین تسبّب
ومن السّیول الی مقرّ قرارها … والطّیر للاوکار حین تصوّب

جعل گردانیدن از ثالث وکسب جستن روزی از ثانی واینجا بمعنی مفعول وافراد تنها کردن
والبریّة بتشدید الیاء الخلق واصله الهمزة وقیل بل ذالک من قولهم بریت العود
تراشیدم چوب را وقال الجوهری العاریّة بالتشدید کانّها منسوبة الی العار
لانّ طلبها عیب وعار وقیل هی عار یعیر اذا جاء وذهب فسمّیت عاریة
لتحوّلها من ید الی ید وقیل من التّعاور وهو تداول القوم الشیٔ بینهم
وذکر الخطّابی فی الغریب انّ اللغة العالیة العاریّة بالتشدید وقد تخفّف
ودرین بیت مخفّف است برای محافظت وزن وذهاب رفتن از ثالث وسرعت شتاب کردن
وتلفّت نظر نگریستن از اوّل والسّبب الحبل الّذی یصعد به النّخل قال الله تعالی

فلیرتقوا فی الاسباب وسمّی کلّ ما یتوصّل به الی شیٔ سببا قال الله تعالی
وآتیناه من کلّ شیٔ سببا فاتبع سببا وتسبّب سبب ساختن والسّیل رود
وقرّ فی مکانه قرارا اذا ثبت ثبوتا تامّة واصله من القرّ بالضّم وهو البرد لاجل انّ البرد
یقتضی السّکون والحرّ یقتضی الحرکة وطیر مرغ ووکر آشیانه وتصوّب نشیب فرو شدن
ومفردا حال از مال وتقی مفعول اوّل اجعلن وما تکسب مفعول ثانی وسببا تمیز وعامل او
اسرع والی الانسان متعلّق به ومن السّیول معطوف به من تلفّت والطّیر معطوف به
السّیول وللاوکار متعلّق بتصوّب واصل او تتصوّب میفرماید مگردان مال را کسب کرده خود
تنها وپرهیزگاری معبود خود را بگردان آنچه کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی
همه خلق را ومال عاریتی است که می آید ومیرود وسبب رزق شتابنده تراست از نگریستن
سایهٔ انسان آن زمان که سبب سازند واز رودها به محل جمع شدن آن واز جنس مرغ آن وقت
که برای آشیانها فرود آیند بنشیب ش ای صاحب فتح وظفر وفیروزی ÷ تا چند
حرام یا حلال اندوزی ÷ گر سعی کنی وگرنه هر جا که روی ÷ چون سایه زدنبال تو آید روزی

ابنیّ انّ الذّکر فیه مواعظ … فمن الّذی بعظاته یتادّب
فاقرأ کتاب الله جهدک واتله … فیمن یقوم به هناک وینصب
بتفکّر وتخشّع وتقرّب … انّ المقرّب عنده المتقرّب
واعبد الٰهک ذا المعارج مخلصا … وانصت الی الامثال فیما تضرب

ذکر قرآن وانّه لذکر لک ولقومک ومواعظ جمع موعظت ومن استفهامی
وقرأة خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثمّ سمّی المکتوب کتوبا والمکتوب فیه
کتابا ـ ومراد اینجا قرآن چه ذهن از مطلق منصرف میشود بفرد کامل وجهد کوشیدن از ثالث

وتلوّ بضم تا وتشدید واو از پی رفتن از اوّل وحمل بر تلاوة بمعنی خواندن نشد تا تکرار لازم نیاید وهناک اشارت بمکان یا زمان متوسّط در قرب وبعد ونصب سرود گفتن بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث لو نَصَبَ العربُ وهو غناءٌ لهم یشبه الحداء إلّا انّه ارقّ منه وحضرت مصطفی صلّی الله علیه وسلم فرمود افضلُ عبادةِ اُمّتي تلاوةُ القرآن وفرمود زیّنوا القرآنَ باصواتِکم وفرمود لیس منّا من لم یتغنّ بالقرآن وچون استماع تلاوة سالم کرد فرمود الحمدُ لله الّذي جعل في اُمّتي مثله ومرتضی فرمود لا خیرَ في عبادةٍ فیما قراءةٌ لا تدبّر فیها وتفکّر اندیشه کردن وتخشّع فروتنی کردن وتقرّب نزدیکی جستن وتقریب نزدیک گردانیدن وعند نزد وعبادت پرستیدن از اوّل ومعراج نردبان وقال القاضی البیضاوی فی تفسیره والمعارج ذو المصاعد وهی الدّرجات الّتی یصعد فیها الکلمُ الطّیّبُ والعملُ الصّالحُ او تترقّی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتبُ الملائکة او السّماوات فانّ الملائکة یعرجون فیها والاخلاصُ فی الطّاعة ترکُ الرّیاء والانصاتُ السّکوتُ والاستماعُ للحدیث وصاحب اساس گوید نَصِتَ له منصتٌ آمده از ثانی والمثلُ قولٌ في شيءٍ یشبه قولاً في شيءٍ آخر بینهما ای بین احدهما الآخر وتصوّره نحو قولهم الصّیفَ ضیّعتِ اللّبن فانّ هذا القول یشبه قولک اهملتَ وقتَ الامکان امرک وضرب الله مثلاً ای وصف وبیّن ومَن به مذهب سیبویه مبتدا او الّذی خبر او وبمذهب باقی نحاة عکس وجهدک بمذهب سیبویه حال معرفه بجای نکره ای مجتهد وبمذهب ابوعلی مفعول مطلق مجتهد مصطفی صلّی الله علیه وسلم فرمود افضلُ عبادة میفرماید ای پسر کن بدرستی که قرآن در و پندهاست پس کیست

آن نیکبخت که به پندهای قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که کوشنده باشی و پیروی کن قرآن را در میان جمعیکه مراعات آن کنند اینجا وخوب خوانند بانداری وفروتنی ونزدیکی جستن بدرستی که مقرّب نزد خدا خوانندهٔ قرآنست وعبادت کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص وگوش کن بمثلها در مواقفی که زده شوند وتلک الامثالُ نضربها للنّاس لعلّهم یتفکّرون وما یعقلها الّا العالمون - ش

ای دوست مشو زیاد قرآن غافل	میخوان همه دم میان جمعی کامل
آندم که رسد نوبت درست بشل	از وجه مناسبت نگردی ذاهل
وَاِذا مَرَرتَ بآیةٍ مخشیّةٍ	تَصِفُ العذابَ تَقِفُ ودمعُکَ تُسکَبُ
یا مَن یُعذّبُ مَن یَشاءُ بِعَدلِه	لا تَجعلنّني فِي الّذینَ تُعذّبُ
اِنّي اَبوءُ بِعثرَتي وَخَطیئَتي	هَرَبًا وهَل اِلّا اِلیکَ المَهرَبُ

مرو مرور گذشتن از اوّل وخرج القومُ بآیتهم ای بجماعتهم لم یدعوا وراءهم شیئًا والآیة من کتاب الله جماعة حروف والخشیة خوف بشیوه تعظیم ووصف وصیفه بدید کردن از ثانی والعذاب العقوبة ووقوف ایستادن از ثانی ودمع اشک وسکب ریختن آب وسکوب ریخته شدن آب از اوّل وتعذیب عقوبت کردن ومشیّة خواستن والعدل خلاف الجور ابوءُ باز گشتن وحمل بر اقرار نشد چه ملایم هربانیت وعثرة بسر درآمدن وخطیئة بهمزه گناه ولک ان تشدّد الیاء وهرب گریختن وهل اینجا بمعنی ما وهرب مصدر میمی وواو در دمعک حالی وتسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب وبیت ثانی وثالث مفعول فعل محذوف ونون اوّل در لا تجعلنّی نون تاکید خفیفه وثانی نون وقایه وتعذّب بتقدیر تعذّبهم وهربا تمیز یا مفعول له ترجمه چون گذری بآیتی مخوف که وصف کنند

عذاب رابس به انیست وحال انکه اشک توریخته شود وآهی کسے که عذاب میکنے هر کرا میخواهے
بعدل خود مگردان مراد رمیان جمعی که عذاب خواهی کردایشانرا که من بازمیکردم باسر درآمدن خود

وگناه خود از روی گریختن مگر بجانب تو
باید که زدیدها روان سازی آب

رباعی گاهی که رسد دریابات عذاب
اقرار کنے بجرم وگمراهی خویش

باشد که بفضل خود بخشد ثواب

وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا — وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمُعْجِبِ
فَاسْأَلْ اِلٰهَكَ بِالْاِنَابَةِ مُخْلِصًا — دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ
وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ اَنْ تَحُلَّ بِاَرْضِهَا — وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرَبُ
وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ — وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر ومرویست که حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم باصحاب گفت سلوا الی الوسیلة گفتند یا رسول الله وما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لاینالها الا رجل واحد ارجوان اکون انا هو واین معنے الصق ست بمقام وعجانے خوش آمد والانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل ودار سرای ومونث سماعی وخلود جاودانه بودن از اول والروح بالفتح راحت وسکون وسکنے آرامیدن وخراب ویران شدن از رابع والملک بالضم ضبط الشیٔ المتصرف فیه بالحکم والملک کالجنس له از ثانی والتکریم والاکرام بمعنے واحد والاسم الکرامة وسلب ربودن از اول ووصف فعل مبنی للمفعول بای معجب مرفوع باشد بروفق سایر قوافی واگر گوئی ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان ست چه ان با فعل بتاویل مصدرست گوئیم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملتزم تقدیر شویم ای لعلک حالک او لعلک ذات حلول او لعلک حلولک ثابت

چنانچه شیخ رضی در شرح اما ان تدل از عبارت کافیه التزام نموده یا گوئیم
حضرت شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرمود ما ذکره من تقدیر احد المضافین
او حذف الخبر مبنی علے ما حکموا به من الفعل مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناک المصدر
بدله لا حتیج الی ما ذکره لکن النظر الی المعنے یغنی عنه اذ لیس فیه معنے المصدر حقیقة وبنابرین
حاجت بهیچ تاویل نیست میفرماید چون گزری بآیتی که در ذکر آن وصف شده وسیله که بلندتر درجات بهشت ست ونعیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود بتوبه وبازگشتن در حال اخلاص خانه جاویدرا خواستن جوینده قرب وبکوش شاید که نزول کنے بزمین آن خانه وبیابے رحت مسکنے چند که ویران نمیشوند وبیابی عیش که هیچ انقطاع نیست مروقت آن را وبیابی ملک وکرامتی که ربوده نشود از تو

ش در وقت تلاوت چو بجهت آید پیش + از از خدا خود بخواه ای درویش + روزیکه باین سرا معمور رسے + عیشی بکنی بیش ز اندیشه خویش

بَادِرْ هَوَاكَ اِذَا هَمَمْتَ بِصَالِحٍ — خَوْفَ الْغَوَالِبِ اَنْ تَجِيءَ وَتَغْلِبُ
وَاِذَا هَمَمْتَ بِسَيِّئٍ فَاغْمِضْ لَهُ — وَتَجَنَّبِ الْاَمْرَ الَّذِي يُتَجَنَّبُ

مبادره وبدور پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهم وهمة آهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلب وغلبة وغلبا از ثانی وسیئی وسیئة بدی واصل سیئة سیوئة قلبت الواو یاء وادغمت وفی التفسیر الکبیر السیئة ما یسوء صاحبه والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض وهو الخفاء وتجنب به یکسو شدن وصالح صفت عمل محذوف وخوف مفعول له بادر والغوالب صفة الخواطر محذوف وخطور درآمدن اندیشه بدل میفرماید پیش دستی کن هوا وهوس خود را چون آهنگ کنی بعملی صالح از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند وغالب میشوند وچون آهنگ کنی به بدی پلک چشم برهم نه برای آن

ودوري جوي از كاري كه دوري جسته شود از آن ش چون نيت خير در دولت يابد راه
بشتاب كه شيطان نزند ره ناگاه + از نيت شر روي بگردان وبگو + لا حول ولا قوة الا بالله

وَاخفِض جَناحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُن لَهُ … كَأَبٍ عَلَى أَولادِهِ يَتَحَدَّبُ
وَالضَّيفَ أَكرِم مَا استَطَعتَ جِوارَهُ … حَتَّى يَعُدَّكَ وارِثاً يَتَنَسَّبُ
وَاجعَل صَدِيقَكَ مَن إِذَا آخَيتَهُ … حَفِظَ الإِخَاءَ وَكانَ دُونَكَ يَضرِبُ

الخفض ضد الرفع از ثاني وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح تليين الجانب مستعار
من خفض الطاير جناحه اذا اراد ان ينحط وولد فرزند وتحدب مهرباني كردن وضيف مهمان
واستطاعت توانستن وجوار بكسر همسايه بودن وعد شمردن از اول ووارث ميراث يافتن
از سادس وتنسب دعوئي خويشي كردن والاعداء محذوف مفعول يضرب ودر بعضي نسخ
يضرب بصيغه مجهول ليس واو وكان حالي باشد ترجمه نياز مندكن براي دوست وباش
مر او را چون پدري كه مهرباني كند بر فرزندان خود ومهمانرا گرامي دار مادام كه تواني همسايه او بود ودان
تا شمارد ترا ميراث برنده مادام كه دعوئي خويشي كند وگردان دوست خود آنكس را كه چون برادر
با او نگاه دارد برادري را وباشد كه بيش تو زند دشمنان ترا ش اي آنكه باخلاق نكوداري جهد
بايد كه بكام دوست باشي چون شهد + مهمان كه رسد بچشم خود بنشانش + ياري بكسي كن كه نگه دارد عهد

وَاطلُبهُم طَلَبَ المَرِيضِ شِفاءَهُ … وَدَعِ الكَذُوبَ فَلَيسَ مِمَّن يُصحَبُ
وَاحفَظ صَدِيقَكَ فِي المَواطِنِ كُلِّها … وَعَلَيكَ بِالمَرءِ الَّذِي لا يَكذِبُ

مريض خسته وشفاه الله من مرضه شفاء بالمد از ثاني - وكذب دروغ گفتن از ثاني والموطن المشهد
المتعدد من مشاهد الحرب قال الله تعالى لقد نصركم الله في مواطن كثيرة -
ميفرمايد بجو دوستان را مثل جستن خسته شفاء خود را وبگذار دروغ گو را كه نيست او از جمعيكه

صحبت داشته شوند ونگاه دار دوست خود را در مواطن همه وفرا گير مردي را كه دروغ نگويد

ش خواهي كه شود شكست دشمن حاصل … بايد كه ز دوستان نگردي غافل
چون هست مدار كار عالم بر صدق … از حق بطلب صديق صادق اي دل

وَاقلِ الكَذُوبَ وَقُربَهُ وَجِوارَهُ … إِنَّ الكَذُوبَ مُلَطِّخٌ مَن يَصحَبُ
يُعطِيكَ مَا فَوقَ المُنَى بِلِسانِهِ … وَيَرُوغُ عَنكَ كَمَا يَرُوغُ الثَّعلَبُ

قرب نزديك شدن وتلطيخ آلوده كردن واعطاء دادن ولسان زبان والروغ الميل على سبيل
الاحتيال وثعلب روباه ميفرمايد دشمن دار دروغ گو را وقرب ومجاورة او را بدرستي
كه دروغ گو آلوده سازنده است كسي را كه صحبت ميدارد ومي دهد ترا آنچه بالاي آرزوهاست
بزبان خود ومنحرف ميشود بحيله از تو چنانچه منحرف ميشود بحيله روباه ش كذاب كه دشمنش واجب باشد
هم صحبتش عار مصاحب باشد + پيوسته كند چرب زباني چون شمع + ليكن بضيا چو صبح كاذب باشد

وَاحذَر ذَوِي المَلَقِ اللِّئامَ فَإِنَّهُم … فِي النّائِباتِ عَلَيكَ مِمَّن يَحطِبُ
يَسعَونَ حَولَ المَرءِ مَا طَمِعُوا بِهِ … وَإِذَا نَبا دَهرٌ جَفَوا وَتَغَيَّبُوا
وَلَقَد نَصَحتُكَ إِن قَبِلتَ نَصِيحَتِي … وَالنُّصحُ أَرخَصُ مَا يُباعُ وَيُوهَبُ

حذر ترسيدن از رابع وتملق چاپلوسي كردن واللئيم الدني الاصل الشحيح النفس والنايبه
المصيبة وحطب هيزم بآتش نهادن وهيزم گرد كردن وهيزم دادن وسخن چيني كردن از ثاني
وحول پيرامون والطمع نزوع النفس الى الشي شهوة له از رابع ونباء التي تجافي وتباعد
ونبا فلان منزله اذا لم يوافقه وتغيب غايب شدن ونصحك نصحا ونصاحة والاسم النصيحة
از ثالث وقبول پذيرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبيع فروختن ووهب بخشيدن
ويوهب معطوف بر ارخص يا بر يباع بقرينه ارخص ميفرمايد بپرهيز از صاحبان چاپلوس

فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که هیمه بر آتش فتنه نهند گردند گرد مردم مادام که طمع داشته باشند باو و چون پشت کند روزگار جفا کنند و غایب شوند و من هر آینه بتحقیق نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت ارزان تر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود ـ ش از مردم چاپلوس ای دل بگریز کین قوم کنند آتش حادثه تیز + گردند بگرد مرد در وقت طمع + چون دهر جفا کند نمایند ستیز

نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهادة خود و اولاد کرام

أَحُسَيْنُ إِذَا كُنْتَ فِي بَلْدَةٍ   غَرِيبًا فَعَاشِرْ بِآدَابِهَا
وَلَا تَفْخَرَنْ فِيهِمْ بِالنُّهَى   فَكُلُّ قَبِيلٍ بِأَلْبَابِهَا
وَلَوْ عَمِلَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ   بِهَذِي الْأُمُورِ كَأَسْبَابِهَا
وَلَكِنَّهُ اعْتَامَ أَمْرَ الْإِلَهِ   فَاحْرَقَ فِيهِمْ بِأَنْيَابِهَا

بلدة شهر و معاشرة زندگانی کردن و نهیه بضم نون خرد و نهی جمع او و وجه تسمیه نهی او از قبایح و قبیل گروه مردم از سه تا بیشتر و اللب الفعل الخالص من الشوایب و لب الرجل و هو لبیب و لو برای تمنی و عمل کار کردن از رابع و هذی به یاء بر ای اشارت بمونث و اعتیام برگزیدن و امر فرمان و حرق نابه ای اسحقه حتی یسمع له صوت و فلان یحرق علیک الاضراس اذا تغیظ فحک اضراسه بعضها ببعض و احرق هو انیاب ذاک ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان پیش و ضمیر الباب‌ها راجع به قبیل و تانیث او باعتبار جماعت و دو بیت اخیر جواب سوال مقدر گویا مخاطب میگوید تو چرا بآنچه میگوئی عمل نکردی ترجمه ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن بآداب آن شهر و فخر مکن درمیان ایشان بخردها که هر گروهی باشند بخردهای خود و کاج عمل کردی

پسر ابی طالب باین امرها بروجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی ولیکن او برگزید فرمان خدا را پس احداث کرد بر هم سودن در ایشان دندانهای پیش ایشان ش

خواهی که شوی بعمر خود برخوردار   پیوسته بجو رضای مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم   لیکن برضای حق دلم یافت قرار

عَذِيرُكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِي   يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَابِهَا
فَلَا افْرَحَنَّ لِأَوْزَارِهَا   وَلَا تَضْجَرَنَّ لِأَوْصَابِهَا
قِسِ الْغَدَ بِالْأَمْسِ تَسْتَرِيحُ   فَلَا تَبْتَغِي سَعْيَ رِغَابِهَا

عذیر عذر خواه و وثقت به ای اثق ثقة سکنت الیه و اعتمدت علیه و انالة عطا دادن و الطاب الطیب و فرح شاد شدن از رابع و وزر بار گران و ضجر تنگ دل شدن از رابع و وصب رد و غد فردا و اصل او غدو و امس دی و ابتغا جستن و رغبت میل بچیزی یا از چیزی و اول مستعمل بفی و ثانی بمن و عذیرک مفعول به هلم مقدر بمعنی بیا و قال الرضی من فلان من اجل الاساءة الیه و ایذائه ای انت ذو عذر فیما تقابله به من المکروه و اضافت دنیا بمخاطب برای اشعار بآنکه حضرت ناظم را علاقه بدنیا نبوده و ضمایر طابها و اخوات ثلاثه او راجع بدنیا و سعی مفعول مطلق لا تبتغی بتوجیه معنی ابتغاء و سعی بر سبیل مجاز مفعول به او مقدری لا تبتغی الدنیا بامس ای لا یتحقق منک الابتغاء و یا گوئیم سعی مفعول لا تبتغ میفرماید بیا و عذر خود خواه خود از اعتماد تو بآنکس که می دهد ترا دنیا و تو از خوش آن پس شاد مشو برای بارهای گران دنیا و تنگدل مشو برای رنجها او و قیاس کن فردا را بدی تا بر آسائی پس نه جوئی دنیا را مثل جستن راغبان او ـ ش ای دوست مشو شاد که عیشی کردی + غم نیز مخور زبهر نان گر مردی + تا چند خوری غصه که فردا چه خورم + انگار که فردا شد و آنهم خوردی

كأني بنفسي واعقابها — وبالكربلاء ومحرابها
فتخضب منا اللحى بالدماء — خضاب العروس باثوابها
اراها لم يك رائي العيان — واوتيت مفتاح ابوابها
مصائب تاباك من ان ترد — فاعد لها قبل منتابها

كأني بنفسي اي كأني الآن مع نفسي كائنة على الاحوال التي تأتي بعد هذا وعقب الرجل ولده وولد ولده وكربلا موضعي نزديک کوفه کرب بی حد وبلا در آنجا رو نموده ومقتل امام حسین ع بوده ومحراب محل حرب وامام راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان وهوا است وخضاب رنگ کردن ولحیه ریش ولحی جمع او والعروس نعت یستوي فيه الرجل والمرأة يقال رجل عروس في رجال عرس وامرأة عروس في نساء عرائس ولم يك در اصل لم يكن بود نون برای کثرت استعمال افتاده ورأی دیدن وعاینت الشیء عيانا اذا رأيته بعينك وايتا ودادن وآوردن ومفتاح کلید وباب در وایاب سر باز زدن ورد باز گردانیدن واعداد کارسازی کردن وانتاب فلان القوم اي اتاهم مرة بعد اخرى وهو افتعال من النوبة ومنتاب اسم زمان وضمير اعقابها راجع به نفس که مؤنث سماعی است ومصراع ثالث موافق احادیث واخبار که در فاتحه سابعه بر تو شعور بران تافت وبه تفصیل رقم بیان یافت ومصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت ناظم بشهادت ومشعر بمفاخرت ومباهات او از فوز باین سعادت واراها بفتح همزه از رؤیة یا بضم از اراءة واول مناسب لم يك رائي العيان اي لم يكن تلك الرؤية وثاني ملایم واوتیت بضم تا ومصائب خبر محذوف ودر بیت ثالث ورابع اشارت بآنکه حضرت مرتضی علی علیه السلام در وقت توجه شام بکربلا رسید ودر پای نخلی فرود آمد واو را خواب در ربود وناگاه برجست وبا ابن عباس گفت رأیت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء في ايديهم اعلام

بيض وهم متقلدون بسيوفهم فخطوا حول هذه بيض الارض خطة ثم رأيت هذه النخيل وقد ضربت بسعفها الارض ورأيت نهرا يجري بالدم العبيط ورأيت ابني الحسين وقد غرق في ذلك الدم وهو يستغيث فلا يغاث ثم اني رأيت اولئك الرجال البيض الوجوه الذين نزلوا من السماء وهم ينادون ويقولون صبروا آل الرسول صبرا فانكم تقتلون على ايدي شرار الناس وهذه الجنة مشتاقة اليك ابا عبد الله ثم تقدموا الي فعزوني وقالوا ابشر ابا الحسن فقد اقر الله عينك بابنك الحسين غدا يوم يقوم الناس لرب العالمين **میفرماید** گویا من باخود واولاد واولاد اولاد در کربلا ومحل حرب کربلا ام پس رنگ کرده شود از ما ریشها بخونها رنگ کردن عروس بجامهای او ودیدم این واقعه را ونیست این دیدن بچشم سر وداده شدم کلید درهای این واقعه مصیبتی چند است که سر باز زنند ترا از آنکه باز گردانده شوند پس کارسازی کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن

ای خورده ز کاسه محبت باده — با مشرب توحید زهاد رزاده
شد کشف مرا که گشته خواهیم شدن — باید که برای آن شوی آماده

حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه السلام که در کربلا شهید شدند امام حسین بود وپنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر وعباس ودو پسرش علی اکبر وعبد الله واول عمر پانزده سال داشت ودوم یکسال ونیم وقاسم پسر امام حسن دوازده سال داشت وهشام بن کلبی از عمر بن ابی مقدار روایت کند که دران روز از آسمان آواز آمد **شعر**

ايها القاتلون جهلا حسينا — ابشروا بالعذاب والتنكيل
كل اهل السماء يدعوا عليكم — من نبي ومرسل وقبيل

قد لعنتم على لسان بن داود — وموسى وصاحب الانجيل

سقى الله قائمنا صاحب — القيامة والناس في دابها
هو المدرك الثائر لي حسين — بل لك فاصبر على اتعابها
لكل دم الف الف دما — ولا يقصر في قتل احزابها
هنالك لا ينفع الظالمين — قول بعذر واعتابها

سقى آب دادن ومراد اینجا رحمة وقائمنا ای القایم بامر الدین منا وهو المهدي الموعود
وقد مر ذکره فی الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقیامة عبارة عن القیام المذکور
في قوله تعالى يوم يقوم الساعة وقوله تعالى يوم يقوم الناس لرب العالمين
والطلاق صاحب القيامه بر مهدي باعتبار انکه بعد انقضاء خلافت او قیام ساعت خواهد بود
وبعضی گویند هر امری از امور شرعیه ظاهري دارد که خواص وعوام بان مامور اند وباطني دارد
که مخصوص خواص است ودر وقت ظهور مهدی علیه السلام ابراز بواطن واظهار حقایق شود پس
یوم تبلی السرائر باشد ودآب کار وخوی ودأب فلان في علمه دابا ای جد وتعب من الثالث
دالادراك اللحوق یقال مشیت حتی ادرکته وعشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم داصله
الهمزة والصبر حبس النفس عن الجزع از نانی والاتعاب جمع تعب یعنی رنج وبکسر رنجانیدن —
وتقصیر سستی کردن وقتل کشتن از اول وحزب گروه وهنالك اینجا برای اشارت بزمان
مثل هنالك ابتلي المؤمنون ونفع سود کردن از ثالث وظلم ستم کردن وعذر بهانه
واعتاب خشنودی کردن میفرماید رحمت کناد خدا قایم ما را همراه قیامت وحالانکه مردم
در کار خود باید در تعب آن مصایب باشند او دریابنده طلب خون مرا ای حسین بلکه مر ترا
پس صبر کن بر رنجها آن مصایب برای هر خونی است هزار هزار خون وتقصیر نکند در کشتن گروههای آنکه

سود ندهد آن ظالمانرا گفتار بعذر وخوشنود کردن آن شخص آندم که شود ظهور مهدی واقع
مهرم شود از برج ولایت طالع + چون خون من از اهل ضلالت طلبند + هر عذر که گویند نباشد نافع
حکایت در سنه ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی بکوفه بمشوره امام محمد بن حنیفه
خروج کرد وامام محمد را المهدی میخواندند واورا خلیفه مهدي وشمر بن ذی الجوشن وعمر
بن سعد وحفص پسر او علیه اللعنت را بکشت وسرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد
وهر که در قتل امام حسین ع ومتعلقان او سعی کرده بود بکشت وابراهیم بن مالک اشتر از قبل او
با عبید الله بن زیاد محاربه کرد واورا بقتل آورد وامام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند
که مرتضی فرمود سیقتل ولدي الحسين وسيخرج غلام من ثقيف ويقتل من الذين
ظلموا ثلثمائة وثمانين الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن
ابي عبيدة الثقفي وامام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود ومادر او از بنی حنیفه بود بنابرین
اورا ابن حنیفه میگفتند وشصت ونه سال عمر داشت ودر سنه احدی وثمانین وفات یافت
لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوي ومهدی موعود است ودر وقت
ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد وکثیر شاعر در شان او گفته

۸۰۳۰۰

الا ان الائمة من قريش — ولاة الحق اربعة سواء
علي والثلاثة من بنيه — هم الاسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط ايمان وبر — وسبط غيبته كربلاء
وسبط لا يذوق الموت حتى — يقود الخيل يقدمه اللواء

يغيب فلا يرى فيهم زمانا — برضوي عنده عسل وماء

اَحُسَینُ فَلا تَضجَرَنَّ لِلفِراقِ — فَدُنیاکَ اَضحَت لِتَخرابِها
سَلِ الدُّورَ تُخبِرْ وَافصِح بِها — بِاَن لا بَقاءَ لِاَربابِها

فراق بکسر جدا شدن واضحت ای صارت وتخراب بفتح ویران شدن سؤال پرسیدن از ثالث ودور بشمول نور جمع دار واخبار خبر دادن وتخبر بکسر یا بفتح وفصاحت زبان آوری وافصح بها صیغهٔ تعجّب ونزد سیبویه امر بمعنی ماضی وهمزه برای صیرورت وبها فاعل وبا زایدای صار ذا فصاحة ونزد اخفش امر بمعنی خود ومخاطب هر احدی وبها مفعول وبا برای تعدیه ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها وصِفها بها وربّ کل شیء مالکه

مصرعها یدای حسین پس تنگ دل مباش برای فراق احباب که دنیای تو گشته است بهیا برای ویرانی بپرس خانها را تا خبر دهند وچه فصیحند در اخبار بآنکه نیست هیچ بقا مر مالکان آنها را

ای قوّهٔ روح وراحت دیدهٔ من گوید بزبان حال هر خانه که هست	زنهار مکن درین غم آباد وطن فارغ منشین که زود خواهی رفتن

اَنَا الَّذِینَ لَا شَکَّ لِلمُؤمِنِینَ لَنَا سِمَةُ الفَخرِ فِی حُکمِها فَصَلِّ عَلیٰ جَدِّکَ المُصطَفیٰ	بِآیاتِ وَحیٍ وَاِیجابِها وَصَلَّت عَلَینا بِاِعرابِها وَسَلِّم عَلَیهِ وَاَطلابِها

الدّین الطّاعة والجزاء وتعبیر للشّریعة والشّکّ اعتدال النّقیضین عند الانسان وتساویهما والایمان التّصدیق والمراد فی العرف التّصدیق بما عُلِم مجیئه من عند الله ضرورةً والوحی الکتاب والرّسالة والالهام والایجاب واجب کردن والوسم التّأثیر والسّمة الاثر وحکم سخن درست والتّصلیه درود وارکان واعراب بیان کردن وجد پدر پدر ومادر مادر واصطفا برگزیدن ومصطفیٰ از اسماء حضرت پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم

وتسلیم سلام کردن وحمل دین برانا برای مبالغه یعنی علاقه من با دین بمرتبه ایست که گویا عین دینم وللمؤمنین متعلق بمؤمنین یا به نسبة انا الذین ومصراع ثالث اشارت بآیات وارد در شان اهل بیت علیهم السّلام وتفصیل آن در فاتحهٔ سابعه گذشت ومصراع رابع اشارت بقرأت نافع وابن عبّاس ویعقوب باضافت در سلام علیٰ آل یاسین وبآنچه بعضی مفسّران گفته اند که مراد از یاسین محمّد است صلّی الله علیه وسلّم وامام نواوی در تهذیب الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم یقول ان الله تعالیٰ سمّانی فی القرآن بسبعة اسماء محمّد واحمد وطه ویاسین والمزمّل والمدّثر وعبد الله یا اشارة بآیة قُلِ الحَمدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلیٰ عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفیٰ وشرح لطافت باعرابها بر توجیه اوّل از اندازهٔ تحریر افزون واز حیز تقریر بیرونست واز لطایف مقام آنکه یاسین مرتبه لقا ووفات ومقوم باطن محمّد یعنی بینات او که عدد قلب است واسناد صلّت بآیات مجازی **ترجمه** منم دینم بیشک مر جمعی را که ایمان دارند به آیات قرآن وواجب ساختن آن آیات محبّت مرا بر مؤمنان مر ماراست نشانهٔ فخر در سخن درست آن ودرود داد بر ما به بیانی که مخصوص است بآن پس درود ده بر پدر مادر خود که برگزیده است از جمیع موجودات وسلام کن براو وبرای طالبان آن آیات

نثر ای دوست ستون خانهٔ دین مائیم + سلطان سپهر عقل وتمکین مائیم + آندم که زروی صدق قرآن خوانی
این نکته بدان که آل یاسین مائیم

نصیحت سیّد البریّه امام حسن علیه التّحیّة

تَرَدَّ رِدَاءَ الصَّبرِ عِندَ النَّوائِبِ	تَنَل مِن جَمِیلِ الصَّبرِ حُسنَ العَواقِبِ

وَكُنْ صَاحِبَ الْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ	فَمَا الْحِلْمُ اِلَّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصَاحِبٍ

تردی ردا برافگندن بر پشت والجمال الحسن الکثیر وحسن نکو شدن از سادس وعاقبت سرانجام وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خامس ومشهد جای گرد آمدن وخدن دوست میفرماید برافگن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نکو شدن سرانجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی وهمراهی س خواهی که شود عاقبت کار حسن ✤ پیوسته ردای صبر بر دوش افگن ✤ بی حلم مزن نفس که یاری خوب است ✤ وز طیش بباد میرود روح و بدن

وَكُنْ حَافِظًا عَهْدَ الصَّدِيقِ رَاعِيًا	تَذُقْ مِنْ كَمَالِ الْحِفْظِ صَفْوَ الْمَشَارِبِ
وَكُنْ شَاكِرًا لِلّٰهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ	يُثِيبُكَ عَلَى النُّعْمَى بِجَزْلِ الْمَوَاهِبِ

رعایت نگاه داشتن وذوق ومذاقه چشیدن از اول والکمال التمام وجاء فی کمل ضم المیم وفتحها وکسرها والکمال آراء والکل ومشرب آنجه آشامند وجای آشامیدن وشکر وشکور وشکران سپاس داری کردن ویعدی باللام وبنفسه والاول افصح واثابه پاداش دادن والنعمی بالضم النعمة وجزالة بزرگ شدن والنعت جزل وجزیل والاسم من الوهب الموهب والموهبة بکسر الهاء فیهما ودر بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق میفرماید باش نگاه دارندهٔ پیمان دوست در ظاهر ورعایت کنندهٔ آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفای مشربها باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بالای نعمت

سابق مواهب بزرگ شعر	
زنهار وفا بعهد خود و حبیبان	گاهی که کنی عهد وفا با یاران
تا ابر کرم شود زهر سو باران	بی شکر خدا مباش هرگز نفسی

وَمَا الْمَرْءُ اِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ	فَكُنْ طَالِبًا فِي النَّاسِ عَلِيَّ الْمَرَاتِبِ
وَكُنْ طَالِبًا لِلرِّزْقِ مِنْ بَابِ حِلِّهِ	يُضَاعِفُ عَلَيْكَ الرِّزْقُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ
وَصُنْ مِنْكَ مَاءَ الْوَجْهِ لَا تَبْذُلَنَّهُ	وَلَا تَسْأَلِ الْاَرْذَالَ فَضْلَ الرَّغَائِبِ

حیث بمعنی هناک الان فی هناک اشارة وعلو بلند شدن ومرتبه پایه والحل الحلال ومضاعفت افزون ساختن ویک را دو کردن وجانب گوشه وصون وصیانت نگاه داشتن از اول وبذل بخشیدن از اول والرذل الخسیس ورغیبه عطاء بسیار ومفعول دوم یجعل محذوف وخلافست میان اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یا نه وبیت ثانی میفرماید نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب وباش طالب مر روزی را از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه ونگاهدار آبروی خود را وبذل مکن آنرا ومخواه از اراذل فزونی عطایا باش

خواهی که رود کار تو پیوسته زپیش	باید که شود قناعت هردم بیش
روزی حلال جوی وآب رخ خویش	بر باد مده برای نان ای درویش

وَكُنْ مُوجِبًا حَقَّ الصَّدِيقِ اِذَا اَتَى	اِلَيْكَ بِبِرٍّ صَادِقٍ مِنْكَ وَاجِبِ
وَكُنْ لِلْوَالِدَيْنِ حَافِظًا وَنَاصِرًا	لِجَارِكَ ذِي التَّقْوَى وَاَهْلِ الْاَقَارِبِ

بر نیکوکاری وقال الامام الرازی اصل الصدق علی هذا الترتیب موضوع للصحة والکمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة ووجب الشیء ای لزم ووالدان پدر ومادر — وجار همسایه — وقال الفقهاء فی باب الوصیة الجیران اهل اربعین دار من کل جانب من الجوانب الاربعة لما روی انه صلی الله علیه وسلم قال حق الجوار اربعون دارا هکذا وهکذا

وهٰكذا وهٰكذا واشار قدّاماً وخلفاً ويميناً وشمالاً ، وتقوى پرهيزگاري

والقرابة القربى في الرّحم وهو في الاصل مصدر يقول هو قريبي وذو قرابتي

وهم اقربائي واقاربي وايراد اهل برا استعار بآنكه نصرت خويشان محتاج شبيه نيست

وميتوان گفت اضافت بيانيست ودر بعضى نسخ بجاى الصّديق الجليس وجلوس همنشين

ميفرمايد باش واجب كنند حق دوست را بر خود چون آيد بسوى تو بانيكوكاري كامل

كه واجب باشد صدور مثل آن از تو باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و ياري كننده

مر همسايه صاحب تقوىٰ را و مر خاندان خويشان را باش اى يافته از لطف خدا فيض ربي

زنهار فراموش مكن حق كسى ✤ حفظ پدر و مادر و همسايه خويش ✤ فرض است اگر هست ترا دست رسى

دیگر

نصيحت امير المومنين حسن عليه السلام اثابه الله بمقاساة المحن

لو صيغ من فضة نفس على قدر
لعاد من فضله لما صفى ذهبا

ما للفتى حسب الا اذا كملت
ادابه وحوى الآداب والحسبا

فاطلب فديتك علماً واكسب ادباً
فظفر يداك به واستعمل الطلبا

صوغ وصياغة زرگري كردن وفضه سيم ونفس جان وتن والقدر والمقدار يعني كميّة الشي

وعاد اى صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحوايه گرد كردن والفدا حفظ الانسان

عن النائبة بما تبذله تقال فديته بمالي وفديته بنفسي واكتساب كسب كردن ويد دست

واصل او يدى بسكون دال واستعمال جميل شمردن وفديتك دعا وعلماً مفعول به اطلب

ميفرمايد اگر ريخته شود از سيم نفسى بر تقدير محال هر آينه گردد از فضل او چون في شود زر

نيست مر جوانمرد را حسبى كامل از طرف پدران مگر آنزمان كه تمام شود آداب او و جمع كند

اداب وحسب باهم پس بجو كه فداى شوم تراى دانش را و كسب كن ادب را تا بافيروز

شود دو دست تو بآن وجميل شمار طلب علم را اتش خواهي كه مس وجود خود زر سازي

بايد كه به ارباب صفا در سازي ✤ از علم و ادب چراغ خود روشن كن ✤ تا خانه دل بآن منور سازي

لله در فتى انسابه كرما
يا حبذا كرما اضحى له نسبا

هل المروة الا ما تقوم به
من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدر في الاصل لبن ينزل من الضرع ومطر ينزل من الغيم وهو ههنا كناية عن فعل

الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله اليه تعالى قصداً للتعجب منه لان الله منشئ العجائب

فمعنى لله دره ما اعجب فعله ويحتمل ان يكون التعجب من لبنه الذي ارتضعه من ثدي امه

ما اعجب اللبن الذي يؤتى به مثل هذا الولد الكامل وكرم نيكوكاري وحبذا حب حبب

بضم العين بمعنى صار حبيباً وفاعله ذا وخلع منه معنى الاشارة لغرض الابهام فهذا

بمعنى حب الشي والمروة كمال المرء كما ان الرجولية كمال الرجل وذلك ان تشدد والذمام

ما يلزم الرجل على اضاعة من عهد وعتبا ومعنيه خشم گرفتن از اول وثاني ويتعدى بعلى

ميفرمايد مر خدا راست فعل جوانمردي كه نسبهاى او كرم است اى قوم خوشا كرمي كه گشته

مر آن جوانمرد را نسبت نيست كمال مردي مگر چيزيكه قيام نمائى به آن ومحافظت كني آنرا

از عهد ونگاهداشتن همسايه اگر خشم گيرد ✤ خوش حال كسى كه شد بتوفيق علم

با دشمن وبا دوست كند لطف وكرم ✤ هر چند كه در كسى عداوت بيند ✤ يك مو نشود ز صدق و اخلاص كم

من لم يؤدبه دين المصطفى
ادبا محضا تحير في الاحوال واضطربا

محض خالص وتحير سرگشته شدن واضطراب طپيدن ترجمه هر كه ادب نكند او را

شرع مصطفى ادب خالص از شائبه ضلال سرگشته شود در احوال واضطراب كند

هر كس كه بحق سرشته شد فطرت او
افزون ز قياس وعقل شد جرات او

دانکس کہ نبرد رہ بآداب سبب … بیوستہ زیادہ میشود حیرت او

قطعہ — نهی از اضطراب در وقت فتنہ وانقلاب

دیگر

اَلدَّهرُ تَخنِقُ اَحیَانًا قِلَادَتَه … عَلَیكَ لَا تَضطَرِب فِیهِ وَلَا تَثِب
حَتّٰی یُفَرِّجَهَا فِی حَالِ مَدَّتِهَا … فَقَد یَزِیدُ اختِنَاقًا کُلَّ مُضطَرِب

خنق خفہ کردن از اول دتخنق بکسر لغتہ و احیان گاہ گاہ وقلادہ بند کردن و وثب و وثوب و وثیب برجستن از ثانی وتفریج کشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة منه و زیادہ افزون ساختن و اختناق خفہ شدن میفرماید دہر خفہ میکند گاہ گاہ قلادہ خود را بر تو اضطراب مکن در آنوقت و برمجہ تا بکشاید دہر آن قلادہ را در حال کشیدن و بحقیقت افزون میکند خفہ شدن را ہر مضطرب ش گاہی کہ دلت زدہر میگردد دریش ٭ زنہار مباش مضطرب ای درویش ٭ شخصیکہ کند ریسمانش بہ گلو ٭ ہرچند طپید خناق او گردد بیش

اظہار اصطبار بر سختی روزگار

دیگر

اِنِّی اَقُولُ لِنَفسِی وَهِیَ ضَیِّقَةٌ … وَقَد اَنَاخَ عَلَیهَا الدَّهرُ بِالعَجَب
صَبرًا عَلٰی شِدَّةِ الاَیَّامِ اِنَّ لَهَا … عُقبٰی وَمَا الصَّبرُ اِلَّا عِندَ ذِی الحَسَب
سَیَفتَحُ اللّٰهُ عَن قَرِیبٍ بِنَافِعَةٍ … فِیهَا لِمِثلِكَ رَاحَاتٌ مِنَ التَّعَب

اناخہ تقدیر کردن وعجب شگفتی وعقبی انجام وفتح کشادن از ثالث وعن قریب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد ومثل مانند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف ولمثلک ای لک مثلا ان لا تبجل ای انت لا تبجل چہ ہرگاہ کہ مانند کسے باتو سبب راحت او باشد بطریق اولی تو در راحت خواہی بود میفرماید بدرستی کہ من میگویم مر نفس خود را و حال آنکہ او تنگست از غم و اندوہ

بحقیقت

بحقیقت تقدیر کردہ است بر او روزگار با مر عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی کہ مر آن سختی را انجامیست و نیست صبر مگر نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بخیری سودمند کہ باشد در آن مر مثل ترا راحتہا از رنج ش

من کز غم روزگار بی سامانم … ہرگاہ کہ در واقعہ در مانم
صبرست علاج آن و من میدانم … بی صبر میسر نشود درمانم

نکتہ از لفظ اناخ وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم نکنی کہ مراد از دہر اینجا خداست چہ معنی حدیث آنست کہ دشنام مدہید دہر را بسبب ایقاع حوادث کہ آنچہ احداث وقایع میکند و نزد شما مسمی بدہر است در نفس امر خداست مع

بیان آنکہ فرح لازم ترح است ویسر تابع عسر

دیگر

اِذَا اشتَمَلَت عَلَی الیَاسِ القُلُوبُ … وَضَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدرُ الرَّحِیبُ
وَاَوطَنَتِ المَکَارِهُ وَاطمَاَنَّت … وَاَرسَت فِی اَمَاکِنِهَا الکُرُوبُ
وَلَم یَرَ لِانکِشَافِ الضُّرِّ وَجهٌ … وَلَا اَغنٰی بِحِیلَتِهِ الاَرِیبُ
اَتَاكَ عَلٰی قُنُوطٍ مِنكَ غَوثٌ … یَمُنُّ بِهِ اللَّطِیفُ المُستَجِیبُ
وَکُلُّ الحَادِثَاتِ اِذَا تَنَاهَت … فَمَوصُولٌ بِهَا فَرَجٌ قَرِیبُ

اشتمال برگرد چیزی در آمدن ویأس نا امید شدن وصدر سینہ واوطنت الارض ای اتخذتها وطنا والمکره بالضم المشقة ومکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچہ حسن ومحاسن واطمینان آرام گرفتن وقال الامام فی التفسیر الکبیر کان لفظ الثقل لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم الثبات لشیء اذا کان ثقیلا ولما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات والارض

لاجرم سمّی الله تعالیٰ وقوعها و هُوتهیاً بالارساءِ فی قوله یسئلونک
عن السّاعة ایّان مُرسٰیها والمرسی هٰهُنا مصدر بمعنی الارساء -
وقال الخلیل المکان مفعلٌ من الکون واجری مجری الافعال فقیل تمکّن
والاماکن جمع او والکربُ الغمّ الشدید وانکشاف واشدن والضرّ سوءُ الحال
والغنا بازداشتن کسی از کسی وحیل چاره والقنوط الیاس وغوث فریادرس
ومَن علیه بمنّ النعم آزادل ولطف نیکوکاری ونرمی درکار ولطیف لطف کننده
والاجابة والاستجابة بمعنی یقال استجاب الله دعاءه وتناهی به نهایت رسیدن
ووصل پیوند کردن والفرج انکشاف الغمّ وضمیر به راجع به صدر ومکاره فاعل
اوطنت وضمیر اماکنها راجع به کروب ای اماکنها من القلوب وکروب فاعل ارست
واتاک خبر او اشارت بآیة هو الّذی ینزّل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته
میفرماید چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی وتنگ شود سینهٔ فراخ برای چیزیکه
طالب اوست از غم ومحنت ووطن سازند مشقتها وآرام گیرند واستوار شوند غمها
درجایهای خود ودیده نشود مر واشدن مضرت را وجهی وباز نداردمحنت را ایجاد حیله دانا
اید ترا بر ناامیدی از تو فریادرسی که انعام کند با ولطف کننده همه حوادث چون
بنهایت رسد پس پیوسته باشد با وفرج نزدیک شش ای در تو کمال بینوائی ظاهر
بر مقصد خود نگشته هرگز قادر + زنهار مبر امید از فضل خدا + کز غیب شود گره کشای آخر

نهی از عجز وفروتنی پیش مردم دنی -

لا تطلبنّ معیشةً بمذلّةٍ — وارفع بنفسک عن دنیّ المطلب
واذا افتقرت فداوِ فقرک بالغنی — عن کلّ ذی دنسٍ کجلد الاجرب

فلیرجعنّ الیک رزقا کلّه — لو کان ابعد من محلّ الکوکب

نذالت خوار بودن ورفع برداشتن از ثالث ولازم هم می باشد واینجا لازم است
وبا متعدی شده ودنائة خساست ومطلب مکانی که طلب در و واقع شود
ومراد مکانی که طلب با و متعلق وافتقار درویش بودن وغنی بی نیازی -
ودنس چرک وجلد پوست واجرب صاحب گر رجوع بازگشتن از ثانی وبعد دور بودن
وکوکب ستاره وعن اول متعلق بارفع وثانی بغنا ولیرجعنّ جواب قسم محذوف
ودر رجوع اشعار بشدّة علاقه میان هر کسی ورزق او وگویا با این کس بود ومفارقت
واقع نشد میفرماید مجو اسباب معیشت بخواری وفروتنی وبردار نفس خود را
از مطلب خسیس وچون درویش شوی پس دوا کن درویشی خود را به بی نیازی از هر چرکی
چون پوست صاحب گر پس بحق خدا که هر آینه باز میگردد بتو همهٔ آن اگر باشد
دورتر از محل ستاره شش ای انکه زفیض عام روزی خواری + زنهار مکش
برای روزی خواری + روزی تو میرسد بهر وجه که هست + گر صاحب احترامی وگر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع دشمنان

دیگر

فان تسألینی کیف انت فانّنی — صبورٌ علی ریب الزمان صلیبُ
حریصٌ علی ان لا یری بی کابة — فیشمت واشٍ او یساء حبیبُ

کیف برای استفهام از حال ای علی ایّ حال انت وریب الزمان سختی روزگار
وصلابه سخت بودن والحرص فرط الارادة والکابة سوء الحال والانکسار من الحزن
والشماتة الفرح ببلیّة العدوّ وحبیب دوست داشته واز نهج البلاغه فهم میشود
که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است وحضرت مرتضی علی علیه السلام در انشاد

کلام خویش خود آورده میفرماید پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی
کرمن صبورم بر سختی روزگار که بغایت سخت است بر انکه دیده نشود بمن بدحالی
پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی ش گاهی که خلل بکار من یابد راه
کوشم که کسی ازان نگردد آگاه + ترسم که ازان دشمن من شاد شود + یا دو ملالتی بیابد ناگاه

امر بسخاوت و کرم با جمیع طوایف و امم

اِذَا جَادَتِ الدُّنْیَا عَلَیْكَ فَجُدْ بِهَا
عَلَى النَّاسِ طُرًّا اِنَّهَا تَتَقَلَّبُ
فَلَا الْجُودُ یُفْنِیهَا اِذَا هِیَ اَقْبَلَتْ
وَلَا الْبُخْلُ یُبْقِیهَا اِذَا هِیَ تَذْهَبُ

جاد از جود و طرًّا ای جمیعًا و تقلّب گردیدن و افنا فانی ساختن و اقبال رو بچیزی کردن
والبخل نقیض الجود و البقا باقی داشتن چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا میفرماید
بر مردم همه بدرستی که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیا را آن زمان که او رو بتو کند
و نه بخل باقی میدارد دنیا را آن زمانکه او میرود ش ای یافته از فیض الهی صد خیر +
باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر + از فقر مشو رنجه دور بدرویشان کن + کافیست طریق اهل معنی در سیر

بیان انکه بنا و کار مردم بر مالست نه بر عقل کامل و طبع راست

یُغَطِّی عُیُوبَ الْمَرْءِ کَثْرَةُ مَالِهِ
یُصَدَّقُ فِیمَا قَالَ وَهُوَ كَذُوبُ
وَیُزْرِی بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهِ
فَیُحَمِّقُهُ الْاَقْوَامُ وَهُوَ لَبِیبُ

تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست گوی داشتن و عقل خود و تحمیق احمق خواندن
میفرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود
در آنچه گوید و حال انکه او دروغ گوست و خوار می دارد عقل مرد را اندکی مال او
پس احمق خوانند او را قومها و حال انکه او خردمندست ش هر کس کم شود مال جهانش

صاحب + گویند که صادق است و باشد کاذب + معروف بابلهیست دانا و فقیر
با انکه بود بر همه اقران غالب + مص

شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعفست و انکسار

دیگر
غَالَبْتُ كُلَّ شَدِیدَةٍ فَغَلَبْتُهَا
وَالْفَقْرُ غَالَبَنِی فَاَصْبَحَ غَالِبِی
اِنْ اُبْدِهِ یَفْضَحْ وَاِنْ لَمْ اُبْدِهِ
یَقْتُلْ فَقُبِّحَ وَجْهُهُ مِنْ صَاحِبِ

مغالبه و غلاب غلبه جستن بر کسی و اصبح بمعنی صار و ابدا آشکارا کردن و فضحته
فافتضح اذا کشفت مساویه از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب یار و شدیدة
صفت حادثه محذوف و قبح وجهه دعا بد و صاحب تمیز ای قبح وجه صاحب هو الفقر
قال الشاعر لله در انوشروان من رجل ما کان اعرفه بالدون والسفل
و در بعضی نسخ بجای یفضح و یقتل معروف افضح و اقتل مجهول میفرماید غلبه جستم
بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بر او و فقر گشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم انرا
رسوائی میکند و اگر آشکارا نمیکنم آن را می کشد پس زشت گردانیده باد روی یاری که فقرا برکت

ش هر حادثه که محنتش بسیارست
غالب شده ام بران و اینم کارست
جز فقر که غالبست گر فاش کنم
عارست و گر نهان کنم دشوارست

اظهار استحقاق حرمان بتقدیر رحمن

دیگر
فَلَوْ کَانَتِ الدُّنْیَا تُنَالُ بِفِطْنَةٍ
وَفَضْلٍ وَعَقْلٍ نِلْتُ اَعْلَى الْمَرَاتِبِ
وَلٰكِنَّمَا الْاَرْزَاقُ حَظٌّ وَقِسْمَةٌ
بِفَضْلِ مَلِیكٍ لَا بِحِیلَةِ طَالِبِ

فطنه زیرکی و داناکافه و الحظ النصیب المقدر و قسمة المیراث و قسمة الغنیمة تفریقها
علی اربابها و ملیک پادشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی

وفضل وعقل قسمت من بلندتر مراتب بود ولیکن روزیها بهره وقسمت است
بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیلهٔ طلب ش گر مرتبه یافتن بدانش بودی
پیوسته بآسمان سر من شودی + اما چو عنان خلق در دست قضاست + گر نیست قضا سعی نداردسود

ستایش دانش وجود که سبب نجات است وسعادت ابد

وافضل قسم الله للمرء عقله — فليس من الخير شيء يقاربه
اذا اكمل الرحمان للمرء عقله — فقد كملت اخلاقه ومآربه

القسم بالكسر الحظ والنصيب من الخير والخير ما رغب فيه الكل ومقاربة نزدیک شدن واكمال تمام کردن ومآرب بضم راى وفتح حاجت میفرمايد فاضلتر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده است عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل وی چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او وحاجات او

ش هر فیض که از خدا بما شد واصل — عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل ودانش دارد — باشد همه چیز او بغایت کامل

يعيش الفتى في الناس بالعقل انه — على العقل يجري علمه وتجاربه
يزين الفتى في الناس صحة عقله — وان كان محظورا عليه مكاسبه علیه
يشين الفتى في الناس قلة عقله — وان كرمت اعراقه ومناصبه

جری وجریان وجریة رفتن آب از ثانی وتجربه آزمودن وزین آراستن از ثانی وصحة تن درست بودن وان تاکید وحظر حرام کردن ومکسبه بکسر سین مرادف کسب وشین معیوب کردن ومکرمة بزرگوار شدن از خامس وعرق ومنصب اصل مردم ودر بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم ونسب ونسبة یکی باز خواندن دواو

در وانکان

در وانکان برای عطف ومعطوف علیه محذوف وان صیغه شرط مذکور است ای وان لم یکن محظورا علیه مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه — وقال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط ایضا علی انه حال ووجه عدول بصحة عقله از کثرت عقله که مقابل قلة عقله باشد آنست که کثرت عقل بمرتبه جربزه مذموم است وکمال عقل در اعتدال اوست و چون صحت باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرمود میفرماید زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی شان آنست که بر عقل جاریست علم او وتجربها

جزیره عرب خفض وتمیزی وبازندگی ۱۲

می آراید جوان مرد را در میان مردم صحت عقل او واگرچه باشد حرام شده بروی کسبها ومعیوب می سازد جوان مرد را در میان مردم قلت عقل او واگرچه بزرگوار باشد اصلها یا محلهای نسبت او ش عقل است امام ومقتدا در همه کار + بر عقل بود مدار اسلام ای یار + آرایش مرد از خرد باشد وبس + وز جهل تمام خلق را باشد عار + —

ومن كان غلابا بعقل ونجدة — فذو الجد في امر المعيشة غالبه

النجدة الشجاعة والجد الحظ والبخت میفرماید هرکه باشد غلبه کننده بوسیله عقل وشجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او ش بخت است ستاره سعادت برتو بخت که کهنه را دهد رونق نو + هرچند که حکمت وشجاعت خوبست + گر بخت نباشد همه اینها بدو جو

مدح علم وادب وحمد عقل وحسب

ليس البلية في ايامنا عجبا — بل السلامة فيها اعجب العجب دیگر

البلية البلاء وسلامة از بلا رستن از رابع ترجمه نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامت در وا عجب از اد مفهوم عجبا است ش ایام بلا وروزگار تعب است —

و ظلمت ظلم روز روشن چو شب ✤ گر هست درین دور بلاها چه عجب ✤ فی الجمله سلامتی که باشد عجب ا

لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ يُزَيِّنُهَا ✤ إِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ ✤ إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ

تزئين آراستن واليتيم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابيه قبل بلوغه وفی سائر الحيوانات من قبل امه وقال ابن السکيت الحسب والکرم يکونان في الرجال وان لم يکن لهم آباء لهم شرف ميفرمايد نيست يتيم کسی که بحقيقت مرد پدر راو و پدر رستی که يتيم يتيم عقل و حسب است

رباعی

از علم شود زينت مردان پيدا ✤ زينت نه بجامه ايست ای مرد خدا

از مرگ پدر نميشود طفل يتيم ✤ آنست يتيم کز خرد ماند جدا

امر به تحصيل آداب و منع از تفاخر به انساب

كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ أَدَبًا ✤ يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ

فَلَيْسَ يُغْنِي الْحَسِيبَ نِسْبَتُهُ ✤ بِلَا لِسَانٍ لَهُ وَلَا أَدَبِ

إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا ✤ لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

حمد ستودن وها حرف تنبيه ومحموده ای المحمود منه والحسيب مفعول به يغنی وکان ابی کذا وکذا ميفرمايد باش پسر هر کسی که خواهی وکسب کن ادبی که بی نياز سازد ترا ستوده آن از نسب چه نيست که بی نياز نيازد حسيب و مفتخر به پدر را نسبت او به پدر بی زبانی که باشد مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است که می گويد من اينم نيست جوانمرد کسی که می گويد بود پدرم چنين و چنين سه رباعی

خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر ✤ بايد که فراموش کنی نام پدر

در فضل و ادب کوش بميدان هنر ✤ از اهل کمال و معرفت گوی ببر

نفی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی

أَيُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ ✤ إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَلِأَبِ

هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ ✤ أَمْ حَدِيدٍ أَمْ نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبِ

هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ ✤ هَلْ سِوَى لَحْمٍ وَعَظْمٍ وَعَصَبِ

إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلٍ ثَابِتٍ ✤ وَحَيَاءٍ وَعَفَافٍ وَأَدَبِ

حديد آهن ونحاس مس وقال الراغب لتبتغوا فضلا من ربکم ای المال وما يکسب ولحم گوشت وعصب پی وثبوت ايستادن ايها مبهم برای فصل ميان حرف ندا ومنادی معرف بلام تعريف وها تنبيه عوض مضاف اليه ای وبالنسب متعلق به فاخر واستفهام برای انکار ميفرمايد ای فخر کننده به نسب از روی جهل نيستند مردم مگر مادری را و مر پدری را آيا می بينی ايشانرا که آفريده شده اند از سيم يا آهن يا مس يا زر آيا می بينی ايشانرا که آفريده شده اند از مال ايشان آيا موجود است غير گوشت واستخوان و پی نيست فخر مگر برای عقلی استوار وشرم و پرهيزگاری و ادب ـ ش

ای کرده سلوک در بيابان طلب ✤ زنهار مکن مفاخرت بهر نسب

چيزی که باو فخر توانی کردن ✤ عقل است و حيا و عفت و علم و ادب

تحسين سکوت وستايش صموت

أَدَّبْتُ نَفْسِي فَمَا وَجَدْتُ لَهَا ✤ بِغَيْرِ تَقْوَى الْإِلَهِ مِنْ أَدَبِ

فِي كُلِّ حَالَاتِهَا وَإِنْ قَصُرَتْ ✤ أَفْضَلَ مِنْ صَمْتِهَا عَنِ الْكَذِبِ

وَغِيبَةِ النَّاسِ إِنَّ غِيبَتَهَا ✤ حَرَّمَهَا ذُو الْجَلَالِ فِي الْكُتُبِ

دیگر

اِنْ کَانَ مِنْ فِضَّةٍ کَلَامُکَ یَا نَفْسُ اِنَّ السُّکُوتَ مِنْ ذَهَبٍ ای

وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر کوتاه بودن از خامس وصمت وصمات وصموت وسکت وسکات وسکوت خاموش شدن وکذب بکسر ذال دروغ والکلام خلف الانسان بما یعمّه لو سمعه اِنْ کَانَ صَادِقًا یُسمّی غیبةً واِنْ کَانَ کَاذِبًا یُسمّی بهتانًا وتحریم حرام کردن وکلام سخن وافضل صفت ادب وعن الکذب متعلق بصمت وغیبت معطوف برکذب وحرمها اشارت بآیة وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوْهُ وامام غزالی در احیاء فرماید قال سلیمان بن داؤد صلی الله علیه اِنْ کَانَ الْکَلَامُ مِنْ فِضَّةٍ فَالصَّمْتُ مِنْ ذَهَبٍ میفرماید ادب کردم نفس خود را پس یافتم مر نفس را غیر پرهیزگاری خدا ادبی که با شد در همه حالات او واگرچه کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی او از دروغ واز غیبت مردم بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذو الجلال در کتابهای آسمانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس بدرستی که خاموشی از طلاست ش از هر چه کنی خیال خاموشی به + وز غیبت اهل دل فراموشی به + تقوی سبب نجات مردم باشد + گر مدّت عمر خود در ان کوشی به

تنبیه بر ترک جواب اراذل وارشاد به تعظیم ارباب فضائل

دیگر

سَلِیْمُ الْعِرْضِ مَنْ حَذِرَ الْجَوَابَا ... وَمَنْ دَارَی الرِّجَالَ فَقَدْ اَصَابَا

وَمَنْ هَابَ الرِّجَالَ تَهَیَّبُوْهُ ... وَمَنْ یَّهِنِ الرِّجَالَ فَلَنْ یُّهَابَا

عرض آنچه ستانند و بگیرند از مردم وجواب پاسخ ومداراة نرم خوئی کردن واصابة صواب کردن والهیبة والمهابة الاجلال والمخافة وقد هاب یهاب وتهیّب الشیٔ خفته واهانة خوار کردن میفرماید موصوف بسلامت عرض کسی است که پرهیز کند از جواب مردم گفتن

گفتن وهرکه نرم خوئی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند وهرکه بشکوه دارد مردمان را ترسند ایشان ازو وهرکه خوار دارد مردان را پس هرگز بشکوه داشته نشود ش

با مردم بد مشو مقابل بجواب ... در صدق وصفا گوش کن این صواب

یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان ... تا حرمت خود فزون کنی در همه باب

اظهار آثار حلم از کمال کیاست وعلم

دیگر

ذُوْ سَفَهٍ یُوَاجِهُنِیْ بِجَهْلٍ ... وَاَکْرَهُ اَنْ اَکُوْنَ لَهٗ مُجِیْبًا

یَزِیْدُ سَفَاهَةً وَاَزِیْدُ حِلْمًا ... کَعُوْدٍ زَادَ فِی الْاِحْرَاقِ طِیْبًا

ذو بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ومواجهه دو بار گفتن وکراهت وکره دشوار داشتن از رابع والعود الذی یتبخّر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ودر بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاد الاحراق ـ ترجمه بسی صاحب سفاهت که دو بار میگوید با من بسبب نادانی ودشوار میدارم که باشم مر او را جواب گوینده فزون میکند او سفاهت را وفزون میکنم من بردباری را چون عود که فزونی کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را ـ ش از حلم چو باشد دل من آسوده هرگز نشود بکین کس آلوده + چون عود که هرچند بسوزی او را + خوشبوتر ازان شود که اوّل بوده

امر بستر عیوب وذنوب

دیگر

اَلْبِسْ اَخَاکَ عَلٰی عُیُوْبِهٖ ... وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلٰی ذُنُوْبِهٖ

وَاصْبِرْ عَلٰی ظُلْمِ السَّفِیْهِ ... وَالزَّمَانِ عَلٰی خُطُوْبِهٖ

وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا ... وَکِلِ الظَّلُوْمَ اِلٰی حَسِیْبِهٖ

لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی وستر پوشانیدن از اوّل وخطب کار بزرگ ـ

وتفضیل فضل کردن ووکل ووکالت کار به کسے سپردن از ثانی وحسیب از اسماء الله بمعنے کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حسبان بمعنے شمردن از اوّل میفرماید در بوستان برادر خود را بر عیبهاے او وبپوشان وپرده برافگن بر گناهان او وصبر کن بر ستم کردن بغیبه دبر اے زبان بر کارهاے دشوار او وبگذار جواب را از روی فضل وبسیار ستمگار را الحساب کننده او ــ ش ای دوست مکن عیب کسان را اظهار ✤ وز جرم وگناه خلق بگذر زنهار
برجور وجفای ظالمان صابر باش ✤ وین طایفه را بدست جبار سپار ✤ مصـ

دیگر

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان مختصرست در زبان

ذَهَبَ الوَفَاءُ ذَهَابَ اَمسِ الذَّاهِبِ ی
یُفشُونَ بَینَهُم المَوَدَّةَ وَالصَّفَا

وَالنَّاسُ اِبنُ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبٍ ی
وَقُلُوبُهُم مَحشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ ی

امس مبنے بر کسر ومخاتله فریب دادن وموار به بهمزه با کسے دستان آوردن وافشا آشکار کردن وحشو آگندن وعقرب کژدم ووجه تشبیه عداوت بعقرب ایذاست که هم صاحب عداوة وهم کسے که عداوت با اوست ازان متاذی میشوند می توان گفت که اطلاق عقرب بر عداوت باعتبار صورت مثالی باشد وبسط این سخن در فاتحه خامسه گزشت میفرماید رفت وفا مثل رفتن دی رونده ومردم پسر فریب اند ودستان آورنده اند فاش میکنند درمیان خود دوستی وصفا ودلهاے ایشان آگنده بعقربهاست ش شد مهر ووفا وصدق از عالم گم ✤ گوشند بکین ومکر وحیله مردم ✤ دارند وفا ومهر با نے بزبان ✤ لیکن دل این خلق پرست از کژدم

دیگر

شکایت از وجدان اعدا وفقدان احبا

عَلَيَّ عَزِيزٌ وَاَخلَاقِي مُهَذَّبَةٌ
لَو رُمتُ اَلفَ عَدُوٍّ كُنتُ وَاجِدَهُم

وَمَن يُهَذِّبُ يَشقِي فِي تَهَذُّبِهِ
وَلَو طَلَبتُ صَدِيقًا مَا ظَفِرتُ بِهِ

الغزازة بالغین والزّا والمعجمتین الکثیر وتهذیب پاکیزه کردن وتهذب مطاوعة او وردم جستن از اوّل میفرماید دانش من بسیارست واخلاق من پاکیزه شده است وهر که پاکیزه شد بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم یابنده ایشان واگر جویم دوستی فیروز نشوم بآن ش هرچند که خلق نیک داری ای دل ✤ هرگز به مراد خود نگشتے واصل ✤ یک خصم اگر طلب کنے صد یابی ✤ یک یار بصد سال نگردد حاصل

دیگر

دعای حضرت حق وثنای فیاض مطلق مصـ

يَا رَبِّ ثَبِّت قَدَمِي وَقَلبِي
سُبحَانَكَ اللّٰهُمَّ اَنتَ حَسبِي

الرّبّ من اسماء الله عزّ وجلّ لا یقال فی غیره الّا بالاضافة وقال الرّاغب هو فی الاصل التربیة ای انشاء الشّیء حالا فحالا الی حدّ التّمام فهو مصدر مستعار للفاعل وتثبیت برجاے داشتن والقدم الرّجل قال الله ویثبّت به الاقدام والتّسبیح التّنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانّه قال ابرء الله من السّوء براءة والمیمان فی اللّهمّ عوض من یا آخرتا بترکا باسمه تعالی وحسبک درهم ای کفاک وهو اسم میفرماید ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا ودل مرا پاکی از همه صفات نقص ای خدا تو بسے براے من ش

یارب قدم وقلب مرا ثابت دار
یک قطره زلال جود بغایت تو

کز بحر هدایت نکنم عزم کنار
کافیست براے شل من چند هزار

دیگر

تضرع ومناجات باحضرت رفیع الدرجات

قَرِيحُ القَلبِ مِن وَجَعِ الذُّنُوبِ ی
اَضَرَّ بِجِسمِهِ سَهَرُ اللَّيَالِي
وَغَيَّرَ لَونَهُ خَوفٌ شَدِيدٌ

نَحِلَ الجِسمِ يَشهَقُ بِالنَّحِيبِ ی
فَصَارَ الجِسمُ مِنهُ كَالقَضِيبِ ی
لِمَا يَلقَاهُ مِن طُولِ الكُرُوبِ ی

يُنادي بالتضرّع يا الٰهي ... اَقِلني عثرتي واستر عيوبي

قرح خسته کردن وقرِيح بمعنی مفعول وعبارت از حضرت ناظم عليه السّلام ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهيق بانگ کردن از نالت وشهق بالکسر لغة ونحيب گريه داِضرار گزند رسانيدن وسهر بی خواب شدن وليل شب وجمع او ليال وزياده کرده اند يا را بغير قياس ويقال اصلها ليلات لانّ تصغيرها لُيَيلة وقضيب شاخ درخت وتغيير گردانيدن ولون رنگ وطول دراز بودن ومنادات وندا کسی را خواندن وتضرّع زاری کردن واقاله عفو کردن توجمه خسته دل از درد گناهان لاغر تن که آواز ميکند به گريه گزند رسانيده به تن او بيخوابی شبها پس گشته تن او چون شاخ درخت وگردانيدن رنگ او را ترس چيزيکه ميرسد باو از درازی غمها ندامی کند بزاری که ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا وبپوشان عيبها مرا ش

هاکی من دل خسته کنتم رنج وعذاب ... باشد تن زار لاغرم بی خور وخواب
چون من بگناه خويشتن معترفم ... از روی کرم مرا برحمت درياب

فزعتُ الی الخلائقِ مستغيثاً ... ولم ار في الخلائق من مجيب
وانتَ تجيبُ مَن يدعوك ربّي ... وتکشف ضرّ عبدك يا حبيب
ودائي باطنٌ ولديك طبٌّ ... ومن لي مثل طبّك يا طبيبی

فزع پناه گرفتن بکسی از رايع وخليقه آفريده شده وخلايق جمع واستغاثه فرياد خواستن والدّعاء کالنداء لکن النداء قد يقال اذا قيل يا او ايا من غير ان يضمّ اليه الاسم والدّعاء لا يکاد يقال الّا اِذا کان معه الاسم نحو يا فلان وکشف باز بردن از نانی وداء درد وباطن نهان ولدی ترد والفرق بينه وبين عند ان عند يستعمل في الحاضر القريب

وفيما هو في حرزك وان کان بعيدا الخلاف لدی فانّه لا يستعمل في البعيد وطبّ علم باحث از احوال بدن انسان از حيثيت صحت ومرض ومراد اينجا طبّ نفس است ربّي منادی وشل مفعول به يتضمّن يا يکفل محذوف ميفرمايد پناه جستم بخلايق درحاليکه فرياد خواهنده بودم از ايشان ونديدم در خلايق هيچ جواب دهنده وتو جواب ميدهی کسی را که ميخواند ترا ای دوست من ودرد من نهانست ونزد تست طبّ دلهای خسته وکيست که ضامن ميشود برای من مثل طبّ ترا ای طبيب من ربا عي مقصود من از خلق جهان حاصل نيست + فيضی بمن از اهل زمان واصل نيست + دارم بجناب حق توجه شب وروز + شکر است که دل بغير حق مايل نيست

ای رب من ومی کنای مگر دها بنده خود را

منع مداومة در منادمة ونفی مواظبت در مصاحبت

اِذا شئتَ ان تعدي فزر متواتراً ... وان شئتَ ان تزدادَ حبّاً فزر غبّا
منادمة الانسان يحسن مرّةً ... وان اکثروا ادمانها افسدوا الحبّا

زرت از وره زورا وزيارت والتواتر تتابع الشي وازدياد افزودن ساختن وفي الصحاح الغبّ ان ترد الابل الماء يوما وتدعه يوما وکذلک الغبّ في الحمّى وقال الکسائي اغببت القوم وغببت عنهم اذا جئت يوما والغبّ في الزيارة قال الحسن في کلّ اسبوع يقال زر غبّا تزدد حبّا ومنادمت نديمه کردن ومرّة يکبار واکثار بسيار گردانيدن وادمان پيوسته داشتن وافساد تباه ساختن توجمه چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زيارت کن پيوسته واگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زيارت کن ووقتی نی نديمی کردن مردمان خوبست يکبار اگر بسيار گردانند پيوسته داشتن آنرا تباه کنند دوستی را

خواهی که شود فزون وقار تو بسی ... پيوسته مباش موی بينی کسی
از مردم تيره رو بگردان چون تير ... با اهل صفا نشين وآن هم نفسی

نسو در نديمی در اصل نسخه موی بينی نبود بوقت پيچ مردن در نظم بي طبع ديده

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

قَلْمِ اظفارك بسنّةٍ وادب	یُمنیٰ ثمّ یسریٰ خوابس واوخسب ی

دیگر

تقلیم چیدن ناخن وظفر ناخن واظافیر جمع او که اظفارست وسنّت فرموده رسول صلعم یمنی دست راست ویسری دست چپ وخوابس اشارت بترتیب انگشتان دست راست واوخسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام وسبابه ووسطی وبنصر وخنصر نام انگشتانست ابهام انگشت بزرگست وهمچنین باقی انگشتان وخ کاو او دو حرف اول خوابس است اشارت بخنصر ووسطی وعلی هذا القیاس میفرماید بچین ناخنها خود را بسنّت رسول صلعم اوّل دست راست پس دست چپ واز دست راست اوّل خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه واز دست چپ اوّل ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر ـ ش ای یافته از مرتبهٔ جهل خلاص + در چیدن ناخن است ترتیبی خاص + ترتیب یمین او خوابس باشد + ترتیب یسار اوخسب پیش خواص نکته امام غزالی در احیا میگوید که چیزی مروی در چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغامبر صلعم از سبابهٔ دست راست اظفار افتتاح می فرموده اند تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او واختتام با بهام دست راست می فرموده اند برای آنکه سبابهٔ مذکوره بسبب اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است ودست یمین انسب است از دست یسار ودر وقت تطابق وتطبیق کفین که وضع طبیعی انسانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب وگویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقهٔ نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقهٔ او با دیگر اعضا وملحوظ نظر ناظم علیه السلام حدیث انّ اللّٰه تعالیٰ وتر یحب الوتر خواهد بود والاستعانة

تبذیر نفوس وتقریر طباع برنوان

دیگر

عَجِبتُ لجازعٍ باكٍ مُصابٍ	باهلٍ اوحمیمٍ ذی اکتیابٍ ی
شَقیقِ الجیبِ داعی الویلِ جهلاً	کانّ الموتَ کالشیٔ العُجابِ ی

عجب شگفت داشتن از رایع وجزع بی صبری نمودن والبکاء بمد وبقصر واذا امددت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء واذا اقصرت الدموع وخروجها والمصاب من اصاب مصیبةٌ والاکتیاب اندوهگین شدن وشق شکافتن وجیب گریبان وویل دادعا وویل گفتن واویلاه والعجاب بالضمّ العجیب واگر گویی کاف تشبیه معنی است از کان گوییم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطوّل تصریح فرموده بانکه کانّ گاهی در مقام ظن به ثبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه واینجا از آن قبیل است میفرماید عجب میدارم من ناشکیبای را گریه کنندهٔ مصیبت رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوینده واویلاه بنادانی گویا که مرگ همچون چیزی عجیب است ش

ای بهر عزا بغرق سر ریخته خاک	وز غایت بیخودی گریبان زده چاک
گویا که تو بوده زمردن غافل	یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک

وَسَوّیٰ اللّٰهُ فیهِ الخلقَ حتّیٰ	نبیّ اللّٰهِ عنهُ لم یُحابِ ی
لهُ مَلَكٌ یُنادی کلَّ یومٍ	لِدوا لِلموتِ وابنوا لِلخرابِ ی

تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق ومحاباة فی البیع محابات ووالده وولد زادن از ثانی ولام للموت ونبی اللّٰه مفعول به لم یحاب ترجمه ویکسان گردانید خدا در مرگ خلق را بمرتبهٔ که پیغامبر خدا را از وی محابا نکرد مر خدا را فرشته ایست که آواز میدهد هر روز بزائید برای مرگ وبنا کنید برای ویرانی ـ ش در دهر اگر کسی مخلّد بودی

برای بقا نیست واو در للموت اختصاص است لام عاقبت والد للموت

شک نیست کہ حضرت محمد بودے ✢ ہر شخص کز زاد عاقبت خواہد مُرد ✢ ور مرگ نبودی بجہان بد بودے

فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری امرہ والوجہ فیہ ان السبب الموجب للموت في جمیع الحیوانات هو ان البدن الذي تورده الغاذیة والکان فی قیامہ بدلا عما یتحلل فاضلاً عن الکفایة بحسب الکیفیة وبیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما تخمرت ونضجت في اوعیة المني ثانیا ثم في اوعیة الارحام ثالثا والذي توردہ الغاذیة لم تخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الاخیرین فلم یکمل امتزاجها ولم تصل الی مرتبة البدل عنها فلم تقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولی وکان کمن یفقد زیت سراج فاودد بدله ماء کو فما دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة آخذة في زیادة الاعمال فیورد علی الممتزج اکثر مما یتحلل فینمو الممتزج واذا صارت مکسورة لسورة الظهور الکیفیة الثانیة وقفت الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان یورد اکثر مما یتحلل واذا غلبت الثانیة انحط الممتزج وهر مروضعف الحرارة الغریزیة الی ان لم یبقی لها اثر صالح الکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة وظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة من اول تکونها آخذة في النقصان بحسب الکیفیة وذلک ما اردنا بیانه حص

تبکین مصایب زمان وتعیین نوایب جہان

دیگر

فلما ار کالدنیا بها اغتر اهلها	ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه
امر علی رسیم القریب کانما	امر علی رسم امرء ما انا سبه

اغترار فریفتہ شدن ویقین مرگ واستیحاش در ہم وناخوش شدن — ورسم

نشان

نشان سرا — ومناسبت با کسے خویشی داشتن —

میفرماید پس ندیدم ہمچون دنیا کہ با و فریفتہ شد اہل او ونہ ہمچو مرگ کہ در ہم و ملول است در روزگار خداوند او میگذرم بر نشان سرائے خویش بعد از مرگ او گویا می گزرم بر نشان سرای مردے کہ خویشی ندارم با او نشں دنیا کہ فریب میدہد مردانرا ✢ در آخر کاری باید جانرا ✢ رفتند عزیزان وفراموش شدند ✢ گویا کہ ندیدہ چشم ما ایشان را — و

فواللّٰه لولا انني کل ساعة	اذا ما شئت لاقیت امرأ مات صاحبه
اذا ما اعتراک الدهر عنه بحیلة	یجدد حزناً کل یوم نوادبه

حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناها الحث علی الفعل والطلب له واذا دخلت علی الماضي فمعناها التوبیخ واللوم وان خلا الکلام عن التوبیخ فمعناها العرض ویلزمها الفعل لفظاً او تقدیراً الا عند ضرورة الشعر قال المجنون — یقولون لیلی ارسلت بشفاعة الی فهلا نفس لیلی شفیعها ✢ واذا بمعنے متی ما زائدہ وملاقات کسے را دیدن وبخیری رسیدن واعترا او خویشتن را بہ کسے باز خواندن ونسبت کردن وتجدید نو کردن وحزن اندوہگین کردن وندبت بر مردہ گریستن ومفعول شئت محذوف ولاقیت جواب اذا

میفرماید پس بحق خدا کہ من در ہر ساعت وہر گاہ کہ خواہم ملاقات کنم مردی کہ مردہ است یار او وہر گاہ کہ نسبت کردم خود را در روزگار با وبحیلتے نو می کنند اندوہگین کردنی را ہر روز جمعی کہ میگریند بر مردہ او ش ای رفتہ بہ تجرید ترا آوازہ ✢ داری فرح ونشاط بے اندازہ ✢ با خلق اگر کسے تعلق دارد ✢ پیوستہ شود جراحت او تازہ —

ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح

دیگر

فرض علی الناس ان یتوبوا	لکن ترک الذنوب اوجب

الفرض التقدیر قال الله تعالی فنصف ما فرضتم و مراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد و او بمذهب امام شافعی مرادف واجب و حنیفه گوید اگر علم بلزوم عبادت از دلیل قطعی حاصل شود فرض و اگر از دلیل ظنی حاصل گردد واجب و این بیت مساعد مذهب امام شافعی ست و توبه بازگشتن بخدا و ترک گزاشتن از اول و ان یتوبوا مبتدا و فرض خبر میفرماید فرض ست بر مردم که بازگردند بخدای لیکن ترک گناهان واجب ترست رباعی

گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه	در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه
و رنجت مدد کند بتوفیق اله	آن به که تو آلوده نگردی بگناه
والدهر فی صرفه عجیب	وغفلة الناس فیه اعجب

صرف الدهر حدثانه و نوائبه و غفلت غافل شدن ترجمه روزگار در حادثه خود عجیب ست و غافل شدن مردم در روزگار یا در حادثه او عجب تراست مثنوی ای دل عجیب ست نزد ارباب کمال گردیدن روزگار از حال بحال ٭ لیکن عجبی از آن عجبتر دیدم ٭ غفلت که بهیچ گونه اش نیست زوال

والصبر فی النائبات صعب	لکن فوت الثواب اصعب

صعوبت دشوار شدن و صعب دشوار و فوت در گزشتن و الثواب جزاء الطاعة میفرماید صبر در حوادث روزگار دشوارست لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوار ترست مثنوی ای دل چو ترا واقعه پیش آید

گر صبر کنی ثواب آن روز جزا	یا تیر غمت بر جگر ریش آید
	از هر چه کنی گمان بر دبیش آید
وکل ما ترتجی قریب	والموت من کل ذاک اقرب

ارتجا امید داشتن میفرماید هر چه امید داشته شود نزدیک ست و مرگ از همه آن نزدیکتر ست رباعی مردن ز شب سیاه تاریکتر ست ٭ و ز هر چه کنی خیال باریکتر ست

هرچند امید ما نزدیک ست	دانم بیقین که مرگ نزدیکتر ست

نکته صدیق را رضی الله عنه بیتی ست مناسب این بیت نظم بیت

کل امرء مصبح فی اهله	والموت اولی من شراک نعله

بیان زوال و یاد جاه و مال و نفی حرص و ندامت مآل ـ

دیگر

قد شاب رأسی و رأس الحرص لم یشب	ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
مالی ارانی اذا ما رمت مرتبة	فنلتها طمحت عینی الی رتب
بالله ربک کم بیت مررت به	قد کان یعمر باللذات والطرب
طارت عقاب المنایا فی جوانبه	فصار من بعدها للویل والحرب

شیب سفید شدن سر از ثانی و طمح و طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی از ثالث و عین چشم و رتبه پایه و رتب جمع او و عمارت آبادان کردن و آبادان شدن از اول و طرب سبک شدن از شادی یا از اندوه یا آرزو و طیر و طیران و طیرورة پریدن و عقاب آلت و منیه مرگ و منایا جمع او و حرب بفتح را گرفتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث ست یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل و مراد بنفی شیب از راس حرص و نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیب ست و بیت ثانی از قبیل ایاک اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز میل بجاه دنیوی نداشته و قد کان یعمر جمله حالیه و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب مؤنث سماعی ست و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلا و ضمیر بعدها راجع بطیرورت مصدر طارت یا بمنایا میفرماید بحقیقت سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا هر آینه در رنج است چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایه پس یافتم آنرا بلندی کرد چشم من بپایها بحق خدای پروردگار

بس خانه که گزشتم بآن وحال انکه بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بلذتها وشادیها
بر بید عقاب مرگ در گوشه های او پس گشت از پس آن برآوای وگرفتن مال ش

عمرم بگذشت وکم نشد شهوت وآز	هرچند که کام هست سے جویم باز
وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم	چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز
اَحبِسْ عِنانَكَ لا تَجمَح بهِ طَلَبا	فلا وَرَبِّكَ ما الارزاقُ بالطَّلَبِ
قَد يَأكُلُ المالَ مَن لَم يَحفِز راحِلةً	ويَترُكُ المالَ مَن قَد جَدَّ في الطَّلَبِ

حبس بازداشتن از ثانی وعنان دوال لگام که سوار بدست گیرد وجموح وجماح وجمح سرباز زدن اسپ وکشتی چنانچه هیچکس او را باز نتواند داشت ولا برای نهی ای فلا تجمح وغرض به لا تاکید یا برائی نفی جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایدة فی هذا الجموح واو برائی قسم واکل خوردن از اول واحفا سوده کردن پا ستور وراحلة شتر وجد کوشیدن از اول وقال الجوهری الطلب جمع طالب وطلب اخیر را بدین حمل میکنیم تا قافیه مکرر نباشد میفرماید بازدار عنان خود را سرکشی مکن باو برای جستن پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقت میخورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتری را و میگذارد مال را کسی که بحقیقت کوشید در میان جویندگان رباعی

مقصود تو چون نیست میسر بطلب	تا چند رسد جان تو از غصه بلب
جمعی که نجستند رسیدند بکام	جمعی بطلب قرین رنج اندو تعب

دیگر

توبیخ بر متابعت نفس وهوا ونهی از طمع دوام وبقا

الآمَ تَجُرُّ اَذيالَ التَّصابي	وشَيبُكَ قَد نَضا بُردَ الشَّبابِ
بِلالُ الشَّيبِ في فَودَيكَ نادى	بِاَعلى الصَّوتِ حَيَّ عَلى الذَّهابِ

الآم در اصل الی ما بوده قال الرضی بحذف الفِ ما الاستفهامیة فی الاغلب عِندَ کونها مجرورة بحرف جرٍّ او مضافٍ واظهر از روی معنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه فاطمه علیها السلام می فرماید فالی متی تبغی الضلالة والردی وجر کشیدن از اول وذیل دامان وتصابی عشق نمودن ونضو بیرون کردن جامه از تن والبرد کساءٌ اسود مربع یلبسه الاعراب وشباب جوانی وفود الرأس جانباه وقولهم حی علی الصلوة معناه هلمّوا واقبل میفرماید تا چند کشی دامنها عاشقی وحال انکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی وبلال پیری در هر جانب سر تو ندا کرد بآواز بلندتر که رو کن برفتن ش تا چند کنی عشق مجازی انگیز + گر اهل کمالی بحقیقت آمیز + بر فرق سرت بلال پیری شب وروز + چون حی علی الذهاب گوید برخیز

خُلِقتَ مِنَ التُّرابِ وعَن قَريبٍ	تَغيبُ تَحتَ اَطباقِ التُّرابِ
طَمِعتَ اِقامَةً في دارِ ظَعنٍ	فَلا تَطمَع فَرِجلُكَ فِي الرِّكابِ

تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات والارض طباقٌ بعضها فوق بعض واقامة مقیم شدن وظعن از جا بجای رفتن ورجل پای میفرماید آفریده شده از خاک وبعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جا بجای پس طمع مکن که پای تو در رکاب است ش

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک	ناگاه در و نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط	گر دعوی هوش میکنی یا ادراک
وَاَرخَيتَ الحِجابَ وسَوفَ يَأتي	رَسولٌ لَيسَ يُحجَبُ بالحِجابِ
اَعامِرُ قَصرِكَ المَرفوعِ اَقصِر	فَاِنَّكَ ساكِنُ القَبرِ الخَرابِ

بس خانه که گزشتم بآن وحال آنکه بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بلند بها وشادیها
بر بدعقاب مرگ در گوشه های او پس گشت از پس آن برآوای ورفتن هال شش

عمرم بگذشت وکم نشد شهوت وآز … هرچند که کام هست سے جویم باز
دین طرفه که خانه میشود مسکن بوم … چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

اَحبِسُ عِنَانَكَ لَا تَجِحْ بِهِ طَلَبًا … فَلَا وَرَبِّكَ مَا الأَرزَاقُ بِالطَّلَبِ
قَد يَأكُلُ المَالَ مَن لَم يَحفِر رَاحِلَةً … وَيَترُكُ المَالَ مَن قَد جَدَّ فِي الطَّلَبِ

حبس باز داشتن از ثانی وعنان دوال لگام که سوار بدست گیرد وجموح وجماح وجمح
سر باز زدن اسپ وکشتی چنانچه هیچکس او را باز نتواند داشت ولا برائی نهی
ای فلا تجمح وغرض به لا تاکید یا برائی نفی جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایدة فی
هذا الجموح وواو برائی قسم واکل خوردن از اوّل واحفا سوده کردن پای ستور وراحلة شتر
وجدّ کوشیدن از اوّل وقال الجوهری الطّلب جمع طالب وطلب اخیر را بدین حمل مکنیم
تا قافیه مکرر نباشد میفرماید باز دار عنان خود را سرکشی مکن باو برائی جستن
پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقت میخورد مال را کسے که سوده کرد
پای شتری را ومیگذارد مال را کسے که بحقیقت کوشید در میان جویندگان رباعی

مقصود تو چون نیست میسر بطلب … تا چند رسد جان تو از غصه بتب
جمعیکه نجستند رسیدند بکام … جمعی بطلب قرین رنج اند وتعب

دیگر

توبیخ بر متابعت نفس وهوا ونهی از طمع دوام وبقا

اَلَأَم تَجُرُّ أَذيَالَ التَّصَابِي … وَشَيبُكَ قَد نَضَا بُردَ الشَّبَابِ
بِلَالُ الشَّيبِ فِي فَودَيكَ نَادَى … بِأَعلَى الصَّوتِ حَيَّ عَلَى الذَّهَابِ

الأم در اصل الی ما بوده قال الرّضی بحذف الفهما الاستفهامیة فی الاغلب
عند کونها مجرورة بحرف جرّ او مضاف واظهر از روی معنے آنست که اصل او
الی متے باشد چنانچه فاطمه علیها السّلام می فرماید فالی متی تبغی الضّلالة والرّدی
وجر کشیدن از اوّل وذیل دامان وتصابی عشق نمودن ونضو بیرون کردن جامه انتهی
والبرد کساء اسود مربّع یلبسه الاعراب وشباب جوانی وفود الرّأس جانباه
وقولهم حیّ علی الصّلوة معناه هلمّ واقبل میفرماید تا چند کشے دامنها عاشقی
وحال آنکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی وبلال پیری در هر جانب سر تو
ندا کرد بآواز بلند تر که روکن برفتن شش تا چند کنی عشق مجازی انگیز + گر اهل کمالی
بحقیقت آمیز + بر فرق سرت بلال پیری شب وروز + چون حیّ علی الذّهاب گوید برخیز

ی خُلِقتَ مِنَ التُّرَابِ وَعَن قَرِيبٍ … تَغِيبُ تَحتَ أَطبَاقِ التُّرَابِ
ی طَمِعتَ إِقَامَةً فِي دَارِ ظَعنٍ … فَلَا تَطمَع فَرِجلُكَ فِي الرِّكَابِ

تراب خاک وتحت زیر والطّبق واحد الاطباق والسّموات والارض طباق بعضها
فوق بعض واقامة مقیم شدن وظعن از جای بجای رفتن ورجل پای میفرماید
آفریده شده از خاک وبعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک
طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که پای تو در رکاب است شش

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک … ناگاه درو نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط … گر دعوی هوش میکنی یا ادراک

ی وَأَرخَيتَ الحِجَابَ وَسَوفَ يَأتِي … رَسُولٌ لَيسَ يُحجَبُ بِالحِجَابِ
ی أَمَامَ قُصُورِكَ المَرفُوعِ أَقصِر … فَإِنَّكَ سَاكِنُ القَبرِ الخَرَابِ

بس خانه که گزشتم بان وحال انکه بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بلند بها وشادیها
بر ید عقاب مرگ در گوشه های او پس گشت از پس آن برآوای وگرفتن بال شش

عمرم بگذشت وکم نشد شهوت وآز — هرچند که کام هست سے جویم باز
وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم — چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

اِحبِسْ عِنَانَكَ لَا تَجِحْ بهِ طَلَبًا — فَلَا وَرَبِّكَ مَا الاَرْزَاقُ بِالطَّلَبِ
قَدْ يَاكُلُ المَالَ مَنْ لَمْ يَحْفِرْ رَاحِلَةً — وَيَتْرُكُ المَالَ مَنْ قَدْجَدَّ فِي الطَّلَبِ

حبس بازداشتن از ثاني وعنان دوال لگام که سوار بدست گیرد وجموح وجماح وجمج
سر باززدن اسب وکشتي چنانچه هیچکس او را باز نتواند داشت ولا برائی نهیے
ای فلا تجمح وغرض به لا تاکید یا برائی نفي جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایدة في
هذا الجموح وواو برائی قسم واکل خوردن از اوّل واحفا سوده کردن پا ستور وراحله شتر
وجد کوشیدن از اول وقال الجوهري الطلب جمع طالب وطلب اخیر را بدین حمل نکنیم
تا قافیه مکرر نباشد میفرماید باز دار عنان خود را سرکشي مکن باو برائی جستن
پس سرکشي مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقت میخورد مال را کسے که سوده کرد
پای شتری را ومیگذارد مال را کسے که بحقیقت کوشید در میان جویندگان رباعی

مقصود تو چون نیست میسر بطلب — تا چند رسد جان تو از غصه بتب
جمعی که نجستند رسیدند بکام — جمعی بطلب قرین رنج اند وتعب

دیگر

توبیخ بر متابعت نفس وهوا ونهي از طمع دوام وبقاء

اَلَاَمَ تجرّ اذیال التصابي — وشیبك قد نضا برد الشباب
بلال الشیب في فودیك نادی — باعلی الصوت حيّ علی الذهاب

الام در اصل الی ما بوده قال الرضی بحذف الفهما الاستفهامیة في الاغلب
عند کونها مجرورة بحرف جرّ او مضاف واظهر از روی معنے آنست که اصل او
الی متے باشد چنانچه فاطمه علیه السلام می فرماید فالی متی تبغی الضلالة والردی
وجر کشیدن از اوّل وذیل دامان وتصابي عشق نمودن ونضو بیرون کردن جامه انتهی
والبرد کساء اسود مربع یلبسها الاعراب وشباب جوانی وفود الراس جانباه
وقولهم حيّ علی الصلوة معناه هلمّ واقبل میفرماید تا چند کشے دامنهای عاشقی
وحال انکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی وبلال پیری در هر جانب سر تو
ندا کرد باواز بلند ترکه روکن برفتن شش تا چند کني عشق مجازي انگیز + گر اهل کمالی
بحقیقت آمیز + بر فرق سرت بلال پیری شب وروز + چون حيّ علی الذهاب گوید برخیز

خُلِقتَ مِنَ التُّرَابِ وَعَنْ قَرِيبٍ — تَغِيبُ تَحْتَ اَطْبَاقِ التُّرَابِ ی
طَمِعْتَ اِقَامَةً فِي دَارِ ظَعْنٍ — فَلَا تَطْمَعْ فَرِجْلُكَ فِي الرِّكَابِ ی

تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات والارض طباق بعضها
فوق بعض واقامة مقیم شدن وظعن از جای بجای رفتن ورجل پای میفرماید
آفریده شده از خاک وبعد از زمانی اندک غایب کرده شوي در زیر طبقات خاک
طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که پای تو در رکابست شش

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک — ناگاه در و نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط — گر دعوی هوش میکنی یا ادراک

وَاَرْخَيْتَ الحِجَابَ وَسَوْفَ يَاْتِي — رَسُولٌ لَيْسَ يُحْجَبُ بِالحِجَابِ ی
اَعَامِرُ قَصْرِكَ المَرْفُوعِ اَقْصِرْ — فَاِنَّكَ سَاكِنُ القَبْرِ الخَرَابِ ی

ارخا پرده فروگزاشتن و حجاب پرده و سوف حرف اليقين وهو اكثر يقيناً من السين
وحجب بازداشتن از اوّل و قصر کوشک و نزدیک از اوّل و سکون و سکنی آرامیدن
و قبر گور و خراب ویران و بیت ثانی مقوله محذوف میفرماید فروگذاشتی پرده را
و زود آید رسولی که نیست که بازداشته شود بپرده و گوید ای آبادان کننده کوشک
پس نزدیک خود برآی پس بدرستی که تو ساکن گور ویرانی شی ای کرده بنا گر هی قصر امل
ناگاه رسد به پیش حق پیک اجل + گوید بغضب که قصر و ایوان ترا + سازند بگور تنگ و تاریک بدل

شکایت از پیری و بیاض و بیان و تنبیه بر معائب دنیا و اهل او

دیگر

خَبَتْ نارُ جِسمي باشتِعالِ منارتي   واظلَمَ عيشي اذا اضاءَ شِهابُها
ايا بومةً قد عشّشَتْ فوقَ هامتي   على الرغمِ منّي حينَ طارَ غرابُها
رأيتَ خرابَ العمرِ منّي فزُرتَني   ومأواكَ من كلِّ الديارِ خرابُها

خبو مردن آتش و نار آتش و اشتعال افروخته شدن آن و مناره چراغ پایه و اظلام تاریک شدن
و اضائت روشن شدن و شهاب شعله آتش والبومة والبوم طائر و تعشیش آشیان گرفتن مرغ
و هامه میان سر و رغم الف فلان رغماً وقع في الرغام اي التراب و يعبر بذالك
عن السخط و غراب کلاغ و عمر زندگانی و ماوا جای که فرود آیند و دیار جمع دار تانیث
خبت بسبب آنکه نار مونث سماعی است و نار جسم عبارت از حرارة غریزی است و منار
از قامه و اشتعال منار و اضائة شهاب از سفید شدن موی سر و بومه از موی سفید
و غراب از موی سیاه توجمه مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من
یعنی سفید شدن موی سر و تاریک شد زندگانی من چون روشن شد شعله آن چراغ پا
ای بومی که بحقیقت آشیان گرفت بالا و تارک من بر رغم و خشم از من آن زمان که پرید کلاغ

که آشیان

که آشیان داشت دران تارک دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا
و منزل تو از همه خانها ویرانه آن ست رباعی شد آتش من فسرده از ضعف بدن
و آن رفت که بود باغ عیشم گلشن + ای موی سفید بر سرم جا کردی + چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

أأنعَمُ عيشاً بعدَ ما حلَّ عارضي   طلايعُ شيبٍ ليسَ يغني خضابُها
وعِزّةُ عمرِ المرءِ قبلَ مشيبِه   وقد فنيتْ نفسٌ تولّى شبابُها
اذا اصفرَّ وجهُ المرءِ وابيضَّ راسُه   تنغّصَ من ايّامِه مستطابُها

نعمت خوش حال از رابع و خامس و ما مصدری والعارض صفحة الخد و طليعة طلايه و ما يغني
عنک هذا ای ما یجدی عنک و ما ینفعک و غرة كل شيء اوله واكرمه والمشيب والشيب واحد
وقال الاصمعي الشيب بياض الشعر والمشيب دخول في حد الشيب من الرجال
و تولی برگشتن و اصفر زرد شدن و ابیضاض سفید شدن و تنغص ناقص شدن عیش و استطابة
خوش آمدن میفرماید آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحه رخ من
طلایها پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر مرد پیش از پیری است
و بحقیقت فنا یافت نفسی که برگشت جوانی او و چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او

ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن   ش - زد موی سفید خیمه گرد رخ من
شد تیره و زرد چهره فرخ من   ایام شباب رفت و من در عقبش
افغان کنم و او ندهد پاسخ من

فدَعْ عنكَ فضلاتِ الامورِ فانّها   حرامٌ على نفسِ التقيِّ ارتكابُها
ولا تمشينَّ في منكبِ الارضِ فاخراً   فعمّا قليلٍ يحتويكَ ترابُها

الفضلة ما فضل من شيء والحرام ضد الحلال من الخامس وارتكاب گناه و مثل آن کردن

دمشي رفتن از ثاني والمنكب من الارض الموضع المرتفع وعمّا دراصل عن ما و ما زائد
واحتوا اگرد برگرد گرفتن وارتكابها فاعل حرام و تانيث ضمير را بها بسبب اكراض
مونث سماعي است ميفرمايد پس بگذار از خود زوايد امور چه بدرستي كه حرام ست
بر نفس پرهيزگار ارتكاب آن زوائد ومرو در محل مرتفع از زمين درحاليكه فخر كننده باشي
كه بعد از زماني اندك گرد تو گيرد خاك از زمين شعر در كار جهان اگر هوس دار سود + بايد كه
شوي بقدر حاجت خوشنود + تا چند كني فخر بالا زمين + چون جاي تو در زير زمين خواهد بود

وأدِّ زكوة الجاه واعلم بأنّها
كمثل زكوة المال تمّ نصابها
وأحسن الى الاحرار تملك رقابهم
فخير تجارات الكريم اكتسابها

ادّ امر از اداء و فريضه و مثل آن گزاردن واصل الزكوة النمو الحاصل عن بركة الله فاستعمل فيما
يخرجه الانسان من حق الله تعالى الى الفقراء وجاه قدر مردم وكاف زائد و نصاب
حدّ مال كه چون بآن رسد زكوة واجب شود واحسان نيكوئي كردن وحر آزاد وقال بعض
العلماء الحرية كالكرم الّا انّ الحرية يقال في المحاسن الصغيرة والكبيرة والكرم لا يقال
الّا في المحاسن الكبيرة والرقبة موخر اصل العنق ويعبّر بها عن الجملة ويطلق على المملوك كما
يطلق الراس على المالك وتجارت بازرگاني كردن وضمير اكتسابها راجع برقابهم
ترجمه اداكن زكوة جاه بگزاردن مهمات فقرا و مساكين و ساير محتاجان و عالم باش
بانكه زكوة جاه مثل زكوة مال تمامست نصاب آن و نيكوئي كن بآزادان تا شوي مالك رقاب ايشان
كه بهترين تجارتهاي كريم اكتساب اين رقاب ست — شعر

اى يافته از حضرت حق جاه و جلال
بايد كه ادا كنى زكوتش چون مال
آزاد باحسان و كرم بنده شود
زنهار بغير اين مكن هيچ خيال

ومن

ومن يذق الدنيا فانّي طعمتها
وسيق الينا عذبها وعذابها
فلم ارها الّا غرورا وباطلا
كما لاح في ارض الفلاة سرابها

طعم خوردن و آشاميدن از رابع و سوق راندن و عذب آب و غرور فريفتن والباطل
ضد الحق و لوح و لوحان درخشيدن و فلاة بيابان والسراب اللامع في المفازة كالماء
ميفرمايد كه ميچشد دنيا را پس بدرستي كه من آشاميده ام از او و رانده شده است
بسوي ما عذب و عذاب او پس نديده ام دنيا را مگر فريب و باطل چنانچه درخشيد در زمين
بيابان سراب او

رباعي

احوال جهان تمام باشد باطل
من تجربه كرده ام جهان را اي دل
در ديده عارفان سرابيست فلك
يا نقش حبابي ست كه گردد زائل

وما هي الّا جيفة مستحيلة
عليها كلاب همّهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها
وان تجتذبها نازعتك كلابها
فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها
مغلقة الابواب مرخى حجابها

جيفه مردار و استحاله از حال گرديدن و كلب سگ و اجتذاب كشيدن و اجتناب
يكسو شدن والسلم الصلح والمسالم يقول انا سلم لمن سالمني و منازعت با كسي در چيزي
واكوشيدن و قعر بن و تغليق دربستن ميفرمايد نيست دنيا مگر مرداري كه گشته از
حال او و جمع اند بر او سگي چند كه قصد ايشان كشيدن آن مردارست پس اگر اجتناب كني
از او باشي صلح كننده مر اهل او را و اگر كشي او را جنگ كننده اند با تو سگان او خوشي حال
مر نفسي را كه وطن گرفت در بن خانه خود در حاليكه بسته شده است درهاي آن خانه فرو گذاشته
پرده آن درهامش دنيا بمثل چو جيفه افتاده + هرگز نكند ميل باو آزاده

روزی سگان گشته ازو آماده — خوش حال موفقی که ترکش داده

دیگر

تشنیع از تفرقهٔ ایام و شهور و شکایت از حادثهٔ اعوام و دهور

كنّا كزوج حمامةٍ في أيكةٍ — متمتّعين بصحّةٍ وشباب
دخل الزمان بنا وفرّق بيننا — إنّ الزمان مفرّق الأحباب

الزوج ما معه آخر من جنسه زوجه وقد يقال لمجموعهما والثاني انسب هيهنا وحمامه کبوتر وقال الكسائي الحمام هو البرّي واليمام هو الذي يألف البيوت وایکه مرغزار وتمتّع برخوردار شدن ومتمتّعين بفتح عين ودخول درآمدن از اوّل وتفريق جدا افگندن واحباب جمع حبيب ترجمه بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحّت بدن وجوانی درآمد زمان بما وجدائی افگند درمیان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست ش

چون جفت کبوتر همه همدم بودیم — از صحّت و از شباب خرّم بودیم
ناگاه زمانه کرد انگیز فراق — گوئی که هزار سال بی هم بودیم

دیگر

تأسّف بر ایام جوانی و دوستان جانی

شيئان لو بكت الدماء عليهما — عيناي حتّى تؤذنا بذهاب
لم يبلغا المعشار من حقّيهما — فقد الشباب وفرقة الأحباب

الايذان الاعلام وبلوغ رسیدن از اوّل ومعشار ده یک وحق سزاوار وفرقت بضم جدائی وشیئان خبر وفقد مبتدا ولو بكت شرط ولم يبلغا جزا وشرط صفت شیئان وتأنيث بكت برای آنکه عين مؤنّث سماعیست وحتّی متعلّق بكت ونه زمود حتّى تذهبا برای اشعار بعدم شعور ترجمه دو چیزست که اگر گرید خونها بر آن دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند برفتن وزوال نرسد بده یک از حق آن دو نایافتن جوانی وجدائی دوستان

هر واقعه که میکند دلها خون — پیری و فراق با از آن افزون شد
گر دیده برین دو حال گرید صد سال — از عهدهٔ حق آن نیاید بیرون

دیگر

اظهار ملال از مصایب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وإنّ امرءًا قد جرّب الدهر لم تخف — تقلّب حاليه لغير لبيب
وما الدهر والأيام إلّا كما ترى — رزيّة مالٍ أو فراق حبيب

رزیّت مصیبت وغیر لبیب مثل مررت برجل غیر قایم ای لا قائم وما الدهر ای ما آثار الدهر وما در کما موصول یا موصوف ورزیّة یا مجرور وبدل از ما یا مرفوع وخبر هو محذوف یا منصوب به تقدیر اعنی ولم تخف حال وضمیر حالیه راجع بدهر یا امرء وغیر لبیب خبر آن ودر بعضی نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام وعین الشيء ذاته ولم تخف خبر آن وضمیر حالیه راجع بدهر ولام جاره متعلّق بتقلّب میفرماید نیست روزگار وروزها مگر چنانچه می‌بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی وبدرستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار را در حالیکه نترسد از گردیدن دو حالت او که شدّت ورخاست وهر آئینه ناخردمندست ش

ای گشته بعلم و معرفت شهرهٔ شهر — زنهار مباش غافل از خوردن زهر
گر مال تو از جفا بتاراج دهد — گر کام تو از فراق سازد چون زهر

دیگر

اظهار محبّت فاطمهٔ زهرا هنگام رحلت از دنیا

حبيبٌ ليس يعدله حبيبٌ — وما لسواه في قلبي نصيبٌ و
حبيبٌ غاب عن عيني وجسمي — وعن قلبي حبيبٌ لا يغيبُ و

تعدل برابر بودن از ثانی ونصیب بهره وغیب وغیبة ومغیب وغیبوبة غایب شدن از ثانی وهر دو حبیب خبر مبتدای محذوف یا حبیب اوّل مبتدا وثانی خبر

ترجمه او دوستی ست که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست غیر او را در از
هیچ بهره دوستی که غایب است از چشم من و تن من و از دل من دوست غایب نمیشود ش

دیگر

آن مه که از و دلم منوّر باشد — وازدوری او دیده مکدر باشد
از پیش نظر رفت ولیکن همه دم — در لوح خیال من مصوّر باشد

خطاب بفاطمهٔ زهرا در وفات او تند کار و فادار

وقفتُ علی القبورِ مسلّماً — قبرالحبیبِ فلم تردّ جوابی
أحبیبی مالكَ لا تردّ جوابنا — انسیتَ بعدی خلّةَ الاحبابِ

نسیان فراموش کردن از رابع و خلّت بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای انسیت ملّت و ملّت الشّیٔ بالکسر و ملّت منه ایضاً ملّا و ملّة و ملالة اذا سائمة میفرماید چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس نگردانیدی جواب سلام ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را — رباعی

ای بحر وفا ز معدن صدق و صواب — بر عهد تو تا بهم ز من روی متاب
گاهی که زیارت تو باشد کامم — در وقت سلام ملتفت شو به جواب

دیگر

جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

قالَ الحبیبُ وکیفَ لی بجوابکم — وانا رهینُ جنادلٍ وترابِ
اکلَ التّرابُ محاسنی فنسیتکم — وحُجبتُ عن اهلی وعن اترابی
فعلیکم منّی السّلامُ تقطّعت — عنّی وعنکم خلّةُ الاحبابِ

انا اینجا بالف است و بصریین گویند این الف برای بیان فتح نون است و کوفیین گویند از نفس کلمه است و رهن بگرو کردن و رهین بمعنی مرهون و جندل سنگ والمحاسن

جمع حسن بضم الحاء علی غیر القیاس و ترب بکسر تا همزاد و تقطّع بریده شدن و بجوابکم متعلق بدالهم مقدر که مبتداست و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمدا افقدا سیت رهین تراب و بجای اترابی اصحابی و عمدت للشّیٔ اعمد عمداً اقصدت له و تعمدت و هو نقیض الخطاء و امسی ای صار و رهن بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب و او جمع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از هاتفی غیبی مسموع شد میفرماید گفت دوست و چگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما و حال آنکه من گرو کرده سنگها و خاکم خورد خاک نیکیهای مرا پس فراموش کردم شما را و محجوب شدم از اهل خود و از همزادان خویش پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقهٔ دوستی دوستان ش

در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند — محروم شدم ز دوستان و فرزند
پیوسته سلام می فرستم لیکن — سودی ندهد چو نیست ما را پیوند

دیگر

مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه

ما غاضَ دمعی عندَ نائبةٍ — الّا جعلتُكَ للبكاءِ سببا
واذا ذكرتُكَ سامحتكَ بهِ — منّی الجفونُ ففاضَ وانسكبا
انّی اجلّ ثری حللتَ بهِ — عن ان اری لسواهُ مكتئبا

غاض الماء تغیض غیضاً کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر سواه راجع به ثری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضاً و فیضوضة اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول صلعم آمد و فرمود بابی و امّی انت یا رسول الله انّ الجزع لقبیحٌ الّا علیك وانّ الصبر لجمیلٌ الّا عنك

میفرماید کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا امر گریه را سبب و چون یاد کنم ترا بخشش کند ترا به اشک از من بلکه های چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرود آمدی تو با آن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین

روزیکه شود چشمهٔ چشم بی نم	یاد تو کند که اشک ناید در دم
هر کس که شنیده است روز ماتم	از موت کسی دگر نیاید ماتم

وحضرت فاطمه رضی الله عنها هم قریب این فرمود **شعر**

اِذَا اشْتَدَّ شَوْقِي زُرْتُ قَبْرَكَ بَاكِيًا	اَنُوحُ وَاَشْكُوهُ اَرَاكَ مُجَاوِبِي
فَيَا سَاكِنَ الصَّحْرَاءِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَا	وَذِكْرُكَ اَنْسَانِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ
فَاِنْ كُنْتَ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغَيَّبًا	فَمَا كُنْتَ عَنْ قَلْبِي الْحَزِينِ بِغَائِبِ

تُهَدِّدُنِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدُ	فَقُلْتُ اَنَا ابْنُ اَبِي طَالِبِ
اَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْاَبْطَحَيْنِ	وَبِالْبَيْتِ مِنْ سَلَفَيْ غَالِبِ
فَلَا تَحْسَبَنِّي اَخَافُ الْوَلِيدَ	وَلَا اِنَّنِي مِنْهُ بِالْهَائِبِ

تهدید بیم کردن وعظمة بزرگ شدن و ولید پسر مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت مرتضی علی علیه السلام میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او ازین صورت شکوه داشت و ابوطالب گفت مَا اَنَا بِدُونِ الْمُغِيرَةِ وَلَا عَلِيٌّ بِدُونِ الْوَلِيدِ فَلِمَ يَتَوَعَّدُه پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت بمکه بکفر بمرد و شعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع میکرد ابوجهل گفت این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ می ترسم ولیکن بیم از آن دارم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابوسفیان گفت عهده بر من

که دین

که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز ابن غالب و کنیه وجز ابوکبشه و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که مشهور است بنامی پرستیدی و چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت قریش فرمود او را ابن ابی کبشه می گفتند و غرض آن بکریمهٔ وانه هو رب الشعری که مصطفی اگرچه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت شعری و تبجیل بزرگ داشتن و ابطح رودخانهٔ فراخ که در وسنگ ریزه بود و مراد از الابطحین رودخانه مکه و رودخانه مدینه که آنرا وادی عقیق گویند و وجه تبجیل ابوطالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی والبیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین و لفلان سلف کریم ای آبا و متقدمون و غالب جد ناظم علیه السلام باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مره بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتن از سادس و تخصیص غالب بذکر از میان سایر اجداد برای تغافل در منازعه و مجادله میفرماید بیم میکند مرا به بلای عظیم ولید پس گفتم من پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بدو رودخانه مکه و مدینه و خانه کعبه از پدران من است غالب پس مپندار مرا که می ترسم از ولید و مپندار که من از و ترسنده ام ش

چون خصم انیس اهل حق دید مرا	پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آئینهٔ دل	روشن شده از صیقل توحید مرا

فَيَا ابْنَ الْمُغِيرَةِ اِنِّي امْرُؤٌ	سَمُوحُ الْاَنَامِلِ بِالْقَاضِبِ
طَوِيلُ اللِّسَانِ عَلَى الشَّانِئِينَ	قَصِيرُ اللِّسَانِ عَنِ الصَّاحِبِ

خسرتم بتکذیبکم للرسول ... وکذبتموه بوحي السماء
تعیبون وما لیس للعائب ... فلعنة الله على الکاذب

السماحة الجود والأنامل سر انگشت وقاضب شمشیر برنده والشناءة بوزن الشناعة البغض
والخسارة والخسران والخسر زیانکار شدن از رابع والتکذیب بدروغ داشتن والعیب والعاب
والتعیب عیب کردن ومعیوب شدن واللعنة نفرین کردن ترجمه پس ای ببرمغز
بدرستی که من مردی ام که سرها و انگشتان من شمشیر برنده و دراز زبانم بر دشمنان
و کوتاه زبانم از یار زیانکار گردید بتکذیب شما مر رسول را عیب می کنید چیزی را که عیب نیست
و تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی رباعی

ای خصم که هر نفس دلم سازی ریش ... گویی که ز آسمان نیامد وحی
تا چند چو زنبور زنی بر من نیش ... لعنت بکسی که ساخت این قصه ز خویش

ابا لهب تبت یداک ابا لهب ... وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب
خذلت نبي الله قاطع رحمه ... فکنت کمن باع السلامة بالعطب
لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا ... له فکذاک الرأس یتبعه الذنب

ابولهب کنیه عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایت و حمایت پیغامبر
می کردی و چون او وفات یافت ابولهب احیاء سنته سنیه او میکرد و بحمایت پیغامبر صلعم
قیام می نمود پس ابوجهل و عتبه بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند و گفتند از محمد بپرس
که عبد المطلب در بهشت است یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغامبر صلعم فرمود او با قوم خود است
ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب باز پرسید پیغامبر
فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشند آتش غضب ابولهب شعله زد و پیوسته

عداوت میکرد تا بعد از غزاء بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسیه بمرد وتبت ای
هلکت او خسرت والتباب خسران الذی یؤدی الی الهلاک و یداک یا بمعنی اصلی است
چه پیغامبر صلعم در وقت نزول وانذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرده
انذار فرمود و ابولهب گفت تبالک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که به پیغامبر زند
پس آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد یا بمعنی نفسک مانند ولا تلقوا بایدیکم
یا بمعنی دنیاک و آخرتک و صخره زن ابولهب خواهر صخر و هر دو فرزند حرب بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره ام جمیل و بنت دختر موثث ابن
و حمل برداشتن و حطب هیزم و اطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان
خود است ـــــــ و این گناهان هیزم دوزخ است یا باعتبار سخن چینی او
که آتش فتنه بر می افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار بر میداشت و در راه حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت و خذل و خذلان فروگذاشتن از اول و قطع بریدن
والرحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابة و ابوجهل عمرو بن هاشم بن مغیره بن عبد الله
بن عمر ابن مخزوم و کنیه او در جاهلیت ابو الحکم بود و پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را ابوجهل خواند
و تبع و متابعة از پی رفتن از رابع و ذنب دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور
منجمان نکردم چه راس نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو
نحس بودند و ابا لهب منادی و تعبیر از و بکنیه برای نظر باقامة او در دوزخ و تانیث
تبت بسبب آنکه ید مؤنث سماعیست و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف بعلة علمیت
و تانیث و قاطع حال از تای خطاب و بیت ثانی اشارت بآنکه رقیه و ام کلثوم دختران
پیغامبر صلی الله علیه و سلم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابی لهب بودند و چون

تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود پیش از دخول ایشان مفارقت کردند
وعثمان بن عفان رضی الله عنه رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه وفات یافت
ام کلثوم را بخواست وازین سبب او را ذی النورین گفتند میفرماید ای ابا لهب
هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب وهلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ
فروگذاشتی پیغامبر خدا را در حالیکه بودی قطع کننده خویشی او وپس بود مانند کسی که
فروخت سلامت را بهلاک برای ترس ابی جهل پس گشتی همره او را وهمچنین سر ازلی
میرود او را دم رش دشمن که همیشه باد در قید هلاک ÷ وز دست اجل باو گریبانش چاک
از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت ÷ شد تابع جاهلی سفیهی بی باک ÷ در تفسیر مولانا نظام الدین
از اسماء بنت عمیس مرویست که چون سورهٔ تبت یدا نازل شد ام جمیل بمسجد آمد وسنگی
در دست داشت وپیغامبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر در مسجد نشسته بود واو میگفت
مُذَمَّمًا قَلَیْنَا ودینه ابینا وحکمه عصینا وابوبکر با پیغمبر صلعم گفت قد اقبلت الیك
وپیغمبر فرمود انها لا ترانی وآیه وَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَیْنَكَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ
لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُوْرًا بخواند پس ام جمیل با ابوبکر گفت قد ذُکِرَ لی
اِنَّ صاحبك هجانی وابوبکر گفت لا ورب الکعبة ما هجاكِ وبعضی گویند غرض آن بود
که خدا هجو کرده وبعضی گویند اعتقاد آن داشت که قرآن را هجو نخوانند ودور نیست که ام جمیل را
این قطعه را شنیده وتصور کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده ـ شعر

فَاَصْبَحَ ذٰلِكَ الْاَمْرُ عَارًا یُهِیلُهُ	عَلَیْكَ بِحَجِّ الْبَیْتِ فِی مَوْسِمِ الْعَرَبِ
وَلَوْلَانَ عَنْ بُغْضِ الْاَعَادِی مُحَمَّدٌ	لَحَانِی ذَوُوهُ بِالرِّمَاحِ وَالْقُضُبِ
وَلَنْ تَشْمَلُوهُ اَوْ تُصَرِّعَ حَوْلَهُ	رِجَالٌ مِلَاءٌ بِالْحُرُوبِ ذَوُو حَسَبٍ

ذلک

ذلک الامر ای تَعُکُ لابی جهل وعار ننگ وهیل فرو ریختن خاک والحج القصد ثم تعورف
استعماله فی القصد الی مکة للنسك وحجیج جمع حاج وموسم الحجاج مجتمعهم سمی بذلك لانه معلم
مجتمع الیه وعرب تازی زبان واللین ضد الخشونة ویستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فیقال
فلان لین وفلان خشن وعن برای تعلیل وبغض دشمن داشتن ولحوت العصا الحوها لحوا قشرتها
وکذلك لحیت العصا الحی لحیا ولحیت الرجل الحاه لحیا اذا لمته ورمح نیزه وقضب بضم قاف
وضاد جمع قاضب یا جمع قضیب بمعنی تراشیده راست کرده وشمل وشمول در گرفتن چیزی را
بجلا از رابع واو بمعنی الی ان وتصریع بسیار افگندن والملیٔ بالهمزة المعتمد علیه والملاء
جمعه کالعظام والعظیم وحرب کارزار وصفافة بغض الاعادی اضافه مصدر بفاعل میفرماید
پس گشت آن کار که متابعت ابی جهل است ننگی که فرو میریزد آنرا بر تو حاجیان خانهٔ کعبه در زمان
جمع شدن تازی زبان واگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز کنید
مر انصاحبان دشمنی به نیزه ها وشمشیرهای برنده وهرگز فرو نگیرند دشمنان او را به حمله افگندن
بسیار او ومردان استوار بحربها صاحبان حسب ـ نش آنمه که کند میان جانم مسکن ÷ وز
چهره او باغ دلم شد گلشن ÷ گردی نرسد بدامن حشمت او ÷ تا هست من شکسته را جان در تن

دیگر خطاب بولید پلید بی قدر در روز قتل او بغزاء بدر

تَبًّا وَتَعْسًا لَكَ یَا ابْنَ عُتْبَه	اُسْقِیكَ مِنْ كَاْسِ الْمَنَایَا شَرْبَه
وَلَا اُبَالِی بَعْدَ ذٰلِكَ غِبَّه	

تبا وتعسا ای الزمه الله خسرانا وهلاکا وابن عتبه بضم عین ولید بن عتبه بن ربیعه وکاس
قدح با شراب والشربة من الماء ما یشرب مرة والمرة الواحدة من الشرب وضمیر غبه
راجع بسقی ترجمه میفرماید لازم گرداناد خدا خسران وهلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه

آب میدهم ترا از کاسه مرگها شربتی و باک ندارم بعد از آن سعی از آنکه یک روز باشا میدارز

این آب دیک روز نه … ش — ای خصم که نیست در تو یک شمه زدرک
خواهم بتو داد این زمان شربت مرگ — در طبع تو پیوسته نخواهد آن را
غم نیست که گاه گاه باشد ترک

حکایت بخاری و مسلم رضی الله عنهما

گویند ابوذر سوگند خورد که هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ در شان عبیده بن حرث و حمزه و علی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسمٰعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبد الله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن عبد المطلب و حمزه و علی فرستادند عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال شیبه و ولید را بکشتند و عبیده و عتبه یکدگر را مجروح ساختند و علی و حمزه بمدد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را نزد پیغامبر صلعم آوردند و بآن جراحت شهادت یافت معه —

دیگر

رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از بخت آشفته در مبارزت روز احد گفته

قَدْ قَدِمَتْ بِرَايَةٍ أَرْبَابُهَا — تَحْفِلُ فِيهَا دُونَهَا أَصْحَابُهَا
وَلَسْتُ مِنْ آهْوَالِهَا إِهَابُهَا — وَالصَّيْدُ مِنْ أَرْجَائِهَا شِهَابُهَا
يَأْتِيهِ مِنْ قِسِيِّهَا نُشَّابُهَا

قدوم آمدن از رابع و رایت علم و حفل گرد آمدن از ثانی و هول ترسناکی و صید شکار دار جا بقصر کناره از آسمان و فلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها و قوس کمان و قسی بکسر قاف و تشدید یا جمع او و کان اصله قووس الا انهم قدموا اللام و صیروه قسوا

ثم قلب الواو یا و کسروا القاف و نشاب بضم نون و تشدید شین تیر و ضمیر فیها راجع براتیه که مونث سماعیست و ضمیر یاتیه عائد بشهاب و ابو سعید بن ابی طلحه از جمله علمداران مشرکان بود در روز احد و سعد بن ابی وقاص او را به تیر زد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد

دیگر

جواب او باحسن عبارات و امن اشارات

وَالْخَيْلُ جَالَتْ يَوْمَهَا غِضَابُهَا — بِمَرْبِطٍ سِرْبَالُهَا تُرَابُهَا
وَسْطَ مَنَايَا بَيْنَهَا أَحْقَابُهَا — الْيَوْمَ عَنِّي يَنْجَلِي جِلْبَابُهَا -

خیل سواران و اسپان و مونث سماعیست و جولان گشتن و غضب خشم گرفتن از رابع و مربط بکسر میم رسن و سربال بکسر سین پیراهن و وسط میان و حقب بفتح قاف و حا در میان شتر و انجلا و واشدن غم و میغ و غیر آن و جلباب بکسر جیم ردا و ضمیرها باید سواران با اسپان جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب مقید اند برسن پیراهن حرب خاک اوست که از سم سواران برخاسته و در میان شتران مرگهاست در میان حرب ریسمانها میان ایشان امروز از من وا میشود رداء حرب ش

اعدا که زاسب سینه چاک افتادند — گشتند پیاده و بخاک افتادند
چون از دل پاک در دماک افتادند — در ورطه محنت و هلاک افتادند

دیگر

خطاب باحزاب که قیام نمودند بمحاصره مدینه و حکایت قتل عمرو بن عبد الود بقهر و کینه

أَعَلَيَّ تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هٰكَذَا — عَنِّي وَعَنْهُمْ أَخِّرُوا أَصْحَابِي
الْيَوْمَ تَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيظَتِي — وَمُصَمِّمٌ فِي الْهَامِ لَيْسَ بِنَابِي

همزه استفهام برای انکار و اقتحام بچیزی در آمدن و فارس سوار و تاخیر باز پس کردن و منع باز داشتن از ثالث و فرار گریختن و الحفیظة الغضب و الحمیة و مصمم بکسر شمشیر

که از استخوان بگزرد وکار زکردن شمشیر دروقت زخم دعلی متعلق بفتحم وعنّی عنهم با خّروا
انفسکم مقدر مفعول اخّروا اصحابی منادی والیوم مفعول فیه بپنع والفرار مفعول ثانی او
وحفیظتی فاعل وصمیم معطوف براو وفی الهام متعلق بنابی یا صمیم میفرماید آیا بر سر من
درمی آیند سواران اینچنین از من وازیشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز
باز میدارد مرا از گریختن حمیت من وشمشیر گذرنده از استخوان در تارک نیست کار کننده ش

دشمن که هجوم میکند بر سر من	گویا که خبر ندارد از خنجر من
هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال	چون پیرزنی گریزد او از بر من

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم امر فرمود که بنی نضیر جلاوطن
کنند وایشان بروجهی که در حرف فا خواهد آمد جلاوطن کردند وبعضی بمکه رفتند ودر سال پنجم
از هجرت با قریش وسایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند وپیغمبر بمشورت مسلمانان
خندقی بر گرد مدینه بکندند ودر وقت حفر می فرمود اللّهمّ انّ العیش عیش الاخرة فاغفر
الانصار والمهاجره وایشان میگفتند نحن بحق الذین بایعوا محمّدا علی الجهاد
ما بقینا ابدا روزی عمر بن عبد الود بن ابی قیس ونوفل بن عبد الله مخزومی ومنبه
بن عثمان بن عبید وعکرمه بن ابی جهل وهبیرة بن ابی وهب وضرار بن خطاب ومرداس
بن محارب سوار شدند وبکنار خندق آمدند ومحلی تنگ پیدا کردند واسپان را بعنف
درخندق راندند وحضرت مرتضی علیه السّلام با جمعی از مسلمانان بخندق رفت وچون بعمرو رسید
فرمود انّک کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی امرین الّا اخذت
منه احدهما گفت آری پس فرمود فانّی ادعوک الی الله ورسوله والی الاسلام
گفت لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود ادعوک الی النزال وگفت یا ابن اخی فوالله

ما احبّ ان اقتلک عمرو فرود آمد وحرب کردند ومرتضی علیه السّلام او را بقتل آورد
ومنبه از تیر جراحت یافت وبگریخت ودر مکه از آن جراحت بمرد ونوفل را سنگ باران کردند
وگفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذا وعلی او را بکشت ومراد از فوارس در بیت اول
این شش کس است ومراد از اصحابی جماعت مسلمانان که تیر بر منبه زدند ونوفل را سنگ باران کردند
وجابر بن عبد الله انصاری گوید ما شبّهت قتل علیّ عمروا الّا بما قصّ الله من قصة داود
وجالوت وحذیفه گوید والذی نفس حذیفة بیده لعمله ذلک الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمّد الی یوم القیمة

آلی ابن عبدٍ حین شدّ الیّةً	وحلفتُ فاستمعوا من الکذّابِ
ان لا یصدّ ولا یهلّل فالتقی	رجلان یضطربان کلّ ضرابِ
فصددتُ حین رأیته متقطّراً	کالجذع بین دکادکٍ وروابی
وعففتُ عن اثوابه ولو انّنی	کنتُ المقطّرَ بزّنی اثوابی

ایلاء سوگند خوردن وابن عبد عمرو ابن عبد الود بفتح الواو وهو
صنم کان لقوم نوح علیه السّلام ثمّ صار لکلب وکان بدومة الجندل وشدّ حمله بردن والیّه
سوگند وحلف سوگند خوردن از ثانی واستماع گوش فرا داشتن وصدّ وصدود بازگشتن انفاط
وتهلیل لا اله الّا الله گفتن والتقا بهم رسیدن واضطراب وضراب بایکدیگر شمشیر زدن
وتقطّر بر پهلو افتادن وجذع تنه درخت خرما ودکداک ریگ پست ودکادک جمع او
ورابیة زمین بلند وروابی جمع او وتقطیر بر پهلو افگندن وبزّ ربودن وتنکیر الیّة برای تعظیم
وایلاء مقدر بعد از من الکذّاب مفعول به استمعوا ومتعلق ان لا یصدّ ومصراع سادس
اشارت بانکه قتل او در خندق بود وبیت رابع دال بر علوّ همت ناظم علیه السّلام ومرویست
که عمر بن خطاب با مرتضی گفت هل استلبت ما علی درعه فما لاحد درع مثلها

وعلی گفت اِنّي اِستَحییتُ اَن اَکشِفَ عَن سَوءَةِ ابن عمّي میفرماید سوگند خورد
پسر عبدالود آنزمانکه حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز پس شنیدند ازان
دروغ گوئی سوگند او که بازنگردد از معرکه و لا اله الا الله گوئی پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر
بر یکدیگر می زدند شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس بازگشتم آنزمان که دیدم اورا به پهلو
افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریگهای پست و تلهای بلند و پاک دامني کردم از جامهای و
و اگر آنکه من بودمی به پهلو افگنده بر بودی او از من جامهای مرا — ش

دشمن که دلش مباد خالی از درد — سوگند خورد که قتل من خواهد کرد
لیکن بمیان خاک و خونش بینم — آندم که شود نشسته از هر سو گرد

عَبَدَ الحِجارَةَ مِن سَفاهَةِ رَأیِهِ — وَعَبَدتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوابِ
عَرَفَ ابنُ عَبدٍ حِینَ اَبصَرَ صارِ — مًا یَهتَزُّ اِنَّ الاَمرَ غَیرُ لِعابِ
اَردَیتُ عَمرًا اِذ طَغَی بِمُهَنَّدٍ — صافِي الحَدِیدِ مُهَذَّبٍ قَضّابِ
لا تَحسِبُوا الرَّحمنَ خاذِلَ دِینِهِ — وَنَبِیِّهِ یا مَعشَرَ الاَحزابِ

حجر سنگ و حجارة جمع او و مراد تبها چه سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود
و بزرگتر آن هُبَل بضم ها بود و پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم در روز فتح مکّه همه را بشکست
و بفرمود تا هر کسی بتی را در خانه داشت بشکست والرأی اعتقادُ النفسِ احدَ النقیضین
عن غلبةِ الظنّ والصواب ضدّ الخطاء و عرفان و معرفت شناختن از ثانی و ابصار
دیدن و صارم برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و لعاب
بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان بی راه شدن و از حد درگذشتن و مهند شمشیر هندی
و قضّاب بصاد مهمله و معجمه بریدن و النفر جماعت آمرهم واحد و تحصل بینهم معاشرة

مخالطة و مراد از احزاب بنی قریظه و قاید ایشان کعب بن اسد و بنی نظیر و قاید ایشان
حیی ابن اخطب و خیبریان و قاید ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی وائل و قاید ایشان
هوذه بن قیس و قریش و قاید ایشان ابو سفیان و قبایل ثلثه غطفان و قاید فزاره از ایشان
عیینه بن حصن و قاید بنی مره حرث بن عوف و قاید اشجع مسعر بن رخیلة و قرینه بر اراده
جماعت مذکوره لاتحسبوا و تسمیه غزوة الخندق بغزوة الاحزاب و بمهند متعلق باردیت
میفرماید پرستید عمرو سنگها را از سبکی رای خود و پرستیدم من پروردگار محمد را
برای صواب شناخت پسر عبدالود آنزمانکه دیده شمشیر برنده متحرک که کار مانه بازی
گردنست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده
مپندارید خدا را فروگذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت گروهها — ش

چون کافر بت پرست شمشیرم دید — میگفت دلم که غنیة الیوم جدید
شد کشته به تیغ تیز آری کنند — معبود بحق نصرة این قوم پلید

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت شعر

لَو کانَ قاتِلُ عَمرٍو غَیرَ قاتِلِهِ — بَکَیتُهُ ما اَقامَ الرُّوحُ فِي جَسَدِي
لکِنَّ قاتِلَهُ مَن لا یُعابُ بِهِ — وَکانَ یُدعَی قَدِیمًا بَیضَةَ البَلَدِ

دیگر

مفاخره بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاء خیبر

سَتَشهَدُ لِي بِالکَرِّ وَالطَّعنِ رایَةٌ — حَبانِي بِها الطُّهرُ النَّبِيُّ المُهَذَّبُ
وَتَعلَمُ اَنِّي فِي الحُرُوبِ اِذَا التَظَت — بِنِیرانِها اللَّیثُ الهَمُوسُ المُجَرَّبُ
وَمِثلِي لاقَی الهَولَ فِي مُقطَعاتِهِ — وَقَلَّ لَهُ الجَیشُ الخَمِیسُ العَطَبطَبُ
وَقَد عَلِمَ الاَحیاءُ اَنِّي زَعِیمُها — وَاَنِّي لَدَی الحَربِ العُذَیقُ المُرَجَّبُ

شهادت گواهی دادن از رابع دگر باز گردانیدن والطعن الضرب بالرمح والقرن وما یجری مجراهما و حبا عطا دادن و تعدی الی المفعول الثانی بالباء و بفقه و طهر پاکی و مراد ازینجا طاهر والتظاء زبانه زدن آتش و نیران جمع نار و لیث شیر و هموس شیر که نرم رود و فظع الامر بالضم فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار وكذلك افظع الامر فهو مفظع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساق و عطبطب هلاک کننده و حی قبیله و زعیم پیشوا و العذوق بالعین المهملة و الذال المعجمة النخلة بحملها والعذیق مصغرها و رجیب ستون بر درخت نهادن تا نشکند از بسیاری بار و تعلم صیغه غایب و ضمیر او راجع برایت و بیت ثانی مشعر به نهایت شجاعت ناظم رضی الله عنه که او چون شیران دیگر نیست که از آتش گریزند هیغر ماید زود گواهی خواهد داد برای من بباز گردانیدن خصم و نیزه زدن علی که عطا کرد مرا آن پاک پیغامبر پاکیزه کرده و میدانند که من در حربها چون زبانه زنند به آتشها خود شیر نرم رو کار آزموده ام و مثل من نیست در کار ترسناک در میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مرا ور لشکری مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده و بحقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبائلم و دانند که نزد حرب نخل پُر بار استوارم — شش

در معرکهٔ شجاعتم تند و دلیر
شد دشمن من کسی که از جان شد سیر

امروز منم ز ور سر پنجه چو شیر
من نخلم و خرمای ترم پیکان است

حکایت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

در شنه سبع متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و چون به حصن بطیح و سلالم رسید رایت خود با بوبکر صدیق رضی الله عنه

دادِ

داد و به حرب فرستاد فتح نشد پس به عمر فاروق رضی الله عنه داد فتح نشد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَاُعْطِیَنَّ هٰذِهِ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یَفْتَحُ اللهُ عَلٰی یَدَیْهِ یُحِبُّ اللهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُوْلُهٗ چون صباح شد صحابه بیامدند و هر یک امید داشتند که رایت بایشان دهد پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اَیْنَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغامبر آب دهان مبارک خود باو داد بر دو چشم او مالید و درد زایل شد و رایت خود باو داد گفت اُقَاتِلُهُمْ حَتّٰی یَکُوْنُوْا مِثْلَنَا فرمود اُنْفُذْ عَلٰی رِسْلِكَ حَتّٰی تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ثُمَّ اُدْعُهُمْ اِلَی الْاِسْلَامِ وَاَخْبِرْهُمْ بِمَا یَجِبُ عَلَیْهِمْ مِنْ حَقِّ اللهِ فِیْهِ فَوَاللهِ لَاَنْ یَهْدِیَ اللهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَیْرٌ لَكَ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب بر افروخته در اثنای محاربه بسنگی از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود حسان بن ثابت درین باب گفت شعر

وَکَانَ عَلِیٌّ اَرْمَدَ الْعَیْنِ یَبْتَغِیْ	دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ یُحِسَّ مُدَاوِیًا
شَفَاهُ رَسُوْلُ اللهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ	فَبُوْرِكَ مَرْقِیًّا وَبُوْرِكَ رَاقِیًا
وَقَالَ سَاُعْطِی الرَّایَةَ الْیَوْمَ فَارِسًا	كَمِیًّا شُجَاعًا فِی الْحُرُوْبِ مُحَامِیًا
یُحِبُّ اِلٰهًا وَالْاِلٰهُ یُحِبُّهٗ	بِهٖ یَفْتَحُ اللهُ الْحُصُوْنَ الْاَوَابِیَا
فَخَصَّ بِهَا دُوْنَ الْبَرِیَّةِ كُلِّهَا	عَلِیًّا وَسَمَّاهُ الْوَصِیَّ الْمُوَاخِیَا

و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان جامهٔ زمستان

و در زمستان جامهٔ تابستان پوشیدی وجه این پرسیدم گفت در روز خیبر که مرا
درد چشم بود نبی فرمود اللّهم اذهب عنه الحرّ والبرد ومن از ان روز گرما وسرما نیافتم
و از ابو رافع مولی نبی صلّی اللّه علیه وسلّم روایت کند که من وهفتاد کس دگر نتوانستیم
که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم وحضرت مرتضی فرمود والله ما قلعت باب
خیبر بقوّةٍ جسمانیّةٍ وانّما قلعتها بقوّةٍ ربّانیّةٍ وقال الشیخ المقتول فی التلویحات
قد یحرّکون اجساما یعجز عن تحریکها النوع ونعلم انّا اذا کنّا علی طربٍ وهزّةٍ
نعمل ما نتقاصر عن عشرٍ حین زالت عنّا فما ظنّک بنفسٍ طربت باهتزازٍ علویٍّ
واستنارت بنور ربّها فحرّکت ما عجز عنه النوع وقد اتّصلت علی الافق المبین
بذی قوّة عند ذی العرش مکین مطاعٌ ثمّ امین —

رجز مرحب بن شماس در خیبر ومفاخرت بحشمت وشوکت

دیگر

قد علمت خیبر انّی مرحبُ	شاکی السلاح بطلٌ مجرّبُ
اذا اللیوث اقبلت تلهّبُ	واحجمت عن صولة المجرّبُ
خلت حمای ابدًا لا یقربُ	اطعن احیانًا وحینًا اضربُ
ان غلب الدّهر فانّی اغلبُ	والقرن عندی باللقاء مخضّبُ

خیبر موضعی بحجاز ومیان او ومدینه از طرف شام هشت برید است وبرید چهار فرسنگ
وخیبر هفت قلعه است کتیبه وناعم وشق ونطاة وقموص ووطیح وسلالم ومرحب
بفتح میم پسر شماس بتقدیم شین معجمه بر مهمله پادشاه خیبر والشوک مایدق ویصلب من
من النبات وشاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته وحدّته فهو شاکی السلاح
وشاکی السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکةٍ وحدّةٍ فی السلاح وسلاح آلت حرب وبطل دلیر

دلیر

وتلهّب زبانه زدن آتش واحجام بتقدیم حا بر جیم والعکس وا پس شدن از کاری
وصولت حمله کردن واحتجب الملک من الناس وملک محجّب وخیل وخیلوله ومخیله پنداشتن
از رابع وهذا شیٔ حمی ای محظور لا یقرب واحمیت المکان جعلته حمی وفی الحدیث لا حمی
الا حمی لله ولرسوله وقرن بکسر قاف همتا در حرب وتخضیب رنگ کردن ودر تعلیق
مغلوبیّة او بمغلوبیّة دهر اشعار بعدم مغلوبیّة او بالحمایة دهر او را ودر بعضی نسخ
بجای بیت رابع الکفی اذا اشهدت من یغیب اغلبُ دهری کلّه لا اغلبُ والکفایة
ما فیه شدّة الحلّة وبلوغ المراد فی الامر من الثانی وشهود حاضر شدن از رابع حکایت
چون نوبت تسخیر قضا تاثیر بقلعه وطیح وسلالم رسید مرحب بیرون آمد ومبارز طلبید
وبعضی بر آنند که مرتضی پیش رفت وتیغی بر سر او زد که تا حلق او بشگافت وبریده گوید
لقد سمعت واقع السیف فی اضراس مرحب یوم قتله علیّ وبعضی گویند قاتل او محمد
بن مسلمه بود واوّل اصحّ است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از سه مصراع اوّل رجز آنجا نیست
وبعد از مرحب یاسر بحرب آمد وبعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت وصفیّه
بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغامبر صلعم فرمود
بل ابنک یقتله انشاء الله وچون بهم رسیدند زبیر او را بکشت پس عشری بحرب آمد
وبه تیغ مرتضی مقتول شد ـــه

جواب او با فصح عبارات وابلغ استعارات

دیگر

انا علیٌّ وابن عبد المطّلب	مهذّبٌ ذو سطوةٍ وذو غضب
غذیت فی الحرب وعصیان النوب	من بیت عزٍّ لیس فیه منشعب
وفی یمینی صارمٌ یجلو الکرب	من یلقنی یلق المنایا والعطب

إِذْ كَفُّ مِثْلِي بِالرُّؤُوسِ يَلْعَبُ

حکایت عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر و آنکه هاشم
پدرش سلمی بنت عمرو ابن زید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست و از و
آبستن شد و او بغزوه برد و شیبه بزاد و هشت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی
انا ولد سید البطحا پس عم او مطلب بشنید و بمدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی
پرسیدی که این کیست گفتی بندهٔ من است تا بمکه آمدند و وجه تسمیهٔ او بشیبه آنکه در وقت
ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بسمت شهرت و حشمت موسوم بود
و از وقت ولادت پیغامبر صلی الله علیه و سلم که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وقت
وفات عبد المطلب بوده رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم میکرد حضرت ناظم
خود را باو نسبت فرموده و نام ابوطالب از میان طرح کرده و مثل این در غزای حنین
از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صادر شد چه نام عبد الله را طرح کرده فرمود انا النبی
لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوت حمله بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن
والنوبة واحدة النوب یقال اصابته نوایب و نوب و نایبه و نوبه و عز و عزازه ارجمند شدن
و انشعاب پراگنده شدن و منشعب اسم مکان و یمین دست راست و جلا اندوه و ال
والکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس و اذ برای تعلیل و قال الرضی الاول حرفیتها
و دوم ظرفیت که ظرف لغو باشد و کف پنجهٔ دست و التعاب بازی کردن **میفرماید**
من علی و پسر عبد المطلب ام پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام
در حرب و نافرمانی حوادث از خانهٔ ارجمندی که غیرت در ان خانه جائی پراگنده شدن
و در دست راست منست شمشیری برنده که وامی برد غمها را هر که رسد بمن رسید بر گها

و هلاک برای آنکه پنجهٔ دست مثل من بسرها بازی میکندش امروز کارگاه چرخ قربان من است
گو شیر دلی که مرد میدان من است + بر پای سمند من سر خصم مدام + گوی است که سرگشتهٔ میدان منست

خطاب وضاحت بیان بیاسر و خیبر یان

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْغَالِبِ وَفَالِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَاكِبِ	مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَقَضَا الْوَاجِبِ أَحْمِي بِهِ مَفَارِقَ الْكَتَائِبِ

غلام کودک و فلق شکافتن و منکب دوش و حمایت نگهداشتن از ثانی و مفارق مهتر
و متام جمع او و کتیبه لشکر گرد کرده **میفرماید** این شمشیر برای شماست از کودک
غالب از زدن بصدق و گزاردن جهاد واجب و شگافندهٔ تارکها و دوشهاست

نگاه دارم باو مهتران لشکرها را اش	این تیغ که آئینهٔ فتح و ظفرست
در صفحهٔ او نقش صفا جلوه گر است	از بهر سر دشمن پر شور و شر است
خصم از دم او خراب خونش هدر است	

خطاب بابو البلیت عنتر بن صامت و عساکر خیبر که موسوم شدند بنامردی

هَذَا لَكُمْ مَعَاشِرَ الْأَحْزَابِ	مِنْ فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالرِّقَابِ
فَاسْتَعْجِلُوا لِلطَّعْنِ وَالضِّرَابِ	وَاسْتَقْبِلُوا الْمَوْتَ وَالْمَآبِ
صَيَّرَكُمْ سَيْفِي إِلَى الْعَذَابِ	بِعَوْنِ رَبِّي الْوَاحِدِ الْوَهَّابِ

استعجال شتافتن و استقبل ای طرح نفسه فی الحرب و ریدان لقتل و تقتل لامحالة
و اوب و ایاب بازگشتن و تصییر گردانیدن و سیف شمشیر و عون یاری **میفرماید**
این شمشیر برای شماست ای جماعت ها و گروهها از شگافندهٔ تارکها و گردنها پس بشتابید
برای نیزه زدن و شمشیر زدن و اندازید خود را در ورطهٔ حرب برای مرگ و جای بازگشتن

از آخرة گردانید تمام اشمشیر من اعذاب بیاری پروردگار من واحد بخشنده ش

این تیغ چو ابرست بر خصم چو میغ — آبکه بجلق دشمنانست دریغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید — آئید د زنید خویش ابر سر تیغ

خطاب بربیعه ابن ابی الحقیق خیبری واظهار کمال شجاعت ودلاوری

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ — أَحْمِي ذِمَارِي وَأَذُبُّ عَنْ حَسَبْ
وَالْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنَ الْهَرَبْ

ذمار نام پدران والذبّ المنع والدفع از اول میفرماید، من علی و پسر عبد المطلب
نگاه میدارم نام پدران خود دفع میکنم از حسب سخن ارذال ومردن بهترست برای جوانمرد از گریختن

تا دیدتن نزار من تاب زره — از مردم من کسی نبردست فره
نگریخته ام بعمر خویش از کروه — مردن زگریختن بعید مرتبه به

حکایت

ربیع بن ابی الحُقَیق بضم حا وفتح قاف ملک حصن قموص بوده وصفیه دختر حیی بن اخطب زن کنانه پسر او بود وشبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمده بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو آرزوی داری که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است وطپانچه بر روی او زد و بیرامون چشمش سیاه شد وبعد از فتح پیغامبر او را نکاح کرد.

حکایت جماهر خیبر واظهار شجاعت وسروری

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ — مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو حَسَبْ
قِرْنٌ إِذَا لَاقَيْتُ قِرْنًا لَمْ أَهَبْ — مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَ الْمَنَايَا وَالْكُرَبْ

میفرماید من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله وصاحب حسب همسری که چون روز جنگ برسم بهمسری نترسم هرکه ببیند مرا می بیند مرگها را وغمها را ش

امروز

امروز منم نبرد باز و شهور — شد فضل وکمال من بهر جا مذکور
من مثل زمرد وعدو چون افعی — از دیدن من دیده او گردد کور

دیگر

رجز مره بن مروان دارمی در روز خیبر ومفاخرت بعلو نسب با حیدر

أَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيُّ عِنْدَ النَّسَبْ — أَحْمِي جِوَارِي وَأَذُبُّ عَنْ حَسَبْ
وَأَقْتُلُ الْقِرْنَ الْحَرْبِيَّ عِنْدَ الْغَضَبْ — لِلضَّرْبِ وَالطَّعْنِ الشَّدِيدِ أَنْتَصِبْ
مَنْ أَنْتَ إِنْ كُنْتَ كَرِيمًا فَانْتَسِبْ

العَرَبِيُّ أهل الامصار والأعراب سكان البادیه ولیست جمعا للعرب ویعرب بن قحطان اوّل من تکلم بالعربیة وهو ابو الیمن کلهم وجرآت دلیر شدن وانتصاب برپای خاستن وانتساب خویش را بکسی نسبت کردن ش

دیگر

جواب او بوجهی لایق وطرزی فایق

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ — أَخُو النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُنْتَجَبْ
رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَدْ غَلَبْ — بَيَّنَهُ رَبُّ السَّمَاءِ فِي الْكُتُبْ
وَكُلُّكُمْ يَعْلَمُ لَا قَوْلَ كَذِبْ — وَلَا بِزُورٍ حِينَ يُدْعَى بِالنَّسَبْ
صَافِي الْأَدِيمِ وَالْجَبِينِ كَالذَّهَبْ — الْيَوْمَ أُرْضِيهِ بِضَرْبٍ وَغَضَبْ
ضَرْبِ غُلَامٍ أَرِبٍ مِنَ الْعَرَبْ — لَيْسَ بِخَوَّارٍ عِنْدَ النُّكَبْ
فَأَنْبِتْ بِضَرْبٍ مِنْ حُسَامٍ كَاللَّهَبْ

انتجاب بجیم بخای معجمه برگزیدن والعالم ما یعلم به الشیّ کالخاتم غلب فیما یعلم به الصانع وهو کل ما سواه من الجواهر والاعراض وانما جمعه لیشمل ما تحته من الاجناس

المخالفة وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون وتبیین هویدا کردن وزور دروغ

وداو ودای دستان کردن وادیم پوست والجبین فوق الصدغ دو جانب پیشانی عن

یمین الجبهة وشمالها وارضاء خشنود کردن والارب بکسر الراء والاریب دخوره وخود

سست شدن والنکبة واحدة النکب وحسام شمشیر بران ولهب زبانه آتش

بی دود ورسول بجر صفة النبي ونصب مفعول یعلم تقدرای یعلم انی اخو النبي المذکور

والرب صفة غلام **ترجمه** من علی پسر عبد المطلب برادر پیغامبر برگزیده از انس

و برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها بحقیقت غلبه کرد هویدا کرده ست اورا پروردگار

آسمانها در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید برادری من واورا نیست این سخن کاذب

و نه دروغ آنزمان که دستان کرده شود به نسب صحیح صافی پوست و جبین همچو زر امروز

خشنود میکنیم اورا بزدن تیغ و غضب برشما زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست

دیده میشود نزد نکبتها تیغ الیست برا زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود

ش — پیغامبر حق که در کتب مسطور است	فضل و نسب و کمال او مشهور است
خشنودی او کام دل مهجور است	دوری زجناب او بغایت دور است

حکایت وجه اطلاق اخو النبي بر حضرت ناظم آنکه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم

در سال هجرت میان مهاجرین وانصار بمدینه عقد مواخات فرمود بمرتبه که از یکدیگر

میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزاء بدر آیه اولوا الارحام

بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخات در میراث انقطاع یافت و هر یک

از مهاجرین وانصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و در روایت که ابو مرثد را

با عباده بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن حارث و طلحه را

با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباده را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن

عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حباب بن صخر را

با مقداد بن اسود و ابوذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند

که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم عقد مواخات میان مهاجرین وانصار فرمود علی آمد

واشک از دیده او روان بود و گفت اخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی

وبین احد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة بود

وامام نووی در تهذیب الاسماء نزد بیان زبیر تصریح فرمود که عقد مواخات دو نوبت ده

اول در مکه میان مهاجرین و ثانی آنکه مذکور شد و مصراع رابع اشارت بذکر حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم و در فصل نهم اول توریت و در فصل یازدهم و فصل بیستم

از سفر پنجم توریت و در فصل بیست و دوم از کتاب اشعیا و در تفصیل آن در بیان

آیة یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین

مسطور است و در زبور داود خطاب بحضرت رسالت هست که رحمت بر لب و دندان تو

فایض باد و برکت تو تا ابد پاینده باد و شمشیر حمایل کن که حمد و ثنای تو غالب است

وسخن حق بگو که ناموس و شریعت تو مقرون هیبت و قوت و نصرت خواهد بود و جمیع

امم مسخر تو خواهند شد و عیسی با حواریین گفت انا اذهب وسیاتیکم الفارقلیط

روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال له

و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف خفیات

واسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماد ماد است یعنی طیب طیب و در بعضی حمطایا

یعنی حامی ابنیاء و منقول است که در غزاء خیبر بود و سه مرد خیبری کشته شد و زنی خیبری

مرثیهٔ اکابر ایشان گفته و در اثنا آن گوهر مدح مرتضی سفته **مرثیه**

أعَيْنَيَّ جُودَا بِالدُّمُوعِ وَبِالبُكَا … جَزَعاً لِقَتْلِ فَوَارِسِ الفُرْسَانِ

مِنْ آلِ خَيْبَرَ عُوذُهُمْ وَإِفْنَائِهِمْ … كَانُوا بُنَاةَ المَجْدِ كُلَّ مَكَانِ

لَمَّا رَأَوْا خَيْلَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ … تَسْمُو لَهُمْ كَكَوَاسِرِ العِقْبَانِ

بَرَزُوا النَّصَارَى لَهُمْ مُوسَى بِالقَنَا … وَبِكُلِّ مَاضِي الشَّفْرَتَيْنِ يَمَانِ

أَذْهَبْ عَلِيٌّ فَمَا ظَفِرْتُ بِمِثْلِهَا ه … شَرَفاً هَدَدْتَ لَنَا ذُرَى الأَرْكَانِ

لَوْرَامَ ذَلِكَ سِوَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ … رَجَعَتْ يَدَاهُ بِغَيْرِ قَبْضِ بَنَانِ

مَلَأَتْ بَنُو نَبْكَ البِلَادَ بِأَسْرِهَا … وَعَلَا بِنَاكَ أَشْرَفَ البُنْيَانِ

دیگر

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان و تعبیر او در صفین ببغی و طغیان

سَيَكْفِينِي المَلِيكُ وَحَدُّ سَيْفِي … لَدَى الهَيْجَاءِ تَحْسَبُهُ شِهَابَا

وَأَسْمَرُ مِنْ رِمَاحِ الخَطِّ لَدْنٌ … شَدَدْتُ غِرَابَهُ أَنْ لَا يُعَابَا

أَذُودُ بِهِ الكَتِيبَةَ كُلَّ يَوْمٍ … إِذَا نَارُ الحَرْبِ أُضْرِمَتْ التِهَابَا +

خد تیز ناپی کارد و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته از طرف محدب از کرهٔ هوا و شرح آن در فاتحهٔ رابعه گذشت و اسمر نیزهٔ گندم گون و الخط موضع بالیمامة ینسب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم به و لدن نرم و شد استوار بستن از اول و غراب الناس بالکسر حدها ذود باز راندن و اضرام آتش افروختن و التهاب افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و نحه اسم معطوف بر ملیک و تبش از ان لام جر مقدر و مثل این شایع است بقیاس و اضرمت بصیغهٔ مجهول و التهابا مفعول مطلق یلتهب مقدر یا تمیز میفرماید زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق و تیز نای شمشیر من

کند

که نزد کارزار بند شهاب آتش که در هوا نماید و نیزه گندم گون از نیزه‌ها موضع خط نرم که استوار بسته ام کنار آنرا برای آنکه نکوهش کرده نشود باز میرانم بآن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته میشود و زبانه میزند زبانه زدنی — ش

کافیست مرا خدا و شمشیر دو سر	وین نیزه که سکینداز دشمن حذر
از نیزهٔ من که نخل باغ ظفر است	آید همه روز میوهٔ فتح ببر

وَخُولِي مَعْشَرٌ كَرُمُوا وَطَابُوا … يَرْجُونَ الغَنِيمَةَ وَالنِّهَابَا ٥

وَلَا يَنْجُونَ مِنْ حَذَرِ المَنَايَا … سُؤَالَ المَالِ فِيهَا وَالإِيَابَا

فَدَعْ عَنْكَ التَّهَدُّدَ وَاصْلِ نَاراً … إِذَا خَمَدَتْ صُلِيتَ لَهَا شِهَابَا

طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمت مالی که از کفار بجنگ بستانند و نهب آنچه بغارت برند و نهاب جمع او و نجوا آهنگ کردن از اول و حذر بیم کردن و صلی الکافر النار قاسی حرها و صلی النار دخل فیها من الرابع و صلیت الرجل نارا ادخلته النار و خمود فرو مردن آتش از اول و ضمیر فیها عاید به حرب و صلیت بصیغهٔ معروف یا مجهول و ضمیر لها راجع بنار و شهابا بحسب مرتبه مقدم بر لها میفرماید در پیرامون من باشند جماعتی بزرگ وار اند و پاک اند امید میدارند غنیمت را و مالها که غارت کنند از دشمن و آهنگ نمیکنند از حذر مرگها بخواستن مال در حرب و باز گشتن پس بگذار از خود بیم کردن را و در آ در آتشی که چون فرو میرد در آئی یا در آورده شوی

شعله افروخته مرا از آتش	
در باب غنا نقش نگار دمن اند	جمعیکه که ز روی صدق برگرد من اند
این طایفه بر طریقه و ره من اند	تهدید کسی اثر در ایشان نکند

حکایت چون امیر المؤمنین علی و معاویه

در صفین بهم رسیدند علی بشر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو خون عثمان نمی طلبی بلکه میخواهی باین وسیله تو عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با او حرب میکردی معاویه غضب کرده و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست شبث گفت ما را تو بشمشیر هلاک میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان مراجعت کردند مرتضی علیه السلام این قطعه فرمود شعر

دیگر

تعریض به معاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفت و عصیان

أَنَا عَلِيٌّ وَعَلَى النَّاسِ فِي النَّسَبِ
بَعْدَ النَّبِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْمُصْطَفَى الْعَرَبِيِّ

قُلْ لِلَّذِي غَرَّهُ مِنِّي مُلَاطَفَةً
مَنْ ذَا يُخَلِّصُ أَوْرَاقًا مِنَ الذَّهَبِ

هَبَّتْ عَلَيْكَ رِيَاحُ الْمَوْتِ سَافِيَةً
فَاسْتَبْقِ بَعْدَهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرَبِ

هاشم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و ورق بکسر را و درم سکه زده و هبوب وزیدن باد و سفت الریح التراب اذا ذرته و استبقاء باقی گذاشتن ـ میفرماید من علیم و بلندتر مردمم در نسب بعد از پیغامبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگو مر آنکس را که فریفته است او را از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درمهای سکه زده را از طلا وزید بر تو بادهای مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از آن برای وای و بردن مال ـ شعر هر چند که من در نسیم در یتیم * کو آنکه جدا کند طلا را از سیم * ای خصم رسیده است طوفان هلاک * بگریز و بجاک شو از این غصه مقیم

حکایت علی علیه السلام و معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند و علی لشکر خود را هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روز یکی به حرب رود و معاویه نیز چنین کرده و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه السلام علی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی ایشان را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان یکماه بامید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود

خطاب ظفر مآب بحضرت مولی معاویه در وقت گشتن او بصفین و فرستادن او بمعاویه

أَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيُّ الْمُنْتَسِبُ
مِنْ خَيْرِ عُودٍ فِي مَصَاصِ الْمُطَّلِبِ

يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ اللَّئِيمُ الْمُنْتَدِبُ
إِنْ كُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَاقْتَرِبْ

وَاثْبُتْ رُوَيْدًا أَيُّهَا الْكَلْبُ الْكَلِبُ
أَوْ لَا فَوَلِّ هَارِبًا ثُمَّ انْقَلِبْ

عود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب برادر هاشم و مراد اینجا قوم اوست چنانچه مضر و ازد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب دادن و احباب دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا بالتنوین ای مرودا و ارواد مهلت دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب و کلب ای مجنون یکلب بلحوم الناس و او لا ای بل لا تثبت و انقلاب باز گردیدن و قول ثم انقلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا ایها ثبت لها یا ایها میفرماید من کودک تازی زبان نسبت کننده خودم به بهتر اصلی در خالص تر قبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مر مرگ را دوست دارنده پس نزدیک آی و به ایست ایستادنی مهلت دهنده ای سگ دیوانه یا لگ به پس پشت کن

گریزنده پس باز گردد تش
غالب بشجاعت و اصالت همه جای
لطفی کن و با عربده نزدیک مگرای
امروز منم بفضل و توفیق خدای
ای خصم اگر ترا بود مردن رای

حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید

که معاویه حریث را وصیت کرد که متعرض علی مشو و عمرو ابن عاص پنهان از معاویه او را
به حرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی کشته گشت معاویه گفت **شعر**

حُرَيْثُ اَلَمْ تَعْلَمْ وَعِلْمُكَ ضَائِرٌ ... بِاَنَّ عَلِيًّا لِلْفَوَارِسِ قَاهِرُ
اَمَرْتُكَ اَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي ... فَجَدُّكَ اِنْ لَمْ تَقْبَلِ النُّصْحَ عَاثِرُ
وَاِنَّ عَلِيًّا لَا يُبَارِزُ فَارِسًا ... مِنَ النَّاسِ اِلَّا اَقْصَدَهُ الْاَظَافِرُ
فَدَلَّاكَ عَمْرٌو وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ ... غُرُورًا وَمَا جَرَّتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِرُ
وَظَنَّ حُرَيْثٌ اَنَّ عَمْرًا نَاصِحُهُ ... وَقَدْ يُهْلِكُ الْاِنْسَانَ اِذْ لَا يُحَاذِرُ
اَيَرْكَبُ عَمْرٌو رَاْسَهُ خَوْفَ نَفْسِهِ ... وَيُصْلِي حُرَيْثًا اِنَّهُ الْمُمَاكِرُ

خ م دیگر

جواب یکی از اعداء دین در حرب صفین

اِيَايَ تَدْعُوْ فِي الْوَغَا يَا ابْنَ الْاَدَبِ ... وَفِيْ يَمِيْنِي صَارِمٌ يُبْدِي اللَّهَبْ
مَنْ يَحُطَّ مِنْهُ الْحِمَامُ يَنْسَرِبْ ... لَقَدْ عَلِمْتُ وَالْعَلِيْمُ ذُو اَدَبْ
وعن قليل غير شك انقلب
ان لست في الحرب العوان بالارب

وغا کارزار والارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضي للاحتيال فكل ارب حاجة دون العكس
ثم يستعمل تارة في الحاجة المجردة وتارة في الاحتيال وان لم يكن حاجة والحطو بوزن العلو
تحريك الشيء من الاول ومنه الحديث فحطاني حطوة اي حركني وحِمام بكسر حا مرگ والانسراب

ریخته شدن آب والعوان من الحروب ما قوتل فيها مرة بعد اخرى وايای مفعول به تدعوا
و واو در و يميني برای حال وعن قليل ای بعد زمان قليل وغير شک نعت يقينا مقدر
میفرماید مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله و در دست راست من شمشیر برنده
که آشکارا میکند زبانهٔ آتش بے و دو راهر که میجنباند آن شمشیر را از و مرگ میریزد هر آینه
بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرهنگ است که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شده در و
چندبار خردمند و بعد از زمانی اندک بیقین بیشک باز میگردد سخن ای صاحب بخت تیره و روز سیاه
تا چند چنین فتاده باشی از راه ✦ تیغی ست مرا چو شعلهٔ آتش تیز ✦ بگریز که یکبارہ نسوزی ناگاه

خطاب بحریث بن صباح حمیری در حرب صفین و اظهار فضایل بحسب دنیا و دین

اَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ... نَحْنُ وَبَيْتِ اللّٰهِ اَوْلٰى بِالْكُتُبِ
وَبِالنَّبِيِّ الْمُصْطَفٰى غَيْرِ الْكَذِبِ ... اَهْلُ اللِّوَاءِ وَالْمَقَامِ وَالْحُجُبِ
نَحْنُ نَصَرْنَاهُ عَلٰى كُلِّ الْعَرَبِ

و واو در و بيت الله برای قسم و بيت الله هو الكعبة قال الله تعالى وطهر بيتي
للطائفين واولی سزاوارتر وكذب بكسر ذال دروغ گو و لواء علم لشکر و مراد از مقام
مقام ابراهیم علیه السلام واز حجب پردهای کعبه و اگر گوئی فقها تصریح کرده اند که سوگند
به مخلوق مثل کعبه و نبی و جبرئیل و غیر آن مکروه است پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گوئیم
شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد و نیز امام نووی در روضه میگوید لو سبق
لسانه بلا قصد لم يوصف بكراهة بل هو لغو يمين وعلى هذا يحمل ما ثبت في
الصحيحين ان النبي صلى الله عليه وسلم قال افلح وابيه ان صدق میفرماید
من علی و پسر عبد المطلبم ما که قریشیم بحق خانهٔ خدا که سزاوارتریم بکتابهای آسمانی و به پیغامبر گزیده

غیر دروغ گو اهل علم لشکریم ومقام ابراهیم ویردها وکعبه ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همه عرب

ش پیغامبر حق مرا برادر میگفت
با جان و دل خویش برابر میگفت
من نصرت او در همه جا میکردم
آندم که سخن ز شرع ازهر میگفت

فتح نسبت کعبه وبرده او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بودند ودری که امروز کعبه راهست عبد المطلب ساخته واو خانه را بجامهٔ حریر گرفت وکعبه در مغاکی نهاده بود وهرگاه که باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی ونجم از ولادت نبی صلی الله علیه وسلم اتفاق کردند وکعبه را بکندند واساس او ریک بالا مرتفع ساختند خانه تمام کردند ودرمیان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجائی خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم برسید همه اتفاق بر آن حضرت کردند وآنحضرت ردای مبارک باندخت وحجر اسود بر وی نهاد وهمه قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه از ردای مبارک او را بگرفتند ونزدیک آوردند پیغامبر حجر را برگرفت ودر مقامی که امروز هست بنهاد وشعبی گوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم واسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شادروان وحجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بموضع اول بساخت واین که امروز هست بنا حجاج است مع

خطاب تهدید مآب بمعاویه وجنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

أبى الله إلا أن صفين دارنا ... ودارکم ما لاح في الأفق کوکب
إلى أن تموتوا أو نموت وما لنا ... وما لکم عن حومة الحرب مهرب

صفین بکسر صاد وتشدید فا دهی خراب نزدیک رقه برکناره رود فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم ومعاویه بود وغیر منصرف بعلمیت وتانیث بتاویل بقعه وافق بضم فا وسکون او کناره آسمان

وحومت حربگاه قال الجوهري حومة القتل معظمه میفرماید منع کناد خدا مگر آنکه باشد صفین خانه ما وخانه شما مادام که درخشد در کنارهٔ آسمان ستاره تا آنزمان که بمیرید شما یا بمیریم ما ونیست مر ما را ونه مر شما را از جانب حرب جای گریز. ش تا هست ستاره در این چرخ کبود پیوسته میان ما جدال خواهد بود ✤ یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من ✤ یا پاک کند نام تو از لوح وجود

حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد وروز دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص وروز سیوم زیاد بن نضر وروز چهارم وپنجم بنفس نفیس خود حرب کرد ودر پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغامبر بود وهاشم بن عتبه وعبد الله بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی علی شهید شدند وذو الکلاع ومطاع بن مطلب قیسی وحریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند ومرتضی علی چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد وقبضهٔ شمشیر بدست مبارک او چسبید وآخر ربیعه همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند ودشمنان را مغلوب ومنکوب ساختند وشب در آمد وهمچنان حرب میکردند تا روزی مرتضی در آن شب پانصد وبیست کس بدست مبارک خود بکشت وآن شب را لیلة الهریر خوانند وهریر آواز سگ است وچون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت کردند ومعاویه مضطرب شد وعمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند وگفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم وصلح شد وحضرت مرتضی علی در آن شب این قطعه فرمود مع

مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین

یا أیها السائل عن أصحابي ... إن کنت تبغي خبر الصواب
أنبئک عنهم غیر ما تکذاب ... بأنهم أوعیة الکتاب
صبر لدى الهیجاء والضراب ... فسل بذاک معشر الأحزاب

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و اِنبا و خبر دادن و ماز اید و تکذاب بفتح دروغ گفتن
و صُبر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجوی خبر را
خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی بانکه ایشان ظرفهای قرآن و حفاظ اند صابر اند نزد کارزار
و شمشیر زدن پس بپرس آن جماعت گروها را - ش هستند جماعتی که یاران من اند
مستغرق بحر فضل و احسان من اند ÷ در محفل دین بحفظ قرآن کوشند ÷ در معرکهٔ نبرد قربان من اند
و ابن اعثم گوید شعر معقل بن قیس ریاحی ست که در حرب صفین گفته مع -

ستایش عساکر نصرت مآثر

الم تر قومي اذ دعاهم اخوهم	اجابوا وان اغضب على القوم يغضبوا
هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا	لقومي اجزي مثلها ان يغيبوا
بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم	وآباؤهم آباء صدق فانجبوا

حفظ الغيب للشخص ان لا تفعل في غيبته مايكره وجزا یاداش دادن از ثانی و خود نشستن
از اول و انجاب پسر نیک زادن و اخوهم عبارت از متکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ کهٔ تذکیر
و تانیث او یکسانست و لم یقعد دعاء بهم ای ابوتهم میفرماید آیا نمی بینی قوم مرا که
چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرد بر قوم خشم گیرند ایشان
بر آن قوم ایشان نگهداشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاهدارنده قوم خود را
پاداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند ننشیناد بمرگ ایشان
مادران ایشان و پدران ایشان پدران راستی اند و زادند پسران نیک - ش

جمعی که لباس مهر من می پوشند	پیوسته بحفظ غیب من میکوشند
از مشرب من چو بهره یافته اند	هر روز ز می ز جام صفا می نوشند

مدح قبیلهٔ چند از عرب در شجاعت و اصالت و ادب

الازد سيفي على الاعداء كلهم	وسيف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجأوا وفوا وان غلبوا	لا يحجمون ولا يدرون ما الهرب

ازد ابو حيٍّ من اليمن و هو ازد ابن الغوث بن بنت ابن مالك بن کهلان بن سبا
و دان له ای اطاعه و مفاجاة کسی را ناگاه گرفتن و ایفا وفا کردن و تمام کردن حق و در دری
و درایة دانستن از ثانی میفرماید قبیلهٔ ازد شمشیر من بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد اند
آنکس که اطاعت کردند مر او را تا زی زبان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند
تا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند و ندانند که چیست گریختن - ش

یاران من اند اهل شمشیر همه	مایل بجدا او از جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست	باشند بروز حرب چون شیر همه

قوم لبوسهم في كل معترك	بيض رقاق وداودية سلب
البيض فوق رؤوس تحتها اليلب	وفي الانامل سمر الخط والقضب
البيض يضحك والآجال تنتحب	والسهم ترعف والارواح تنتهب

لبوس آنچه پوشند و اعتراک انبوهی کردن و معترک جنگ گاه و ابیض شمشیر و بیض
بکسر با جمع او و رقیق شمشیر تنک و رقاق جمع او و داود پیغمبری که قاتل جالوت بوده
و زره اختراع فرمود و داودیه زره داودی و السلب الثوب المسلوب و بیض بفتح با خود که
بر سر نهند و اليلب الدروع اليمانية كانت تتخذ من الجلود لخوذ بعضها الى بعض و سمر بضم سین
جمع اسمر و قضب بضم قاف و ضاد معجمه بفتح و صاد مهمله چه برین تقدیر مجرور باشد و جز او ملائم
باقی قوافی نیست و ضحک خندیدن از رابع و الاجل المدة المضروبة لحيوة الانسان و انتحاب

و رعاف آمدن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هردو از اول وقال الجوهري
یقال رماح رواعف لما یقطر منها الدم او لیقدمها فی الطعن ورروح جان
و انتهاب غارت کردن وتنوین رؤس عوض از مضاف الیه ای رؤسهم وخندیدن شمشیر
عبارت از لمعان وظهور بیاض وگریستن اجل کنایت از انقضا وانتهای او میفرماید
ایشان قوی اند که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرهای تنگ است وزرهای داودی که ربوده اند
از اعدا خودها بر بالای سرهای ایشان در زیر خودها زرههای یمنی و در سرهای انگشتان نیزهای
گندم گون از موضع خط دشمشیرها یا تیرهای تراشیده راست شمشیرها میخندند واجلهای دشمنان
میگریند و تیرهای گندم گون می آید خون از بینی ایشان وخانهای دشمنان غارت کرده میشوند

ش	شد جامهٔ قوم من زره روز مصاف از بس که خورده نیزه این طایفه خون		دارند تمام نیزهٔ سنگ شگاف پیدا شده است در سرش رنج رعاف

وَاَيُّ يَوْمٍ مِنَ الْاَيَّامِ لَيْسَ لَهُمْ		فِيهِ مِنَ الْفِعْلِ مَا مِنْ دُونِهِ الْعَجَبُ و
اَلْاَزْدُ اَزْدٌ مَنْ يَمْشِي عَلَى قَدَمٍ		فَضْلًا وَاَعْلَاهُمْ قَدْرًا اِذَا رَكِبُوا
وَالْاَوْسُ وَالْخَزْرَجُ الْقَوْمُ الَّذِينَهُمُ		آوَوْا وَاَعْطَوْا فَوْقَ مَا وَهَبُوا

ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم و رکوب سوار شدن
از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمه علی المهملة قبیلتا الانصار وهما ابنا قبیلة وهي
انتهان نسبا الیها وابوهما حارثه بن ثعلبه من الیمن وآیوا جای دادن میفرماید کدام
روز از روزها نیست مر ایشان را در آن روز از کردار آنچه ازین سوی اوست عجب
ازد فزون تر اند از هر که بر قدم میرود بعضی افراد بشر وبلند تر اند از روی بزرگی چون
سوار شوند وقبیله اوس وقبیله خزرج آن قوم اند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند

باین

ایشان بالاتر از آن که بخشیده شده باشد - ش - هر روز کند ظهور از یارانم * کاری
که من از خوبی آن حیرانم * در جود وسخا نظیر این طایفه نیست * دارند سبب فضل که من میدانم

يَا مَعْشَرَ الْاَزْدِ اَنْتُمْ مَعْشَرٌ اَنِفٌ		لَا تَضْعُفُونَ اِذَا مَا اشْتَدَّتِ الْحِقَبُ و
وَفَيْتُمُ وَوَفَاءُ الْعَهْدِ شِيمَتُكُمْ		وَلَمْ يُخَالِطْ قَدِيمًا صِدْقَكُمْ كَذِبُ و
اِذَا غَضِبْتُمْ يُهَابُ الْخَلْقُ سَطْوَتَكُمْ		وَقَدْ يَهُونُ عَلَيْكُمْ مِنْكُمُ الْغَضَبُ و

انف بفتح همزه وسکون نون یا بضم هردو وفي الاساس هو انف قومه وهم انف الناس
قال الخطیب قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح روضة انف بالضم ای لم یرعها احد
وضعف سست شدن از خامس واشتداد سخت شدن والحقبه بالکسر واحدة الحقب وهي السنون
وشیمه خوی ومخالطه آمیختن وقدم بکسر قاف دیرینه بودن وقدیم دیرینه وکان علیه الشیئ
ای خف وقدیما صفت زمانا مقدر که مفعول فیه است میفرماید ای قبیلهٔ ازد شما جماعت
امیرانید یا جماعتی که دست کس بشما نرسیده است سست نمی شوید چون سخت شود روزگار
وفا کردید ووفا عهد خوی شماست وآمیخته نشد در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنند
ترسند خلایق از حمله شما وبحقیقت سبک است بر شما از شما غضب **شعر** ای قوم شما گرده عالی قدر
در رزم وفا وصدق واحسان صدر اید * اعدا همه از تیغ شما می ترسند * مردم چو کواکب وشما چون بدر اید

يَا مَعْشَرَ الْاَزْدِ اِنِّي مِنْ جَمِيعِكُمُ		رَاضٍ وَاَنْتُمْ رُؤُوسُ الْاَمْرِ لَا الذَّنَبُ و
لَنْ يَيْأَسَ الْاَزْدُ مِنْ رَوْحٍ وَمَغْفِرَةٍ		وَاللّٰهُ يَكْلَؤُهُمْ مِنْ حَيْثُمَا ذَهَبُوا د
طِبْتُمْ حَدِيثًا كَمَا قَدْ طَابَ اَوَّلُكُمْ		وَالشَّوْكُ لَا يُجْتَنَى مِنْ فَرْعِهِ الْعِنَبُ و

ل
جمیع همه ورضا خشنود شدن از رابع وکلاه وکلو نگهداشتن از ثالث وحدوث نو شدن از اول
وحدث نو واول نخست ومذهب البصریین انه افعل وجمهورهم علی انه من وول

وقیل اصله وال ای نجا لان النجاة فی السبق وقال الخلیل اصله اوال من آل ای رجع لان کل شیء یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین انه فوعل من اول اواول واجتناء میوه از درخت باز کردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انگور میفرماید ای جماعت از دیدگی که من از همه شما خشنود دم وشما سرهای کار خلافت میدید دُم هرگز نا امید نشود از د از رحت وآمرزیدن وخدا نگاه دارد ایشانرا از هر جا که روند باکید شما در حالی که تو ید چنانچه پاک است اول شما وخار چیده نشود از سر شاخ او انگور ـ نش ای قوم من از شما چو گشتم خشنود بی شبه جزای آن زحق خواهد بود * باشد حسب نسب شمارا باهم * هستید درختی که برش باشد جود

والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا	او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا	او سوهموا اسهموا او سولبوا سلبوا
صفوا فاصفاهم المولی ولا یته	فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب و
هینون لینون خلقا فی مجالهم	ولا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب و

جرثومه بضم جیم بیخ درخت ومسابقت باکسی پیشی گرفتن در دویدن یادر تاختن اسب وسبق پیشی گرفتن از ثانی ومکاثره باکسی بسیاری نبرد کردن ومصابره باکسی به صبر نبرد کردن ومساهمة قسهمه بالفتح گرو بستم با اوپس گرو بردم ازو ومسالبه از یکدیگر ربودن واصفیة الود اذا اخلصته له وولایت دوست داشتن وشوب آمیختن از اول ویعدی بالباء بنفسه ولهو ولعب باز وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهمة بما لا یحسن ان یصرف به واللعب طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب به وهین به تشدید وتخفیف آسان ولین به تشدید وتخفیف نرم وعرو به کسی فرو آمدن وصخب بانگ زدن میفرماید قبیله ازد بیخ درختیست اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند واگر فخر کرده شوند فخر کنند واگر غلبه کرده شوند

غلبه کنند

غلبه کنند واگر بسیار نبرد کرده شوند بسیار نبرد کنند واگر به صبر نبرد کرده شوند بصبر نبرد کنند واگر گرو بسته شوند گرو ببرند واگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفاء ایشان صرف همت بامری غیر لایق ونه طلب شادی بچیزی مناسب ایشان آسان ونرمند از روی خلق درجایهای نشستن خود نه جهل فرود می آید ایشان را در جایها ونه بانگ زدن شعر

یاران مرا فضل وکمالست بسی	وین طایفه نیستند کمتر زکسی
دارند وفا ونرم خوئی همه دم	در جهل نمیزنند هرگز نفسی

الغیث ان ما رضوا من دون نائلهم	والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا
اندی الانام اکفا حین تسألهم	وارابط الناس جاشا انهم ندبوا
وای جمع کثیر لا تفرقه	اذا تدانت لهم غسان والندب و
فالله یجزیهم عما اتوا وحبوا به	الرسول وما من صالح کسبوا

غیث باران وانما در اصل ان ما وما زاید مثل فاما تذهبن بک ونایل عطا واسد شیر واسد جمع او والندی الجود وفلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه وانام آفریدگان ولا واحد له من لفظه واکف بضم کاف وتشدید فا جمع کف وربط ورباط بستن وجاش آنچه طپید از دل چون بهراسد ویقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته وندب بکاری خواندن وجمع گروه وتفریق پراگنده کردن وتدانی بایکدیگر نزدیک شدن وغسان اسم ما نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنه رهط الملوک وواو بمعنی مع ورمی القوم ندبا بفتح الدال اذا رموا باجمعهم فی جهة واحدة ویوما مفعول فیه غضبوا وما معطوف بر ما ومن صالح بیان ما کسبوا در بیت رابع مشیر بآمدن صرد بن عبد الله ازدی

با یازده کس از قبیلهٔ ازد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اسلام ایشان در سال دهم
از هجرت در مدینه و غسّان هم درین سال شرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت
شتافتند پیغمبر فرماید یاران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطا و ایشان آب و شیران
بیشتر سند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند باعتبار کفها آنزمان که خواهی
از ایشان عطا و اشجع مردم اند آنزمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراگنده
نسازد این قبیلهٔ ازد را چون نزدیک شود مر ایشان را قبیلهٔ غسّان یا تیر انداختن بیک جانب
پس خدا پاداش دهد ایشان را چیزی که آوردند و عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کردند

از عمل صالح - شعر یاران من اند بجز احسان و ادب		شیران دلاورند در وقت غضب	
در نصرت دین مصطفی میکوشند		یا بند جز از فیض فضلت یا رب	

حکایت شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت بمرتبهٔ بود که چون سر امام حسین علیه السلام
نزد عبد الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی
اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه وقتل بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی
برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه ترا از قبل اوئی ای پسر مرجانه
فرزند پیغامبر را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله بفرمود که او را بگیرند
و مردم ازد هجوم کرده او را از مردم عبید الله بستدند ۱۲

دیگر

	خطاب به عثمان علیه التحیة والرضوان	

فان کنت بالشوری ملکت امورهم		فکیف بهذا والمشیرون غیّب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم		فغیرك اولی بالنبی واقرب

الشوری المشورة وهی اشارة ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان

عمر لم ینص فی الخلافة علی احد بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم
عثمان وعلی وعبد الرحمن بن عوف وطلحة وزبیر وسعد بن ابی وقاص وقال
لو کان ابو عبیدة بن الجراح حیًّا لما ترددت فیه وانما جعل شوری بینهم لانه رأیهم
افضل ممن عداهم وانه لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی حقهم مات رسول الله
وهو عنهم راض ولم یترجح فی نظره واحد منهم فاراد ان یستظهر برأی غیره فی التعیین ولذلك
قال ان انقسموا اثنین واربعة فکونوا مع الاربعة میلاً منه الی الاکثر لان رأیهم الی الصواب
اقرب وان تساوی فکونوا فی الحزب الذی فیه عبد الرحمن ولم یعین احدًا منهم للصلوٰة
علیه کیلا یفهم منه انه عینه بل وصی بها الی صهیب وکیف بهذا ای کیف یصدق
بهذا ولا یبعد ان یقال ان الباء زائدة ونظیره ما سبق وقال الجنیب کیف لی بجوابکم
واشارت روی گردانیدن را وتدبیر را وقوله والمشیرون غیّب اشارة الی ما قاله
الحافظ اسماعیل من ان طلحة کان غائبًا ولما دفن عمر فقد اجتمع عثمان وعلی
وزبیر وعبد الرحمن وسعد تیشاورون فاشار عثمان الی عبد الرحمن بالدخول
فی الامر فابی عبد الرحمن - وقال لست بالذی انا فیکم علی
هذا الامر فان شئتم اخترت لکم منکم واحدًا فجعلوا ذالك الی عبد الرحمن
فاقبل الناس کلهم الیه فاخذ یتشاور حتی جاء فی اللیلة الثالثة
الی باب المسور بن مخرمة بعد هوی من اللیل فضرب الباب فقال
ادع لی الزبیر وسعدًا فجاءا وشاورهما ثم ارسل الی عثمان فدعاه فناجاه
حتی فرق بینهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الی
المهاجرین والانصار وامراء الاخبار فبایع عثمان وبایعوه وحجة برکی غلبه کردن ازواز

والخصیم کثیر الخصومة وخصیمهم ای الخصیم منهم ومراد از غیرک مرتضی علی چه سلسلهٔ نسب او
با رسول صلی الله علیه وسلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - و علی
بن ابی طالب ابن عبد المطلب وسلسلهٔ نسبت عثمان به رسول برین وجه محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف وعثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
میفرماید پس اگر بودی تو که بمشورت مالک شدی کارهای ایشانرا پس چگونه تصدیق کنیم بانن
وحال آنکه اهل مشورت غایبان اند واگر بودی تو که بخویشی پیغامبر غلبه کردی خصم را از ایشان
پس غیر تو اولی است به پیغمبر ونزدیکتر است شعر مقصود ز هستی خلایق مائیم ؞ آئینه اسرار
حقایق مائیم ؞ گر پرده ز روی کار ما بردارند ؞ در هر دو جهان بر همه سابق مائیم - فتح
مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است و اهل سنت وجماعت بر آنند
که میان علی وعثمان خصومت نبود وآنچه معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان بمشورهٔ او بود
اجتهاد خطاست بنا برین عجب که این نظم مرتضی علی باشد مگر - بتکلف شدید وارتکاب
تاویل بعید ومثل این در شان ابو بکر رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی بر آنکه
ارباب اغراض فاسده برای ترویج اعراض کاسده نسبت مدعیان خود بحضرت مرتضی میکنند
آنست که میگویند سبحان الذي یعلم جذر الاصم سخن آنحضرت ست وحال آنکه
اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر اند مثل دو و سه که واقع اند
میان یک وچهار که مربعین یک و دو اند چه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک
و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست ونمی تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح
و کسر تنها نیست و اگر نه واحد عدد او کند پس مربع واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند
به شکل چهاردهم از مقالهٔ هشتم کتاب اصول وشک نیست که مرتضی سپاس معبود بباطل

نکند والتوکل علی الاحد الصمد ؎

وصف جهان وتشبیه دنیا بماری زهرفشان

فقد رایت القرون کیف تفانت ؞ ودرست ثم قیل کان وکانت
هی الدنیا کحیة تنفث السم ؞ وان کانت المجسة لانت
کم امور لقد تشددت فیها ؞ ثم هونتها علی فهانت

قرن بفتح قاف همزاد وتفانی بهم فانی شدن ودرس ناپدید شدن از اول وهی ضمیر قصه
وتانیث او گاهیست که در جملهٔ مفسره مونثی غیر فضله وغیر شبیه بفضله باشد مانند
انها لا تعمی الابصار بخلاف انها بنیت غرفة وانها کان القرآن معجزة وحیه مار
ونفث در دمیدن از ثانی وسم زهر وجسه بیده مسه وتشدد سخت شدن وتهوین آسان کردن
میفرماید هر آئینه بتحقیق دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند پس گفته شده بود
فلان مرد بود وفلان زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در میدمد زهر را
واگر چه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار امور که هر آئینه بتحقیق سخت شدم در آن
پس آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد - شعر دنیا که ز داغ نیستی یافت نشان ؞ ماریست
برای کاملان زهرفشان ؞ دارد هنری نیک که باشد آسان ؞ بر هر که نکرد سخت کوشی یکسان
فتح شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی بن محلی که ابو الرضا زین بن نصیر بگفت
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الدنیا حیة یلین مسها ویقتل سمها

در وصف دنیا بعدم ثبوت وتشبیه او بخانهٔ عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت ؞ انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
ولقد یکفیك منها ایها الطالب قوت ؞ ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

نسج بافتن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تارها برهم می بافد والقوت ما یمسک الرمق واطلاق بر دنیا برای مبالغه وخبر لعمری محذوف ای لعمری ما اقسم به و العمر والعمر بمعنی واحد ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله میفرماید بدرستی که دنیا فانی است و نیست مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته است او را عنکبوت و هر آینه بحقیقت بس است ترا از دنیا ای جوینده قوتی در زندگانی من سوگند بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد شعر دنیا که بود هستی او عین عدم
چون خانه عنکبوت باشد همه دم ÷ گر اهل سعادتی سر حرص ببر ÷ تا چند نهی بوادی جهل قدم

دیگر

بیان تغیر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

اَلَم تَرَ اَنَّ الدَّهرَ یَومٌ وَ لَیلَةٌ	یَکُرّانِ مِن سَبتٍ جَدیدٍ اِلی سَبتٍ
فَقُل لِجَدیدِ الثَّوبِ لَا بُدَّ مِن بِلیً	وَقُل لِاجتِماعِ الشَّملِ لَا بُدَّ مِن شَتٍّ

یکران بضم از کر بمعنی باز گردانیدن یا بفتح از کر یا از کرور بمعنی باز گردیدن از اول واول النسب است و جدید نو و بد چاره و اجتماع گرد آمدن و جمع الله شمله ای ما تشتت من امره وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره و شت و شتات پراگنده شدن میفرماید آیا نمی بینی که روزگار روزیست و شبی که باز گردانیده میشود از شنبه نو بشنبه پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن و بگو مر گرد آمدن چیزهای پراگنده را که چاره نیست از پراگنده شدن

رباعی

بر دهر منه دل که پشیمان گردی	وز بازی روزگار حیران گردی
هر چند که جمعیت ظاهر داری	ناگاه بدست خود پریشان گردی

ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او به عقبی

قَد کُنتَ مَیِّتاً فَصِرتَ حَیّاً	وَعَن قَلیلٍ تَصیرُ مَیِّتاً
عَزَّ بِدارِ الفَناءِ بَیتٌ	فَابنِ بِدارِ البَقاءِ بَیتاً

صیرورت گشتن و میت اول مجاز چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است برای فنا خانه پس بنا کن در سرای بقا خانه شعر ده روزه حیاتی که تو داری ایدل ÷ شک نیست که میشود بمردن زایل
تا چند برای دار دنیا کوشی ÷ باید که کنی سرای عقبی حاصل ÷ —

دیگر

ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ

بَیتٌ وَ ثَوبٌ وَقُوتُ یَومٍ	یَکفِی لِمَن فِی غَدٍ یَمُوتُ
وَرُبَّمَا مَاتَ نِصفَ یَومٍ	وَالنِّصفُ مِن قُوتِهِ یَفُوتُ

میفرماید خانه و جامه و قوت یکروزه کافیست مر کسی را که فردا خواهد مرد و بسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت فوت شود شعر چون داد خدا روزی یکروزه ترا
عیب است اگر سوال دریوزه ترا ÷ با خود نبری هیچ در آندم که برد ÷ تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا

دیگر

تنبیه بر قوت یکروزه و فراغت از طلب و دریوزه

بَیتٌ یُوارِی الفَتیٰ وَثَوبٌ	یَستُرُ مِن عَورَتٍ وَقُوتٌ
هَذا بَلاغٌ لِمَن یَحییٰ	وَذَا الکَثیرُ لِمَن یَمُوتُ

اَرَیتُ الشیء ای اخفیته والعورة سوأة الانسان وکل ما یستحیی منه والبلاغ الکفایة وحیی زنده بودن میفرماید خانه که پنهان دارد جوانمرد را و جامه که بپوشاند ستر از عورة او و قوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد و این بسیار است مر کسی را که خواهد مرد شعر در آخر کار چون بخواهی مردن ÷ وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن

گر لقمه و خرقه مهیاست ترا — تا چند بهرزه خویش را آزردن

دیگر

تحریض بر نفی حرص تفاوت اثر و قناعت بلقمه مقدار از خوان قدر

یا ایها الطالب المبهوت — حسبك مما یبتغیه القوت

ما اکثر القوت لمن یموت — و

فایده جمع میان ای مبهم وها تدرج از ابهام بتفسیر وبهت الرجل بکسر الهاء وضمها اذا دهش وتحیر وافصح منها بهت ولا یقال باهت وقال الراغب بهت الذی کفر ای دهش وتحیر وقد بهته میفرماید ای طالب حیرت زده بس است ترا از آنچه میجوئی قوت چه بسیار است قوت مرکسی را که خواهد مرد. ش گر ملک جم و سلطنت کی داری + غافل منشین که مرگ از پی داری + چون روزئی یکروزه ترا بس باشد + از حرص هوای نفس تا کی داری

دیگر

ارشاد بمخالفت نفس که عاصیست باللذات و تکلیف او بترک تکلف و لذات

صبرت عن اللذات لما تولت — والزمت نفسی صبرها فاستمرت

وما المرء الا حیث یجعل نفسه — فان اطمعت تاقت والا تسلت

الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع افگندن و توق و توقان آرزو خواستن و الاد را اصل ان لا یعنی ان لا تطمع وتسلی وا شدن غم وظلمت و امثال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود را آن صبر که لائق اوست پس استوار شد نیست مرد را اگر در مرتبه که قرار دهد خود را در ان مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه وا شود غم او. ش فریاد و فغان ز نفس اماره من + کو صبر جمیل تا کند چاره من + سر رشته صبر گر نباشد در کف + کی جمع شود این دل صد پاره من

دیگر

نفی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

اقول

اقول لعینی احبسنی اللحظات — ولا تنظری یا عین بالسرقات

فکم نظرة قادت الی القلب شهوة — فاصبح منها القلب فی الحسرات

لحظ نگریستن بگوشه چشم و سرقه بکسر را دزدی و قود کشیدن و شهوت آرزو و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم مر چشم خود را که باز دار نگریستنها بگوشه چشم مرا و مبین ای چشم بدزدیها پس بسیار یک نگریستن کشد بدل آرزوی را پس گردد از ان آرزو دل در حسرتها. ش ای چشم که دیده بسی فیروزی + باید که نظر ز حسن خوبان دوزی + ترسم که زند آتش شهوت شعله + آنگاه تو در دوزخ حسرت سوزی

دیگر

تسکین دلها بر اندوه و هدایت بصبر کوه شکوه

خلیلی لا والله ما من ملمة — تدوم علی حی وان هی جلت

فان نزلت یوما فلا تخضعن لها — ولا تکثری الشکوی اذا النعل زلت

فکم من کریم یبتلی بنوائب — فصابرها حتی مضت واضمحلت

خلیلی بفتح اللام بصیغه تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیره یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب بسیار است و خضوع فروتنی کردن از ثالث و اکثار بسیار گفتن و نعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیك و زلل و زلت لغزیدن قدم از ثانی و تانیث زلت بسبب آنکه نعل مونث سماعیست و ابتلا آزمودن و اضمحلال وا شدن میغ و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای یبتلی قد بلی میفرماید ای دوست من بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی فروتنی مکن برای آن و بسیاری مگو گله چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت و نیست گشت

هر فتنه که سر کشد بگردون علمش ‌ ‌ تا چشم بهم زنی نماند رقمش
دانا بنشیند و صبوری ورزد ‌ ‌ در ورطهٔ فتنه چون بلغزد قدمش

دیگر

ترجیح خاموشی و کم گفتن و گوهر معنی بالماس سخن سفتن

إنَّ القَلیلَ مِنَ الکَلامِ بِأهلِهِ ‌ ‌ حَسَنٌ وإنَّ کَثیرَهُ مَمقُوتٌ
مَا ذَلَّ ذُو صُمتٍ وَمَا مِن مُکثِرٍ ‌ ‌ إلّا یَزِلُّ وَمَا یُعَابُ صَمُوتٌ
إن کَانَ یَنطِقُ نَاطِقٌ مِن فِضَّةٍ ‌ ‌ فَالصَّمتُ دُرٌّ زَانَهُ یَاقُوتٌ

مقت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و دُر مروارید بزرگ و دُر آراسته بیاقوت اشارت است بدندان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجائی زلّ ذلّ میفرماید بدرستی که اندک سخن باهل آن خوبست و بدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزد صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیارگو مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود خاموش اگر باشد سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است که آراسته است او را بیاقوت شعر

راز دل خویشتن اگر بوشی به ‌ ‌ وز گفتن بیفایده خاموشی به
هرچند سخنهای تو چون دُر باشد ‌ ‌ از جوهر فضل خویش نفروشی به

دیگر

تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قَد مَاتَ قَومٌ وَمَا مَاتَت مَکَارِمُهُم ‌ ‌ وَعَاشَ قَومٌ وَهُم فِیهَا کَالأموَاتِ

مکارم جمع مکرم و اموات جمع میّت میفرماید بتحقیق مردند قومی و نمرد بزرگواریهای ایشان و زیستند قومی و ایشان درمیان آنها چون مردگانند. ش هر مرده که گوی نیکنامی برده از لوح حیات نام خود نسترده + بر زنده که نفع او بمردم نرسد + در مذهب اهل فقر باشد مرده

مَرَّتِ النَّفیُ حَیوةً لا بَقَاءَ لَهَا ‌ ‌ قَد مَاتَ قَومٌ وَهُم فِی النَّاسِ أحیَاءُ

مرثیه

دیگر

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم

نَفسِی عَلَی زَفَرَاتِهَا مَحبُوسَةٌ ‌ ‌ یَا لَیتَهَا خَرَجَت مَعَ الزَّفَرَاتِ
لَا خَیرَ بَعدَکَ فِی الحَیوةِ وَإنَّمَا ‌ ‌ أبکِی مَخَافَةَ أن تَطُولَ حَیَاتِی

زفره نالهٔ بیمار و خروج و مخرج بیرون آمدن از اوّل و علی متعلق بمحبوسه میفرماید جان من بر نالهای خود محبوس است ای کاش جان من بیرون آمدی با نالهایت هیچ خیر بعد از تو در زندگانی و میگریم من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیات من شعر

جانم که بقید تن اسیرست و زبون ‌ ‌ ای کاش بر آمدی بناله بیرون
رفتی تو بخاک و اشک من میریزم ‌ ‌ از وهم که مدّتی بمانم اکنون

دیگر

استجازهٔ محاربه از سیّد عالم صلی الله علیه وسلم

هَل یَدفَعُ الدِّرعُ الحَصِینُ مَنِیَّةً ‌ ‌ یَومًا إذَا حَضَرَت لِوَقتِ مَمَاتِ
إنِّی لَأعلَمُ أنَّ کُلَّ مُجَمَّعٍ ‌ ‌ یَومًا یَؤُولُ بِفُرقَةٍ وَشَتَاتِ

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اوّل و لام جر بمعنی فی و مجمّع بیکجا گرد آمدن میفرماید آیا باز میدارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه میدانم که هر جمع کرده روزی باز خواهد گشت بجدائی و پراگنده شدن شعر از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر + بزمی که بصورت ثریا دیدم + آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یَا أیُّهَا الدَّاعِی النَّذِیرُ وَمَن بِهِ ‌ ‌ کَشَفَ الإلٰهُ دَوَاکِدَ الظُّلُمَاتِ
أطلِق فَدَیتُکَ لِابنِ عَمِّکَ أمرَهُ ‌ ‌ وَارمِ عُدَاتَکَ عَنهُ بِالجَمَرَاتِ
فَالمَوتُ حَقٌّ وَالمَنِیَّةُ شَربَةٌ ‌ ‌ تَأتِی إلَیهِ فَبَادِرِ الزَّکَوَاتِ

تدبیر هم کننده و کل ثابتٍ فی مکانٍ فهو راکد اطلاق رها کردن و عمّ برادر پدر و رمی
انداختن از ثانی و عدات جمع عاد و جمره سنگ قوله تعالی حناناً من لدنا و زکوة
ای عبادةٍ توجب زکاء النفس و طهارتها ترجمه ای خواننده بجانب خدا هم کننده
از روز جزاء و آنکس که با او باز برد معبود تاریکیها استوار را باز گذار که فدا شوم ترا او اگر
مر پسر برادر پدر خود را کار او و ببیند از دشمنان خود را از دبنگها پس مرگ حق است
و مرگ شربتی است که می آید باو پس پیشی گرفت بعلی چند که اسباب طهارت نفوس اند ش

ای هر دو جهان ز نور رویت روشن	بگذار که رو برو شوم با دشمن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل	حقست دران توان رهیدن از تن

دیگر

تهدید دشمنی که جرأة نموده و متوجه آنحضرت بوده

یا جامعاً لشملِ ساعاتِه	ودنت منیّتُه وحان وفاتُه
ارجع فانّی عند مختلفِ القنا	لیثٌ یکرّ علی العدی جرآتُه

حین هنگام بودن و وفاة مرگ و اختلاف نزد کسی آمد شد کردن و مختلف اسم زمان
و القنا جمع قنات و هی الرمح و در بعضی نسخ بجای وحان وفاته له دواو در ودنت حانی
یا عاطف بر جامعاش فالق الاصباح و جعل اللیل سکناً و صافات و یقبضن میفرماید
ای گرد کننده مر چیزهای پراگنده او را ساعتهای او و نزدیک شد مرگ او و رسیده هنگام
وفات او و باز گرد از معرکه چه بدرستی که من نزد زمان آمد شد نیزها شیرم که باز میگردد

بر دشمنان دلیر بجای او - ش	ای آمده بهر جنگ من تند و دلیر
طبع تو مگر ز جان شیرین شده سیر	برگرد که ناگاه نگردی کشته
آندم که مرا غضب بگیرد چون شیر	

خطاب

خطاب باصحاب سعادت انتساب در صفین و نصیحت ایشان بوقار و تمکین

دیگر

دبّوا دبیب النملِ لا تفقدوا	واصبحوا فی حربکم و بیّتوا
کیما تنالوا الدّین او تموتوا	اولا فانّی طالما عصیت
قد قلتم لو جئتنا فجئت	لیس لکم ما شئتم به وشئت
بل ما یرید المحیی والممیت	

دبّ و دبیب نرم رفتن از ثانی و نمل مور و الاصباح ناقص بمعنی السکون فی الصبح
و بیات و بیتوتة شب گذاشتن از ثانی و طال ما دیر است و ما کافه یا مصدری و لو برای تمنی
و احیا زنده کردن و اماتت میرانیدن میفرماید نرم روید نرم رفتن مور و در مگذرید
و در بامداد باشید در جنگ خود و در شب باشید نیز در جنگ خود تا بیابید دین را
یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیر است که نافرمانی کرده شده ام من بتحقیق گفتید کاج می آمدی ما را
پس آمدم نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده و میراننده

ش	ای اهل وغا حرب چو آغاز کنید	آهنگ نشاط و خرّمی ساز کنید
	شمشیر شما کلید فتح و ظفر است	ابواب ابد بروی خود باز کنید

دیگر

بیان آنکه فرح لازم اندوه است و فرح تابع مکروه

اذا النائبات بلغن المدی	وکادت تذوب لهنّ المهج
وحلّ البلاء و بان العزا	فعند التناهی یکون الفرج

المدی الغایة و ذوب گداخته شدن و مهجه جان و بینونة و بین جدا شدن میفرماید
چون حوادث برسند بنهایت و نزدیک باشد که بگداز در آن حوادث جانها و فرود آید بلا
و جدا شود صبر پس نزد نهایت رسیدن بلا باشد فرج - ش ای خسته اسباب فرقت ناگاه

ازغم نشود تیره دماغت ناگاه ÷ بر ظلمت روزگار گر صبر کنی ÷ روشن شود از غیب چراغت ناگاه

دیگر

بیان احتیاج مردم اهل در بعضے اوقات بجهل

لَئِن كُنْتُ مُحْتَاجًا اِلَى العِلْمِ اِنَّنِي ... اِلَى الجَهْلِ فِي بَعْضِ الاَحَايِينِ اَحْوَجُ

وَلِي فَرَسٌ لِلْحِلْمِ بِالحِلْمِ مُلْجَمٌ ... وَلِي فَرَسٌ لِلْجَهْلِ بِالجَهْلِ مُسْرَجُ

احتیاج وحوج نیازمند شدن وبعض برخی واحایین جمع احیان وفرس اسپ والجام لگام کردن واسراج زین نهادن میفرماید هر آینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضے زمانها محتاج ترم ومرا اسپی است برای حلم که بحلم لجام کرده شده است ومرا اسپی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است **شعر** هر چند که من زعقل وشرع آگاه ÷ محتاج شوم بترک حکمت ناگاه ÷ در هر صفتے که رو نماید طاقم ÷ من مظهر جامعم بتوفیق اله مصـ

فَمَنْ شَاءَ تَقْوِيمِي فَاِنِّي مُقَوَّمٌ ... وَمَنْ شَاءَ تَعْوِيجِي فَاِنِّي مُعَوَّجُ

وَبِالْجَهْلِ لَا اَرْضَى وَلَا هُوَ شِيمَتِي ... وَلٰكِنَّنِي اَرْضَى بِهِ حِينَ اُحْوَجُ

تقویم راست کردن وتعویج کج کردن واحواج نیازمند کردن ودر بعضے نسخ بجای مصراع ثالث وَمَا كُنْتُ اَرْضَى الجَهْلَ خِدْنًا وَلَا اَخًا ـ میفرماید پس هر که خواهد راست کردن من بدرستی که من راست کرده شده ام وهر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام وبجهل راضی نیستم ونه جهل خوئی من است ولیکن من راضی میشوم بجهل آنزمان که محتاج گردانیده میشوم بآن ـ **شعر** ـ آئینه اسماء خدا شد دل من ـ مجموعه اسرار قضا شد دل من ÷ تا شاه سراپرده اطلاق شدم ÷ از قید کج وراست جدا شد دل من

فَاِنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاجَةٌ ... فَقَدْ صَدَقُوا وَالذُّلُّ بِالحُرِّ اَسْمَجُ

اَلَا رُبَّمَا ضَاقَ الفَضَاءُ بِاَهْلِهِ ... وَاَمْكَنَ مَا بَيْنَ الاَسِنَّةِ مَخْرَجُ

سماجت نازیبا شدن از خامس وامکان یکسان بودن نسبت شیئی بوجود وعدم وسنان سر نیزه میفرماید پس اگر گویند بعضے مردم که در او نازیبائی است پس بحقیقت راست گویند وخواری بآزاد نازیباتر است بسا تنگ شود زمین فراخ باهل آن وممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهای نیزه ها ـ **شعر** ـ

هردم زبایان جفا قافلهٔ ... آید بکمند از من مسکین گلهٔ

لیکن چه کنم که کرد تقدیر خدا ... در گردن هر طایفهٔ سلسلهٔ

دیگر

خطاب به فاطمه خزاها الله خیر الجزاء در وقت توجه به محاربه وغزا

فَاطِمُ ذَا الفَقَارِ فَاطِمَ مِنِّي ... فَاِنِّي السَّيْفُ كُلَّ يَوْمِ هِيَاجِ

قَرِبِي الصَّارِمَ الحُسَامَ فَاِنِّي ... رَاكِبٌ فِي الرِّجَالِ نَحْوَ الهِيَاجِ

وَمُجِدُّو اليَوْمَ نَاصِحًا يُنْذِرُ النَّاسَ ... جُيُوشٌ كَالبَحْرِ ذِي الاَمْوَاجِ

وَرَدُوا مُسْرِعِينَ يَبْغُونَ قَتْلِي ... وَاَبِيكَ المُحَبُّو بِالمِعْرَاجِ

وَخَرَابَ الاَوْطَانِ وَقَتْلَ النَّاسِ ... وَكُلٌّ اِذَا اَصْبَحَ لَاجِي

فقاره بفتح وفقره بکسر مهره پشت وهستوی گویند فقار در ذو الفقار بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد وآن شمشیری بود که در غزا بدر از عاص بن وایل منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت رسید وبعلی بخشید وکلبی گوید علی عاص را بکشت وذو الفقار را تصرف کرده وبعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید وچون از او ولشکر ابو جعفر منصور عباسی مقابله شد ونزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود او را چهار صد دینار بشخصے از بنی بخارمی بالیست داد ذو الفقار تسلیم او کرد وگفت

خُذِ السَّيْفَ فَاِنَّكَ لَا تَلْقِي اَحَدًا مِنْ آلِ اَبِي طَالِبٍ اِلَّا اَخَذَهُ مِنْكَ وَاَعْطَاكَ حَقَّكَ

سهو سهمی

وآن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس والی یمن و مدینه شد
وآن شخص را طلب کرد و ذو الفقار بستد وچهارصد دینار بداد واز و بمهدی بن منصور
منتقل شد و در دست خلفاء بنی عباسی بود و اصمعی گوید دیدم الرشید بطوس متقلدا
سیفا قال یا اصمعی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال
استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة و فاطمه دختر پیغامبر صلعم
از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی و پیغامبر او را در سال دوم هجرة بمرتضی علی داد
و چون اینجا منادی لفت تا او به ترخیم افتاده دیوم الهیج بمعنی روز حرب و شر مست والهیاج
جمع او و ورود آمدن و رسیدن از ثانی و انذار بیم کردن و اسراع شتافتن و واو برای
یا عاطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن آرامگاه و اصبح تام بمعنی وصل
الی الصباح و ناصحا مفعول به ورد قال الله تعالی و لما ورد ماء مدین
و خراب معطوف بر قتلی میفرماید نزدیک گردان ذو الفقار را ای فاطمه بمن
که برادر من شمشیر است در روز حرب نزدیک گردان آن شمشیر بران را چه بدرستی که من
سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که بستران ست می مانند آمدند امروز که
خواهی را که بیم میکند مردم لشکر ها چون دریا صاحب موجها آمدند آن لشکر ها شتاب کنندگان
میجویند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان و میجویند ویران کردن
وطنها و کشتن مردم همه چون باعدا کردند پناه آوردند بمن پس ای نور دو چشم من در میاشمشیر
تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر ✤ هر کس که بقصد خون من گشت دلیر ✤ گویا ز حیات خویشتن باشد سیر
فتح قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان
فی سنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا وقیل لیلة سبع

عشرة من ربیع الاول قبل الهجرة بسنة وقیل لسنة وشهرین وقیل لیلة سبع
وعشرین من رجب واختلف فی الاسراء من بیت ابی طالب او من بیت
امهانی بنت ابی طالب او من المسجد الحرام وفی انه صلی الله علیه وسلم
اسری بروحه وجسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم والاول قول الاکثرین
والثانی قول عایشة رضی الله عنها مع

شعر

سوف ارضی الملیک بالضرب ما	عشت الی ان انال ما انا راج ی
من ظهور الاسلام او یاتی الموت	شهیدا من شاخب الاوداج ی

ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدا و شخب رفتن خون
از جراحت و الودج عرق فی العنق میفرماید زود خشنود سازم پادشاه مطلق را از زدن
شمشیر مادام که زنده ام تا آن زمان که بیابم آنچه من امید دار نده ام یا بان از آشکارا شدن
اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگها و گردن او - رباعی

خواهم که ز فیض حق سعادت یابم	آئین بزرگی و سیادت یابم
شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود	یا من به مراد خود شهادت یابم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق — دیگر

کل خلیل لی خاللته	لا ترک الله له واضحة
فکلهم اروغ من ثعلب	ما اشبه اللیلة بالبارحة

مخاله و خلال با کسی دوستی کردن والواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک و اشباه
بالنسبت شدن و بارحه دوش میفرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او نگذارد
خدا مر او را دندانها بیش یعنی هر یک از ایشان بازی دهنده تر است از روباه چه مانند است

امشب بدوش - **شعر**

این طایفه انیست بجز غمازی ... تا چند بمهر دوستان می نازی

روباه وشند وقت حیله کردن ... گر شیر زي خوري ازیشان بازي

دیگر

تبیین آئین مخالطة وتعیین طریق مباسطة

اصحب خیارَ النَّاسِ تنجُ مسلّماً ... ومن صحب الاشرار یوماً سیجرح

وایاک یوماً ان تمازح جاهلاً ... فتلقی الذي لا تشتهي حین تمزح

ولا تك عرّیضاً تشاتم من دنی ... فتشبه کلباً بالسفاهة ینبح

خیار نیک وگزین وفی الاساس وهو من خیار الناس واخیارهم وثانی انسب است اینجا بقرینهٔ مقابلهٔ اشرار ونجات رستن از اول وتسلیم سلامت دادن وشر بد ومزاح باکسی بازي کردن از ثالث واشتهاآرزو کردن ورجل عرّیض بکسر العین وتشدید الراء ای متعرّض للناس بالشر ومشاتمه باکسی دشنام دادن ونبح بانگ کردن از ثالث **ترجمه** صحبت دار بانیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده وهرکه صحبت دارد بابدان روزی زود مجروح شود وبه پرهیز خود را از انکه مزاح کنی روزی باجاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آنزمان که مزاح کنی ومباش متعرّض مردم به بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشي به سگی که بسفاهت بانگ زند **شعر**

با مردم نیک شو مصاحب ای دل ... باشد که بحق شوي تو راغب ای دل

بگذر زمزاح وترک بد نفسی کن ... تا حق بدهد ترا مراتب ای دل

اذا ما کریم جاء یطلب حاجة ... فقل قول حرّ ماجد یتسمّح و

فبا الرأس والعینین منّی قضاؤها ... ومن یشتري حمد الرجال سیربح و

ماجد

ماجد بزرگوار وتسمّح آزادي کردن واشترا خریدن وربح سود کردن از رابع ومصراع ثانی معقول قول **میفرماید** چون کریمی بیاید درحالیکه طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده بزرگوار که سماحت کند پس بسر ودیده از منت گزاردن این حاجت وهر که میخرد ستایش مردانرا زود سود کند - **مش** - ای گشته میان اهل توفیق علم + وز حرف وفا کشیده برچهره رقم + پیوسته مهم مستمندان میساز + تا فاش شود نام تو در فضل وکرم

دیگر

ستایش رفق بروجه صلاح که موديست بنجاح وفلاح

الرفق یُمنٌ والاناة سعادة ... فتأنّ في امرٍ تلاقِ نجاحا

رفق نرمی کردن ویمن خجستگی واناة درنگ وسعادت نیکبخت شدن از رابع وثانی **ترجمه** نرمی کردن خجستگی است ودرنگ نیک بختی است پس درنگ کن درکار تا بری بروا شد حاجت - **مش** خواهی که زبخت آب ورنگت باشد + باید که بهر کار درنگت باشد سررشتهٔ صبر گر بچنگت باشد + فیروزي وفتح چون نهنگت باشد - مصر

دیگر

فلا تفش سرّك الّا الیك ... فانّ لکلّ نصیحٍ نصیحا

فانّي رأیت غواة الرّجال ... لا یترکون ادیماً صحیحا

سرّ نهان **میفرماید** پس فاش مکن سرّ خود مگر بخود چه بدرستي که هر نیکوخواهی را نیکوخواهی است پس بدرستي که دیدم مردان گمراه را که نمی گزارند پوستی را درست - **شعر**

ای دوست مگو سرّ دل خویش بکس ... آئینهٔ دل تیره مگردان منفس

چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان ... تا چند کنی هرزه درائی چو جرس

دیگر

امر بگوهر عبادت سفتن ونفي بیهوده گفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله ... اذا کنت فارغاً مستریحا

وَاِذَا هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ ۔ فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحَا

اغتنام غنیمت گرفتن والرکعة المرة من الرکوع وهو الانحنا والزلفی القربة والمنزلة وفراغ وفروغ پرداختن وتسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدای چون باشی وا پرداز نده بر آسوده وچون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل

پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن ۔ شش ای برده بیام نه فلک توسن فکر
وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر ۔ آنذم که بیهوده دلت میل کند
باید که بجای آن کنی حق را ذکر

دیگر

شرح مقاتلة لیلة الهریر در صفین و وصف مقابله ومقاتله اعداء دین

اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ ۔ نِطَاحَ اُسْدٍ مَا اَرَاهَا تَصْطَلِحُ
اُسْدٌ عَرِيْنٍ فِي اللِّقَاءِ قَدْ مَرَحْ ۔ مِنْهَا نِيَامٌ وَفَرِيقٌ مُنْبَطِحٌ
فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ

کباش وکبش میش وانتطاح سر بیکدیگر زدن ونطاح سر زدن واصطلاح بایکدیگر صلح کردن وعرین بیشه شیر ولقا وکارزار ونوم خواب کردن ونیام جمع نایم وفریق گروه وانبطاح بر روی افتادن ودر عدول از مرحوا بمرح اشعار بودن آن شیران بشابه یک ذات مثل وهم لکم عدو میفرماید شب تاریکست وجمعی مردم مانند قوچها سر بهم میزنند سر زدن شیران نمی بینم ایشانرا که بایکدیگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنندگانند وگروهی بر رو افتادگانند پس هر که نجات یافت ببرخود پس بحقیقت سود کردش شیران دلاورند شب که بجنگ سر رشته فتح ونصرت آرند بچنگ + دارند ز خون دشمنان هر دم ننگ + یارب نشود توسن این طایفه لنگ

تحسین

دیگر

تحسین کدخدائی وفراغت باحسن وجوه بلاغت

اَفْلَحَ مَنْ كَانَتْ لَهُ مِزَخَّةٌ ۔ يَزُخُّهَا ثُمَّ يَنَامُ الْفَخَّةَ

افلاح رستن والمزخه بالفتح المراة وزخ جمع شدن از اول وزخه ای دفعة فی وهدة ومراد معنی اول ودر سبیل لطیفه ناظر بثانی وفخه خواب کردن بآواز میفرماید رست کسی که هست مراورا زنی که جمع شود باو پس خواب کند بآواز **شعر**

خوش حال کسی که آورد زن بنکاح ۔ باشند انیس هم بآئین صلاح
در مزرع او دانه خویش افشاند ۔ پس خواب کند بکام دل تا بصباح

دیگر

نصیحت امیر المؤمنین حسن جزاه الله به تسکین الفتن

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا ۔ وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبٰى وَبِرِّ الْاَبَاعِدِ
وَلَا تَصْحَبَنْ اِلَّا تَقِيًّا مُهَذَّبًا ۔ عَفِيفًا زَكِيًّا مُنْجِزًا لِلْمَوَاعِدِ
وَقَارِنْ اِذَا قَارَنْتَ حُرًّا مُؤَدَّبًا ۔ فَتًى مِنْ بَنِي الْاَحْرَارِ زَيْنَ الْمَشَاهِدِ

کلاهر دو والاباعد نقیض الاقارب وزکی پارسا وانجاز راست کردن وعده والموعد الوعده ومقارنه بیکدیگر پیوستن میفرماید فرا گیر نیکی با پدر ومادر هر دو ایشان ونیکی با صاحبان خویشی ونیکی با بیگانگان وصحبت مدار مگر با پرهیزگاری پاکیزه کرده پاک دامن پارسا راست کننده مر وعدهارا وپیوند کن چون پیوند کنی بآزاده ادب آموزانیده جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشند **شعر**

هر کس که نشانه سعادت دارد ۔ با خلق جهان تلطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که زبخت ۔ علم وادب وفوز عبادت دارد

وَكَفِّ الْاَذٰى وَاحْفَظْ لِسَانَكَ وَاتَّقِ ۔ فَدَيْتُكَ فِي وُدِّ الْخَلِيلِ الْمُسَاعِدِ

وَغُضَّ عَنِ الْمَكْرُوهِ طَرْفَكَ وَاجْتَنِبْ ‌‌ أَذَى الْجَارِ وَاسْتَمْسِكْ بِحَبْلِ الْمَحَامِدِ ی

کفّ باز داشتن از اوّل واذی رنج ومکروه والارتغاب الرغبة ومساعده یاری کردن
وغضّ فرو خوابانیدن چشم از اوّل وطرف چشم واستمساک چنگ درزدن وحبل رسن
وحمد ستودن میفرماید باز دار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را از غیبت کن
که فدا شوم ترا در دوستی دوست یاری کننده وفرو خوابان از مکروه چشم خود را واجتناب کن
از رنج همسایه وچنگ زن بر رسن ستایشها شعر خواهی که رسد بآسمان پایهٔ تو
وز فیض خدا راست شود دایهٔ تو ✤ باید که ز آفتاب فضلت هر روز ✤ پر نور شود خانهٔ همسایهٔ تو

وَكُنْ وَاثِقًا بِاللهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ ‌‌ يَصُنْكَ مَدَى الْأَيَّامِ مِنْ عَيْنِ حَاسِدِ ی
وَبِاللهِ فَاسْتَعْصِمْ وَلَا تَرْجُ غَيْرَهُ ‌‌ وَلَا تَكُ لِلنَّعْمَاءِ عَنْهُ بِجَاحِدِ ی

حادث نو شونده وحسد بدخواهی کردن واستعصام چنگ درزدن ونعما نازو آسایش
وجحید وجحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا
تا غایت روزگار از چشم بدخواه وبخدا بس چنگ زدن وامید مدار بغیر او ومباش مر آن
نعمت را که از وست انکار کننده شعر

زنهار منه براه شیطان گامی
از غیر خدا مخواه هرگز کامی
یک نکتهٔ تحقیق تأمّل نکنی

شعر

چون یافته ز فیض حق انعامی
بی حکم قضا نمی شود اکرامی
تا صد غم ورنج را تحمّل نکنی
خواهی که خدا پاس تو دارد همدم

باید کردمی ترک توکّل نکنی

وَنَافِسْ بِبَذْلِ الْمَالِ فِي طَلَبِ الْعُلَى ‌‌ بِهِمَّةِ مَحْمُودِ الْخَلَائِقِ مَاجِدِ ی
وَلَا تَبْنِ لِلدُّنْيَا بِنَاءَ مُؤَمِّلٍ ‌‌ خُلُودًا فَمَا حَيٌّ عَلَيْهَا بِخَالِدِ ی

دکل

وَكُلُّ صَدِيقٍ لَيْسَ لِلّٰهِ وُدُّهُ ‌‌ فَنَادِ عَلَيْهِ هَلْ بِهِ مِنْ مُزَايِدِ ی

المنافسة مجاهدة النفس للتشبیه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره وعلی
بضمّ عین بزرگی وخلیقه سرشت وخلایق جمع او والتأمیل الرجا ودو مزاید بالکدگر افزونی جستن
ومصراع سادس کنایه از مفارقت چه آنچه میفروشند در مزادمی اندازند میفرماید
کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبیه بهمه ستوده سرشتهای بزرگوار ومبنا مکن
برای دنیا جاودانه وهر دوستی که نیست برای خدا دوستی او پس ندا کن براو که آیا هست
باو هیچ افزون کننده در بها شعر دنیا چه کس وفا نخواهد کردن ✤ خوش نیست
برای جمع آن بد کردن ✤ هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد ✤ فرضست ترا یاری او رد کردن

دیگر

تهیّج نفس ناطقه به تحصیل فضایل فائته

كَمْ ذُو هِمَّةٍ لَمْ تَرْضَ بِالضَّيْمِ نَفْسُهُ ‌‌ فَأَصْبَحَ قَرْمًا هِبْرِزِيًّا مُمَجَّدَا
إِذَا حَامَ كَفُّهُ بِالنَّدَى أَرْيَحِيَّةً ‌‌ يُخَالُ اهْتِزَازَ الرُّمْحِ فِيهِ تَرَدُّدَا
أَبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُعَظَّمًا ‌‌ هُمَامًا كَرِيمًا بَاذِخَ الْمَجْدِ أَصْيَدَا

ضیم ستم والقرم بفتح القاف السّید وقال ثعلب کلّ جمیل وسیم عند العرب هبرزی
بتقدیم الرّای المهملة علی المعجمة وکسر الها والرّاء وتمجید بزرگی یاد کردن ومخامره آمیختن
والاریحی لسکون الرّاء وفتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیة اذا ارتاح للنّدی
وتردّد آمد وشد کردن وتعظیم بزرگ داشتن وهمام مهتر بزرگ همّت وباذخ بلند شونده
واصید پادشاه ومتکبر میفرماید بسا صاحب همّتی که راضی نشد بستم نفس او پس گشت مهتر
نیکو یاد کرده شده به بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شاد شدن واز غایت فرح
که در آید خیال کند جنبیدن نیزه را مشاهده در او بوجه تردّد ومنع کنا د خدا اگر انکه

وَغُضَّ عَنِ الْمَکْرُوهِ طَرْفَکَ وَاجْتَنِبْ ... أَذَی الْجَارِ وَاسْتَمْسِکْ بِحَبْلِ الْمَحَامِدِ ی

کف بازداشتن از اول واذی رنج ومکروه والارتغاب الرغبة ومساعده یاری کردن
وغض فرو خوابانیدن چشم از اول وطرف چشم واستمساک چنگ در زدن وحبل رسن
وحمد ستودن میفرماید باز دار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را از غیبت کن
که فدا شوم ترا در دوستی دوست یاری کننده وفرو خوابان از مکروه چشم خود را واجتناب کن
از رنج همسایه وچنگ زن بر رسن ستایشها شعر خواهی که رسد بآسمان پایهٔ تو
وز فیض خدا راست شود دایهٔ تو + باید که ز آفتاب فضلت هر روز + پر نور شود خانهٔ همسایهٔ تو

وَکُنْ وَاثِقًا بِاللّٰهِ فِی کُلِّ حَادِثٍ ... یُصِبْکَ مَدَی الْاَیَّامِ مِنْ عَیْنِ حَاسِدِ ی
وَبِاللّٰهِ فَاسْتَعْصِمْ وَلَا تَرْجُ غَیْرَهُ ... وَلَا تَکُ لِلنَّعْمَاءِ عَنْهُ بِجَاحِدِ ی

حادث نو شونده وحسد بدخواهی کردن واستعصام چنگ در زدن ونعما ونازو آسایش
وجحد وجحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا
تا غایت روزگار از چشم بدخواه وبخدا پس چنگ زن وامید مدار بغیر او ومباش مر آن
نعمت را که از وست انکار کننده شعر

زنهار منه براه شیطان گامی ... چون یافته ز فیض حق انعامی
از غیر خدا مخواه هرگز کامی ... بی حکم قضا نمی شود اکرامی
یک نکتهٔ تحقیق تأمل نکنی ... تا صد غم ورنج را تحمل نکنی
خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم ... باید که دمی ترک توکل نکنی

وَنَافِسْ بِبَذْلِ الْمَالِ فِی طَلَبِ الْعُلَی ... بِهِمَّةِ مَحْمُودِ الْخَلَائِقِ مَاجِدِ ی
وَلَا تَبْنِ لِلدُّنْیَا بِنَاءَ مُؤَمِّلٍ ... خُلُودًا فَمَا حَیٌّ عَلَیْهَا بِخَالِدِ ی

وکل

وَکُلُّ صَدِیقٍ لَیْسَ لِلّٰهِ وُدُّهُ ... فَنَادِ عَلَیْهِ هَلْ بِهِ مِنْ مُزَایِدِ ی

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره والعلی
بضم عین بزرگی وخلیقه سرشت وخلایق جمع او والتأمیل الرجا ومزاید بالکسر افزونی جستن
ومصراع سادس کنایه از مفارقت چه آنچه میفروشند در مزاد می اندازند میفرماید
کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبیه بهمه ستوده سرشتهای بزرگوار ومکن
برای دنیا جاودانه وهر دوستی که نیست برای خدا دوستی او پس ندا کن بر او که آیا هست
با او هیچ افزون کننده در بها شعر دنیا چو بکس وفا نخواهد کردن + خوش نیست
برای جمع آن بد کردن + هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد + فرصت ترا یاری او رد کردن

دیگر

تهییج نفس ناطقه به تحصیل فضایل فائته

کَمْ ذُو هِمَّةٍ لَمْ تَرْضَ بِالضَّیْمِ نَفْسُهُ ... فَاَصْبَحَ قَرْمًا هِبْرِزِیًّا مُمَجَّدًا
إِذَا خَامَرَتْهُ بِالنَّدَی أَرْیَحِیَّةٌ ... یَخَالُ اهْتِزَازَ الرُّمْحِ فِیهِ تَرَدُّدَا
أَبَی اللّٰهُ إِلَّا أَنْ یَکُونَ مُعَظَّمًا ... هُمَامًا کَرِیمًا بَاذِخَ الْمَجْدِ أَصْیَدَا

ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب هبرزی
بتقدیم الزای المهملة علی المعجمة وکسر الهاء والزاء وتمجید ببزرگی یاد کردن ومخامره آمیختن
والاریحی بسکون الراء وفتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیة اذا ارتاح للندی
وتردد آمد وشد کردن وتعظیم بزرگ داشتن وهمام مهتر بزرگ همت وباذخ بلند شونده
واصید پادشاه ومتکبر میفرماید بسا صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او پس گشت مهتر
نیکو یاد کرده شده ببزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شاد شدن واز غایت فرح
که در آید خیال کند جنبیدن نیزه را مشاهده در او بوجه تردد ومنع کناد خدا اگر انکه

باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی بادشاه مش هرکس که بگردطبع او میل ستم
وز فضل کند باهمه کس لطف وکرم + شک نیست که عاقبت بزرگی یابد + وز علم شود در همه آفاق علم

لقد سایر الایام حزما وحیلة
وحل باعلی ذروة الفخر سامیا

فاصبحت الایام تزهی باعیده
وابدی سماحا بین ذاک وسوددا

مسایره باکسی رفتن وحزم بیدار بودن در کار وزهی الرجل فهو مزهو ای تکبر وللعرب احرف لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر ونتجت الناقة واغید نازک اندام وذروه ذور کوهان وذور کوه وسیادة وسودد بضم سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سایر صایر میفرماید هرآینه بحقیقت رفت ایام بهوشیاری وچاره پس گشت روزگار که کبر میکند بنازک اندامی که اودر است وفرود آمد بمرتبهٔ اعلی از ذروه نازش بلند شونده واشکارا ساخت سخا را درمیان ومهتر شدن را مش

هرکس که زارباب عبادت باشد
ایام بعلم وجود او فخر کند

درخدمت او بخت وسعادت باشد
درچهره او نور سیادت باشد

وما الفخر الا ان یکون موفقا
فکم من فتی لم یعر من حلل التقی

معانا بنصر الله عبدا مسددا
وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر واعانت یاری کردن وتسدید راست گردانیدن وعری برهنه شدن از رابع والحلة ازار ورداو لا تسمی حلة حتی یکون ثوبین وتایید نیرومند کردن میفرماید نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده راست گردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلهای پرهیزگاری وبسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده مش خوش نیست مگر بحق تفاخر کردن + باخلق نکو نیست تکبر کردن

پیمانهٔ دل که ساخت استاد ازل
باید ز شراب فیض او پر کردن

الا ربما شد الکریم اعتزامه
وما السیف ما قد کان فی بطن جفنه

فصار علی الاعداء سیفا مهندا
بسیف ولکن ما تبدی مجردا

شد قوی کردن واعتزام دل برکاری نهادن وبطن شکم وجفن بفتح جیم نیام شمشیر وتبدی آشکارا شدن وتجرید برهنه کردن ودر بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل برکار نهادن خود را پس گردد بر دشمنان شمشیری هندی ونیست شمشیر که مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد وبرهنه گردد - مش ای باهمه کس ز عقل ودانش زده لاف گر نیست در آنچه گفته زنگ گزاف + آثار کمال وفضل خود ظاهر کن + تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

دیگر ارشاد بتوقف اکتساب معالی بر مشقت ایام وسهر لیالی

اعاذلتی علی اتعاب نفسی
اذا سام الفتی برق المعالی

ودعیی فی السری روض السهاد
فاهون فایت طیب الرقاد

عذل ملامت کردن وتانیث عاذله باعتبار جماعت ورعی چریدن وسری شب رفتن وروضة مرغزار وسهاد بیخوابی واصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشیئ ویطلق علی کل منها والبرق ما یلمع من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب دراز میفرماید ای گروه ملامت کننده من بر رنجانیدن نفس خود وچریدن من در وقت رفتن شب در مرغزارهای بیخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریهای آسان تر فوت شونده لذت خواب که دراز است رباعی ای کرده هوس که مرد دانا باشی در علم نظر واقف وبینا باشی + باید که زخواب وخور مبرا باشی + تا همچو فلک از همه اعلی باشی

دیگر

ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی   وسافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج هم واکتساب معیشة   وعلم وآداب وصحبة ماجد

تغرب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علم او مال وتفرج وا بردن اندوه والهم الحزن الذی یذیب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرگی وسفر کن در سفرها پنج فایده وا بردن اندوه وکسب کردن وجه معیشت وعلم وفرهنگها وصحبت بزرگوار ش

جمعیکه رموز عشق دریافته اند   کام دل خویش در سفر یافته اند
علم وادب وخرمی وکسب معاش   در صحبت ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة   وقطع الفیافی وارتکاب شداید
فموت الفتی خیر له من مقامه   بدار هوان بین واش وحاسد

المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة والفیافی بفتح بیابان بی آب والفیافی جمع او والمقام بالضم الاقامة والهوان خوار شدن والواشی النمّاز میفرماید پس اگر گفته شود که در سفرها خواری ومحنت است وبریدن بیابانها بی آب وارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مراورا از مقیم شدن او بخانه خواری میان غمّاز وحاسد

ش
هرچند که در سفر ملالت باشد   وز هر طرفی غصه حوالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانه خویش   وز اهل وفا ترا خجالت باشد

دیگر

بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور

اذا لم یکن عون من الله للفتی   فاکثر ما یجنی علیه اجتهاد

یجنی تقدیر کردن از ثانی واجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد

پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد آن برای او ش

چون هستی هرچه هست از نور خداست   بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو گر خلاف تقدیر وقضاست   دانند محققان که بی شبهه خطاست

دیگر

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمانست نه بر نهج تدبیر انسان

لو کانت الارزاق تجری علی   مقدار ما یستاهل العبد و
لکان من یخدم مستخدما   وغاب نحس وبدا اسعد و
واعتدل الدهر الی اهله   واتصل السؤدد والمجد و
لکنها تجری علی سمتها   کما یرید الواحد الفرد و

استیهال سزاوار شدن وخدمت مصدر از اول واستخدام خدمت خواستن ونحس بد اختر وسعد نیک اختر واعتدال راست شدن واتصال پیوسته شدن وسمت راه راست وفرد یگانه میفرماید اگر بودی روزیها که جاری شدی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده از او هر آینه بودی کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت وغایب شدی بد اختری وپیدا شدی نیک اختری وراست شدی روزگار با اهل خود وپیوسته بودی مهتری وبزرگواری لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتای یگانه ش

گر روزیی من بفضل بودی وکرم   هرگز نشدی بر دل من غصه رقم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل   بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

دیگر

مذمت جمعی که بصورت مردم اند وبحقیقت حیوانات بی دم اند

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم   والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لا فتح عینی حین افتحها   علی کثیر ولکن لا اری احدا

فنَد بفتح فا و نون دروغ **میفرماید** چه بسیار اند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدا
می داند که من نگویم دروغ را بدرستی که من هر آئینه میکشایم چشم خود را آنزمان که میکشایم آنرا
بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را **شعر** امروز که قحط فضل و احسان شد + نقصان باشد
و کمال خلق یکسان باشد + هرچند باطراف جهان گردیدم + یک فرد ندیده ام که انسان باشد

دیگر

تنبیه بر مفارقت و جدائی از یاران منافق ریائی

مَن لَم يُرِدكَ فَخَلِّهِ لِمُرادِهِ — لا تَحزَنَنَّ لِهَجرِهِ وَبِعادِهِ

تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از اول و مباعده و بعاد از کسی دور شدن **میفرماید**
هر که نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او اندوه مکش برای بریدن او و دور شدن اوش

آندم که کسی سلسلهٔ شوق گسیخت — وز قید محبت و وفای تو گریخت
در باب صفا و مهر او سعی مکن — دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت

دیگر

تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت

إِذا ما المَرءُ لَم يَحفَظ ثَلاثاً — فَبِعهُ وَلَو بِكَفٍّ مِن رَمادِ ی
وَفاءً لِلصَّديقِ وَبَذلَ مالٍ — وَكِتمانَ السَّرائِرِ فِي الفُؤادِ ی

رماد خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سریره نهان و فواد دل **میفرماید** چون
مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را اگرچه باشد بکفی از خاکستر وفای دوست را
و صرف مال و پنهان کردن سرها در دل **شعر** گر شد هوست بدوستی کوشیدن
وز جام صفائی طرب نوشیدن + شرطست با تش وفا جوشیدن + پاشیدن سیم و رازها پوشیدن

دیگر

بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست و صداقت دوست هر کس صداقت اوست

صَديقُ عَدُوّي داخِلٌ في عَداوَتي — وَإِنّي لِمَن وَدَّ الصَّديقَ وَدودُ و

فلا

فَلا تَقرَبَن مِنّي وَأَنتَ صَديقُهُ — فَإِنَّ الَّذي بَينَ القُلوبِ بَعيدُ و

میفرماید دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را
که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن و حال آنکه تو دوست دشمن منی
چه بدرستی که آنچه در میان دلهاست دورست **ش** با خصم تو هر که همنفس باشد دوست
این نکته بدان که دشمن جان تو اوست + زان مشک که غمازی خود فاش کند + چون نافه بکش از سر او اول پوست

اظهار تمکن رمودت و صفا و اثبات ثبات محبت و وفا

مَا وَدَّنِي أَحَدٌ إِلّا بَذَلتُ لَهُ — صَفوَ المَوَدَّةِ مِنّي آخِرَ الأَبَدِ ی
وَلا قَلانِي وَإِن كانَ المُسيءَ بِنا — إِلّا دَعَوتُ لَهُ الرَّحمَنَ بِالرَّشَدِ ی

آخر باز پسین و الابد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن **میفرماید** دوست نداشت
مرا هیچ یکی مگر بخشیدم مر او را صفای دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ یکی
و اگرچه بود بدی کننده بما مگر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن **ش**

آندم که کسی دشمن جان تو شود — یا در پی آسیب زبان تو شود
از کینهٔ او گر دل خود پاک کنی — ناگاه ز غیب مهربان تو شود

وَلا ائتُمِنتُ عَلى سِرٍّ فَبُحتُ بِهِ — وَلا مَدَدتُ إِلى غَيرِ الجَميلِ يَدي ی
وَلا أَقولُ نَعَم يَوماً فَأُتبِعُها — بِلا وَلَو ذَهَبَت بِالمالِ وَالوَلَدِ ی

ایتمان امین داشتن و بوح پدید کردن راز از اول و اتباع از پی در آوردن و ضمیر اتبعه
عاید بقول و ضمیر ذهبت به نعم و تانیث باعتبار کلمه و باو بالمال برای تعدیه **میفرماید**
امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا و نه کشیدم بغیر خوب دست خود را
و نگویم آری روزی پس از پی در آوردم آنرا بنخیر و اگرچه ببرد مال و فرزند را **شعر**

تا در تن این شکسته جان خواهد بود … از بهر وفای دوستان خواهد بود
با هر که دم از مهر و محبت زده ام … گر سر برود سخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

هموم رجال في امور كثيرة … وهمي من الدنيا صديق مساعد
يكون كروح بين جسمين قسمت … فجسمهما جسمان والروح واحد

تقسیم بخش کردن والروح یذکر و یونث میفرماید قصدهای مردان در کارهای بسیار است و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن قسمت کرده شده پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی **شعر** از حضرت حق همیشه خواهد دل من یاری که سرشته شد بمهرش گل من ✤ از غم چو شود جهان بچشمم تاریک ✤ پر نور کند چهرهٔ او منزل من

ترغیب نفس بقناعت که مشتمل است بر عین طاعت

افلح من كان له كرديدة … يأكل منها ثم يثني جيده

الکردیده بالکسر تمر یبقی في اسفل اکله من جانبیها واثناه دو تا کردن وجید گردن میفرماید رسته است کسی که هست مر او را بقیه خرمائی که میخورد از آن پس دو تا میکند گردن خود را **شعر** گر نیست تراز کید دشمن بیمی ✤ وز نان جو سوخته داری نیمی فارغ بنشین بگوشهٔ عزلت خویش ✤ زنهار مخور غم که نداری سیمی —

وحسبك داء ان تبيت ببطنة … وحولك اكباد تحن الى القد

البطنة ان تملأ من الطعام امتلاء شدیدا وکبد جگر و حنین آرزومند شدن از ثانی والقد بالکسر جلد السخلة اللاغرة میفرماید بس است ترا درد که شب گذاری به پری شکم و در پیرامون تو باشند جگرها که اشتیاق دارند بپوست بزغالهٔ تا چند خوری سیر و کسی نان ندهی

یک لقمه ز خوان خود بمهمان ندهی ✤ آن دم که کشی سماط جمعیت خویش ✤ یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

خطاب بدنیا داری که در دار دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

يا مؤثر الدنيا على دينه … والتائه الحيران عن قصده
اصبحت ترجو الخلد فيها وقد … ابرز ناب الموت عن حده
هيهات ان الموت ذو اسهم … من يرمه يوما بها يرده
لا يشرح الواعظ قلب امرئ … لم يعزم الله على رشده

ایثار برگزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیران سرگردان شدن وابراز بیرون آوردن و هیهات اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و شرح و شروح کشاده کردن دل از ثالث و عزم و عزیمت دل برکاری نهادن از ثانی و رشد بضم راه راست یافتن میفرماید ای برگزینندهٔ دنیا بر دین خود و سرگشتهٔ سرگردان از راه راست خود گشتی که امید میداری جاویدانی در دنیا و بحقیقت بیرون آورده شد دندان پیش مرگ از تیر بازی او و دورست امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که هرکه می اندازد مرگ او را روزی بآن تیرها هلاک میکند او را گشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که عزیمه نکرد خدا بر راه راست یافتن او

تا چند ترا طول امل خواهد بود … وز شاه جهان جاه و عمل خواهد بود
اندیشه بکن ز مرگ و اکنون بکف آر … خیری که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد بابن الوقت بودن و ابواب اجل بروی دل کشودن

مضى امسك الباقي شهيدا معدلا … واصبحت في يوم عليك شهيد
فان كنت بالامس اقترفت اساءة … فثن باحسان وانت حميد
ولا ترج فعل الخير يوما الى غد … لعل غدا يأتي وانت فقيد

وَيَومُكَ اِن عَاتَبتَهُ عَادَ نَفعُهُ — اِلَيكَ وَمَا ضَى الأَمسُ لَيسَ يَعُودُ و

شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اقتراف کسب کردن و تثنیه دوتا کردن و ارجای واپس بردن و معاتبه باکسی عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید خبر هو محذوف میفرماید گذشت دیروز تو که باعتبار باقیست و حال آنکه گواهیست عدل خوانده و رسیدی بامداد در روزی که بر تو گواهست پس اگر بودی که در دیروز کسب کردئی بدی را پس دوتا کن بنیکوئی کردن و تو ستوده باشی و تاخیر مکن کردار خیر را روزی بعزدا شاید که فردا آید و تو نایافت باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را بازگردد نفع او بتو و دیروز گذشته کہ بازگردد نیست **شعر** ای یافته ازباده تحقیق خبر + درجان تو کرده آتش عشق اثر + خواهی کز اهل ذوق یابی بهره + بر نقطهٔ خال روز پیوسته نظر

دیگر **بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار گشتن عزوشان بعد از فوت**

ذَهَبَ الَّذِینَ عَلَیهِم وَجدِی — وَبَقِیتُ بَعدَ فِرَاقِهِم وَحدِی
مَن کَانَ بَینَکَ فِی التُّرَابِ وَبَینَهُ — شِبرَانِ فَهُوَ بِغَایَتِ البُعدِ

الوجد الحزن و وحدو وحدت تنها شدن و شبر بدست و غایت پایان و جدی حال ای منفرداً ای مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدای ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او در خاک دو بدست پس او بپایان دوریست **شعر** رفتند رفیقان و منم وا مانده + درگوشهٔ درد فقر و فاقه تنها مانده + چون لاله بیادگار یاران قدیم + صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لَو کُشِفَت لِلخَلقِ اَطبَاقُ الثَّرَی — لَم یُعرَفِ المَولَی مِنَ العَبدِ ی
مَن کَانَ لَا یَطَاءُ التُّرَابَ بِرِجلِهِ — یَطَاءُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الخَدِّ ی

وطاو

وطاو بپای سپردن از ثالث و ناعم نازک و نرم و خد رخسار میفرماید اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد که نسپرد خاک را بپای خود بسپرد خاک را برخسار نازک **شعر** شخصے که زکبر پا بر افلاک نهاد + دیدیم که مرده چهره بر خاک نهاد + روزیکه قضا آتش هستی افروخت + داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر فناء عالم و زوال بنی آدم

اَلَّذِینَ بَنَوا فَطَالَ بِنَاءُ هُم — وَاستَمتَعُوا بِالاَهلِ وَالاَولَادِ ی
جَرَتِ الرِّیَاحُ عَلَی مَحَلِّ دِیَارِهِم — فَکَاَنَّهُم کَانُوا عَلَی مِیعَادِ ی

استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه میفرماید بدرستی آنها که بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان و برخورداری گرفتند باهل و فرزندان جاری شد بادها بر جای سرایهای ایشان پس گویا که ایشان بودند بر وعده گاه **شعر** جمعی که بنا بعرش افراشته اند + ایوان بلند و قصرها داشته اند + از هستی آن قوم اثر باقی نیست + اکنون درو ندهر چه میکاشته اند + **فتح** ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام در وقت توجه بشام بمداین رسید جریر بن سهم بن طریق تمیمی آثار کسری میدید و بیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی علیه السلام فرمود ویحک فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منتظرین هولاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا مورثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم وکفر النعم لا یحل بکم النقم

اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم حیات ترک کردن

مرثیهٔ پدر موافقت شعار و مذمت قریش مخالفت دثار

اَرِقتُ لِنَوحٍ آخِرَ اللَّیلِ غَرَّدَا … لِشَیخِی بِنَعیٍ وَالرَّئِیسِ المُسَوَّدَا

اَبَا طَالِبٍ مَاوِی الصَّعَالِیکِ ذَا النَّدیٰ … وَذِی الحِلمِ لَا خَلفًا وَلَم یَکُ قُعدُدَا

اَخَا المُلکِ خَلّٰی ثُلمَةً سَیَسُدُّهَا … بَنُو هَاشِمٍ اَو یُستَبَاحُ فَتُهمَدَا

نوح نوحه کردن و تغرید آواز گردانیدن و شیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن و ماوی بضم همزه و تشدید واو مکسوره بازگشتن و صعلوک بضم صاد درویش و خلف بسکون فرزند بد و رجل قعدد بضم القاف و فتح الدال او ضمه اذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر و یذم به لانه من اولاد قوم هرمی و ینسب الی الضعف و قد یمدح ایضًا و ثلمه بضم ثا رخنه و سد استوار کردن رخنه از اول و استباحه مباح کردن و فی الاساس احمد فلان بالامر اماته میفرماید بخواب شدم برای نوحه که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد برای پیر من و سردار مهتر کرده یعنی ابو طالب محل بازگشت درویشان و خداوند سخا و خداوند بردباری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که بازگذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت آنرا پسران هاشم یا مباح کرده شود پس میرانده گردد

در ماتم او بچشم من خواب نماند … در رشتهٔ جان ناتوان تاب نماند

زین پیش دو چشم من چو دریا بودی … وز گریهٔ بسیار در و آب نماند

حکایت وفات ابو طالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارتست بمجاز فطنت او حضرت مصطفی را صلعم از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف عین معجمه خواهد آمد و این چند بیت از اشعار شفقت شعار اوست

شعر

وَلَقَد عَلِمتُ بِاَنَّ دِینَ مُحَمَّدٍ … حَقٌّ بِلَا شَکٍّ وَکَانَ یَقِینَا

وَاللهِ لَن یَصِلُوا اِلَیکَ بِجَمعِهِم … حَتّٰی اُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِینَا

فَاصدَع بِاَمرِکَ مَا عَلَیکَ غَضَاضَةٌ … وَابشِر وَقَرَّ بِذَاکَ مِنکَ عُیُونَا

وَدَعَوتَنِی وَعَرَفتُ اَنَّکَ نَاصِحِی … وَلَقَد صَدَقتَ وَکُنتَ ثَمَّ اَمِینَا

وَعَرَضتَ دِینًا قَد عَلِمتُ بِاَنَّهُ … مِن خَیرِ اَدیَانِ البَرِیَّةِ دِینَا

لَولَا المَلَامَةُ اَو حِذَارُ مَسَبَّةٍ … لَوَجَدتَنِی سَمحًا بِذَاکَ مُبِینَا

در روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم دعای باران فرمود و باران بسیار بیامد آنحضرت بخندید و فرمود لله در ابی طالب لو کان حیًّا قرت عیناه مرتضی علی برخاست و گفت

یا رسول الله کانک ترید قوله … وابیض یستسقی الغمام بوجهه

ثمال الیتامی عصمة للارامل … یطوف به الهلاک من آل هاشم

فهم عنده فی نعمة و فواضل … کذبتم و بیت الله یبزی محمد

و لما نقاتل دونه و نناضل … و نسلمه حتی نصرع حوله

و نذهل عن ابنائنا و الحلائل

فَاَمسَت قُرَیشٌ یَفرَحُونَ بِفَقدِهِ … وَلَستُ اَرٰی حَیًّا لِشَیءٍ مُخَلَّدَا

اَرَادَت اُمُورًا زَیَّنَتهَا حُلُومُهُم … سَتُورِدُهُم یَومًا مِنَ الغَیِّ مَورِدَا

یَرجُونَ تَکذِیبَ النَّبِیِّ وَقَتلَهُ … وَاَن یَفتَرُوا بُهتًا عَلَیهِ وَمَجحَدَا

قال الشافعی رضی الله عنه قریش ولد النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و من الناس من قال هم ولد الیاس بن نضر بن نزار و منهم من قال ولد مضر بن نزار و منهم من قال ولد فهر بن مالک بن نضر بن کنانة و قال الزمخشری فی الکشاف سموا

مرثیهٔ پدر موافقت شعار و مذمت قریش مخالفت دثار

أرقت لنوح آخر اللیل غرّدا ... لشیخي ینعي والرئیس المسوّدا
أبا طالب مأوى الصعالیك ذا الندى ... وذي الحلم لا خلفاً ولم یك قعددا
أخا الملك خلّی ثلمة سیسدّها ... بنو هاشم أو یستباح فتهمّدا

نوح نوحه کردن و تغرید آواز گردانیدن و شیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن و اوی بضم همزه و تشدید واو مکسوره باز گشتن و صعلوک بضم صاد درویش و خلف بسکون فرزند بد و رجل قعدد بضم القاف و فتح الدال او ضمه اذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر و یذم به لانه من اولاد قوم هرمي و ینسب الی الضعف و قد یمدح ایضا و ثلمة بضم ثا رخنه و سد استوار کردن رخنه از اول و استباحة مباح کردن و فی الاساس احمد فلان بالامر اماتة میفرماید بخواب شدم برای نوحه که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد برای پیر من و سردار مهتر کرده یعنی ابو طالب محل باز گشت درویشان و خداوند نجا و خداوند برد باری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که باز گذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت آنرا پسران هاشم یا مباح کرده شود پس میرانده گردد ش

در ماتم او بچشم من خواب نماند ... در رشتهٔ جان ناتوان تاب نماند
زین پیش دو چشم من چو دریا بود ... وز گریه بسیار در و آب نماند

حکایت وفات ابو طالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارت بمجاز فطنت او حضرت مصطفی را صلعم از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف عین معجمه خواهد آمد و این چند بیت از اشعار شفقت شعار اوست

شعر

ولقد علمت بأن دین محمد ... حق بلا شك وكان یقینا

والله لن یصلوا الیك بجمعهم ... حتی أوسد في التراب دفینا
فاصدع بأمرك ما علیك غضاضة ... وابشر وقرّ بذلك منك عیونا
ودعوتني وعرفت أنك ناصحي ... ولقد صدقت وكنت ثمّ أمینا
وعرضت دیناً قد علمت بأنه ... من خیر الأدیان البریة دینا
لولا الملامة وحذار مسبّة ... لوجدتني سمحاً بذلك مبینا

و روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم دعا باران فرمود و باران بسیار بیامد آنحضرت بخندید و فرمود لله درّ ابی طالب لو کان حیّاً قرّت عیناه مرتضی علی برخاست و گفت

یا رسول الله کأنك ترید قوله ... وابیض یستسقی الغمام بوجهه
ثمال الیتامی عصمة للارامل ... یطوف به الهلاك من آل هاشم
فهم عنده فی نعمة و فواضل ... کذبتم وبیت الله یبزی محمد
ولما نقاتل دونه ونناضل ... ونسلمه حتی نصرّع حوله
ونذهل عن أبنائنا والحلائل

فأمست قریش یفرحون بفقده ... ولست أرى حیّاً لشيء مخلّدا
أرادت أموراً زیّنتها حلومهم ... ستوردهم یوماً من الغيّ موردا
یرجون تکذیب النبيّ وقتله ... وأن یفتروا بهتاً علیه ومجحدا

قال الشافعی رضی الله عنه قریش ولد النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و من الناس من قال هم ولد الیاس بن نضر بن نزار و منهم من قال ولد مضر بن نزار و منهم من قال ولد فهر بن مالك بن نضر بن کنانة و قال الزمخشری فی الکشاف سمّوا

بالنّاد تصغیر القرش وهو دابّة عظیمة فی البحر تعبث بالسّفن ولا تطاق الّا بالنّار
وعن معاویة انّه سال ابن عباس رضی الله عنه بم سمّیت قریش قال بدابّة
فی البحر تاکل ولا توکل وتعلوا ولا تعلی وانشد **شعر** وقریش هی الّتی تسکن
البحر ✤ بها سمّیت قریش قریشاً ✤ والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانّهم
کانوا التّاجرین بتجاراتهم وفرح شاد شدن از رایج وحلم خرد وایراد در آوردن وافترا دروغ
والبهت البهتان **میفرماید** پس گشتند قریش شاد شدند بنا یافتن او وفتیم
کہ می بینیم زنده را ابرای چیزی جاودان کرده خواستند قریش کارها که آراسته آن را خردهای ایشان
زود در آورد وآن خردهای ایشان را روزی بجای درآمدنی از گراهی امید میدارند بدروغ
داشتن پیغامبر وکشتن او را وانگه بر بافتند بهتانی را بر او وآله الانکار **شعر**

جمعیکه بعین عقل صاحب نظر اند	با خلق طریق خیرخواهی سپرند
وانها که زمرگ دشمنان شاد شوند	گویا زممات خویشتن بیخبر ند

کَذَبْتُم وَبَیْتِ اللّٰهِ حَتّٰی نُذِیقَکُم	صُدُورَ الْعَوَالِی وَالصَّفِیحَ الْمُهَنَّدَا
وَیَبْدُو مِنَّا مَنْظَرٌ ذُو کَرِیهَةٍ	اِذَا مَا تَسَرْبَلْنَا الْحَدِیدَ الْمُسَرَّدَا
فَاِمَّا تُبِیدُونَا وَاِمَّا نُبِیدُکُم	وَاِمَّا تَرَوا اَسْلَمُ الْعَشِیرَةِ اَرْشَدَا
وَاِلَّا فَاِنَّ الْحَیَّ دُونَ مُحَمَّدٍ	بَنُو هَاشِمٍ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ مُحْتَدَا

اذاقه چشانیدن وعالیه الرّمح ما دخل السّنان الی ثلثه والصّفیحة السّیف العریض ومنظر
جائیکه چشم بر آن افتد از روی والکریهة الشّدّة فی الحرب وتسربل پیراهن پوشیدن
وتسرید نوره پیوسته کردن وابادة هلاک کردن وتبیدونا در اصل تبیدوننا وعشیره
خویشان والطّریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم ومصراع اخیر موافقت حدیث

انّ الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسماعیل بنی
کنانة واصطفی قریش من بنی کنانة واصطفی من قریش هاشم واصطفانی
من بنی هاشم **میفرماید** دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا تا بچشانیم شما را سینهای
وسرهای نیزه وشمشیر من هندی وتا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون
بپوشیم زره آهن پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شما ما را ویا هلاک کنیم ما شما را ویا ببینید
شما صلح خویشان را راه راست ما واگرنه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهترین خلق
باعتبار اصل مردم **شعر** - ای قوم که دارید بدل کینهٔ ما ✤ صافیست بهر که
هست آئینهٔ ما ✤ از روی صفا بدین در آئید همه ✤ تا جای کدورت نشود سینهٔ ما

وَاِنَّ لَهٗ فِیکُمْ مِنَ اللّٰهِ نَاصِرًا	وَلَسْتُ بِلَاقٍ صَاحِبَ اللّٰهِ وَاحِدَا
نَبِیٌّ اَتٰی مِنْ کُلِّ وَحْیٍ بِخُطْبَةٍ	فَسَمَّاهُ رَبِّی فِی الْکِتَابِ مُحَمَّدَا
اَغَرُّ کَضَوْءِ الْبَدْرِ صُورَةُ وَجْهِهٖ	جَلَاءُ الْغَیْمِ عَنْهُ ضَوْءُهٗ فَتَوَقَّدَا
اَمِینٌ عَلٰی مَا اسْتَوْدَعَ اللّٰهُ قَلْبَهٗ	وَاِنْ کَانَ قَوْلًا کَانَ فِیهِ مُسَدَّدَا

من بیانی وواحد تنها وخطبه بضم کار بزرگ وقصه وتسمیه نام کردن ومراد از کتاب قرآن
واغر سفید روی وضوء روشنائی وبدر ماه شب چهارده وصورت پیکر وجلوت
ای کشفت وغیم ابر وتوقد افروخته شدن آتش والامین من الامانة ومصراع رابع
اشارت بمثل وما محمّد الّا رسول **میفرماید** بدرستی که مر او راست در میان شما
از خدا یاری دهنده ونیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغامبر یکه آورد از هر وحی کاری بزرگ
پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمّد سفید روی که چون روشنائی ماه شب
چهارده هست پیکر روی او وجلاست ابرها از روشنائی او پس افروخته شد امین است

برتر یکه بودیعت داد خدا دل او را واگر باشد آن گفتاری شد دران راست گردانیده ش

ای روی تو در عالم صورت مه بدر … زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدر نشین شدی که در شخص جهان … قلبی تو و جای قلب باشد در صدر

دیگر

مرثیهٔ سیده فخمی شریفهٔ عظمی فاطمه زهرا در وقت حمی

وَاِنَّ حَیٰوتِي مِن بَعدِكِ یَابِنتَ اَحمَدَ … بِاِظهَارِ مَا اَخفَیتُهُ لَشَدِیدُ و
وَلٰکِن لِاَمرِ اللهِ یَعنُو رِقَابُنَا … وَلَیسَ عَلیٰ اَمرِ الاِلٰهِ جَلِیدُ و

اظهار آشکارا کردن واخفا پنهان کردن وعنا یعنو خضع وذلّ والجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید میفرماید بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد با آشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هرآینه سخت است ولیکن مر فرمان خدا را فروتنی میکند گردنهای ما ونیست بر فرمان خدا هیچ سختی — ش — ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر دیگر در بودن من فایده نیست ✤ لیکن چکنم نمی توانم مردن ✤ تا بیک اجل نیاورد حکم قدر

اُنَصِّرُ عَنِّي الحُمّٰی لَدَیكِ وَاَشتَکِي … اِلَیكِ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدِیدُ و
اَصبِرُ عَلیٰ صَبرٍ وَاَقوٰی عَلیٰ مُنیَة … اِذَا صَبرُ خَوَّارِ الرِّجَالِ بَعِیدُ و
وَفِي هٰذِهِ الحُمّٰی دَلِیلٌ بِاَنَّهَا … لِمَوتِ البَرَایَا قَائِدٌ وَبَرِیدُ و

صرع افگندن از ثالث وحمی تب واشتکا از چیزی نالیدن وندیمتا واصبرت علی الشی اقمت ودمت وقوت نیرومند شدن از رابع وقاید سرهنگ وبرید پیک میفرماید آیا می انداز دمراتب نزد تو ومی نالم بتو ونیست مرا در میان مردان همتا می پایم بر صبر ونیرومند میشوم بر آرزوها آن زمان که صبر مردان سست دور است ودرین تب رهنمائی است بآنکه او مر مرگ مخلوقات را سرهنگیست وپیکی — ش — من نام وجود از خود انداختم

هستی مجازی همه در باخته ام ✤ در آتش تب هزار پی سوخته ام ✤ وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب به فاطمه برای اطعام اسیری عجم وسوده که یکی از اسباب نزول هل اتی بود

اَفَاطِمَةُ بِنتُ النَّبِيِّ اَحمَدَ … بِنتُ النَّبِيِّ السَّیِّدِ المُسَوَّدِ ی
قَد زَانَهُ اللهُ بِجِیدٍ اَغیَدِ … هٰذَا اَسِیرٌ لِلنَّبِيِّ المُهتَدِی
مُکَبَّلٌ فِي غُلِّهِ مُقَیَّدُ … یَشکُو اِلَینَا الجُوعَ قَد تَمَدَّدِ ی

اسار بکسر وآسر دستگیر کردن وتکبّل وتقیید بند کردن وغل بند وجوع گرسنگی وتمدد خویشتن باز یدن میفرماید ای فاطمه دختر پیغمبر بهتر کرده که بحقیقت آراسته است اورا خدا بگردن نازک این اسیرست مر آن پیغمبر راه یافته را بند کرده که در بند او ومقید است شکوه میکند بما از گرسنگی درحالیکه بحقیقت بازیده خود را ش

ای محتشمی که قرص مه تاج تو است … زیر چرخ فلک پایهٔ معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری … غافل مشو از کسی که محتاج تو است

مَن یُطعِمِ الیَومَ یَجِدهُ فِي غَدٍ … عِندَ العَلِيِّ الوَاحِدِ المُوَحَّدِ ی
مَا زَرَعَ الزَّارِعُ سَوفَ یَحصُدُ … فَاَطعِمِي مِن غَیرِ مَنٍّ اَنکَدِ ی
حَتّٰی تُجَازٰی بِالَّذِي لَا یَنفَدُ ی

اطعام طعام دادن وتوحید یگانه کردن وزرع کشتن از ثالث ومن منت نهادن ونکد بی خیر شدن وانکد افعل صفت ومجازات پاداش دادن ونفاذ ونفوذ آخر شدن از رابع میفرماید هرکه طعام میدهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه ساخته آنچه کسب کند زراعت کننده زود می درود پس طعام ده بی منت نهادنی خالی از خیر تا جزا داده شوی بآنچه آخر نشود ش هر تخم که در جهان بکاری ایدل

بر سر یکه بود ودیعت داد خدا دل او را ۔ واگر باشد آن گفتار بی شد در آن راست گردانیده ش

ای روی تو در عالم صورت مه بدر ۔ زان صدر نشین شدی که در شخص جهان
زلف تو باعتبار معنی شب قدر ۔ قلبی تو و جای قلب باشد در صدر

دیگر

مرثیهٔ سیده فخری شریفهٔ عظمی فاطمهٔ زهرا در وقت حمی

وَاِنَّ حَیٰوتِی مِن بَعدِكِ یا بِنتَ احمد ۔ باظهارِ مَا اَخفیتُهُ لَشَدِیدُ و
وَلٰكِن لِاَمرِ اللهِ یَعنُو رِقَابُنَا ۔ وَلَیسَ عَلَی اَمرِ الاِلٰه جَلِیدُ و

اظهار آشکارا کردن واخفا پنهان کردن وعنا یعنو خضع وذل والجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید میفرماید بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد باشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت است ولیکن مر فرمان خدا را فروتنی میکند گردنهای ما ونیست بر فرمان خدا هیچ سختی ۔ ش ۔ ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر ۔ در بودن من فایده نیست دگر ؛ لیکن چکنم نمی توانم مردن ؛ تا پیک اجل نیاورد حکم قدر

اَتَصرَعُنِی الحُمّٰی لَدَیكِ وَاَشتَكِی ۔ اِلَیكِ وَمَا لِی فِی الرِّجَالِ نَدِیدُ و
اَصبِر عَلٰی صَبرٍ وَاَقوٰی عَلٰی مُنیَةٍ ۔ اِذَا صَبرُ خَوّارِ الرِّجَالِ بَعِیدُ و
وَفِی هٰذِهِ الحُمّٰی دَلِیلٌ بِاَنَّهَا ۔ لِمَوتِ البَرَایَا قَائِدٌ وَبَرِیدُ و

صرع افگندن از نالث وحمی تب واشتکا از چیزی نالیدن وند همتا واصبرت علی الشیء اقمت ودمت وقوت نیرومند شدن از رابع وقاید سرهنگ وبرید پیک میفرماید آیا می اندازد مرا تپ نزد تو ومی نالم بتو ونیست مرا در میان مردان همتامی پایم بر صبر ونیرومند میشوم بر آرزوها آن زمان که صبر مردان سست دور است ودر این تپ رهنمای است بآنکه او مر مرگ مخلوقات را سرهنگیست وپیکی ۔ ش ۔ من نام وجود از خود انداخته ام

هستی مجازی همه در باخته ام ؛ در آتش تپ هزاری سوخته ام ؛ وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب به فاطمه برای اطعام اسیری غم فرسوده که یکی از اسباب نزول هل اتی بود

اَفَاطِمَةُ بِنتُ النَّبِیِّ اَحمَدَ ۔ بِنتَ النَّبِیِّ السَّیِّدِ المُسَوَّدِ ی
قَد زَانَهُ اللهُ بِجِیدٍ اَغیَدٍ ۔ هٰذَا اَسِیرٌ لِلنَّبِیِّ المُهتَدِی
مُكَبَّلٌ فِی غُلِّهِ مُقَیَّدٌ ۔ یَشكُو اِلَینَا الجُوعَ قَد تَمَدَّدِ ی

اسار بکسر واسر دستگیر کردن وتکبل وتقیید بند کردن وغل بند وجوع گرسنگی وتمدد خویشتن باز یدن میفرماید ای فاطمه دختر پیغمبر بهتر کرده که بحقیقت آراسته است او را خدا بگردن نازک این اسیر است مر آن پیغمبر راه یافته بند کرده که در بند او ومقید است شکوه میکند بما از گرسنگی در حالیکه بحقیقت باز یده خود را ش

ای محتشمی که قرص مه تاج تو است ۔ امروز که اسباب مهیا داری
نه چرخ فلک پایهٔ معراج تو است ۔ غافل مشو از کسی که محتاج تو است

مَن یُطعِمِ الیَومَ یَجِدهُ فِی غَدٍ ۔ عِندَ العَلِیِّ الوَاحِدِ المُوَحَّدِ ی
مَا زَرَعَ الزَّارِعُ سَوفَ یَحصُدُ ۔ فَاَطعِمِی مِن غَیرِ مَنٍّ اَنكَدِ ی
حَتّٰی تُجَازِی بِالَّذِی لَا یَنفَدِ ی

اطعام طعام دادن وتوحید یگانه کردن وزرع کشتن از ثالث ومن منت نهادن ونکد بی خیر شدن وانکد افعل صفت ومجازات پاداش دادن ونفاد ونفوذ آخر شدن از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه ساخته آنچه کسب کند زراعت کننده زود می درود پس طعام ده بی منت نهادنی خالی از خیر تا جزا داده شوی بآنچه آخر نشود ۔ ش ۔ هر تخم که در جهان بکاری ای دل

فردا درسد بحکم باری ایدل * چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت * اندیشه مکن در چه کاری ایدل

پاسخ دادن فاطمه بمرتضی علیهما السلام و مدح او بانعام و اکرام

لم یبق مما جئت غیر صاع	قد ذهبت کفی مع الذراع
ابنای والله من الجیاع	ابوهما للخیر ذو اصطناع
یصطنع المعروف بابتداع	

بعد از جئت مقدر و با برای تعدیه و الکف دست و ذراع ارش و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث نزد اهل عراق و رطل صد و سی درم پس صاع نزد اهل حجاز ششصد و نود و سه درم و ثلث درمی باشد و قال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل مائة و ثمانیة و عشرون درهما و منهم من یقول مائة و ثمانیة و عشرون درهما و اربع اسباع درهم و هو الارجح و به الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائة درهم و خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جائع و اصطناع چیزی را برگزیدن باکسی نیکو کردن و معروف نیکوئی کردن و ابتداع چیزی نو آوردن

حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت حسن و حسین رضی الله عنهما رفت و فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفاء ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون مریضان شفا یافتند و خانه در قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخته و پنج قرص نان بپخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و با و دادند و افطار بآب کردند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سوم اسیری و بهمان منوال عمل کردند جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک و چه زیبای است

لفظ فضه درین سوره و رجزیکه مرتضی علی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و رجزیکه در شب ثالث فرموده است که رقم زده خامه بیان گشت

ارتجاز مبنی بر صبر و سکینه در وقت بناء مسجد مدینه

دیگر

لا یستوی من یعمر المساجدا	و من یبیت راکعا و ساجدا
یدأب فیها قائما و قاعدا	و من یکر هکذا معاندا
و من یری عن الغبار حائدا	

استوا یکسان شدن و مسجد فرکت و سجود سر بر زمین نهادن و معانده باکسی ستیزه کردن و غبار گرد و حید و حیدوده میل کردن میفرماید یکسان نیست آنکس که آبادان میکند مسجدها را و آنکس که شب میگزراند رکوع کننده و سجود کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد و اینچنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده شد

هر چند که هست زاهد را تمکین	وز علم نمایند بمردم ره دین
از اهل وصول تا بایشان فرقست	فرقیکه میان آسمانست و زمین

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و هیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و میفرمود رها کنید او را گفته اند که کجا نزول کند ناگاه بفضای رسید که ملک سهل و سهیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر بزانو درآمد و حضرت رسالت نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانه خود برده و هم پیغامبر بخانه او رفت و آن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بناء مسجد و خانه کرد

و باصحابه خشت میکشید و میفرمود — هٰذا الحمال لا حمال خیبر هٰذا ابر ربنا و اطهر ✦ و حافظ اسماعیل گوید کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس باجیرة و یقلونها علی احمرتهم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی یحملون و هو نقل اللّبِن للّٰه طالبین به الاجر منه لا الّذی یحمله اهل خیبر فیأخذون به عرضا یسیرا من الاجرة و حضرت مرتضی علی علیه السّلام این قطعه دران وقت فرمود و مصراع رابع و خامس تعریض است به بعضی یاران که کسالة تمام مینموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند مع

دیگر

عرض بایمان و اسلام بر دین سیّد انام علیه الصّلوة و السّلام

یا شاهِدَ اللهِ عَلَیَّ فَاشْهَدِی	اِنّی عَلی دِینِ النَّبِیِّ اَحمَدِی
مَن شَکَّ فِی الدِّینِ فَاِنّی مُهتَدِی	یا رَبِّ فاجعَل فِی الجِنانِ مَورِدِی

شاهد امنادی شبیه بمضاف و جنان بکسر جمع جنّت میفرماید ای گواه برای خدا بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر ام احمد هر که شک کند در دین پس بدرستی که من باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای درآمدن مرا مش

مائیم که دولتِ مخلّد داریم	اقرار بحضرتِ محمّد داریم
هر چند که در مرتبهٔ اطلاقیم	خود را بشریعتی مقید داریم

دیگر

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بالماس فصاحت سفته

اصُولُ بِاللهِ العَزِیزِ الاَمجَدِ ی	وَ فالِقِ الاَصباحِ رَبِّ المَسجِدِ ی
اَنا عَلیٌّ وَ ابنُ عَمِّ المُهتَدِی	

صولت حمله بردن از اوّل و الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصّبح فالمراد بفالق الاصباح شقاق عمود الصّبح عن ظلمة اللّیل او عن بیاض النّهار

و میتواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صُبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام — میفرماید حمله میبرم بیاری بخدای ارجمند بزرگوار تر و شگافنده صُبح پروردگار مسجد حرام من علیم پسر برادر پدران راه یافته شعر در رزم بود صبر و تحمّل ما را ✦ در بزم بود جاه و تجمّل ما را ✦ در معرکه که مو بتن تیغ زند ✦ بر حضرتِ حق بود توکّل ما را ✦ —

دیگر

منع شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدای احد علیهم الرّضوان

اَتانِی اَنَّ هِندًا اُختُ صَخرٍ	دَعَت دَرَکًا وَ بَشَّرَتِ الهُنُودَا
فَاِن تَفخَر بِحَمزَةَ حِینَ وَلّی	مَعَ الشُّهَداءِ مُحتَسِبًا شَهِیدَا
فَاِنّا قَد قَتَلنا یَومَ بَدرٍ	اَبا جَهلٍ وَ عُتبَةَ وَ الوَلِیدَا

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان پدر معاویه و النّار درکات و الجنّة درجات و القعر الآخرة درک و تبشیر مژده دادن و هند اسم مملکت و النّسبة الیها هندی و هنود و حمزه پسر عبد المطّلب است در سال ششم از نبوّت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل میگذشت و بسی ایذا بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون باز گشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالیکه میان مصطفی و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفته و بکمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر

حَمِدتُ اللهَ حِینَ هَدی فُؤادِی	اِلی الاِسلامِ وَ الدِّینِ الحَنِیفِ ی
بِدِینٍ جاءَ مِن رَبٍّ عَزِیزٍ	خَبِیرٍ بِالعِبادِ بِهِم لَطِیفِ ی
اِذا تُلِیَت رَسائِلُهُ عَلَینا	تَحَدَّرَ دَمعُ ذِی اللُّبِّ الحَصِیفِ ی

واحتساب فرزند چشم داشتن و بدر موضعی یا چاهی میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم با قریش غزا نموده و در شرح الهنود التعریض بدناءة و رذالة هند میفرماید آمدن که هند زن حلال صخر ابوسفیان خوانند رگ را و فرزند داد به هندیان پس اگر فخر میکند هند بحمزه آن هنگام که پشت کرد بر دنیا با شهیدان فرزند چشم دارنده شهید پس بدرستی که ما بحقیقت گشتیم در روز بدر ابوجهل پسر هاشم و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را. شعر هرچند که فتح کرد بدخواه حسود و از طالع برگشته باین شده خوشنود + گو شاد مشو که فتح از جانب ماست + بسیار شد و دگر بسی خواهد بود

حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیوم هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواندند نحن بنات طارق + نمشي علی النمارق + ان تقبلوا نعانق + او تدبروا نفارق + فراق غیر وامق + و پیغامبر بتائید و نصر الهی قریش را بشکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعیمة بن عدی در غزاء بدر کشته بود باغوای جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشگافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخائید و بینداخت پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازوبند و خلخال بساخت و با خود بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول اشارت باین قصه است

وعدد شهدای احد و بدر هفتاد است چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل ابوجهل بر وجهی که بخاری از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف قتال دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرا و در دلم گردید که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا با او چه کار گفت بمن رسیده که او دشنام پیغمبر داد بحق خدا اگر او را ببینم از و جدا نشوم تا من و او یکی کشته شویم و آن دگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه ابوجهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را بضرب تیغ دریافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبدالله بن مسعود ابوجهل را در میان کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند بلند جائی یافتی پس بشمشیر ابوجهل سر او را ببرید و بخاک میکشید تا نزد پیغامبر آورد. و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت مع

وَقَتَّلنا سَراةَ النّاسِ طُرًّا	وغَنَّمنا الولائدَ والعَبيدا
وَشيبةَ قد قَتَلنا يومَ ذاكُم	على أثوابِهِ عَلَقًا جَسيدا
فَبُوِّءَ مِن جَهَنَّمَ شَرَّ دارٍ	عَلَيها لم يَجِد عَنها مَحيدا

تقتیل مبالغت در کشتن و سره مهتر شدن و سری مهتر و قال الجوهری جمع السری سراة بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعلة و تغنیم غنیمت دادن و ولید دختر زاده و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم ولائد و عبید کنایة از کثرت غنیمت و ذا اشاره بیوم بدر و کم حرف خطاب بجماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته و جسید خون خشک و تبوئة کسی را بجای فرود آوردن و جهنم دوزخ و مؤنث سماعیست

و شر صیغهٔ تفضیل و ضمیر علیها راجع به جهنم و ضمیر عنها بدار یا جهنم و تخصیص شیبه بتفصیل
احوال و گذاشتن ابوجهل و عتبه و ولید باجمال از آن است که شیبه مقتول حمزه بود و این قطعه
جواب کسیست که شماتت بقتل حمزه مینمود **میفرماید** کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه
و غنیمت دادیم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان او و شیبه را بحقیقت کشتیم در روز بدر
در حالیکه بود بر جاهها خود خونی بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدتر سرای
برای نیافت از آن جای میل کردن **شعر** کشتیم جماعتی که دشمن بودند ÷
چون تیغ تمام غرق آهن بودند ÷ آن کینه که سینهٔ ایشان می‌داشت ÷ انصاف که خوش سزای کشتن بودند
حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته گشتند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه
و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه و عامر بن عبد الله انماری و عاص بن سعید بن امیه
و نوفل بن خویلد بن اسدی و هاشم و مسعود پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره
و عبد الله بن منذر ابن ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسر او و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب
و عمیر بن عثمان و خزیمه بن عمرو ابو قیس بن ولید بن مغیره و ابو العباس بن قیس و اوس جمحی
و معاویه بن عامر بن عبد القیس و حرث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبد الله برادران طلحه
و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کلده و ابو العاص بن قیس
بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان ابی ربیعه و مر بن طیس و عاصم
بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبد الله بن حمید بن زهیر بن اسد و سائب بن مالک
در حرب بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی صلعم بصفرا رسید که هفده میلیست
تا مدینه امر کرد که تا مرتضی علیه السلام نضر بن حرث بن عبد الدار را گردن بزد و چون بعرق الظبیه
رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود

و اسیران

و اسیران متمول برسم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند و هر که چیزی نداشت
بعوض زر ده کودک انصاری را خط آموخت و غنائم در راه مدینه بسویه مقسوم شد
و بیت اول اشارت باین احوالست

وَمَا سِیَّانِ مَنْ هُوَ فِیْ جَحِیْمٍ ... یَکُوْنُ شَرَابُهٗ فِیْهَا صَدِیْدَا
وَمَنْ هُوَ فِی الْجِنَانِ یُدَارُ فِیْهَا ... عَلَیْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبِطًا حَبِیْبَا

جحیم آتش بزرگ و مراد دوزخ و مؤنث سماعیست و شراب آنچه آشامند و صدید زرداب
و آواز شیر و باران فرو گذاشتن و الغبطة ان تتمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زوالها عنه
ولیس بحسد یقول غبطته فاغبطه و مصرع ثانی موافق خاب کل جبار عنید من ورائه
جهنم ویسقی من ماء صدید **میفرماید** نیست یکسان کسی که او در آتش بزرگ
باشد شراب او در آن آتش زرداب و کسی که او در بهشتها فرو گذاشته میشود در آن بهشتها
بر او روزی رشک برده ستوده **شعر** دشمن که زجهل میکشد تیغ خلاف
با اهل صفا چرا زند هر دم لاف ÷ او ساکن دوزخست ما اهل بهشت ÷ پس لاف برابری بود عین گزاف
حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابو سفیان باواز بلند سه بار گفت
اَفِی الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ پیغامبر صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت اَفِی الْقَوْمِ ابْنُ
اَبِیْ قُحَافَةَ پس سه بار گفت اَفِی الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هؤلاء
فَقَدْ قُتِلُوْا وَقَدْ کُفِیْتُمُوْهُمْ پس عمر را تحمل نماند و گفت وَاللّٰهِ یَا عَدُوَّ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِیْنَ
عَدَدْتَ الْاَحْیَاءُ کُلُّهُمْ وَقَدْ بَقِیَ لَکَ مَا یَسُوْءُکَ ابو سفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال
و بر سبیل ارتجاز میگفت اُعْلُ هُبَلْ اُعْلُ هُبَلْ چه قریش برای تیمن این بت را در حرب احد
با خود آورده بودند پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شما بگوئید اللّٰهُ اَعْلٰی وَ اَجَلّ

پس ابو سفیان گفت اِنَّ لَنَا العُزّٰی وَلَا عُزّٰی لَکُم و پیغمبر فرمود شما گوئید اللّٰهُ مَولَانَا
وَلَا مَولَا لَکُم و بعضے گویند پیغمبر با عمر گفت که در جواب یوم بیوم گو لَا سَوَاءَ قَتلَانَا فِی
الجَنَّةِ وَقَتلَاکُم فِی النَّارِ و این دو بیت موافق این دو روایت است **شعر**

تا چند کنی بطش و هنگ چون لو	و ز جهل زنی لاف شجاعت با گیو
شیطان چو گرفت ملک هستی ترا	از ظاهر و باطن تو برخاست غریو

حکایت حوادث که در غزا احد رو نموده و ابواب عبرت بر روی اهل خبرت گشوده

دیگر

اَللّٰهُ حَیٌّ قَدِیمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ ی	وَلَیسَ یَشرَکُهُ فِی مُلکِهِ اَحَدٌ و
هُوَ الَّذِی عَرَّفَ الکُفَّارَ مَنزِلَهُم	وَالمُؤمِنُونَ سَیَجزِیهِم کَمَا وُعِدُوا
فَاِن یَکُن دَولَةً کَانَت لَنَا عِظَةً	وَهَل عَسٰی اَن یَرٰی فِی غِیِّهَا رَشَدَ و
وَیَنصُرُ اللّٰهُ مَن وَالَاهُ اِنَّ لَهُ	نَصرًا وَیُمَثِّلُ بِالکُفَّارِ اِذ عَنَدُوا

قدرت توانا شدن و صمد پناه نیاز مندان و شرکت انباز شدن از رابع و تعریف مشناسا کردن
وَالکُفرُ فِی اللُّغَةِ السَّترُ وَفِی الشَّرعِ اِنکَارُ مَا عُلِمَ بِالضَّرُورَةِ مَجِیءُ الرَّسُولِ بِهِ و دولت بفتح و ضم
گردش وَقِیلَ الدَّولَةُ بِالفَتحِ فِی المَالِ وَبِالضَّمِّ فِی الحَربِ وَالجَاهِ وَقَالَ اَبُو عُبَیدَةَ الدَّولَةُ بِالفَتحِ
وَبِالضَّمِّ الشَّیءُ الَّذِی یُتَدَاوَلُ بِعَینِهِ و موالاة دو لاو با کسی دوستی کردن و مثله عقوبت کردن
از اول و عنو و از راه گشتن و ستیزه کردن از اول میفرماید خدا زنده دیرینه توانا
پناه نیاز مندانست و نیست که انباز شود او را در ملک او یکی او آنکس است که شناسا کرد
کافرا از جای فرود آمدن ایشان و مومنان زود پاداش دهد خدا ایشانرا چنانچه وعده کرده
پس اگر باشد گردش باشد آن گردش مر مارا پندی پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن
راه یافتنی و یاری میدهد خدای کسی را که دوست میدارد او را بدرستی که مر او راست یاری دادنی

و عقوبت میکند بکافران چون از راه گردند **شعر** غمگین مشو ای دوست اگر چرخ بلند
آماده کند بهر تو اسباب گزند + هر چند بتاب پیچ باشی از بند + آن بند بود بلوح دل صورت بند
حکایت چون ابو سفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و میخواستند
کباز گردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغامبر رسید با هفتاد کس بحمرا الاسد آمد که تا مدینه
هشت میل است و خدا رعب در دل کفار شقاوت آثار انداخته و بمکه رفتند و آیهٔ اَلَّذِینَ
اسْتَجَابُوا لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعدِ مَا اَصَابَهُمُ القَرحُ لِلَّذِینَ اَحسَنُوا مِنهُم وَاتَّقَوا
اَجرٌ عَظِیمٌ نازل شد و مصراع رابع اشارت بانیست – **شعر**

فَاِن نَطَقتُم بِفَخرٍ لَا اَبَاءَ لَکُم	فَمَن تَضَمَّنَ مِن اِخوَانِنَا اللَّحَدُ و
فَاِنَّ طَلحَةَ غَادَرنَاهُ مُنجَدِلًا	وَلِلصَّفَائِحِ نَارٌ بَینَنَا تَقِدُ و
وَالمَرءُ عُثمَانُ اَروَتهُ اَسِنَّتُنَا	فَجَیبُ زَوجَتِهِ اِذ اُخبِرَت قُدَدُ
فِی تِسعَةٍ اِذ تَوَلَّوا بَینَ اَظهُرِهِم	لَم یَنکُلُوا عَن حِیَاضِ المَوتِ اِذ وَرَدُوا
کَانُوا الذَّوَائِبَ مِن فِهرٍ وَاَکرَمَهَا	نَمَّ الاُنُوفُ وَحَیثُ الفَرعُ وَالعَدَدُ و

تضمن در میان خویش آوردن و اخوان جمع اخ و مراد از من تضمنت شهدای احد و از اخوان
اهل اسلام بحکم اِنَّمَا المُؤمِنُونَ اِخوَةٌ و لحد شگافیکه در یکجانب گور باشد و طلحه پسر ابی طلحه
بن عبد العزی و مغادره دست باز داشتن و انجدال بر زمین افتادن و وقد و وقود افروختن
و عثمان پسر طلحه و ارواء سیراب کردن و تخبیر خبر کردن و القد قطع الشیء طولًا من الاول
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِن کَانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ و القدة کالقطعة و ظهر پشت و یقال
نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم و نکول از دشمن باز ایستادن از اول و حیاض جمع حوض
وَقَالَ الاِمَامُ فِی التَّفسِیرِ اَصلُ الحَیضِ السَّیلُ وَمِنهُ قِیلَ الحَوضُ لِاَنَّ المَاءَ حِیضَ اِلَیهِ

وذوابه بضم گیسو ومراد سردار وذوایب جمع واصل او ذاآیب وفهر بکسر الفا و ابو قبیله من قریش وهو فهر بن مالک بن نضر واشم بلندبینی وشم جمع او واشم الانف کنایت عن شریف کریم چه بحسب فراست بلندی بینی دلالت بر شرف وکرم دارد واین مثل عریض القفاست که کنایت از ابلهیست بسبب آنکه عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت وسفاهت است والفرع الولد والعده ما اعددته لحوادث الدهر من المال والسلاح والعدد بضم جمعها ودر بعضی نسخ بجای ارومة اردته است میفرماید پس اگر سخن گوید بعجز که مباد بدر مر شمارا در شان آنکسان که در میان گرفت ایشانرا از برادران نکگاف گوید پس بدرستی که طلحه دست باز داشتیم از و افتاده بر زمین و بر شمشیرهای ما بهن را آتشی در میان ما که می افروخت وآن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزهٔ ما پس گریبان زنش چون خبر کرده شد بارها بود در میان شتن که چون برگشتند در میان ایشان بازنه ایستادند از حوضها و مرگ چون در آمدند بودند سرداران قبیلهٔ فهر و بزرگتر آن بلندبینیها و بودند جای که بود فرزند ایشان وسلاح ومال مهیا برای حادثه بش گشتیم جماعتی ز کفار قریش واز لوح وجود شسته شد صورت طیش + دیدیم بکام دوستان دشمن خویش + شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش

حکایت ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار گفت در بدر علم بدست شما بود وشکست یافتیم امروز علم بجا دهید باشد که فرصت یابیم ومقصود او تحریک غضب وحمیت ایشان بود تا در حرب راسخ وثابت قدم باشند واوّل طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد ومبارزجست مرتضی علی پیش رفت وبشمشیر فرق او را بشکافت وپیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم شاد شد ومسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت وگفت انا علی اهل اللواء حقّاً ان تخضبوا الصعدة

اوتندقا

اوتندقا ومبارزجست وعلی پیش رفت واو را هم بکشت و رجز او وجواب علی در حرب لام خواهد آمد وبعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم برداشت وسعد بن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد ورجز او در جواب مرتضی در حرف با گذشت پس شافع بن طلحه برداشت وعاصم بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه برداشت وهم عاصم او را به تیر بکشت پس کلاب بن طلحه برداشت وزبیر او را قتل کرد پس جلاس بن طلحه برداشت وطلحه بن عبد الله او را بکشت پس ارطات بن شرجیل برداشت وعلی او را قتل کرد پس شریح بن فارض برداشت ومسلمانی او را بکشت پس صواب نام غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت ومسلمانی او را بکشت وحسان بن ثابت گفت **شعر**

فخرتم باللواء وشر فخر	لواء حین ردّ الی صواب
ظننتم والسفیه له ظنون	وما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا	بمکّة بیعکم حمر العباب

وروی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام انه کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن آخرهم ومراد از تسعه در بیت رابع عثمان وابو سعید وشافع وحرث وکلاس وجلاس وارطاه وشریح وصواب واگر گوئی این جماعت از بنی عبد الدار بوده اند وبیت خامس ناطق است بآنکه تسعه از قبیلهٔ فهر اند گوئیم منافات نیست چه عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده **شعر**

واحدُ الخیرِ قد اَرْدٰی علی عَجَلٍ	تحتَ العَجاجِ اَبیّاً وهو مجتهدٌ
وظلّت الطیرُ والضبعانُ ترکبهٗ	فحامِلٌ قطعةً منهم ومقتعدٌ

عجل شتافتن از رابع وعجاج گرد وابی پسر خلف بن وهب بن حذافه وظل روز گذشت

وضبعان بکسر ضاد کفتار نر و قطعه پاره و انقعاد اشتر را مرکب خویش ساختن و خیر پار فوع
و نعت احمد یا مجرور و مضاف الیه خانچه عبد المطلب با شیبة الحمد و هاشم را عمرو العلی میگفتند
میفرماید و احمد بهتر خلایق بتحقیق هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر گرد ابی پسر خلف را و او
کشنده بود پس روز گذاشتند مرغ و کفتار که سوار میشدند بر او پس بردارنده بود پاره را
بعضی از ایشان **شعر** دشمن که بقصد خود او بود دلیر + وز غایت زور در شت سر پنجه شیر
جان داد بتیغ قهر و از لاشه او + شد جانوری که بود در صحرا سیر + **حکایت ابی بن خلف**
در مکه با پیغامبر گفت اسپی را بار زن می بردم تا بر بالای آن اسپ ترا قتل کنم و پیغامبر صلعم
بل انا اقتلک ان شاء الله فرمود و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد
و او اسیر گشت و فدا ابداد این سخنان اتفاق افتاد و آمدم که قریش در احد بر لشکر اسلام
غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم برد و پیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر
بن عوام بستد و بر ابی زد و او را مجروح کرد و در مر الظهران یا سرف برد و ابن کثیر گوید
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود غیر ابی را نکشت **شعر**

وَمَن قَتَلتُم عَلی مَا کَانَ مِن عَجَبٍ	مِنَّا فَقَد صَادَفُوا خَیرًا وَقَد سَعِدُوا
لَهُم جِنَانٌ مِنَ الفِردَوسِ طَیِّبَةٌ	لَا یَعتَرِیهِم بِهَا حَرٌّ وَلَا صَرَدُ
صَلَّی الإلَهُ عَلَیهِم کُلَّمَا ذُکِرُوا	فَرُبَّ مَشهَدِ صِدقٍ قَبلَهُ شَهِدُوا

مصادفه یافتن و الفردوس حدیقة فی الجنة و اعترا رسیدن و حر گرما و صرد بسکون را سرما
و فارسی معرب است و بفتح را سرما یافتن میفرماید هر که کشتید شما از ما بر انکه بود از
از عجب پس بحقیقت یافتند خیری را و بحقیقت نیکبخت شدند مر ایشانراست بهشتها از فردوس
که پاکند نمیرسد ایشانرا بآن بهشتها گرما و نه رود سرما یافتن درود و رحمت دهاد خدا بر ایشان

و در بعضی نسخه ... بعضی از ایشان

هرگاه یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش ازین حاضر شدند **شعر**

هر کس ز فیض حق سعادت یابد	وز عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جانبازی	وز بهر شهود او شهادت یابد

وقوم وفوا رسول الله واحتسبوا
شم العرانین منهم حمزة الاسد
ومصعب ظل لیثا دونه حردا
حتی تزمل منه ثعلب جسد
لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم
نار الجحیم وعلی ابوابها الرصد

عرنین بکسر عین بلند بینی و مصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار
بن قصی و حرد خشم گرفتن و تزمل خویش را در جامه پیچیدن و الثعلب طرف الرمح الداخل
فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع اذا التصق به فهو جاسد و جسید
و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان و رصد جمع او
میفرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را و مزد چشم داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان
حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که گشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویش بپیچید
از و طرف نیزه که چسپیده بود خون با و نیستند چون کشتها از کافران که در آورد خدای
ایشانرا در آتش دوزخ که بر درهای آن پاسبانان باشند **شعر**

جمعیکه ره مهر و وفا داشته اند	آئین ریاضت و صفا داشته اند
دورند ز قومی که بتزویر و نفاق	با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست مصعب بود و ابن قمیه در احد دست او
او را بینداخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم
با زو و سینه نگهداشت و میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل

وضبعان بکسر ضاد گفتار نر و قطعه پاره و انتقاد داشتن را مرکب خویش ساختن و خیر یا مرفوع
و نعت احمد یا مجرور و مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد و هاشم را عمرو العلی میگفتند
میفرماید و احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر گرد ابی پسر خلف را و او
کشنده بود پس روز گذاشتند مرغ و کفار که سوار میشدند بر او پس برداره بود پاره را [برنده بود در برابر و بعضی از ایشان]
بعضی از ایشان **شعر** دشمن که بقصد خون ما بود دلیر + وز غایت زور داشت سر پنجه شیر
جان داد به تیغ قهر و از لاشه او + شد جانوری که بود در صحرا سیر + **حکایت ابی بن خلف**
در مکه با پیغامبر گفت اسپی را بار زن می بردم تا بر بالای آن اسپ ترا قتل کنم و پیغامبر صلعم
بل انا اقتلک ان شاء الله فرمود و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد
و او اسیر گشت و فدا بداد این سخنان اتفاق افتاد و آمدم که قریش در احد بر لشکر اسلام
غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم برد و پیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر
بن عوام بستد و بر ابی زد و او را مجروح کرد و در مر الظهران یا سرف بمرد و ابن کثیر گوید
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود غیر ابی را نکشت **شعر**

وَمَن قَتَلتُم عَلیٰ ما کانَ مِن عَجَبٍ	مِنّا فَقَد صادَفوا خَیراً وَقَد سَعِدوا
لَهُم جِنانٌ مِنَ الفِردَوسِ طَیِّبَةٌ	لا یَعتَرِیهِم بِها حَرٌّ وَلا صَرَدُ
صَلَّی الإِلٰهُ عَلَیهِم کُلَّما ذُکِروا	فَرُبَّ مَشهَدِ صِدقٍ قَبلَهُ شَهِدوا

مصادفة یافتن والفردوس حدیقة فی الجنة و اعتراء رسیدن و حر گرما و صرد بسکون را سرما
و فارسی معرب است و بفتح را سرما یافتن میفرماید هر که کشتید شما از ما بر آنکه بود از
عجب پس بحقیقت یافتند خیری را و بحقیقت نیکبخت شدند مر ایشانراست بهشتها از فردوس
که پاکند نرسد ایشانرا بآن بهشتها گرما و نه رود و سرما یافتن درود و رحمت دهاد خدا بر ایشان.

هرگاه یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش از این حاضر شدند **شعر**

هر کس ز فیض حق سعادت یابد	وز عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جانبازی	وز بهر شهود او شهادت یابد

قَومٌ هُمُ واسَوا رَسولَ اللهِ وَاحتَسَبوا / شُمُّ العَرانینِ مِنهُم حَمزَةُ الأَسَدُ
وَمُصعَبٌ ظَلَّ لَیثاً دونَهُ حَرِداً / حَتّیٰ تَزَمَّلَ مِنهُ ثَعلَبٌ جَسِدُ
لَیسوا کَقَتلیٰ مِنَ الکُفّارِ أَدخَلَهُم / نارَ الجَحیمِ عَلیٰ أَبوابِها الرَّصَدُ

عرنین بکسر عین بلند بینی و مصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار
بن قصی و حرد خشم گرفتن و تزمل خویش را در جامه پیچیدن و الثعلب طرف الرمح الداخل
فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع اذا التصق به فهو جاسد و جسید
و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و رصد پاسبان و رصد جمع او
میفرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را او مردم چشم داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان
حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که گشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویش پیچید
از وطرف نیزه که چسپیده بود خون با و نیستند چون کشتها از کافران که در آورد خدای
ایشانرا در آتش دوزخ که بر درهای آن پاسبانان باشند **شعر**

جمعیکه ره مهر و وفا داشته اند	آئین ریاضت و صفا داشته اند
دورند ز قومی که به تزویر و نفاق	با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست مصعب بود و ابن قمیه در احد دست
او را بینداخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم
بباز و و سینه نگهداشت و میگفت وَما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسولٌ قَد خَلَت مِن قَبلِهِ الرُّسُل

وهنوز این آیت نازل نشده بود پس بضرب نیزه بغتاده شهید شد وابو الروم بن عُمیر
عَلَم برداشت وبدست او بود تا مدینه وپیغامبر صلّی الله علیه وسلّم بر سر مُصعب بایستاد
این آیت بخواند مِنَ المُؤمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ فَمِنْهُم
مَنْ قَضَی نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَنْ یَنْتَظِرُ - وعمر او چهل سال بود - مه

تمهید معذرت در قتل خویشان وتشئید مصلحت در غزای ایشان

دیگر

قریش بدتنا بالعداوة اوّلی
وجاءت لتطفی نور ربّ محمّد
بأفواههم والبیض بالبیض تلتقی
وبایدیهم من کل عضب مهنّد
وخطّیّة قد ثقّفت سمهریّة
اسنّتها قد جوّدت بتحدّد

بدت یا از بدو ویا از بدا و بلغة اهل مدینه چنانچه در بیان تبدی الله فی خلق السماء وعداوت دشمنی واطفاء وکشتن آتش وفوه دهان واو اصل فمه بود ها را برای ثقل اجتماع دو ها در فوهه حذف ساختند وواو را بمیم که قریب اوست در مخرج شفته بدل ساختند وگاهی گویند هذا فوه ورایت فاه ونظرت الی فیه وافواه جمع او وایدی جمع ید وعضب شمشیر بُران وتثقیف راست کردن نیزه والسّمهریة بفتح السین وسکون المیم القناة الصّلبة ویقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوّم الرّماح ومحادثة زدودن وتحدید تیز کردن وبافواههم متعلق بتطفی واین اشارت است به یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِم پیغمبر ما ید قبیله قریش پیدا شدند تا آغاز کردند ما را بدشمنی در نخست وآمدند که فرو کشتند روشنایی پروردگار محمّد را بدهانهای خود وشمشیرها میرسید به شمشیرها بدستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر بُران هندی ونیزها منسوب بوضع خط که بحقیقت راست کرده شده سخت که سرهای آن نیزها جدا داده شده بتیز کننده شش هستند جماعتی که بدخواه منند

فرزند

خرسنگ صفت فتاده در راه منند * خواهند که آئینه من تیره کنند * وز جهل حجاب جان آگاه منند

فلمّا لعمری لا تبغوا الحرب واسلموا
وفیئوا الی دین المبارک احمد
فقالوا اکفرنا بالذی قال انّه
توعّدنا بالخیر والعلم فی غد
فقتلتهم والله افضل قربة
الی ربّنا الرّبّ العظیم الممجّد

بعث از جای برانگیختن از ثالث وسَلَم بفتح سین ولام خالص شدن از رابع وفَیْ بازگشتن از ثانی - والبرکة ثبوت الخیر الآلهی فی الشیٔ ومبارکت برکت کردن ومبارک خجسته وتوعید وتوعّد بیم دادن ویوعّدنا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعّد وحشر برانگیختن وقتلة بکسر قاف کشتن وقُربة نزدیکی وبَرّ بفتح نیکوکار وفیئوا مبنی بر حدیث کُلّ مولود یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه وینصّرانه ویمجّسانه وبیت ثانی ناظر بانچه کفار میگفتند أنترکُ لذّة الصّهباء نقداً بما وعدوه من لبنٍ وخمر حیوةٌ ثمّ موتٌ ثمّ حشرٌ حدیث خرافة یا امّ عمرو وپیغمبر ما ید پس میگفتم مر ایشان را که برمیگزینید کارزار را و خالص شوید بر گردیدن بدین خجسته احمد پس گفتند کافر شدیم ما بانچه گفت احمد بدرستی که او بیم میدهد ما را ببرانگیختن از گور وحکم در فردا قیامت پس کشتن ایشان بحق خدای افضل نزدیکی است به پروردگار ما نیکوکار بزرگ داشته **شعر**

با دشمن خویش صد تنزل کردم	از جور وجفای او تحمل کردم
آخر که دلم بقتل او یافت قرار	شمشیر کشیدم و توکل کردم

حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق ومغلوب شدن باطل وغالب گشتن حق

دیگر

وکانوا علی الاسلام ثلاثة	فقد خرّ من تلک الثلاثة واحد
وفرّ ابو عمرو وهبیرة لم یعد	ولکن اخو الحرب المجرّب عائد

نهنهم سیوف الهند ان یقفوا لنا		غداة التقینا والرماح مصائد

و

ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود
اشجعی غطفان در حرف لام مفهوم خواهد شد و علی از قبیل فیوم علینا ویوم لنا والبیت الجیش جمعه
وهم البب بفتح الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین وخرد در افتادن و مراد از واحد قریش چه
در حرف بای موحده گذشت که هفت کس از بهادران و دلیران قریش به خندق مدینه در آمدند
و عمرو بن عبد الود و نوفل بن عبد الله مخزومی کشته گشتند و منبه بن عثمان بن عبید از تیر
جراحت یافت و در مکه بآن بمرد و هبیره با رفقا و خود بگریختند و هبیره بصیغه تصغیر پسر ابی
وهب حافظ اسماعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود و نهی باز داشتن و غداة بامداد
و مضاف بجمله و مصیده بکسر میم و مصاید جمع او میفرماید بودند ایشان برای اسلام
سه گروه پس بحقیقت افتاد از آن سه یکی و گریخت ابو عمرو هبیره پسر ابی وهب باز گشت
ولیکن صاحب کارزار آزموده باز گردنده است باز داشت ایشان را شمشیرهای هند
که بایستند برای ما بامداد که رسیدیم بهم و نیزه ها دامها بود **شعر**

ای خصم که گرد حرب می انگیزی		ننگ نیست که خون خویشتن میریزی
آنم که زند آتش قهرم شعله		گر شیر نری ز پیش من بگریزی

دیگر

خطاب بسعد بن مسلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و محرومی

ان الذی سمک السماء بقدرته
حتی علا فی عرشه فتوحدا
بعث الذی لا مثله فیما مضی
یدعی برأفته النبی محمدا

سمک بلند گردانیدن از اول و قدرة الله و قدره یعنی واحد و تحقیق قدر در فاتحه اول گذشته
و عرش تخت و توحد یگانه شدن و رافت مهربانی میفرماید بدرستی که آنکس که بلند کرد

آسمان را

آسمان را بتقدیر خود تا بلند شد و در عرش خود پس یگانه شد برانگیخت آنکس را که نیست مانند او
در زمانی که گذشت خوانده میشود بمهربانی او پیغمبر محمد نش ایزد که اساس گنبد چرخ فگند
ایوان سرای دین ازو گشت بلند ✢ تا هست جهان شرع نبی خواهد بود ✢ وز دهر نمیرسد باو هیچ گزند

فاعلم بانک میت و محاسب		فالی متی تبغی الضلال والردی
اقبل الی الاسلام انک جاهل		وتجنب العزی وربک فاعبد
واللات والهجرات فاهجر اننی		اخشی علیک عذاب یوم سرمدا

محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و ضلالت گمراه شدن و عزی مونث اعز و ضحاک گوید
بتی بود که قریش و بنی کنانه آن را می پرستیدند و در نخله بوده و بنو شیبان سدنه آن بودند (سدنه: خادم)
و مجاهد گوید درختی بود که غطفان آن را می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را با سی سوار در بیست و پنجم رمضان بفرستاد
و آن را خراب کرد و چون باز گشت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم
فرمود هنوز خراب نکرده باز گشت زنی سیاه ژولیده موی را دید و یکی از سدنه آواز
میکرد که پنهان شو و خالد او را بدو پاره کرد و هم درین سال عمرو بن عاص را بفرستاد
تا سواع که بت هذیل بود بشکست و سعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات و لات
که دو بت اوس و خزرج و غسان بوده بشکست و اصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء
وادخلوا التاء فیه وانثوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی وجعلوه مختصا بما یتقرب به
الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا نظام الدین نیشابوری گوید لقبائل العرب اوثان
معروفة مثل ود و دومة الجندل لکلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج و یعوق لهمدان
و نسر بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطائف لثقیف و منات بیثرب للخزرج

والعزّی لکنانة بنواحی مکّه واساف ونایلة علی الصّفا والمروه والهجر بفتح الهاء الهذیان وبضمّها الکلام القبیح دستر مدبمیت بودن میفرماید پس بدانکه تو مرده و حساب کرده شده پس تا کی میجوئی گمراهی و هلاک را رو کن باسلام بدرستی که تو جاهلی و بپرهیز از عزّی و پروردگار خود را پس بپرست از لات و هذیانات پس دور شو و بپرهیز بدرستی که من میترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد

شعر تا چند هوای بت پرستی ایدل + بگذر ز خیال عجب و هستی ایدل + ابروی حبیب گر کنی قبلهٔ خویش + از دیدن نقش غیر رستی ایدل

دیگر

مفاخرة بقرابت اشرف اولاد آدم صلوات الله علیه

انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی معه ربیت وسبطاه هما ولدی	جدّی وجدّ رسول الله منفرد وفاطم زوجتی لا قول ذی فند

سبط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین ع و از جدّ عبد المطّلب و اتحاد یکی شدن و ترخیم فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف میفرماید من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام و دو نبیره او ایشان فرزند من اند و پدر پدر من و پدر پدر پیغامبر خدای یکیست و فاطمه جفت من است نمیگویم گفتن خداوند دروغ

شعر ای آنکه نبی ترا برادر خوانده + با جان و دل خویش برابر خوانده + مانند خلیل رفته در آتش تیز + گر نام ترا کسی برادر خوانده

حکایت در میان قریش قحطی پیدا شد و ابوطالب درویش بود و عبّاس برادرش غنی بود و پیغامبر علی را تعهّد فرمود و عبّاس جعفر را و عقیل را با بوطالب بازگذاشتن و این خبر از آن بود که چون پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلّم در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطّلب تعهّد او میکرد و چون هشت ساله شد

عبد المطّلب را اجل رسید و وصیّت تعهّد او با بوطالب کرد و او پیغامبر را بزرگ ساخت

صدّقته وجمیع النّاس فی ظلم فالحمد لله فردًا لا شریک له	ط	من الضّلالة والاشراک والنّکد البرّ بالعبد والباقی بلا امد

ظلم بضمّ ظاء جمع ظلمة و اشتراک انباز آوردن با خدا و آمد پایان و در بعضی نسخ بجای ابد آمده میفرماید راست گوی داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بی خیری پس ستایش مر خدای را یگانه که هیچ انباز نیست مر او را نیکوکار به بنده و پاینده بی پایان

	ای برده ز مهر ان بهر وجه سبق از شوق جمال جانفزایت در شام		وز شرم رخت کرد گل تازه عرق پر خون شده است کاسهٔ چشم شفق

حکایت ابن اثیر گوید مرتضی علی نزد اکثر اوّل مردانیست که به اسلام در آمد و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند ساله بودند هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السّابقون الاوّلون گفته اند قد اتّفقت العلماء علی ان اوّل من آمن بعد خدیجة من الذکور برسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم علی بن ابی طالب و هو قول ابن عبّاس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمّد بن المنکدر و ربیعه و ابی الجارود و ترمذی از ابن عبّاس روایت کند اوّل من صلّی علیّ و از انس روایت کند بعث رسول صلعم یوم الاثنین و صلّی علیّ یوم الثّلثا و امام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من به تجارت بمکّه رفتم در بازار منی با عبّاس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک به بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا با او کردند من با عبّاس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله برادر زادهٔ من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب گفتم چه کار میکند گفت

نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و بیت اول
موافق این روایاتست و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند
مرتضی این ابیات میخواند و پیغامبر میشنید پس تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند
یهودی نزاعی با مرتضی علی داشت و اورا در کوفه نزد شریح برد و چون بمجلس رسید
پهلوی شریح بنشست و گفت اگر خصم من از مسلمانان بودی پهلوی او بنشستمی و این ابیات بخواند

شکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرموده متوجه به حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

دیگر

وَاِنّي قد حللتُ بدار قومٍ	هم الاعداءُ والاكبادُ سُودٌ ی
هم اِن يظفروا بي يقتلوني	وان قتلوا فليس لهم خلودٌ ی

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الكبد كناية عن العداوة **میفرماید** براستی که
بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنان من اند و جگرهای سیاهست ایشان اگر
فیروز میشوند بر من میکشند مرا و اگر بکشند مرا این نیست مر ایشانرا جاودانه بودن ش

دشمن که کشد زهر طرف تیغ جو بید	وز جانب او گرد دلم قطع امید
گیرم که مراد او برآید اما	او نیز درین سرا نماند جاوید

دیگر

اَطعِنُ طعنَ ابيكَ محمّدٌ	لاخيرَ في حربٍ اذا لم توقدِ ي
	بالمشرفي والقنا المسدّدِ ی

القاد آتش افروختن قال الله تعالى كُلَّمَا اَوقدوا نارًا للحرب اطفأها الله
والمشرفي بفتح الميم السيف المنسوب الى مشارف وهي قرى من الشام **میفرماید**
نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود

بخمهر مشرفی

بشمشیر مشرفی و نیزه راست گردانیده ش ای گشته مهیا ز رخت کام پدر
وز باده مهر کرده پر جام پدر ❊ در معرکه با خصم در آویز چو شیر ❊ تا زنده کنی بقتل او نام پدر
حکایت شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را
در روز جمل تقدیم میکرد و او باز پس می رفت و گفت هٰذه والله الفتنة المظلمة العمياء
و مرتضی فرمود لا امّ لك اتكون فتنة ابوك قايدها وسايقها –

الفتنة العمياء (در اصل) قائدة

تعریض به عبد الرحمن بن ملجم مرادی و اشعار او به تسلیم و نامرادی

اُريدُ حياتَه ويُريدُ قتلي	عذيرك من خليلك من مرادِ

زمخشری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدیکرب کرده و گفت معناه هلم
من يعذرك منه او او قعت به يعني انه اهل للايقاع به فان اوقعت به كنت معذورا
و مثل این در حرف با موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی
و مراد ابو قبیلة من اليمن و هو مراد بن زيد بن كهلان بن سبا ثم دقيق مرادا و هو فعال
و در بعضی نسخ بجای حیاته حباءه **میفرماید** میخواهم من زندگی او را و میخواهد او کشتن مرا
بیار عذر خواه خود از ایذاء دوست خود از قبیلهٔ مراد ش با اهل صفا تیره نباید بودن
با مردم نیک بد نشاید بودن ❊ من خیر تو خواهم و تو بدخواه منی ❊ حال تو درین قصه چه خواهد بودن
حکایت چون مرتضی علی علیه السلام از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد
و عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی شد
و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را انکاح کند او گفت
آنزمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او
نمیتوانم کرد اما او را شمشیر بزنم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند

ورو بامام حسن کرد و فرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلث عشر یا امیر المؤمنین
پس رو بامام حسین کرد و فرمود ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر
پس مرتضی اشارت بریش سفید خود کرد و فرمود والله لتخضبنها بدمها اذا انبعث
اشقاها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی
آمد و گفت اعیذک بالله یا امیر المؤمنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک
فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاک ولا ذنب لک عندی انی لم ادرک بذلک المثل
ولکن خبرنی النبی صلی الله علیه وسلم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود هل
کانت لک حاضنة یهودیة فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود
گفت قد کان ذلک یا امیر المؤمنین پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح
بیست و سیوم ماه رمضان بامام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر ـ
و بمسجد تشریف ارزانی فرمود بنماز مشغول شد ـ و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد
و بر آنجا آمد که عمرو بن عبد الود در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را
بگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخا مراد ابئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیر المؤمنین
فرمود ویحک فما حملک علی ان فعلت ما فعلت وایتمت اولادی من بعدی
و عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا و او را
بزندان فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت اگر سلمتم الی اسیرکم
ذاک طعاما و چون گفتندی میفرمودی وجهوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم
بجوار رحمت حق تعالی پیوست ـ مع

قطعه

ولا عار للاشراف ان ظفرت بهم ... کلاب الاعادی من فصیح و اعجم

فخریة

فخربة وحشی سقت حمزة الردی ... وختق علی من حسام ابن ملجم

و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشته نکته خلافست میان فقها که چون
مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایزست یا نه ابو حنیفه و مالک بر اول اند
و شافعی بر ثانی و حجه اولین آنست که امام حسن ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود
و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل امام است و مؤید این مذهب است
آنچه ابن اعثم و غیر او روایت کنند که مرتضی در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا
انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام است اجرا حد بر وفق
لا تأخذکم بهما رافة فی دین الله واجبست مع

دیگر

توبیخ ابن ملجم بعبارت ابلغ و ارشاد بوعده قطامه بنت اصبغ

الا ایها المغرور بالقول والوعد ... ومن حال عن رشد المسالک والقصد

حول از حال گشتن و مسلک راه و القصد من الاسراف والتقتیر ـ میفرماید
ای فریفته بگفتار و وعده و آنکس که گشت از یافتن راه ها راست و از اعتدال ست

ای از ره شرع و رسم حکمت شده دور ... تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور ... جبار جهان ترا برارد معذور

رجزیکه در راه مسجد نظم آن کوشیده صبحی که از جام سعادت شربت شهادت نوشیده

خلوا سبیل المؤمن المجاهد ... فی الله لا یعبد غیر الواحد
ویوقظ الناس المساجد

تخلیه راه دادن و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار گردانیدن میفرماید
باز دهید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا که نمی پرستد غیر یکتا را و بیدار میکند مردم را

قومیکه سعادت غزا یافته اند — از صورت فعل خود سزا یافته اند
هر سعی که کرده اند در راه خدا — از حضرت حق اجر و جزا یافته اند

دیگر

ارشاد به تحمل اندوه و صبر بر مکروه

غَضِّ عیناً علی القذی — وتصبّر علی الأذی
انّما الدهرُ ساعةٌ — یقطعُ الدهرُ کلّ اذی

اِغضا چشم فرو گرفتن و قذی خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع او و تصبّر شکیبائی نمودن
میفرماید فرو گیر چشم را بر خاشاکها که در وا فتند و صبر کن بر رنج و نیست روزگار مگر ساعتی

که میسّر در روزگار همه ایذا **شعر**
ارباب صفا رسم تحمل دارند
با دشمن و با دوست تنزّل دارند
چون سهم حوادث فگند قوس فلک
در کف سپر صبر و توکّل دارند

مناجات بجناب باری عزّ اسمه

دیگر

ایا مَن لیس لی منک المجیرُ — بعفوک من عذابک استجیرُ
انا العبدُ المقرُّ بکلّ ذنبٍ — وانت السیّدُ الصمدُ الغفورُ
فان عذّبتنی فالذنبُ منّی — وان تغفر فانت به جدیرُ

اجارت زنهار دادن و عفو در گزشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن و اقرار بالحق اعتراف به و سیّد خداوند باین معنی مستعمل نیست مگر به نسبت با عبد مثلاً نگویند سیّد الفرس و جدیر سزاوار میفرماید ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند پناه بی نیاز مندان و آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از من است و اگر آمرزی پس تو بآن سزاواری - **شعر** ای فضل تو در انفس و آفاق حکم

ماغرق

ماغرق گناهیم ز سر تا بقدم + گر قهر کنی سزای آنیم همه + ور عفو کنی غایت لطف و کرم

بیان جامعیّت حقیقت انسانی و احتوا او بر فضائل جسمانی و نفسانی

دیگر

دواءُک فیک وما تشعرُ — وداءُک منک وما تبصرُ
وتحسبُ انّک جرمٌ صغیرٌ — وفیک انطوی العالمُ الاکبرُ

مراد از دوا حقیقة الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرّات ساریست و محجوبان ازان غافلند و شعر دانستن از اوّل و مراد از دا و تعیّن موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است و جرم تن و صغر و صغاره خرد شدن و انطوا در نور دیده شدن و کبر و کباره بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است و مجموعهٔ اشیاء عالم اکبر و اوّل خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع حقائق و معانیست - **شعر** من کلّ شیءٍ لبّه ولطیفه + مستودعٌ فی هذه المجموعة

میفرماید دوا تو در تو است و نمیدانی و درد تو از تو است و نمی بینی و پنداری که تو تنی کوچکی و در تو در نور دیده است عالم بزرگتر **شعر** خواهی که شود قطره بدریا واصل بگذر ز تعیّنی که داری ایدل + از بحر تو قطره ایست دریای محیط + زنهار که از خویش نگردی غافل

فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدّم است بر باقی اسما و ظاهر است در همه و مشتملست بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدّم است بر مظاهر سایر اسما و ظاهر است در همه و مشتملست بر همه

رباعی ما آنروز که این سرا ویرانه نبود — مطلق اثری از خم و خمخانه نبود
از بادهٔ عشق بود مستی ما را — وین طرفه که یک ساغر و پیمانه نبود

رباعی آنروز که آسمان به پرگار نبود — بر لوح وجود نقش اغیار نبود
ما مست و خراب چشم ساقی بودیم — جز ما می عشق را خریدار نبود
روزیکه شراب ما به پیمانه نبود — در کوی شرابخانه بیگانه نبود

ما همین شرب جام و ساقی بودیم ‎ ‎ و آن روز کسی عاقل و فرزانه نبود

و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کثرت و اشیا اجزاء او **شعر**

آن می که درین خرابه پیدا شده است ‎ ‎ گنجی است که در خرابه پیدا شده است
از هستی ما که هست مجموعهٔ کل ‎ ‎ بر سقف جهان کتابه پیدا شده است

بنابرین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی علیه السلام در اثنای خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله، و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت بازگشت عذر آن خواست و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند و انسان حامل آن شد مظهریت اسم الله و جامعیت جمیع اسماست ظ

آسمان بار امانت نتوانست کشید + قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند

و خلقت بیدی و علم آدم الاسماء کلها اشارت باین جامعیت باشند **شعر**

تو حیست که مجموعهٔ هر خیر و شر است ‎ ‎ عالم که در و نور خدا جلوه گر است
از هر چه کسی گمان برد بهره ور است ‎ ‎ انسان که از و منتخب مختصر است

و جمیع اجزاء عالم بحقیقت انسان مرتبط است و ببرکت وجود او منضبط **ظ**

خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت ‎ ‎ زین آتش نهفته که در سینهٔ من است

شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند ظ

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار ‎ ‎ که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست

و شیخ محی الدین در خطبهٔ نسخة الحق می فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنزیها بانفاسه الفلک **شعر** سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند بر حسب اختیار دوست + و کریمهٔ رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارت با عمد غیر مرئیه است که کمّل افراد انسانند و این حقیقت جامعه میوهٔ درخت وجود است و مشتمل بر تخمی که مبدا درخت است کما بدأکم تعودون ان الله خلق آدم علی صورته قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن و آنجا لطیفه ایست که قلب عبد المؤمن بعرف اهل معما باست و با باصطلاح صوفیه حقیقت محمدیه است و در خامس فتوحات بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و کان الشیخ ابو مدین یقول ما رأیت شیئا الا رأیت الباء علیه مکتوبا و تحقیق نقطه و با در رسالهٔ منفرد مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صاحب علیه سلام الله شده از آنجا باید جست

ظ ‎ ‎ و انت الکتاب المبین الذی ‎ ‎ باحرفه یظهر المضمر
فلا حاجة لک فی خارج ‎ ‎ یخبر عنک بما تسطر

مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام کتاب است و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهی و باعتبار روح ام الکتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانة هویدا کردن و هویدا شدن و اول الصق است بمقام و احرف جمع حرف و مراد اعیان و صور که طاری هیولی کلیه معبّر بنفس رحمانی میشود قال الشیخ محی الدین ‎ کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری علی العلل + انا انت فیه و نحن انت و انت هو + والکل فی هو هو فسل عمن وصل و اضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسما و صفات الهی که در تتق عزة پنهان اند و در مرائی و مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع فما فکرک فیه و ما تفکر و فکر بکسر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول مفهوم میشود چه غرض میفرماید که تو کتاب مبینی که بجز فهم او

آشکارا می شود پنهان تیس نیست هیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو با آنچه نوشته شده

در لوح کتاب مبین **رباعی** مجموعهٔ اسرار الٰهی مائیم + لوح و قلم و حرف و سیاهی مائیم

هر چیز که مقصود تو باشد ابیل + از خود بطلب هر چه خواهی مائیم + **فتح** ازین وادیست

انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده در وقتیکه لشکر معاویه

بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند و شیخ محی الدین گوید **ظ**

انا القرآن والسبع المثانی فوادی عند مشهودی مقیم	وروح الروح لا روح الاوانی بشهادة وعندکم لسانی

دیگر

تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غوایت دثار

العلم بالله جماع الشکر	والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر جمع کننده یقال الخمر جماع الاثم والکفر + جحود النعمة وهو ضد الشکر

و با برای قسم یا الصاق **میفرماید** علم بخدای جمع کننده اصناف شکر است و جهل بخدا جمع کننده

اجناس حق ناشناسی است **شعر** هر دل که ز علم معرفت یافت کمال + غافل نشود

ز شکر حق در همه حال + و ز جهل کسی که ماند در قید ضلال + پیوسته کند نعمت حق را پامال

دیگر

اظهار صفاء طبع وقاد و جلاء ذهن نقاد

اذا المشکلات تصدین لی وان برقت فی مخیل الظنون مقنعة بغیوب الامور	کشفت غوامضها بالنظر عمیا لا یجتلیها البصر وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن از ثانی و الغامض

من الکلام خلاف الواضح والنظر التأمل والفحص و برق و برقان درخشیدن از اول

و ظن گمان و عمی علیه الامر ای التبس و عمیا مسئله پوشیده و اجتلا نگریستن بچیزی که بر تو

عرض کنند و تقنیع مقنعه پوشانیدن و الغیب ما غاب عنک و وضع نهادن از ثالث

و فکر بکسر فاء و فتح کاف جمع فکرة و در بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها و الحقیقة

المسئلة الثابتة التی لا یتغیر الدهور و بجای لا یجتلیها النظر لا یحتویها الفکر و بجای صحیح الفکر

حسام العبر و عبرة پند **میفرماید** چون مشکلها پیش آید مرا آشکارا کنم پنهان آنرا

و اگر بدرخشد در محل پنداشتن گمانها مسئله پوشیده که ننگرد آنرا بینائی چشم پوشانیده

بامرها و غایب بنهم بر آن اندیشه هائی درست **ش** چون شد دل پاک من معارف پیشه

هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه + تا بر بیان شدم بمیدان سخن + در بحر محیط عقل دارم بیشه

معی اصمع کظبی المرهفات ولسان کشقشقة الارحبی وقلب اذا استنطقته الهموم	افری به عن ثیاب السیر او کالحسام الیمانی الذکر ابر علیها بواهی الدرر

الاصمع الرأی العازم و ظبة بضم تیزنائی شمشیر و ظبین جمع او قال کعب تعاورد ایمانهم بینهم

کؤس المنایا بحد الظبینا و مرهف بصیغهٔ مفعول شمشیر تنگ کرده و تیری بریدن

بروجه اصلاح از ثانی و سیر روش و شقشقه بکسر شین آنچه شتر مست از گلو بیرون آرد

و اذا قیل الخطیب ذو شقشقة فانما یشبه بالفحل و یمان منسوب بیمن و الف عوض یاء نسبة

و ذکر آهن فولاد و استنطاق بسخن در آوردن و ار با افزون شدن و یعدی بعلی البهار و الحرز

میفرماید با منست رای عازم چون تیزنائی شمشیرهای تنگ کرده که میبرم بآن انجا

و مراست زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست باشد یا چون شمشیر بران میمنی

آهن پولاد و مراست دلی که چون بسخن آورد او را اندوهها افزون شود بران در بها

امروز منم چو شمع سرکش مشهور — وز تیغ زبان من جهان گیرد نور
اسرار جهان بیک نفس فاش کنم — شد آتش طبع من بهر جا مذکور

وَلَستُ بِامَّعَةٍ فِي الرِّجَالِ — اُسَائِلُ هَذَا وَذَا مَا الخَبَر
وَلٰكِنَّنِي مُذَرَّبُ الاَصغَرَين — اُقِيسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَر

إِمَّعَه بکسر همزه وتشدید میم آنکه هر کرا بیند گوید من با توام ومسایله کسی را پرسیدن واذراب تیز کردن واصغران زبان ودل وغبور باقی ماندن از اول میفرماید نیستم من کسیکه هر کرا بینم گویم من با توام درمیان مردان که پرسم آنرا واین راکه چیست خبر ولیکن من تیز کرده زبان ودلم قیاس میکنم بانچه گذشته است آنچه باقی مانده است ش

ای یافته از صدق وصفا تیغ زبان — وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان
احوال زمانه را چه پرسی زکسان — از حال گذشته حال آینده بدان

دیگر

تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد است وضلالت

وَفِي الجَهلِ قَبلَ المَوتِ مَوتٌ لِاَهلِهِ — وَاَجسَادُهُم قَبلَ القُبُورِ قُبُورُ
وَاِنَّ امرَاءً لَم يُحيِ بِالعِلمِ مَيِّتٌ — وَلَيسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ

جسد تن مردم ونشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل آنرا وتنهای ایشان پیش از گورها گورهاست وبدرستی مردیکه زنده نشد بعلم مرده است ونیست مر او را تا روز زنده شدن خلایق زنده شدنی ش روحیکه اسیر جهل ومحبوس تنست آن روح چو مرده دگورش بدنست + هر برده که از جهل وضلالت دارد + در دیده اهل کشف او را بدنست

مذمت بعضی مردم که بمعنی بهایمند ودر بادیه ضلالت حیران وهایمند

دیگر

يَا بُنَيَّ اِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً — فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ المُبصِرِ

فَطِنٌ بِكُلِّ رَزِيَّةٍ فِي مَالِهِ — وَاِذَا اُصِيبَ بِدِينِهِ لَم تَشعُرِ

بهیمه چهارپای واصابت رسانیدن میفرماید ای پسرک من بدرستی که بعضی از مردان چهارپاست در پیکر مرد شنوای بینا زیرکست بهر مصیبتی که در مال اوست وچون رسانیده شود مصیبت بدین او نداند شعر هستند جماعتی بصورت انسان وز روی حقیقت اند باخر یکسان + دینست برین گروه ابله دشوار + دنیاست برین مردم نادان آسان

تحسین تحصیل ادب وبزرگی در صغر سن واول کودکی

دیگر

حَرِّضْ بَنِيكَ عَلَى الآدَابِ فِي الصِّغَرِ — كَيمَا تَقِرَّ بِهِم عَينَاكَ فِي الكِبَرِ ی
وَاِنَّمَا مَثَلُ الآدَابِ تَجمَعُهَا — فِي عُنفُوَانِ الصِّبَى كَالنَّقشِ فِي الحَجَرِ ی
هِيَ الكُنُوزُ الَّتِي تَنمُو ذَخَائِرُهَا — وَلَا يُخَافُ عَلَيهَا حَادِثُ الغِيَرِ ی

حرص بصاد مهمله یا معجمه وتحریض برانگیختن وتحریص حریص گردانیدن وقرة وقرور چشم روشن شدن از رابع وعنفوان بضم عین اول جوانی وصبی بکسر صاد کودکی ونقش نگار وکنز گنج ونما افزون شدن والذخیرة واحدة الذخائر والغیر بکسر الغین الاسم من غیرة الشیء فتغیر میفرماید برانگیز پسران خود را بر ادبها در خردگی تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی وبدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی چون نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیرهای آن وترسیده نمیشود بر آن از حادثه گردش شعر ای جان ومنت سرشته با صدق وصواب
در علم وادب کوش با یام شباب — آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ
وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

اِنَّ الاَدِيبَ اِذَا زَلَّت بِهِ قَدَمٌ — يَهوِي عَلَى فُرُشِ الدِّيبَاجِ وَالسُّرُرِ ی

اَلنَّاسُ اثْنَانِ ذُو عِلْمٍ وَمُسْتَمِعٌ … وَاعٍ وَسَائِرُهُمْ كَاللَّغْوِ وَالعَكَرِ

هوی فرو افتادن از نانی وفراش آنچه بگسترانند وفرش بضم فا و عین جمع او و دیبلج دیبا
وسریر تخت وسُرُر بضم سین وراء جمع ووعی یاد گرفتن وسائر باقی چیزی ولغو بیهوده
وعکر دردی میفرماید بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو فتند
بر بسترهای دیبا و بر تختها مردم دو صنف اند خدا و ند علم وشنونده یاد گیرنده وباقی ایشان
چون لای بیهوده ودُرد ند **شعر** ای گشته بعقل وزیرکی فرزانه + تحصیل کمال
خویش کن مردانه + صافیست کسی که علم وحکمت دارد + باقی همه دُرد اند درین میخانه

بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوفست بزهر محنت و مشقت چشیدن

لَا يَبْلُغُ المَرْءُ بِالإِحْجَامِ هِمَّتَهُ … حَتَّى يُوَاصِلَهَا مِنْهُ بِتَغْرِيرِ
حَتَّى يُوَاصِلَ فِي أَفْنَانِ مَطْلَبِهِ … غَوْرًا بِنَجْدٍ وَإِعْتَابًا بِتَعْذِيرِ

مواصله ووصال بچیزی پیوند کردن وتغریر بخطر هلاک افگندن وفنن شاخ درخت
وافنان جمع او ومراد انواع والغور المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع منها -
والتعذیر فی الامر التقصیر فیه میفرماید نرسد مرد بوالیس شدن بهمت خود تا پیوند کند
آنرا از خود بافگندن نفس در ورطه هلاک وتا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را بفراز
وخشنود ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان - ش خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند
در بحر تو سوزند کواکب چو سپند + از اوج وحضیض رو بگردان که شود + خورشید صفت پایه قدر تو بلند

خَاطِرْ بِنَفْسِكَ لَا تَقْعُدْ بِمَعْجَزَةٍ … فَلَيْسَ حُرٌّ عَلَى عَجْزٍ بِمَعْذُورِ
إِنْ لَمْ تَنَلْ فِي مَقَامٍ مَا تُحَاوِلُهُ … فَابْلِ عُذْرًا بِإِدْلَاجٍ وَتَهْجِيرِ

مخاطره بخطر افگندن ویعدی بالباء ومعجزة بفتح جیم یا کسر عجز وسستی کردن

وعذر بفتح قبول کردن بهانه ومقام بفتح یا ضم جایگاه ومحاوله جستن وخواستن -
وابلا آشکارا کردن وادلاج از اول شب رفتن وتهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید
بخطر افگن خود را منشین بسستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور را
گر نیابی در جای آنچه می جوئی پس آشکارا کن بهانه رفتن اول شب و رفتن در وقت گرما

شعر	ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال در سعی وطلب کوش که روزی یابی		زنهار بجای منشین فارغبال رخساره مقصود بصد حسن و جمال

خطاب باشعث بن قیس در صفین وارشاد او بصبر وتمکین

اِصْبِرْ عَلَى تَعَبِ الإِدْلَاجِ وَالسَّهَرِ … وَبِالرَّوَاحِ عَلَى الحَاجَاتِ وَالبُكَرِ
لَا تَضْجَرَنَّ وَلَا يُعْجِزْكَ مَطْلَبُهَا … فَالنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ العَجْزِ وَالضَّجَرِ

الرواح من زوال الشمس الی اللیل وبکرة بامداد وبُکَر بفتح کاف جمع او واعجاز عاجز کردن
ونجح بضم نون روا شدن حاجت وتلف هلاک شدن از رابع میفرماید صبر کن
بر رنج رفتن از اول شب وبیخوابی وبر زمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها و بامدادها
تنگدل مشو وباید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روان شدن حاجت تلف میشود در میان
سستی وتنگدلی **شعر** ای از تو خدا و خلق عالم خشنود + گاهی که ترا ایست
مهمی مقصود + غمناک مباش وعاجزی پیشه مکن + کز فضل خدا بران ظفر یابی زود

إِنِّي وَجَدْتُ وَفِي الأَيَّامِ تَجْرِبَةٌ … لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الأَثَرِ
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرٍ يُطَالِبُهُ … فَلَا يَسْتَصْحِبُ الصَّبْرَ إِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ

اثر نشان که از چیزی بماند ومطالبه چیزی از کسی خواستن واستصحاب مصاحب گرفتن
وفوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که من یافته ام ودر روزگار تجربه است

مر صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که گوشه در کاری که جوید از این مصاحب
نشود صبر را مگر کسی که فیروزی یابد بظفرش در جستن کام گر ترا باشد صبر
ناگاه بران ظفر یابی چون ببر ✤ من تجربه کرده ام کرها بر همه روز ✤ ساید سر اعتبار و ناموس بر

دیگر

امر بصبر و تحمل و ارشاد بتفویض و توکل

اِصبِر قَلِیلًا فَبَعدَ العُسرِ تَیسِیرٌ	وَکُلُّ اَمرٍ لَہُ وَقتٌ وَ تَدبِیرٌ و
وَالمُهَیمِنُ فِی حَالَاتِنَا نَاظِرٌ	وَفَوقَ تَدبِیرِنَا لِلّٰہِ تَقدِیرٌ و

عُسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار
والمهیمن الشاهد و هو من آمن غیره من الخوف واصله أأمن فهو مأامن بهمزتین
قلبت الهمزة الثانیة کراهة لاجتماعهما فصار مایمن ثم صیّرت الاولی هاء کما قالوا
اهراق الماء و اراقه میفرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان گردیدنست
و هر کاری مر او را هنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدا را که گواهست در حالتها ما
نگرستنی است و بالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردن است شعر

ای یافته از جام صفا شادیی		و ز رنج خمار آن فراغت شده
زنهار مخور غصه که در علم خدا		دارد شب تیره روز روشن از پی
رندی که چو من اهل توکل باشد	ق	هر خار که پیش او رسد گل باشد
انگاه شوی اهل توکل که ترا		در هر غم و محنتی تحمل باشد

دیگر

بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحت و راحت او با رنج

اِن عَضَّکَ الدَّهرُ فَانتَظِر فَرَجًا	فَاِنَّہٗ نَازِلٌ بِمُنتَظِرِہٖ
اِن مَسَّکَ الضُّرُّ وَابتُلِیتَ بِہٖ	فَاصبِر فَاِنَّ الرَّخَاءَ فِی اَثَرِہٖ

عض بدندان گرفتن و انتظار چشم داشتن و مس رسیدن بچیزی میفرماید اگر بدندان
گزد ترا روزگار پس چشم دار و ارفتن غم را چه بدرستی که و ارفتن غم فرو آینده است
بچشم دارنده آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی بآن پس صبر کن چه بدرستی که آسانی
در پی آنست شعر از بخت بد خویش اگر لت یابی ✤ و ز دشمن
و دوست تاب خجلت یابی ✤ آزرده مشو که گر بدان صبر کنی ✤ ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رُبَّ مُعَافٰی شَکٰی بِعِلَّتِہٖ	وَمُمسِکٍ مَا یَنَامُ مِن سَهَرِہٖ
کَم مِن مُعَانٍ عَلٰی تَهَوُّرِہٖ	وَمُبتَلٰی مَا یَنَامُ مِن حَذَرِہٖ
وَفَارِحٍ فِی عِشَاءِ لَیلَتِہٖ	دَبَّ اِلَیہِ البَلَاءُ فِی سَحَرِہٖ

معافاة عافیت دادن و معاناة برنج بردن و التهور الوقوع فی الشیء لعلة و سالات
و عشاء شبانگاه و السحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار و جعل اسم الوقت میفرماید
بس عافیت داده گله کرده بیمار خود بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بیخوابی خود —
بس رنج برنده بربی باکی خود بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود و بس شادمانی
در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر اوش این چرخ فلک که نیست ساعت آرام
گر اهل سعادتی برو تکیه مکن ✤ جمعی که بکوی عشق ارباب دلند ✤ دارند هزار داغ زین چرخ کهن

مَن صَحِبَ الدَّهرَ ذَمَّ صُحبَتَہٗ	وَ نَالَ مِن صَفوِہٖ وَمِن کَدَرِہٖ

ذم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی - میفرماید هر که صحبت دارد با روزگار
نکوهش کند صحبت او را و بیابد از صفا او و از تیرگی اوش هر کس که شود چو ماه در شهر شهیر
پیوسته رود بسر و با شهر تشهیر ✤ گاهی خورد از عیش و طرب جرعه می ✤ گاهی اکشد از رنج و تعب کاسه زهر

دیگر

بیان احوال دنیا که صفا او با گرد کدورت انگیخته و شهد او با زهر قاتل آمیخته

يا طالِبَ الصَّفوِ فِي الدُّنيا بِلا كَدَرٍ ... طَلَبتَ مَعدُوماً فَايئَس مِنَ الظَّفَرِ
واعلَم بِأنَّكَ ما عُمِّرتَ مُمتَحِنٌ ... بِالخَيرِ وَالشَّرِّ وَالمَيسُورِ وَالعُسُرِ

معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر بضم عین و بین زا دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عُسر وعُسُر وحلم وحلم میفرماید ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدومی را پس ناامید شو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده آزموده به نیک و بد و آسانی و دشواری ـ نش دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفا و کدورت باشد + دردیست که از شراب هستی مانده + پس ظلمت دنیا بضرورت باشد

أنّى تَنالُ بِها نَفعاً بِلا ضَرَرٍ ... وَإنَّها خُلِقَت لِلنَّفعِ وَالضَّرَرِ
فِي الجُبنِ عارٌ وَفِي الإقدامِ مَكرُمَةٌ ... وَمَن يَفِرَّ فَلَن يَنجُو مِنَ القَدَرِ

انّی از کجا و جبن بددل شدن از خاص و اقدام پیش شدن در جنگ میفرماید از کجا یابی بدنیا سود کردن بی گزند کردن و بدرستی که دنیا آفریده شده است برای سود و گزند کردن در بددل شدن ننگ است و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست و هر که میگریزد پس رستگار نمیشود از تقدیر ـ رباعی خواهند جماعتی که بی تاب ضرر گردند جدا از آتش غم چو شرر + لیکن چه توان کرد که از جنس بشر + کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

دیگر

امید وار ساختن فقیران شکسته و درویشان دل خسته

عَسى مَنهَلٌ يَصفُو فَيَروِي ظَمِيئَةً ... أطالَ صَداها المَنهَلُ المُتَكَدِّرُ
عَسى بِالجُنُوبِ العارِياتِ سَتُكتَسي ... وَبِالمُستَذِلِّ المُستَضامِ سَيُنصَرُ

منهل آبشخور و ظما تشنه شدن و اطالت دراز گردانیدن و صدی تشنگی و تکدر تیره شدن

واکتسا جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن و المستضام المظلوم میفرماید شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند تشنگانرا که دراز گردانیده است تشنگی ایشانرا آبشخور تیره شاید که پهلوها برهنه زود جامه پوشند و شاید که خوار کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود شعر ناگاه ز غیب دلنوازی برسد + وز گلشن حسن سرو نازی برسد + مرغ دل من چنین نماند ضایع + از عالم قدس شاهبازی برسد

عَسى جابِرُ العَظمِ الكَسِيرِ بِلُطفِهِ ... سَيُتاحُ لِلعَظمِ الكَسِيرِ فَيُجبَرُ
عَسى اللهُ لا تَيأَس مِنَ اللهِ إنَّهُ ... يَسِيرٌ عَلَيهِ ما يَعِزُّ وَيَعسُرُ

ارتاح الله بفلان برحمه و تیسر آسان شدن و عزة نایافت شدن از تاتی و حذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار باطلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان بتنصیص و تصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته برا به نیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس ببندد آنرا شاید که خدا ناامید مشو از خدا بدرستی که او آسان است بر و آنچه نایافت باشد و دشوار باشد شعر

ای دل مکن از جور فلک ناایمنی ... بنشین و توجه بخدا کن نفسی
گر کار خودت را بخدا بگذاری ... ناگاه رسد ز غیب فریادرسی

دیگر

بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه در صحت و اندوه و خواه در فرح و سرور

لَئِن ساءَنِي دَهرٌ عَزَمتُ تَصَبُّراً ... فَكُلُّ بَلاءٍ لا يَدُومُ يَسِيرُ
وَإن سَرَّنِي لَم أبتَهِج بِسُرُورِهِ ... فَكُلُّ سُرُورٍ لا يَدُومُ حَقِيرُ

مسرت و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن و الحقیر الصغیر الذلیل میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چه هر بلای که همیشه نیست آسانست

واگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه شاد شدن که بهمیشه نیست حقیرست ش

ای دل ز غم زمانه درهم نشوی	وز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بیک نفس میگذرد	والبته بقید سور و ماتم نشوی

دیگر

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در آوان یسر

لَئِن سَاءَنِي دَهْرٌ فَقَدْ سَرَّنِي دَهْرٌ	وَاِن مَسَّنِي عُسْرٌ فَقَدْ مَسَّنِي يُسْرٌ و
لِكُلٍّ مِنَ الْاَيَّامِ عِنْدِي عَادَةٌ	فَاِن سَاءَنِي صَبْرٌ وَاِن سَرَّنِي شُكْرٌ و

عادت خوی و صبر خبر مبتدا محذوف ای فعادتي صبر میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگاری بس بحقیقت شاد کند مرا روزگار و اگر برسد دشواری پس بحقیقت رسد بمن آسانی برای هر یک ازینها روزگار نزد من خوی است پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است ش گر دهر جفا کرد مرا صابر یافت ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت + صد شکر که نفس من بتوفیق خدا + خود را ابرا د خویشتن قادر یافت

دیگر

ستایش نفس مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا

غِنَى النَّفْسِ يَكْفِي النَّفْسَ حَتَّى يَكُفَّهَا	وَاِن اَعْسَرَتْ حَتَّى يَضُرَّهَا الْفَقْرُ
فَمَا عُسْرَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا اِن لَقِيتَهَا	بِدَائِمٍ حَتَّى يَكُونَ لَهَا يُسْرٌ

اعسار تنگ دست شدن و بدایم خبر ما و لام جاره بمعنی بعد چنانچه کتبته لثلث خلون میفرماید توانگری نفس بس باشد نفس را بمرتبه که باز دارد او را از خواست و اگرچه تنگدست شود بمرتبه که گزند کند باو درویشی پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر برسی بان تا باشد از پس آن آسانی ش آن نیست غنی که مال او گردد بیش یا در صف اهل جاه باشد در پیش + آنست غنی که قاف تا قاف جهان + نارد بنظر اگرچه باشد درویش

دیگر

تنبیه بر تمکین در مقام رضا و ایمان باحکام قضا

وَهَوِّنْ عَلَيْكَ فَاِنَّ الْاُمُوْرَ	بِكَفِّ الْاِلٰهِ مَقَادِيرُهَا
فَلَيْسَ بِاٰتِيكَ مَنْهِيُّهَا	وَلَا قَاصِرٌ عَنْكَ مَامُوْرُهَا

مقدار اندازه و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کارها چه بدرستی که کارها بکف خداست اندازهای آن پس نه آینده بتو باز داشته آن و نه قاصر از تو فرموده آن

ش	ای نور بصر طریقه ایمان گیر	وز اهل کرم فایده احسان گیر
	چون کار بتقدیر خدا موقوفست	با خلق جهان کار جهان آسان گیر

دیگر

بیان انکه موت بتقدیر خداست و گریختن از و محض خطاست

اَيَّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرّْ	يَوْمَ مَا قُدِّرَ اَوْ يَوْمَ قُدِرْ و
يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ اَخْشَ الرَّدٰى	وَاِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذَرُ و

حذر بکسر ذال صفت مشبه و ای یومی مفعول فیه افر و یوم مبنی بر فتح مضاف بجمله میفرماید در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزیکه تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مرگ را

روزیکه قضا نیست نخواهی مردن	ور هست قضا کجا توان جان بردن
از مرگ تهی مساز پهلو که بآن	سر منزل خود توان بدست آوردن

دیگر

تمهید عذر از قتل اهل تقصیر و بناء آن بر قواعد قضا و تقدیر

وَمَا اَثَرُ التَّقْصِيرِ اِلَّا مُقَصِّرٌ	رَاٰى نَفْسَهُ حَلَّتْ مَحَلَّ الْمُقَصِّرِينَ ی
وَكُلُّ امْرِءٍ يَاْتِي بِمَا هُوَ اَهْلُهُ	فَاَهْلٌ بِمَعْرُوفٍ وَاَهْلٌ بِمُنْكَرٍ

اهل جمع اوار قال الله تعالیٰ اَهْلُ التَّقْوٰى وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ و منکر بدی میفرماید

برانگیزنده سستی کردن را مگر سستی کننده که بیند نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کننده

و هر مردی می آورد آنچه او را سزاوار آنست پس بعضی سزاوار اند مر نیکوی را و بعضی

سزاوار اند مر بدی را **ش** هر کس که سرشته شد بچیزی گل او + سر بر زند آنچیز مدام

از دل او + نیکی و بدی ما بتقدیر خداست + هستند دلیل قدرة شامل او —

بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خدا و بنیاد کارخانهٔ آفرینش بر قضا است

لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَی الدُّنْیَا بِتَبْذِیرٍ — وَصَفْوُهَا لَكَ مَمْزُوجٌ بِتَكْدِيرٍ ی

كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ — وَعَاجِزٍ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرٍ ی

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی کردن در سوال

میفرماید مردم راست حرصی بر دنیا باسراف در نفقه و صفای آن مر ترا آمیخته است

به تیره گردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجز یافت

دنیا خود به سستی کردن — **شعر** خواهند جاعتی بزرگی و شرف + و ز گنج امل

هیچ نیارند بکف + ناگاه شکسته که باشد بطرف + از غیب محل فیض گردد چو صدف

لَمْ يُرْزَقُوهَا بِعَقْلٍ حِينَ مَا رُزِقُوا — لٰكِنَّهُمْ يُرْزَقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ ی

لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مُغَالَبَةٍ — طَارَ الْبُزَاةُ بِأَرْزَاقِ الْعَصَافِيرِ ی

رزق روزی دادن و بازی باز و بزاة جمع او و عصفور گنجشک میفرماید ایشان

روزی داده نشدند به عقل وقتیکه روزی داده شدند لیکن رزق داده شدند در دنیا

باندازها اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن ببریدندی بازان بروزیها گنجشکان ش

روزی که در فیض الٰهی شد باز — در علم خدا رزق کسان شد ممتاز

گر روزی با بقدر قدرت بودی — روزی کبوتر حرم خوردی باز

دیگر

تغییر شخصی که از کسوت استعداد عاری بوده و بحسن طالع قصب السبق از اقران بوده

سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَا لَوْبَرَةِ — وَدَا رِزْقِ الْمُتَّقِينَ وَالْفَجَرَةِ ی

لَوْ كَانَ رِزْقُ الْعِبَادِ مِنْ جَلَدٍ — مَا نِلْتَ رِزْقَ رَبِّنَا مَدَرَةً ی

فی الاساس ناقة وبرة و وبر او کثیرة الوبر و وبر پشم شتر و التقابر هنر کردن و فجور

بی سامانی کردن و مدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة یا وبره و وبرة نام شخصی است

میفرماید پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزگاران

و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی ش

دشمن که برهنه است از کسوت دین — دارد بخیال ناز و نعمت تسکین

گر روزی ما بسعی و کوشش بودی — سنگی نشدی بروزیٔ سنگ تعیین

دیگر

بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ — فَلَا حُزْنٌ يَدُومُ وَلَا سُرُورُ

وَقَدْ بَنَتِ الْمُلُوكُ بِهِ قُصُورًا — فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَلَا الْقُصُورُ

اختلاف گونه گونه و دور گردگشتن و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار را

گوناگون که گردش میگردد پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بتحقیق بنا کرده اند

پادشاهان کوشکها پس نماند پادشاهان و نه کوشکها ش ایام که دمبدم برنگی دگر است

تا چشم بهم زنی به رنگی دگر است + دریای سرابست که از روی خیال + در هر نفسی کام نهنگی دگر است

دیگر

تنبیه بر فنای دنیا که بهشت غافلانست و منع دشمنان از شماتت که خوی جاهلان است

جَمِيعُ فَوَائِدِ الدُّنْيَا غُرُورٌ — وَلَا يَبْقَى لِمَسْرُورٍ سُرُورٌ و

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا — فَإِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُورُ ی

افاقه بهوش آمدن میفرماید همه فایدهاء دنیا فریب است و باقی نمی ماند مر شادمانی را شادی پس بگو مر دشمنانرا که شادی کننده اند بما بهوش آیند چه بدرستی که حادثهاء دنیا گردنده است بمیگر دندش

گردون که شود چو آسیائی ظاهر … پیوسته بخون خلق باشد دایر
خصم تو چو شد کشته از و شاد مشو … کین دور ترا هم بکشد در آخر

دیگر

نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم ادبار او مشئوم

مَا هٰذِهِ الدُّنْيَا لِطَالِبِهَا … إِلَّا عَنَاءٌ وَهُوَ لَا يَدْرِي
إِنْ أَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِيَانَتَهُ … وَإِنْ أَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانت دیندار شدن میفرماید نیست این دنیا مر جوینده خود را اگر رنجی و او نمی داند اگر رو آورد مشغول کند دین داری او را و اگر پشت کند مشغول کند او را بدرویشی **شعر** - ای گشته بجان طالب دنیا ز دنی + تا کی شب و روز جان به بیهوده کنی + دنیا چو رود تمام فقر است و نیاز + واندم که کند رو تو عجب است و منی

دیگر

خطاب بدنیا که توجه باو شقاوت ابدی است
و میوه درخت او تلخ ضرر و بدی است

أَدُنْيَا عَدِمْتُكِ مَا أَمَرَّكِ … لِلْمُكْثِرِينَ فَمَا أَضَرَّكِ
مَا ذَاقَ خَيْرَكِ ذَائِقٌ … إِلَّا أَصَبْتِ عَلَيْهِ شَرَّكِ

عدم بسکون دال گم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن و صب ریختن از اول و دنیا منادی و عدمتک حشو میفرماید ای دنیا که گم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار مالها پس چه گزند رساننده تو نچشیده خیر ترا چشنده مگر که ریختی بر او شر خود را **ش** دنیا که گلش زر و ی همه خار است + در دیده عقل گرگی مردم خوار است

هرکس که از و گریخت عزت دارد … هرکس که باو کرد توجه خوار است

دیگر

قطع رشته امل بمقراض تذکار اجل —

تُؤَمِّلُ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَلَا تَدْرِي … إِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى الْفَجْرِ
فَكَمْ مِنْ صَحِيحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ … وَكَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا إِلَى دَهْرِ
وَكَمْ مِنْ فَتًى يُمْسِي وَيُصْبِحُ آمِنًا … وَقَدْ نُسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَهُوَ لَا يَدْرِي

جنون و جنان در آمدن شب و فجر بامداد و الامن و الامان طمانینة النفس و زوال الخوف من الرابع و طویلا صفت زمانا محذوف میفرماید امیدواری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون در آمد شب که آیا میزئی تا بامداد پس بسیار تندرستی مرد بی رنجی و بسیار خسته زیست روزگار تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در بامداد ایمن و بتحقیق بافته شده باشد کفنهای او و او نداند **ش** ای بسته بخود سلسله طول امل تا چند خوری فریب از علم و عمل + اندیشه آن کن که بزودی باشد + ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

دیگر

منع اعتماد بر مساعدۀ روزگار و تخویف از قضای حضرت جبار

أَحْسَنْتَ ظَنَّكَ بِالْأَيَّامِ إِذْ حَسُنَتْ … وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ مَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ
وَسَالَمَتْكَ اللَّيَالِي فَاغْتَرَرْتَ بِهَا … وَعِنْدَ صَفْوِ اللَّيَالِي يَحْدُثُ الْكَدَرُ

مسالمه باکسی صلح کردن میفرماید نکو کردی گمان خود را بروزگار چون نکو شد و نترسیدی از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفای شبها نو میشود تیرگی **ش** ای یافته کام خویش از گردش دهر + کام تو ز غم نگشته آلوده بزهر + غافل منشین که دست تقدیر ترا + برهم شکند بزور سر پنجه قهر

دیگر

مدح جمعیکه نکوهش زمان ورد زبان ایشانست

ومذمت کسی که بصورت انسان و بمعنی شیطانست

تعیب رجال زماناً مضی
وما لزمانٍ مضی من غیر

اری اللیل یجری کعهدی به
وان النهار علینا یکرّ

ولم یحبس القطر عنّا السّماء
ولم تنکسف شمسنا والقمر

فقل للذی ذمّ صرف الزمان
ظلمت الزمان فذمّ البشر

عهدی را دیدن یقال عهدی به قریب و قطر باران وانخساف گرفتن آفتاب وماه و شمس آفتاب و مؤنث سماعیست و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید عیب میکنند مردمان زمانی را که گذشت هیچ تغیری نبینیم شب را که میرود چون دیدن من او را و آنکه روز بر ما باز گردانیده میشود و باز نداشت باران را از ما آسمان و گرفته نشد آفتاب و ماه پس بگو مرا آنکس را که نکوهش کرد حادثهٔ زمان را ستم کردی زمان را پس نکوهش کن آدمی را شعر

تا چند بر زمانه گوئی ای دل
بگذر ز سر بهانه جوئی ای دل

چون نسبت شر بغیر ما نیست صواب
باید که ره خطا نپوئی ای دل

یعیب الناس کلّهم الزمانا
وما لزماننا عیبٌ سوانا

نعیب زماننا والعیب فینا
ولو نطق الزمان بنا هجانا

ولیس الذئب یأکل لحم ذئبٍ
ویأکل بعضنا بعضاً عیانا

تعمیم ماهیت جامعهٔ انسان که مظهر اسماء است و مصدر احسان

ربّ فتی دنیاه موفورة
لیس له من بعدها آخرة

وآخر دنیاه مذمومة
یتبعها آخرة فاخرة

وآخر قد حاز کلیهما
قد جمع الدنیا والآخرة

وآخر یحرم کلتیهما
لیس له الدنیا ولا الآخرة

الموفور الشئ التام و آخرة انجهان و فاخر نیک والحوز الجمع و کلّ من ضمّ الی نفسه شیئاً فقد حازه حوزاً وحیازة و حرم و حرمان بی روزی کردن از نانی میفرماید بسیار جوانمرد دنیا وا و تمام است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرة و دیگری دنیا او نکوهیده است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری بحقیقت باز بست بخود هر دو ایشانرا بحقیقت جمع و دیگری بی روزی کرده شد از هر دو ایشان نیست مر او را دنیا و نه آخرة شعر

جمعی همه از برای دنیا باشند
قومی همه از برای عقبی باشند

دارند جماعتی از این هر دو نصیب
بعضی دگر از هر دو مبرا باشند

سخن اصناف بشر که خیر او آمیخته است به شر

اربعةٌ للناس میّزتهم
احوالهم مکشوفةٌ ظاهرة

فواحدٌ دنیاه مقبوضةٌ
یتبعه آخرةٌ فاخرة

وواحدٌ دنیاه محمودةٌ
لیس له من بعدها آخرة

وواحدٌ قد فاز بکلتیهما
قد جمع الدنیا مع الآخرة

وواحدٌ من بینهم ضایعٌ
لیس له دنیا ولا آخرة

تمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن وضاع الشئ هلک میفرماید چهار گروه در مردم جدا کردم ایشان را از یکدیگر حالهای ایشان برهنه کرده آشکار پس یکی دنیا او تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک یکی دنیا او ستوده است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرت و یکی بحقیقت فیروز شد بهر دو ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی از میان ایشان ضایع نیست مر او را دنیا و نه آخرت شعر

گشتند جماعتی بدنیا مایل + کردند گروهی همه عقبی حاصل + جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند + بعضی دگر اند زین دو ز آن غافل

ترجیح غنی که مورث سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فتور و احتیاج است

بلوتُ صروفَ الدّهرِ ستّینَ حجّةً … وجرّبتُ حالیهِ منَ العسرِ والیسرِ ی
فلم ارَ بعدَ الدّینِ خیراً منَ الغنیٰ … ولم ارَ بعدَ الکفرِ شرّاً منَ الفقرِ ی

صروف بامفرده بمعنی گشتن و حجّه بکسر سال میفرماید آزمودم حادثهای روزگار را شصت سال تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی مثنوی ای یافته از تو نفس امّاره شکست زنهار که منّت مکش از مردم پست + باید که بنفس خود توانگر باشی + تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست فتح قال صاحب قوت القلوب راویاً عن علی رضی الله عنه ان لله تعالیٰ فی خلقه مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربّه ولا یشکو حاله ویشکر الله تعالیٰ علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة ان یسوء علیه خلقه ویعصی فیه ربّه ویکثر الشکایة ویتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر الّذی هو عقوبة هو الّذی استعاذ منه النبی صلی الله علیه وسلم ولیس هو الفقر من المال انّما هو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال پس منافات نباشد میان این قطعه و قطعه که در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد

بیان آنکه غنی واسطهٔ عزّت و افتخار است و فقر رابطهٔ ذلّت و انکسار

کثیرُ المالِ لیسَ لهُ عوارٌ … ولا فی کلِّ ما یأتیهِ عارُ
لأنّ المالَ یسترُ کلَّ عیبٍ … وفی الفقرِ المذلّةُ والصّغارُ
کذاکَ الفقرُ بالاحرارِ یزری … کما ازرت بشاربها العقارُ

عوار بضم عیب و صغار خواری و عقار بضم باده میفرماید بسیار مال نیست مر او را عیبی و نیست در هر چه می آید او را ننگی برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر مذلّت و خواری است

همچنین فقر آزادان را خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده را باده — شعر

جمعیکه عزیز و محترم می باشند … زانست که صاحب درم می باشند
وانها که ندارند ز دنیا بهره … پیوسته اسیر درد و غم می باشند

تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلّت بر مساکین و فقرا انگیخته دیگر

مساکنُ اهلِ الفقرِ حتّیٰ قبورهم … علیها ترابُ الذّلِّ بینَ المقابرِ ی

ذل خوار بودن و مقبره گورستان میفرماید آرامگاهای اهل فقر تا گورهای ایشان بر آنست خاک خواری در میان گورستانها — مثنوی جمعیکه بفقر و فاقه آمیخته اند — صد گرد بلا بهر خود انگیخته اند + گوری که باین قوم تعلق دارد + گویا که بر آن خاک فنا بیخته اند

تفضیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که مؤدی بنقص و زوال است دیگر

دلیلکَ انّ الفقرَ خیرٌ منَ الغنیٰ … وانّ قلیلَ المالِ خیرٌ منَ الوفرِ ی
لقاؤکَ مخلوقاً عصی اللهَ للغنیٰ … ولم ترَ مخلوقاً عصی اللهَ للفقرِ ی

لقاوک خبر دلیلک میفرماید دلیل تو بر آنکه درویشی بهتر است از توانگری و بر آنکه اندک مال بهتر است از بسیاری مال دیدن تو است آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای توانگری و ندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای درویشی مثنوی چون مال شود علت عصیان همه و ز حشمت و شوکت طغیان همه ÷ پس فقر به از غنا بهر حال که هست ÷ وین نکته بود عمدهٔ ایمان همه

تفنی اللّذاذةُ ممّن نالَ شهوتها … منَ الحرامِ ویبقی الاثمُ والعارُ و
تبقی عواقبُ سوءٍ فی مغبّتها … لا خیرَ فی لذّةٍ من بعدها نارُ و

لذاذه مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و مغبّة انجام میفرماید فانی میشود مزه یافتن از کسیکه یافت آرزوی آن از حرام و بسی میماند بزه و ننگ میماند عاقبتهای بد در انجام آن

نیست هیچ خیر در لذتی که پس آنست آتش - **شعر** - ای گشته ز اسرار شریعت غافل
تا چند کنی گناه و باشی جاهل + لذت نفسی باشد و تا روز ابد + ماند رقم گناه بر صفحهٔ دل
گویند مرتضی علی هر صباح در بازار کوفه درّه بدوش داشتی و این دو بیت خواندی -

دیگر

شمردن انواع و اصناع عار و تعریض بعضی از دشمنان و حشت شعار

اَلنَّارُ اَهوَنُ مِن دکُوبِ العَارِ	وَالعَارُ یُدخِلُ اَهلَهُ فِی النَّارِ ی
وَالعَارُ فِی رَجُلٍ یَبِیتُ وَجَارُهُ	طَاوِی الحَشَا مُتَمَزِّقُ الاَطمَارِ ی
وَالعَارُ فِی هَضمِ الضَّعِیفِ وَظُلمِهِ	وَاِقَامَةِ الاَخیَارِ بِالاَشرَارِ ی

طی در نوردیدن و طاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزّق دریده شدن و طمر بکسر طا جامه کهنه
و هضم شکستن و اقامت برپا کردن میفرماید آتش آسان تراست از برنشستن
ننگ در می آورد اهل خود را در آتش و ننگ در مردیست که شب میگذارد و همسایهٔ او
گرسنه است دریده جامهای کهنه و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن براو
و برپای کردن نیکان بسبب بدان - **رباعی** - دارند جماعتی ز در ویشی ننگ
وز خون خلایق اند پیوسته بزنگ + از غایت حرص با مسلمان کنند + جوریکه نکرده اند کفار فرنگ

وَالعَارُ اَن یَجدِیْ عَلَیکَ صَنِیعَةً	فَیَکُونُ عِندَکَ سَهلَةَ المِقدَارِ ی
وَالعَارُ فِی رَجُلٍ تَحِیلُ عَنِ العِدیٰ	وَعَلَی القَرَابَةِ کَالهِزَبرِ الضَّارِ ی
وَالعَارُ اَن تَکُ فِی الاَنَامِ مُقَدَّمًا	وَتَکُونُ فِی الهَیجَا مِنَ الفُرَّارِ ی

جدو منفعت رسیدن و صنیعه کار نیک و سهل آسان و مراد از قرابه اقارب و هزبر
بکسر ها شیر و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن میفرماید ننگ آنست که منفعت رساند
بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و ننگ در مردیست که بگرداز دشمنان و باشد

بلؤنذ.

بر خویشان چون شیر شکار کننده و ننگ آنست که باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی
در کارزار از گریزندگان **شعر** تا کی بخیال مرد دستان باشی + غافل ز ره خدا پرستان
باشی + امروز که از دست تو می آید کار + باید که بفکر زیر دستان باشی

جَاهِد عَلیٰ طَلَبِ الحَلَالِ وَلَاتَکُن	تَغذُوهُ بِالاِسرَافِ وَالتَّبذَارِ ی
اِلَّا لِاَهلِکَ اَو لِضَیفِکَ اَو لِمَن	یَشکُو اِلَیکَ مَضَاضَةَ الاِعسَارِ ی

تغذوته ای جعلته غذاء و اسراف گزاف کاری کردن و تبذار بفتح اسراف بمال در نفقه
و مضاضة سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضاضة معاضة
یعنی قلة ای قلة الشیء من الاعسار میفرماید سعی کن بر جستن حلال و مباش که غذا سازی آنرا
بگزاف کاری و اسراف در نفقه مگر مر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی را که شکوه کند بتو
از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را **شعر** گر مال حلال آید از غیب بدست +
اسراف مکن در آن که بسیار بد است + هر مال که در محل خود صرف شود + سرمایهٔ اقبال و ظفر تا ابد است

تاسف بر فوت ائمهٔ دین و شکایت از افساد مفسدین

ذَهَبَ الرِّجَالُ المُقتَدیٰ بِفِعَالِهِم	وَالمُنکِرُونَ لِکُلِّ اَمرٍ مُنکَرٍ ی
وَبَقِیتُ فِی خَلفٍ یُزَیِّنُ بَعضُهُم	بَعضًا لِیَدفَعَ مُعوِرٌ عَن مُعوِرِ ی
سَلَکُوا بُنَیَّاتِ الطَّرِیقِ فَاَصبَحُوا	مُتَنَکِّبِینَ عَنِ الطَّرِیقِ الاَکبَرِ ی

اقتدا پیروی کردن و فعال بکسر جمع فعل و الانکار تغیر المنکر و الخلف بالسکون القرن
بعد القرن و اغوار تباه کردن و سلوک راه سپردن از اول و بنیات الطریق بضم الباء
و تشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تنشعب من الجادة و طریق راه و تنکب یکسو شدن میفرماید
رفتند مردان که اقتدا کرده میشدند بفعلهای ایشان و آن تغیر کنندگان مر کار بد را و ماندم در میان گروهی

بعد از ایشان کی می آرایند بعض از ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کردن ایشان
در خردها راه پس گشتند یکسو شونده از راه بزرگ شعر رفتند جماعتی که دانا بودند
در علم نظر واقف و بینا بودند + امروز از آن قوم اثر باقی نیست + گویا که حباب موج دریا بودند

دیگر

اظهار رسیدن اندوه بکمال و بیان انتهاء هر محنت بزوال

ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتک	ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر
الم تر ان البحر ینضب ماؤه	وتأتی علی حیتانه نوب الدهر
الم تر ان الفقر ترجی له الغنی	وان الغنی تخشی علیه من الفقر

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول و حوت ماهی و حیتان جمع او هیفرماید نیست خیر در گله کردن بغیر نالنده هم درد و نیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی که دریا درویشی میداشته شود برای او توانگری و آنکه توانگری ترسیده شود برای او از درویشی شعر

امروز کسی نیست که دردی دارد	یا فیض تمام از دل مردی دارد
هر دل که صفا و نور او بیشتر است	از اهل زمان بیشتر گردی دارد

دیگر

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بمشک سوده

اذا زید شرا زاد صبرا کانما	هو المسک ما بین الصلایة والفهر
لان فتیت المسک یزداد طیبه	علی السحق والحر اصطبارا علی الشر

مسک مشک صلایه سنگ زیر که بر آن بوی خوش سایند و فهر بکسر سنگ زبر که با آن مشک سایند وقت خورد کردن و سحق سوده شدن و الاصطبار صبر کردن اصطبارا مفعول له یزداد مقدر میفرماید چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را گویا او مشک است در میان دو سنگ زیر و زبر که با آن مشک سایند برای آنکه خورد کرده شود مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن

وازاده افزون میکند صبر را بر مشاهده شر شعر رندی که بدگوی کرم از که و مه
در فتنه کند صبر و نیافتد بگره + چون مشک که چند بسایی او را + بویی که دهد ز بیشتر باشد به

دیگر

تبسم من انبساط و تحسین حسن اختلاط

ارید بذا کم ان یهشوا لطلقة	وان یکثروا بعدی الدعاء علی قبری
وان یمنحونی فی المجالس ودهم	وان کنت عنهم غائبا احسنوا ذکری

ذا اشاره بمزاح و هشاشة گشاده روی و خوش طبع شدن از رابع و طلقة گشاده روی شدن و منح عطا دادن از ثالث میفرماید میخواهم باین مزاح آن که گشاده رو باشند ایشان برای گشاده رو بودن و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر گور من و آنکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نیکو کنند یاد من تش هر کس کند قصد پریشانی خویش چون نافه گره زند به پیشانی خویش + باید که چو گل خرم و خندان باشی + فی جبهة بهم کشیدن زندانی خویش

فتح گویند حضرت امیر علیه السلام خرما میخورد و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هذا اخوك الی الرابعة و امام راغب در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد و گفت احتلمت علی امی فرمود اقیموه فی الشمس واضربوا ظله الحد و حقیقت لطیفه آنکه چون نایم در عالم غیب ببدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصریست زنا کرده لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل واقع شود و حافظ اسمعیل گوید زنی پیر پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دعا کن که خدا تعالی مرا به بهشت برد آنحضرت فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز پس آن زن بازگشت و میگریست فرمود او را بگویید انها لا یدخلها وهی عجوز ان الله تعالی یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین ٥

دیگر | ترغیب بتحصیل دوستان حقیقت آثار و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

علیک باخوان الصفا فانهم	عماد اذا استنجدتهم وظهور
وما بکثیر الف خل وصاحب	وان عدوا واحدا لکثیر

العماد الابنیة المرتفعة واستنجاد یاری خواستن وخل بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصراع اول فکثر من الاخوان ما استطعت انهم وتکثیر بسیار گردانیدن واصل استطعت ما استطعت محذوف شده واستطاع یستطیع شایع است میفرماید فرا گیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است شعر دانا که برای دوستان کار است پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است + هر چند ترا دولت و نصرت یار است + صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

دیگر | خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوه شر و باطل می نموده

ما فیک خیر ولا میر یعد له	قضیت منک لباناتی واوطاری
فان بقیت فلا ترجی لمکرمة	وان هلکت فمذموما الی النار

المیرة الطعام وقد مار اهله یمیرهم میرا ومنه قولهم عندهم ما خیر ولا میر ولبانة بالضم هم و وطر حاجت میفرماید نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم از تو حاجتها و مهمات خود پس اگر بمانی امید داشته نشوی برای بزرگی و بزرگواری و اگر هلاک شوی پس برفتی نکوهیده بآتش — شعر ای گشته ز ردی مرد مظهر جود + هر روز ترا فتح دگر خواهد بود + شخصی که ازو نفع بمردم نرسد + در مذهب من برادو حرامست وجود

دیگر | خطاب یکی از ازواج که زبان بملامت آنحضرت کشاده وقدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده

الی

الی کم یکون العذل فی کل لیلة	لما لا تملین القطیعة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة	لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا

تملیه افروختن آتش بی هیزم وقطیعه رحم بریدن ورویدک اسم فعل بمعنی امهل وذات مونث ذو وقال الامام لما کانت الاحوال واقعة فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات الصدور میفرماید تا چند باشد ملامت در هر شب و هجر انمی افروزی آتش رحم بریدن دور شدن مهلت ده بدرستی که روزگار در او کفایت است برای جدا کردن احوال که در میانست پس چشم دار روزگار را شعر تا چند ز هر طرف برانگیزی گرد + در جهل کنی بر دل من خود را سرد + چون خوی زمانه است انگیز فراق + فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

دیگر | تقدیر سیمرغ جان از علی طاعت در ذروه قاف قناعت —

افلح من کان له قوصرة	یاکل منها کل یوم مرة

قوصره ظرف خرما میفرماید رستگار کسی که هست مر او را ظرف خرما که خورد از ان هر روز یکبار

شعر

جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند	وز نور و صفا دل بضاعت دارند
مانند تماشاکر و فارغبالند	سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب حلال که مودی بعلو مرتبه است در حال و مآل

کد کد العبد ان احببت ان اصبح حرا	واقطع الآمال من مال بنی آدم طرا
لا تقل ذا مکسب یزری فقصد الناس ازری	انت ما استغنیت عن غیرک اعلی الناس قدرا

کد رنجه شدن از اول و امل امید و قصد آهنگ کردن و ازری افعل تفضیل از ازرا د و این قیاسی است از باب افعال نزد سیبویه میفرماید رنجه شو رنجه شدن بنده اگر دوست میداری که آزاد گردی

دیگر — ترغیب بتحصیل دوستان حقیقت آثار و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

عَلَيكَ بِاِخوانِ الصَّفَا فَاِنَّهُم ... عِمَادٌ اِذَا اسْتَنجَدتَّهُم وَظُهُورُ
وَمَا بِكَثِيرٍ اَلفُ خِلٍّ وَصَاحِبٍ ... وَاِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرُ

العماد الابنية المرتفعة و استنجاد یاری خواستن و خل بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصراع اول فَكَثِّر مِنَ الاِخوانِ مَا اسْتَطَعتَ اِنَّهُم و تکثیر بسیار گردانیدن و اصل استطعت تا محذوف شده و استطاع یستطیع شایع است میفرماید فرا گیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است ش دانا که برای دوستان کار است پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است + هر چند ترا دولت و نصرت یار است + صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

دیگر — خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوه شر و باطل می نموده

مَا فِيكَ خَيرٌ وَلَا مَيرٌ يُعَدُّ لَهُ ... قَضَيتُ مِنكَ لُبَانَاتِي وَاَوطَارِي
فَاِن بَقِيتَ فَلَا تُرجَى لِمَكرُمَةٍ ... وَاِن هَلَكتَ فَمَذمُومًا اِلَى النَّارِ

المیرة الطعام و قد مار اهله یمیر هم میرا و منه قولهم عندهم لا خیر و لا میر و لبانه بضم حاجت و وطر حاجت میفرماید نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم از تو حاجتها و مهمات خود پس اگر بمانی امید داشته نشوی برای بزرگی و بزرگواری و اگر هلاک شوی پس برفتی نکوهیده باتش — شعر ای گشته زروی مرد مظهر جود + هر روز ترا فتح دگر خواهد بود + شخصی که از و نفع بمردم نرسد + در مذهب من براو حرامست وجود

دیگر — خطاب یکی از ازواج که زبان بملامت آنحضرت کشاده و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده

الی

اِلَى كَم يَكُونُ العَذلُ فِي كُلِّ لَيلَةٍ ... لِمَا لَا تَمَلِّينَ القَطِيعَةَ وَالهَجرَا
رُوَيدَكِ اِنَّ الدَّهرَ فِيهِ كِفَايَةٌ ... لِتَفرِيقِ ذَاتِ البَينِ فَانتَظِرِ الدَّهرَا

تملیه افروختن آتش بی هیزم و قطیعه رحم بریدن و رویدک اسم فعل بمعنی امهل و ذات مونث ذو و قال الامام لما کانت الاحوال واقعة فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات الصدور میفرماید تا چند باشد ملامت در هر شب و چرا نمی افروزی آتش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده بدرستی که روزگار در او کفایت است برای جدا کردن احوال که در میان است پس چشم دار روزگار را ش تا چند ز هر طرف برانگیزی گرد + در جهل کنی بر دل من خود را سرد + چون خوی زمانه است انگیز فراق + فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

دیگر — تقدیر سیمرغ جان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت —

اَفلَحَ مَن كَانَ لَهُ قَوصَرَّةٌ ... يَاكُلُ مِنهَا كُلَّ يَومٍ مَرَّةً

قوصره ظرف خرما میفرماید رستگار کسی که هست مر او را ظرف خرما که خورد از ان بر روز یکبار

شعر
جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند ... وز نور و صفا دل بصناعت دارند
مانند هما شاکر و فارغبالند ... سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب حلال که مودی بعلو مرتبه است در حال و مآل

كُدَّ كَدَّ العَبدِ اِن اَحبَبتَ اَن اَصبَحَ حُرًّا ... وَاقطَعِ الآمَالَ مِن مَالِ بَنِي آدَمَ طُرًّا
لَا تَقُل ذَا مَكسَبٌ يُزرِي فَقَصدُ النَّاسِ اَزرَى ... اَنتَ مَا استَغنَيتَ عَن غَيرِكَ اَعلَى النَّاسِ قَدرًا

کد رنجه شدن از اول و امل امید و قصد آهنگ کردن و ازری افعل تفضیل از ازرا و این قیاسی است از باب افعال نزد سیبویه میفرماید رنجه شو رنجه شدن بنده اگر دوست

وببرامیدها را از مال پسران آدم همه گو این کسب است که خوار میدارد چه آهنگ نشعی
مردم کردن خوار دارنده تر است تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلند تر مردی القدر

گر نفس تو در مقام طاعت شده چیر — از خلق امید خود بیکبار ببر
گاهی که طمع ترک توانی کردن — از همت تو گوش آسمان گردد کر

دیگر

ترغیب نفس به پرهیزگاری که منتهی ست برضای باری

اِذَا اَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَاَبْصَرْتَ حَاصِدًا — نَدِمْتَ عَلَی التَّفْرِیْطِ فِیْ زَمَنِ الْبَذْرِ ی
وَمَا اِنْ لِیَوْمِ الْبَعْثِ زَادٌ سِوَی التُّقٰی — تَزَوَّدْتَهٗ حَتَّی الْقِیٰمَةِ وَالْحَشْرِ ی

تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان والبذر تخم در زمین افگندن وزاد توشه برگرفتن
میفرماید چون تو زراعت نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی در تقصیر در زمان
تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن توشه غیر از تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن

شعر
ای دوست که اسباب زراعت داری — تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب و زمین ست ترا — گر اهل دلی تخم سعادت کاری

دیگر

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

مَا اِنْ تَاَوَّهْتُ فِیْ شَیْءٍ رُزِیْتُ بِهٖ — کَمَا تَاَوَّهْتُ لِلْاَطْفَالِ فِی الصِّغَرِ ی
قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ کَانَ یَکْفُلُهُمْ — فِی النَّائِبَاتِ وَفِی الْاَسْفَارِ وَالْحَضَرِ ی

تاوه آوخ کردن وطفل کودک وکفول پذیرفتن از اول والسفر والحضر ضدان میفرماید
نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شود بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خوردی
بحقیقت مرد پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشانرا در حوادث و در سفرها و در حضر

هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم — در گوشه محنت است پیوسته مقیم

در منظر دیدها

در منظر دیده گر نشیند یکدم — جز گریه زارش نبود هیچ ندیم

دیگر

تخویف نفس از شیب و توجه او بعالم غیب

اَلشَّیْبُ عُنْوَانُ الْمَنِیَّةِ وَهُوَ تَارِیْخُ الْکِبَرِ — وَبَیَاضُ شَعْرِکَ مَوْتُ شَعْرِکَ ثُمَّ اَنْتَ عَلَی الْاَثَرِ
فَاِذَا رَاَیْتَ الشَّیْبَ عَمَّ الرَّاْسَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ

عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت وبیاض سفیدی وشعر موی وعموم همه را فرا رسیدن
والحذر مفعول الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامه مرگست و او تاریخ بزرگیست
وسفیدی موی تو مرگ موی تو است پس تو بر پی آنی ـ پس چون بینی سفید شدن موی را
که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را شعر روزیکه شود موی سر و ریش سفید
از رشته عمر خویش کن قطع امید ✤ پایان حیات هر که باشد مرگست ✤ آری بجهان کسی نماند جاوید

دیگر

مرثیه خاتم صلی الله علیه وسلم

کُنْتَ السَّوَادَ لِنَاظِرِیْ — فَبَکٰی عَلَیْکَ النَّاظِرُ
مَنْ شَاءَ بَعْدَکَ فَلْیَمُتْ — فَعَلَیْکَ کُنْتُ اُحَاذِرُ

سواد سیاهی وناظر سیاهه چشم که مردمک در آن نماید ومحاذره حذر کردن میفرماید
بودی تو سیاهه چشم من پس گریست بر تو سیاهه چشم پس هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر
پس بر تو بودم من که حذر میکردم شعر رفتی و نماند دیده را نور بصر ✤ مردم نه نشیند
دران خانه دگر ✤ امروز که چون گنج نهانی در خاک ✤ عیب است اگر کنم بغیر از تو نظر

دیگر

بیان آنکه تعزیت نه دافع مرارت فرقت و نه مانع حرارت اشتیاق

یُعَزُّوْنَنِیْ قَوْمٌ بَرَاهُمْ مِنَ الصِّبٰی — وَفِی الصَّبْرِ اَشْیَاءُ اَمَرُّ مِنَ الصَّبِرِ
یُعَزِّی الْمُعَزِّیْ ثُمَّ یَمْضِیْ لِشَانِهٖ — وَیَبْقَی الْمُعَزّٰی فِیْ اَحَرَّ مِنَ الْجَمْرِ

تعزیۃ امر بصبر فرمودن و براۃ بیزار شدن والصّبر بکسر الباء الدّواء المرّ المعروف ولا یکن الّا فی ضرورۃ الشّعر و شان کار و حرّ حرارت گرم شدن و جمر آتش و قوم

بدل از ضمیر جمع یا فاعل واو مجرّد علامت جمع مثل واسرّوا النّجوی الّذین ظلموا

میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزار اند از صبر - و در صبر چیز ها ست که تلختر از صبر

غرامی دهد غرا دهنده پس میگذرد برای کار خود - و میماند غرا داده شده در گرمتر از آتش

هر دل که عنان بدست احباب سپرد	او را بسخن نمیتوان باز آورد
شوقست چو آتش و نصیحت چون باد	وان آتش ازین باد فرونشست نمرد

دیگر

حکایت هجرت مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم از مکّه بمدینه و خسپیدن ناظم بر جامهٔ خواب او بوقار و سکینه

وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا	ومن طاف بالبیت العتیق و بالحجر ی
رسول اللّه الخلق اذ امکروا به	فنجاه ذو الطّول الکریم من المکر ی
وبتّ اراعیهم متی تنشرونی	وقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر ی

وقایۃ نگاه داشتن از زمانی و حصی سنگ ریزه و طوف و طواف گرد در آمدن والبیت العتیق الکعبۃ لقدمها او لعتقها من الجبابرۃ او لنفاستها و حجر الکعبۃ بکسر الحا ما حواه الحطیم المدار بالبیت جانب الشّمال و مکر اندیشه بدی کردن از اوّل و تنجیه رهانیدن و طول بفتح نیکوی و مراعات دیدن و نشر پراگنده کردن از اوّل و توطین وطن کردن و مکروا به ناظر بآیۃ

وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ وَیَمْکُرُوْنَ

وَیَمْکُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ میفرماید نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی که

بپا سپرد سنگ ریزه را و کسی که طواف کرد کعبه و حجر رسول خدا خلایق چون مدینه بدی کردند

کافران با او پس رهانید او را خدا و ند نیکوی بزرگوار از اندیشهٔ بدی ایشان و شب گذشتم که می دیدم ایشان را که پراگنده میکنند مرا بحقیقت وطن کرد نفس من بر کشتن و اسیر کردن شعر

غیر از تو ندید چشم من یار دگر	جز عشق رخت نیست مرا کار دگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم	تا پیش رخت فدا شود بار دگر

حکایت چون پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم از مشرکان مکّه نا امید شد و بعضے از مردمان مدینه مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند داعیهٔ مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکّه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوّت خواست که هجرۃ فرماید و قریش برین معنے اطلاع یافتند و در دار النّدوۃ جمع شدند و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای همه قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را بشمشیر بزند و خون او در قبایل متفرّق شود و چون بنو عبد مناف قوّت مقابله با جمیع قبایل ندارند بدیت راضی شوند و پیغامبر صلعم ازین صورت واقف شد و شب علیؑ را بر خوابگاه خود بخسپانید و جامهٔ خواب خود بر بالای او افگند و خود با ابو بکر رضی اللّه عنه از مکّه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانهٔ پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم جمع شدند و در دل داشتند که بامداد هجوم نموده با مضاء عزیمت خود قیام نمایند و چون در آمدند علیؑ برخاست گفتند محمّد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیۃ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَّشْرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَآءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ رَءُوْفٌ بِالْعِبَادِ در شان مرتضی علی علیه السّلام نازل شد و امام غزالی در احیا و گوید که در آن شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکے دراز تر کردم از شما کدام برادر خود را بر طول عمر اختیار میکند هر یک عمر دراز برای خود خواستند

خدای تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کرد او را برادر محمد ساختم وجان خود فدای او کرد و بجای او خسپید شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاهدارید بیامدند و جبرئیل بر سر او ایستاده و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی طالب فدای با ملائکه خود بتو مباهات میکند شعر

وَبَاتَ رَسُولُ اللّٰهِ فِي الْغَارِ آمِنًا ‌ ‌ ‌ ‌ مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ الْاِلٰهِ وَفِي سِتْرِ
اَقَامَ ثَلٰثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصُ ‌ ‌ ‌ ‌ قَلَائِصُ يَفْرِينَ الْحَصَا اَيْنَمَا يَفْرِي
اَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْاِلٰهِ تَبَتُّلًا ‌ ‌ ‌ ‌ وَاَضْمَرْتُهُ حَتّٰى اُوَسَّدَ فِي قَبْرِي

غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و یقال الشجاع موقى او موقى جدا وستر بکسر پرده وثلاثا ای ثلث لیال وزم مهار کردن وقلوص شتر ماده جوان وقلائص جمع او و مراد شتران که پیغامبر صلعم کافر از بنی دیل سپرده و وعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور برد و بوعده وفا کرد والتبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله وتوسید چیزی را بالین کردن میفرماید شب گذشت پیغامبر خدا در غار ثور ایمن نگهداشته و در نگهداشتن خدا او در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شترانیکه می برید سنگ ریزه را هر کجا که می برید خواستم بآن یاری کردن خدا ببریده شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود شعر

چون خم ز شراب شوق او میجوشم ‌ ‌ ‌ ‌ وز جام فنائی بقائی مینوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا ‌ ‌ ‌ ‌ تا هست رگی در تن من میکوشم

حکایت عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد بغار نزد پیغامبر و پدر خود میرفت و اخبار قریش بایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید

وچنان می نمود

وچنان می نمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده ابوبکر گوسفندان میچرانید وشبها برای پیغامبر و ابوبکر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی کبوتر بر در غار بیضه نهادند وعنکبوت بر گرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند بحوالی غار آمدند وچون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت

خطاب باسامه بن زید اعور و قتل او در احد بتوفیق خدای اکبر

لَسْتُ اَرٰى مَا بَيْنَنَا حَاكِمًا ‌ ‌ ‌ ‌ اِلَّا الَّذِي فِي الْكَفِّ بَتَّارُ
وَصَارِمًا اَبْيَضَ مِثْلَ الْمَهَا ‌ ‌ ‌ ‌ يَبْرُقُ فِي الرَّاحَةِ ضَرَّارُ
مَعِي حُسَامٌ قَاطِعٌ بَاتِرٌ ‌ ‌ ‌ ‌ يَسْطَعُ مِنْ تَضْرَابِهِ النَّارُ
اِنَّا اُنَاسٌ دِينُنَا صَادِقٌ ‌ ‌ ‌ ‌ اِنَّا عَلَى الْحَرْبِ لَصَبَّارُ

بتسا بتقدیم بای موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تا مثناه بمعنی هلاک شدن و مها بلور و رحت کف دست وباتر بتقدیم بای موحده یا تا مثناه والباتر السیف القاطع وسطوع درخشیدن آتش از نار وتضراب بکسر زدن میفرماید نیستم من که می بینیم درمیان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در پنجه است برنده یا هلاک کننده و تیغ برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه گزند کننده با من است تیغی قاطع یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردی چندیم که دین ما راست است بدرستی که ما بر کارزار هر آینه صابرانیم شعر تیغم که بتیزی گذرد از جوشن و از برق او شود جهانی روشن چون برق بهر طرف فشاند آتش وز غایت سختی است دلش چون آهن

جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعت از روی کید

نِعْمَ الَّذِي حَكَّمْتَهُ بَيْنَنَا ‌ ‌ ‌ ‌ فَاثْبُتْ لَحَاكَ اللّٰهُ يَا جَاسِرُ
فَفِي يَمِينِي مَارِقٌ اَسْمَهَرُ ‌ ‌ ‌ ‌ مِنْ رَاْسِهِ يَقْتَبِسُ النَّارُ

قدخضبت البیضة رأسی — نما اطعم غمضا فیه مقدار

تحکیم حالم گردانیدن ولحاه الله ای لعنه و مرق گذشتن تیر از چیزی که بر وآید واقتباس فراگرفتن آتش وقال الجوهری ما اکتحلت غماضا وغمضا بالضم ما نمت وفی الاساس ما ذقت غماضا وغمضا والبیضة مفعول لخضب مص

دیگر

خطاب مرحب بن شاص تهدیدا و بحرب شجاعت اساس

نحن بنو الحرب بنا سعیرها — حرب عوان حرها نذیرها

یحث رکض الخیل فی زفیرها

سعیر آتش افروخته وحث برانگیختن برکار بشتاب از اول ورکض دویدن ستور وزفیر بانگ آتش میفرماید ما پسران حربیم بماست آتش افروختن او وحرب که در او مقاتله واقع شود چند بار گرمی او بیم کننده است برمی انگیزد بشتاب دویدن اسپ را در بانگ خود

ش

امروز که من معجز موسی دارم — در تیغ کشیدن ید بیضا دارم

از آهن تیغ من چه آتش حرب — در کشتن خصم خویش فنها دارم

جواب مرحب بن شاس ودم زدن از شجاعت و باس

انا اناس ولدتنا عبهره — لباسنا الوشی وربط حیره

اننا حرب لیس فینا غدره

عبهره زن نیکو سفید ولباس جامه والوشی من الثیاب معروف وربطه چادر وحیره بکسر جا بر دیمنی وغدره جمع غادر مص

دیگر

خطاب ظفر مآب بمرحب وجواب او باظهار دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدره — ضرغام آجام ولیث قسوره

عبد

عبل الذراعین شدید القصره — کلیث غابات کریه المنظره

فی الصحاح الحیدرة الاسد وقال امیر المؤمنین علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدت وابوطالب غایب سمته اسدا باسم ابیها فلما قدم ابوطالب کره هذا الاسم فسماه علیا وضرغام شیر واجمه بیشه وقسوره شیر درنده رجل عبل الذراعین ای ضخمها وقصره بن گردن وغاب بیشه شیر وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار عن نفسه وکان الآخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول وحمل الکلام علی المعنی لامنه من الالباس ودر بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی نیکو لیکن کریه بتخویف انسب است میفرماید من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشه ها وشیر درنده قوی دو بازوش سخت گردن چون شیر بیشه ها ناخوش دیدار - شعر

چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه — هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه

در معرکه چون گردن دشمن شکنم — شیرم که شکار میکنم در بیشه

[illegible]

حکایت حافظ اسماعیل گوید مرحب مادری کاهنه داشت وبا او میگفت یا بنی انی خایف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان سمعت ذلک فلا تبارزه وچون مرتضی علیه السلام این رجز بنیاد کرد مرحب بترسید ومیخواست که باز گردد دیس حمیت جاهلیت مانع او شد وکشته گشت وسیاق کلام مشعر است بآنکه حضرت مرتضی علیه السلام

اکیلکم بالسیف کیل السندره — اضربکم ضربا یبین الفقره

واترک القرن بقاع جزره — اضرب بالسیف رقاب الکفره

ضربُ غلامٍ ماجدٍ حزوَّرِه — اَقتلُ منهم سبعةً اوعشرِه
مَن یترکُ الحقّ یقوموصِغرِه — فکلّهم اهلُ فسوقٍ فجرِه

کیل پیمودن از ثانی وفی الصّحاح قوله علیه السّلام اکیلکم بالسّیف کیل السّندره یقال ہی مکیال ضخم وقال النّواوی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل الاعداء قتلاً واسعاً وقیل ہی العجلة ای اقتلہم عاجلاً وقیل ہی شجرة قویّة یعمل منہا النبل والقسی وابانة جدا کردن وفقره بکسر فا مهرهٔ پشت وقاع زمین ہموار نرم وجزر السّباع اللحم الذی یاکلہ یقال ترکوہم جزراً بالتحریک اذا قتلوہم وقال الاصمعی الواحد جزره والحزوّر بکسر الحاء وتشدید الواو الغلام اذا اشتدّ وقوی وصغر جمع صاغر از صغار وصیغهٔ جمع برانکه مراد ازین جمع است چه این بر مفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومؤنث مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا ودر مصراع سابع اشعارست بآنکه حضرت ناظم علیه السّلام از روی کشف والهام یا باعلام سیّد انام صلّی الله علیه وسلّم میدانسته که عدد مقتولان از ہفت تا ده خواہد بود ودر بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسّیف اوفیہم بالصّاع وبجای مصراع رابع صدری اشفی من رؤس الکفرة ودر پنجه مصراع خامس نیست ہیفرماید می پیمایم شمارا بشمشیر پیمودن پیمانهٔ سندره می زنم شمارا زدنی که جدا میکند مهرهٔ پشت را از یکدیگر ومیگذارم شمشیر حرب را بزمین نرم ہموار گشته میزنم بشمشیر گردنهای کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمعیکه میگذارند حق را برخیزند خوار میکشم از ایشان ہفت یاده چه ایشان اہل نافرمانی وبدکارانند — شعر

وقت است که من بر صفِ دشمن بزنم	یابم همه را وزود گردن بزنم
چون غنچه کنم جامهٔ دشمن پرخون	ہرجا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

قد علمتْ خیبرُ انّی باسِرُ — اِذَ اللّیوثُ اقبلتْ تبادرُ
شاکی السِّلاحِ بطلٌ مغافِرُ — واحجمتْ عن صولةِ المحاجِرُ
اِنّ طِعانی فیهِ موتٌ حاضِرُ

مغافره خویشتن را در جنگ سخت افگندن والمحجر بالفتح ما حول القریة ومنه محاجر اقیال الیمن وہی الاحماء کان لکلّ واحد منہم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن شعر

تبّاً وتعساً لکَ یا ابنَ الکافِرِ	اَنا علیٌّ هاذِمُ العساکِرِ ی
اَنا الّذی اَضربکم وناصِری	اَللهُ حقٌّ ولهُ مهاجِرِ ی
اَضربُکم بالسّیفِ فی الصّاغِرِ	اَجودُ بالطّعنِ وضربٍ ظاهِرِ ی
مع ابنِ عمّی والسِّراجِ الزّاهِرِ	حتّی تدینوا لِعلیٍّ القادِرِ ی

ضربُ غلامٍ صارمٍ ممّاهرِ ی

ہزیمت وہزم گریزانیدن وشکستن وعسکر لشکر ولام بمعنی الی مثل اِنّی وجّہتُ وجہیَ لِلّذی فطرَ السّمواتِ وہجرة جدای از خانه وسراج چراغ وزاہر روشن شدن والماہرة الحذاقة فی الشّیء میفرماید لازم گرداناد خدای خسران وہلاک مرترا ای پسر کافر من علیم شکننده لشکرہا من آنکسم که بزنم شمارا ویاری کنندهٔ من خدای بحق است ومراوست جاہا وہجرت من میزنم شمارا بشمشیر در جاہای خواری احسان کنم نیزه زدن وزدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود وچراغ روشن تا فرمان برید مر بزرگ توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهارت شعر

امروز میان ماغزا خواہد بود	واز قہر خدا ترا سزا خواہد بود
فردا که خبر بخانه ات خواہد رفت	موکندن وفریاد وعزا خواہد بود

جهرا علانیه

ينصرني ربي خير ناصر — آمنت بالله بقلب شاكر ی
اضرب بالسيف على المغافر — مع النبي المصطفى المهاجر ی

مغفر خود و مهاجرة از زمینی بزمینی رفتن میفرماید یاری میکند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده ایمن گرویدم بخدای بدلی شکر کننده میزدم بشمشیر بر خودها با پیغامبر هجرت کننده شعر

از فضل خدا چو هست فیضی با من — اول دل من گشت با یمان روشن
امروز بشکرانه آن چون خورشید — گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

رجز ابو اللیث عنتر در غزاء خیبر

انا ابو الليث واسمي عنتر — شاكي السلاح وبلادي خيبر
اشجع مفضال هزبر ازور — جهم عبوس بادن حمس ر
عند الليوث لليوث قسور

لمیث بصیغه تصغیر ولیث بریان و شجاعت دلیر بودن و مفضال بکسر فضل کننده وازور کج سینه و جهم شیر و عبوس ترش روی و بروز بیرون آمدن از اول و تمریر تلخ گردانیدن مص

دیگر

جواب رجز عنتر بالهام خدا اکبر

انا علي البطل المظفر — غشمشم القلب بذلك اذكر ی
وفي يميني للكفاح احضر — يلمع من حافته برق يزهر ی
للطعن والضرب الشديد محضر — مع النبي الطاهر المطهر ی
اختاره الله العلي الاكبر — اليوم يرضيه ويخزي عنتر

مظفر فیروزی داده و غشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد باز ندارد و احضر آب صافی

ولمع

ولمع و لمعان درخشیدن از ثالث و حافه کناره رود و احضار حاضر گردانیدن و تطهیر پاک کردن و اختیار برگزیدن و اخزا رسوا کردن و هلاک کردن نفرین کردن میفرماید من علیم دلیر ظفر داده دلیر دل که بآن یاد کرده میشوم و در دست راست من برای حرب آب صافی می درخشد از کناره او برقی که روشن میشود من برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام با پیغامبر پاک پاک کرده برگزیده او را خدا و بزرگ بزرگتر امروز خشنود می کند او را و خوار می کند عنتر را شعر

کس نیست که تاب قهر من می آرد — دشمن همه عجز بهر من می آرد
ننگ نیست که می برد بکرمان زیره — هر کس که هنر بشهر من می آرد

دیگر

حکایت سوزانیدن جمعی که به الوهیت او مقر و مصر بودند و باوجود تهدید شدید توبه و انابت نمی نمودند-

لما رأيت الامر امراً منكرا — اوقدت ناري ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفراً وحفراً — وقنبر يحطم حطماً منكرا

قنبر غلام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را بکشت و احتفار گور کندن و حفره گور و حطم شکستن از ثانی میفرماید چون دیدم کار را کاری بد- برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را- پس کندم گورها و گورها و قنبر میشکست شکستنی بد شعر

حیدر که ندیده مثل او دیده دهر — شمعیست که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی گرد سرش — گشتند و بسوختند از آتش قهر

حکایت گویند سوختگان نصیر و هفده کس از اتباع او بودند و چون این جماعت را نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما بالوهیت تو زیادت شده چه پیغامبر صلعم فرمود

لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت لو کنت مکان علی
کنت اقتلهم وما کنت احرقهم ۱۲

دیگر

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا	ونحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی وهم ماوی کرامته	وناصر الدین والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها	کما به یشهد البطحاء والمدر ۱۲
والبیت ذو الستر لو شاء ا یحدثهم	نادی بذلک رکن البیت والحجر ۱۲

رهط گروه و بطحا رود خانه فراخ که در وسنگ ریزه بود و المدرة واحد المدر و العرب یسمی القریه مدرة و تحدیث سخن گفتن و رکن النبی و جانبه الاقوی و مراد از حجر حجر اسود و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب یا گوییم در اول فاتحه خامه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات است شب که بخواب رفتم شخصی بر بالا من بجست و مرا بعنف از خواب بیدار ساخت دیدم که خانه کعبه بصورة جاریه متمثل شده و دامن تا زانو برکشیده و به قهر میگوید تو چگونه دانسته که انسان افضل از منست من برای معذرت او قصیده به بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسب است بحال ناظم علیه السلام میفرماید بحقیقت می دانند که بهتر مردم از ایشانیم بنسبت و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند ایشان گروه پیغامبر اند و ایشان محل بزرگی اند و یاری کننده دین اند و منصور آنکس است که یاری کننده ایشان و او را زمین میداند که ما بهتر ساکن اوایم -

چنانچه باین گواهی میدهد رود خانه مکه و دیها و خانه کعبه خدا وند پرده اگر خواهند سخن گوید ایشانرا و ندا کرد بآن رکن خانه کعبه و حجر اسود شعر ای دوست غرض ز خلق آدم مائیم مجموعه اسرار دو عالم مائیم + هر چند که ارباب شرف بسیار اند + در هند محققان که خاتم مائیم

دیگر

باز نمودن قوت و شجاعت و آشکارا کردن فتوت و مروت

اذا اجتمعت علینا معد و مذحج	بمعرکة یوما فانی امیرها
مسلمة اکفال خیلی فی الوغا	ومکلومة لباتها ونحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر	وتندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة ابو قبیلة و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول و امیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحة ولبة سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و راد با رفتن دادن و اندقاق کوفته شدن و بیت ثانی دال برانکه حضرت ناظم در حرب نمیگریخته و ثالث برانکه از پی لشکر گریخته نمیرفت و این در قتال اهل بغاست قال الشافعی رحمة الله اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخذوا السیرة فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در صفین با لشکر خود گفت ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة و یقین واذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولا یکشفوا عورة واذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا سترا ولا تدخلوا دارا الا باذن ولا تأخذوا من اموالهم شیئا الا ما اجتمعوه فی عسکرهم ولا تهلکوا النساء وان شتمن اعراضکم وسببن امراءکم فانهن ضعیفات الانفس

میفرماید چون جمع شوند بر جماعتے بزرگتر از قبیله سعد و مذحج بجنگ گاهی روزی پس بدرستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانها و سرین اسپان من در کارزار و مجروحست سینهاے آن اسپان و مواضع قلاده از سینهاے ایشان جراحت است بر نیزهاے ما زدن پشت دهنده و کوفته میشود از نیزهاے ما در سینهاے آن بزرگان **شعر**

آن شیردلم که از کسی نگریزم	در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
هرگز نزدم از پی خصمی که گریخت	عار است مرا که خون عاجز ریزم

دیگر

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان

اُغَمِّضُ عَینی عَن اُمُورٍ کَثیرَةٍ	وَاِنّی عَلیٰ تَرکِ الغُمُوضِ قَدیرُ
وَمَا مِن عَمًی اُغمِضُ وَلکِن رُبَّمَا	تَعَامیٰ وَغَمَّضَ المَرءُ وَهُوَ بَصیرُ

تغمیض چشم برهم نهادن و غمض فی الامر غموضًا اذا ذهب و غاب و عمی کوری و تعامی خویش را کور نمودن میفرماید برهم می نهم چشم خود را از کارهای بسیار و بدرستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرو میگیرم چشم را و لیکن بسا که کور نماید خود را او چشم برهم فرو گیرد مرد و او بینا باشد **شعر**

هر چند که خلق را نهٔ نکیست معاش	وز جهل و شقاوتند در بند تلاش
آن به که کنیم چشم روشن برهم	خوش نیست که عیب مردمان گردد فاش

وَاَسکُتُ عَن اَشیاءَ لَو شِئتُ قُلتُهَا	وَلَیسَ عَلَینَا فِی المَقَالِ اَمیرُ
اُصَبِّرُ نَفسی بِاجتِهَادی وَطَاقَتی	وَاِنّی بِاَخلَاقِ الجَمیعِ خَبیرُ

اشیا جمع شئ و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده کما ان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین

فی آخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء و صار تقدیره لفعاء و قال الاخفش هو افعلاء فلهذا انصرف و حذفت الهمزة التی بین الیاء و الالف للتخفیف و قال الکسائی اشیاء افعال و انما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها و قد شبهت بفعلاء و تصبر کسے را بر صبر داشتن و طاقت توانائی میفرماید خاموش میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا و نیست بر من در گفتار امیری میدارم بصبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانائی خود و بدرستی که من بخویها همه آگاهم **شعر** جمعیکه ز باده فنا بیهوش اند + بر لب زده اند قفل و خاموش اند + از آتش ظلم گرچه گاهی جوشند + اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

دیگر

شکایت از جمع قریشی که بسعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند

تَمَنَّت قُرَیشُ تَمَنَّا لِیُّ لِتَقتُلَنی	فَلَا وَرَبِّکَ مَا بَرُّوا وَلَا ظَفِرُوا
فَاِن بَقیتُ فَرِهنُ ذِمَّتی لَکُم	بِذَاتِ وَدقَینِ لَا یَعفُو لَهَا اَثَرُ
وَاِن هَلَکتُ فَاِنّی سَوفَ اُورِثُهُم	ذُلَّ الحَیٰوةِ فَقَد خَانُوا وَقَد غَدَرُوا

اصل تمنا تمنا و فی المثل من عزبزّ ای من غلب اخذ السلب و رهن بمعنی مفعول و الذمة ما یذم الرجل ضاعته من عهد و الودق المطر و فی الاساس حرب ذات ودقین شبهت بسحابة ذات مطرین شدیدین و یروی عن علی رضوان الله علیه فان بقیت الی آخر البیت و قال الجوهری ذات ودقین الداهیة ای ذات وجهین کانها جائت من وجهین و عفا ناپیدا شدن میفرماید شما آن قریش اید که آرزو می کنید تا بکشید مرا پس بحق پروردگار تو نرسیدند از من چیزی و ظفر نیابید پس اگر بمانم من پس گرو است عهد از من مر شما را بجنگی که ناپیدا نشود مر آنرا نشان و اگر هلاک شوم پس بدرستی که من زود میراث گذارم

خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد بحقیقت پیمان شکستند شعر

دیدیم جماعتی با یمان درست
امروز خیانتست که در روی زمین

بودی همه را احدیث و پیمان درست
بسیار عزیزست مسلمان درست

فَاِمَّا بَقِیتُ فَاِنِّی لَستُ مُتَّخِذاً
قَد بَایَعُونِی وَلَم یُوفُوا بِبَیعَتِهِم
وَنَاصَبُونِی فِی حَربٍ مُضَرَّمَةٍ

اَهلاً وَلَا شِیعَةً فِی الدِّینِ اِذ فَجَرُوا
وَمَا کَرُونِی فِی الاَعدَاءِ اِذ مَکَرُوا
مَا لَم یُلَاقِ اَبُو بَکرٍ وَلَا عُمَرُ

اصل اتا ان ما و اتخاذ فرا گرفتن و بعضی گویند او ماخوذ از تخذ ست و تا او اصلی است

چون تا اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة و ابدال التاء

ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا

اتخذ تخذ و قری لتخذت علیه اجرا و اهل اتنا و شیعه گروه همدل و مبایعت بیعت کردن

و بیعت پیمان و مماکرة با کسی مکر کردن و مناصبه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن

و تضریم برافروختن آتش و ابوبکر عبد الله بن عثمان ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب

بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی

بن رباح بن عبد الله بن قرط بن دراح بن عدی بن کعب **میفرماید** اگر بمانم پس

بدرستی که من نیستم فراگیرنده اشناو نه گروه همدل در دین برای انکه ایشان بی سامان شدند

بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نه کردند به بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان

چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری برافروخته کارزاری که ندید ابوبکر و عمر

شعر

آن یار کهن که بود با من هم عهد
آری چه توان کرد که در نیش زنبور

امروز بقصد خون من دارد جهد
آمیخته اند زهر قاتل با شهد

حکایت

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی علیه السلام بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبد الله

بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر

بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب

بن مره بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی

برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزاء احد بواسطه حراست

حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شل شده بود حبیب بن ذویب گفت یده شلاء

و بیعته لا تتم پس طلحه و زبیر باتفاق عائشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما

بکره و اجبار بود و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابع گذشته واقع شد - شعر

اَشکُو اِلَیکَ عُجَرِی وَبُجَرِی
اِنِّی قَتَلتُ مُضَرِی بِمُضَرِی

وَمَعشَراً اَغشَوا عَلَی بَصَرِی
جَدَعتُ اَنفِی وَقَتَلتُ مَعشَرِی

قال صاحب الاساس القیت علیه عجری و بجری اذا اطلعته علی معایب لتفتک به

و اصل العجر العروق المنعقدة الناتیة و البجر ما یعقد منها علی البطن خاصة و اغشاو پوشانیدن

و مضر قبیله ابو هم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن بینی از تا بلث

میفرماید شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا

بدرستی که من کشتم قبیله مضر خود بمضر خود و بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را شعر

در قصه خویش صد حکایت دارم
وین طرفه که کس بمن نمیدارد گوش

وز دشمن از دوست شکایت دارم
هرچند که صد حدیث و آیت دارم

شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا
و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا

دیگر

صبرت علی مرّ الامور کراهةً		وابقیت فی ذاک الصّباب من الامر

سی

مرّ تلخ والصّبابة بضمّ الصّاد المهملة البقیّة من الماء و بفتح المعجمة سحابة تغشی الارض کالدّخان والجمع صباب میفرماید صبر کردم بر تلخی امور بد شواری و باقی گذاشتیم دران بقیّهٔ آب یا ابر تاریک از کار خلافت شعر یابم ز دشمنان جفای که میرس بینیم ز دوستان وفای که میرس ✤ القصّه رسیده است کشتی امید ✤ امروز بگرداب بلای که میرس

دیگر

خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفّین و تعییر او بمبایعه در باب دین

یا عجبا لقد رأیت منکرا		کذبا علی الله یشیب الشّعرا
یسترق السّمع و یغشی البصر		ما کان یرضی احمد لو خبرا
ان تعدلوا وصیّه و الابتر		شانئ النّبی واللّعین الاخزرا
کلاهما بجنده قد عسکرا		قد باع هذا دینه اذ فجرا
بملک مصر ان اصاب الظّفرا		من ذا بدنیا بیعه قد خسرا

اشابه سفید کردن موی و استراق دزدیدن و تعدل برابر کردن از ثانی و مراد از وصی مرتضی علی علیه السلام که حضرت مصطفی صلّی الله علیه وسلّم در شان او فرموده — انت اخی و وصیّی من بعدی و قاضی دینی بکسر الدّال و ابتر بی خیر و مراد از شانئ النّبی معاویه و این ناظر است بانّ شانئک هو الابتر و مطابق سخنی است که ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی امیّه روایت کرده و در فاتحه سابع گذشت لعین یعنی ملعون و اخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم بگرد و مراد از لعین اخزر عمرو ابن عاص و از کلاهما معاویه و عمرو و جند لشکر و عسکر لشکر ساختن و مصر ملکی است که طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله و اصابة یافتن و ذا زاید

وعجبا منادی نکره و کذبا بدل از منکرا و بملک متعلّق بباع و گویند چون عمرو بن عاص شنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف اوست با محمّد و عبد الله پسران خود مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست او گفت چنین است لیکن علی مرد نیست با رای و تدبیر و او را بکس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید که او را بهمه کس حاجت است و نزد معاویه رفت معاویه با او شرط کرده که اگر ظفر یابد حکومت مصر بعمرو دهد و در سال سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد میفرماید ای عجب هر آینه بتحقیق دیدم کاری بد را دروغی بر خدا که سفید می کند موی را می دزدد شنوائی را و می پوشاند بینائی را نیست که راضی باشد احمد اگر خبر داده شود اگر برابر میکنید شما وصی او را و بی خیر دشمن پیغامبر را و ملعون تنگ چشم را هر دو ایشان با لشکر خود بتحقیق بتحقیق فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بپادشاهی مصر اگر بیابد این ظفر هر که بدنیا است فروختن دین او بتحقیق زیان کرد شعر بیم است که جیب جان خود چاک کنم و ز دست فلک بر سر خود خاک کنم ✤ چون خصم برابری کند آن بهتر ✤ کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم

نکته اگر گوی علما و سنّت و جماعت منع از لعن عمرو بن عاص میکنند و بیت ثالث شاهد است بجواز لعن بر او گوئیم بر تقدیر تسلیم که این از جوزهٔ شعر مرتضی است لازم نیست که آنچه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دگر را جایز باشد که مثل آن گویند مثلا قاضی بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دگری مرتکب مثل آن سخن شود مستحق تعزیر گردد زنهار و هزار زنهار که هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی بتخصیص کسیکه صحبت حضرت مصطفی صلّی الله علیه وسلّم دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت وسیلهٔ عظیم خواهد بود و ابن اعثم گوید حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صفّین لعنت

براہل شام کردند وحضرت مرتضی علیہ السلام ایشانرا منع کرد گفتند أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ فرمود بَلَىٰ گفتند فَلِمَ تَمْنَعُنَا مِنْ شَتْمِهِمْ وَلَعْنِهِمْ فرمود أَكْرَهُ أَنْ تَكُونُوا لَعَّانِينَ شَتَّامِينَ وَلَوْ قُلْتُمْ اللَّهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَهُمْ وَأَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنِهِمْ وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ لَكَانَ ذَٰلِكَ أَحَبَّ إِلَيَّ -

يَا ذَا الَّذِي يَطْلُبُ مِنِّي الْوَتْرَا	إِنْ كُنْتَ تَبْغِي أَنْ تَزُورَ الْقَبْرَا
حَقًّا وَتَصْلِي بَعْدَ ذَٰلِكَ الْجَمْرَا	أَسْعَطَكَ الْيَوْمَ ذُعَافًا صِبْرَا
لَا تَحْسَبَنِّي يَا ابْنَ عَاصٍ عَسْرَا	سَلْ بِي بَدْرًا ثُمَّ سَلْ بِي خَيْبَرَا
كَانَتْ قُرَيْشٌ يَوْمَ بَدْرٍ جَزْرًا	إِنِّي إِذَا مَا الْحَرْبُ يَوْمًا حَضَرَا
أَضْرَمْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبَرَا	قَدِّمْ لِوَائِي لَا تُؤَخِّرْ حَذَرَا

وَتْر بفتح واو کینہ والسَّعوط دوائی یصبّ فی الانف وقد سعطت الرجل وذُعاف بضم ذال زہر کشندہ ومراد از صبر تلخ وعاص پسر وائل بن ہاشم بن سعید بن سہم بن عمرو بن حصین بن کعب بن لوی بن غالب وامام نوادی در تہذیب الاسما گوید الجمہور علی کتابۃ العاصی بالیاء وہو الفصیح عند اہل العربیت ویقع فی کثیر من کتب الحدیث والفقہ واکثرہا بحذف الیاء وہی لغۃ وقد قرأ فی السبع نحوہ کالکبیر المتعال والداع ونحوہما ومراد از ابن عاص عمرو واو در سنہ ثمان ہجری بدست نجاشی ملک حبشہ مسلمان شدہ وور شب عید فطر در سنہ ثلاث واربعین ہجری در مصر وفات یافت وعمر یکسد بین انکہ کار بر آن دشوار باشد قولہ تعالی سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ای عن عذاب قال الاخفش خرجنا فسال عن فلان ولفلان وقدم مقول اقول مقدر صیغہ واحد ای انکس کہ میجوید از من کینہ را اگر ہستی تو کہ میجوئی کہ زیادہ کنی گور را تحقیق ودر

بعد ازان در آتش در بینی ریزم ترا امروز زہری تلخ مپندار مرا ای عمرو پسر عاص کسے کہ کار بر او دشوار باشد بپرس از من بدر را وبپرس از من خیبر را بودند قریش در روز بدر کشتہ بدرستیکہ من چون حرب در روز حاضر شود بر افروزم آتش خود را وبخوانم قنبر را وگویم پیش دار علم مرا باز پس مدار از ترس

شعر

گر قصد ہلاک خود ندارد دشمن	از بہر چہ میکند خصومت با من
ہر چند کہ زد لاف شجاعت اما	چون تیغ کشم نہد ہما ندم گردن

لَنْ يَنْفَعَ الْحَاذِرُ مَا قَدْ حَذِرَا	وَلَا أَخَا الْحِيلَةِ عَمَّا قُدِّرَا
إِنَّ الْحِذَارَ لَا يَرُدُّ الْقَدَرَا	لَمَّا رَأَيْتُ الْمَوْتَ مَوْتًا أَحْمَرَا
دَعَوْتُ هَمْدَانَ وَأَدْعُو حِمْيَرَا	لَوْ أَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبٍ جَعْفَرَا
أَوْ حَمْزَةَ اللَّيْثَ الْهُمَامَ الْأَزْهَرَا	رَأَتْ قُرَيْشٌ نَجْمَ لَيْلٍ ظُهْرَا

ما اول مصدری والحذار المحاذرۃ وموت احمر مرگ سخت وادعا در خواستن وہمدان بالسکون قبیلۃ من الیمن وصوفیہ مخالفت نفس را موت احمر گویند وجوع را موت ابیض وپوشیدن مرقع بے قیمت را موت خضر وتحمل رنج خلایق را موت اسود وحمیر بکسر الحاء وسکون المیم ابو قبیلۃ من الیمن وہو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان وجعفر پسر ابو طالب مشہور بہ طیار واو در اول نبوت مسلمان شد وبا زن خود اسما بنت عمیس ہجرت بحبشہ کرد ودر روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد وپیغامبر فرمود - مَا أَدْرِي بِأَيِّ الْأَمْرَيْنِ أَنَا أَشَدُّ فَرَحًا بِفَتْحِ خَيْبَرَ أَوْ قُدُومِ جَعْفَرٍ ودر سنہ ثمان ہجری در موتہ کہ نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد وشہید شد ووجہ تسمیہ او بطیار آنکہ ابن عباس گوید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود دَخَلْتُ الْجَنَّةَ الْبَارِحَةَ فَنَظَرْتُ فِيهَا

فاذا جعفر یطیر مع الملائکة و زهره بغید شدن و مراد از قریش معاویه بن ابی سفیان
وعمرو بن عاص در شب هر دو گذشت و نجم ستاره میفرماید سود نکند حذر کننده را
حذر کردن و نه صاحب حیله را از آنچه تقدیر کرده شده است بدرستی که حذر باز نمیگرداند
تقدیر خدا را چون دیدم من مرگ را مرگی سخت خواندم قبیلهٔ همدان را و درخواست کردند
ایشان قبیلهٔ حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب جعفر طیار یا حمزه آن شیر مهتر روشن کردن
بدیدندی قریش ستاره شب که ظاهر بودی در آن روز یعنی روز بر ایشان شب شدی رباعی

هرچند که من بچشم خصم کوچک
گر بخت مدد کند بتوفیق خدا
همراه منست فتح و نصرت بیشک
در روز ستاره اش نمایم یکیک

حکایت ابن اعثم گوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی ع با عبد الله و محمد پسران عمرو
بن عاص محاربه میکرد و گرد برخاست عمرو گفت ویحکم علی من القتال والغیرة
گفتند علی ابنیک عبد الله و محمد پس فریاد زد و با وردان غلام خود گفت ویلک
یا وردان ان قرب اللواء پس معاویه گفت لیس علی ابنیک باس فلا تنقص الصف
عمرو گفت انی ولدتهما ولم تلدهما و پیش آمد و بر سبیل ارتجاز می گفت شعر

هل یغنین وردان عنی قنبرا
او یغنین عنی جبیب مسعرا
واین خدیج بیننا والمنذرا
انی اری الموت اتانی احمرا
خالطت جمعا للمسمی حیدرا

و چون مرتضی علیه السلام رجز عمرو بشنید این ابیات در جواب او فرمود

دیگر
اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که بود کیسان

الهف نفسی وقلیل ما استر
ما اصاب الناس من خیر و شر

لم ارد فی الدهر یوما حربهم
وهم الساعون فی الشر الشمر

لهف دریغ خوردن و اصابه رسیدن و شمر بکسر الشین و تشدید الراء ای شدید و لهف منادی
میفرماید ای دریغ خوردن نفس من و اندکست آنکه شاد گردانیده شوم بآنچه رسد مردم را
از خیر و شر نمیخواهم در روزگار روزی حرب ایشان را و ایشان سعی کنندگانند در شر سخت

شعر
هستند گروهی ز خرد بیگانه
گر آتش حرب ها فروزد جایی
وز غایت حرص اند سگ دیوانه
سوزند ز تاب قهر چون پروانه

حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفین احمر غلام عثمان بمیدان آمد و به ارتجاز میگفت

ان الکتیبة عند کل تصادم
قوم حمات لیس فیهم قاسط
تبکی فوارسها علی عثمان
یتلون کل مفصل و مثانی

و کیسان غلام مرتضی در مقابلهٔ او خواند مع

قف لی قلیلا یا احمر اننی
عثمان ویحک قد مضی لسبیله
مولی التقی الصادق الایمان
فابیت لحد مهند و سنان

و چون محاربه کردند احمر کیسان را بکشت و مرتضی علی فرمود قتلنی الله ان لم اقتلک
یا عدو الله و حمله کرد و احمر را از بالای اسپ بربود و چنان بر زمین زد که دوش
و استخوانهای پهلوی او را خورد کرد و این دو بیت بخواند مع

دیگر
خطاب سعادت مآب باصحاب تمکین در حرب صفین برای تقویت دین

دبوا دبیب النمل قد آن الظفر
لا تنکروا فالحرب ترمی بالشرر
انا جمیعا اهل صبر لا خور

اوان هنگام آمدن و شرر آنچه از آتش جهد میفرماید نرم روید نرم رفتن مور

بحقیقت آمد ہنگام نظم انکار مکنید کہ آتش حرب می انداز د شور بد رستی کہ ما ہمہ اہل صبریم نیستے **شعر** ای شیر دلان کہ در مصاف آمدہ اید + وز روی صفا با دل صاف آمدہ اید + تعجیل مورزید سخن گوش کنید + کاینجانہ بآئین خلاف آمدہ اید

دیگر

جستن معاویہ برا مبارزت در حرب صفین وشمردن فضائل خویش بحسب دنیا ودین

أَنَا عَلِيٌّ فَاسْأَلُونِي تُخْبَرُوا — ثُمَّ ابْرِزُوا إِلَيَّ فِي الْوَغَا وَادْبِرُوا
سَيْفِي حُسَامٌ وَسِنَانِي يَزْهَرُ — مِنَّا النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ
وَحَمْزَةُ الْخَيْرِ وَمِنِّي جَعْفَرُ — لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجِنَانِ اخْضَرُ
وَفَاطِمٌ عِرْسِي وَفِيهَا مَفْخَرُ — هَذَا لِهَذَا وَابْنُ هِنْدٍ مُحْجَرُ
مُذَبْذَبٌ مُطَرَّدٌ مُؤَخَّرُ

اخضر سبز وعرس بکسر عین زن ومراد با بن ہند معاویہ واحجرتہ ای الجاتہ الی ان دخل حجرۃ وذبذبہ واگردانیدن وفلان اطردہ السلطان ای امر باخراجہ عن بلدہ میفرماید من علیہم بس بپرسید از من تا خبر دادہ شوید پس بیرون آئید برای من در کارزار وپشت دہید شمشیر من برندہ است وسر نیزہ من میدرخشد از ماست پیغامبر پاک پاک کردہ وحمزہ بہتر مردم وہم از من است جعفر طیار کہ او راست بالی در بہشتہا سبز وفاطمہ زن من است ودر ان جای نازیدن است این برای اینست ومعاویہ پسر ہند سوراخ باز گردانیدہ فرمودہ شدہ براندن او تا خیر کردہ شدہ **شعر** ای کردہ بسر تاج خلافت بگزاف تا چند کشی بر سر من تیغ خلاف + گویند کہ دعوی شجاعت داری + برخیز و بیا کہ روز حربست ومصاف

حکایت ابن اعثم گوید چون معاویہ این رجز بشنید گفت واللہ لقد دعانی الی النزال حتی لقد استحییت من قریش پس عتبہ برادر معاویہ با او گفت

الہ عن کلام علی حتی کانک لم تسمعہ فانک تعلم انہ قد قتل غلامک حریثا وفضح عمرو بن عاص ولیس احد من العرب یقدم علی مبارزتہ الا وھو من نفسہ آئیس فایاک ومبارزۃ علی فواللہ لان برزت الیہ لا تشممت رایحۃ الحیاۃ بعدھا ابدا —

دیگر

شکوہ از حیلہ عمرو بن عاص با ابوموسی اشعری درباب تحکیم ولعب انگشتری

لَقَدْ عَجِزْتُ عَجْزَ مَنْ لَا يَقْتَدِرُ — سَوْفَ أَكِيسُ بَعْدَهَا وَأَسْتَمِرُ
أَرْفَعُ مِنْ ذَيْلِي مَا كَانَ يُجَرُّ — قَدْ يَجْمَعُ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرْ

اقتدار توانا شدن وکیس وکیاست زیرک شدن وبزیرکی غلبہ کردن وانتشار پراگندہ شدن میفرماید ہر آئینہ بحقیقت سست شدم من سست شدن آنکس کہ توانا نباشد زود زیرک میشوم یا غلبہ میکنم بزیرکی واستوار میشوم بر میدارم از دامن خود آنچہ ہست کشیدہ میشود بحقیقت جمع کردہ میشود کار متفرق پراگندہ **شعر**

چون شیر دلان گوش بمردم کردند — سر رشتہ کار خویش را گم کردند
روباہ وشان ز غایت مکر ونفاق — گشتند دلیر وباد در دم کردند

حکایت چون مرتضی علی علیہ السلام ومعاویہ در صفین صلح کردند قرار بر آن شد کہ ابوموسی اشعری وعمرو بن عاص را حکم سازند وایشان تتبع آیات قرآن کردہ بر امری متفق شوند وہیچکس از ان تجاوز نکند ودر رمضان سنہ ثمان وثلاثین ومئۃ الہجریۃ حاضر شدند وبعد از طول مشاورت مقرر شد کہ خلافت از مرتضی ومعاویہ خلع کنند ومسلمانان ہر کرا خواہند خلیفہ سازند وابوموسی برخاست وخاتم از انگشت بیرون کرد وگفت چنین کہ این خاتم را از انگشت بر آوردم علی را از خلافت عزل کردم پس عمرو برخاست

وخاتم از انگشت بیرون کرده بود وگفت چنین که این خاتم بانگشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است وخدا میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود

اقامه بیّنه وبرهان بر فناء افراد انسان

حیوتک انفاس تعدّ فکلّما … مضی نفس منها انتقصت به جزءا
ویحییک ما یفنیک فی کلّ حالة … ویحدوک حاد ما یرید بک الهزءا
فتصبح فی نفس وتمسی بغیرها … ومالک من عقل تحسّ به رزءا

النفس بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف وهو کالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها وانتقاص کم کردن وجزء بهره وپاره ومراد از ما یفنیک نفس است چه نفس باعتباری واسطه بقا ست وباعتباری رابطه فناست وحدا راندن شتر بنغمه وهزء افسوس ونفس بسکون بمعنی تن بقرینه بغیرها وتغیر بدن بسبب تاثیر حرارت غریزی وحرارت غریب چنانچه در فاتحه خامسه گذشت یا باعتبار خلق جدید که صوفیه میگویند ودر فاتحه ثالثه گذشت واحساس دریافتن ودانستن ورزء مصیبت میفرماید حیوة تو نفسهاست که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت نفسی از ان کم کردی تو بآن نفس بهره از عمر خود وزنده می کند ترا آن نفس که فانی میکند ترا در هر حالتی ومیراند ترا راننده که میخواهد بتو افسوس پس هستی بصباح در تنی وهستی در شبانگاه بغیر آن تن ونیست مر ترا خردی که دریابی مصیبت را شعر

تا چند چنین غافل ونادان باشی … هر جا که روی مسخرهٔ شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون گامیست … تا چشم بهم زنی بپایان باشی

مبارز جستن عمرو بن عبد الودّ روز خندق ودلیری نمودن آن جاهل احمق

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز … ووقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز
وکذلک انّی لم ازل متسرّعا نحو الهزاهز … انّ الشجاعة والسماحة فی الفتی خیر الغرائز

بحّ شکافتن آواز ومراد اینجا آشکارا کردن ومبارزة وبراز با کسی بجنگ بیرون آمدن ومناجزه با کسی جنگ کردن ولم ازل من زال یزال بمعنی کان دائما فانّ نفی النفی اثبات وتسرّع شتافتن والهزاهز العین التی تهتزّ فیها النفس وغریزه خود ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی ووقفت اذ جبن المشجّع موقف القرن المناجز وبجای مصراع رابع انّ الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز وشجعة اذ قلت له انک شجاع او قوّمت قلبه مص

یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز … ذو نیّة وبصیرة والحقّ منجی کلّ فائز
ولقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز … یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز
انّی اؤمّل ان یقوم علیک نائحة الجنائز … من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

ویح وای وفی الصحاح ویح کلمهٔ رحمت وویل کلمهٔ عذاب وقال الترمذی هما بمعنی واحد

ونویت نیّته ای غرست وبصیرت بینائی دل والحق هو الله لانه ثابت ازلاً وابداً
وانجار رهانیدن واعلاء بلند گردانیدن وملح نمک وحتف مرگ وجنازه چیزیکه مرده را برآن نهند
والنجل بالتحریک سعة شق العین وطعنة نجلاء ای واسعة بیّنة النجل وویحک ای ازمک الله
ودر بعضی بجای یا عمرو ویحک قد لا یعجلن فقد ترجمه ای عمرو لازم کناد خدا
وائی مر ترا بحقیقت آمد ترا جواب دهنده آواز تو نه هست خداوند عزیمت درست وبینائی دل
وحضرت حق نجات دهنده بر فیروز است وهر اینه بحقیقت خواندی به بیرون آمدن
برائی جنگ جوانمردی راکه جواب میدهد به بیرون آینده برای جنگ بلند میگرداند
بر تو شمشیر برنده چون نمک که مرگست جنگ کننده را بدرستی که امید میدارم که برخیزند
بر تو جماعتی که نوحه کننده جنازه هااند از زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنه‌ها رباعی

ای خوانده مرا از روی ناموس بجنگ	بر شیشه خود چه میزنی هر دم سنگ
گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست	از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو ومعه ولده واصحابه فقال من یبارز
فقال علی انا له یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم انه عمرو فسکت
فقال عمرو وهل من مبارز وجعل یوبخهم ویقول این جنتکم التی تزعمون
ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله
فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو وقرأ الرجز المذکور انفاً فقال علی انا له
یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی وان کان فأذن له فخرج الیه وانشاء
هذا الرجز ثم قتله وقتل ابنه —

العلم زین فکن للعلم مکتسباً	وکن له طالباً ما عشت مقتبسا

واُرکن الیه وثق بالله واغن به	وکن حلیماً رصین العقل محترسا
لا تسأمن فاِمّا کنت منهمکاً	فی العلم یوماً واِمّا کنت منغمسا

اقتباس فرا گرفتن علم ورکون آرامیدن از رابع وغنی بی نیاز شدن از رابع
ورصانت محکم رای شدن واحتراس خویش را از چیزی نگهداشتن وپاس داشتن وسامه
وسام سیر بر آمدن از رابع وانهمک الرجل فی الامر ای جدّ ولج وانغماس سر در آب
ودر بعضی نسخ بجای حلیما حکیما ــ ترجمه علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده
وباش مر او را جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده وآرام گیر بعلم واستوار باش
بخدا وبی نیاز شو باو وباش بردبار استوار کار خرد نگاه دارنده خود سیر بر میا
یا باشی کوشنده در علم روزی ویا باشی فرو رونده در علم رباعی

تا چند چنین دشمن خود خواهی بود	وز غایت جهل خویش بد خواهی بود
علمست که آدمی بآن شد ممتاز	بی علم ز جنس دیو ودد خواهی بود

وکن فتی ناسکاً محض التقی ورعاً	للدین مغتنماً للعلم مفترسا
فمن تخلّق بالآداب ظلّ بها	رئیس قوم اذا فارق الرؤسا
واعلم هدیت بانّ العلم صفا	اضحی لطالبه من فضله سلسا

نسک پرستیدن وورع بفتح را پرهیزگار شدن وبکسر را پرهیزگار وافترسه الاسد
ای دق عنقه ومراد اینجا اخذ وتخلّق خو گرفتن ومفارقه از یکدیگر جدا شدن ورؤسا
جمع رئیس وصفا آب خالص والسلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة وهو سلس البول
ترجمه باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهیزگاری پرهیزکار مر دین را غنیمت گیرنده
مر علم را فرا گیرنده پس هر که خو کرد با دبها گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت کردند

سرداران وبدانکه راه نموده شوی که علم نهر آب خالص است که گشت برای طالب خود از کمال خود روان رباعی هرکس کز روی فضل عالم باشد + بی شبهه میان خلق حاکم باشد + فردا که بعالم بقا پیوندد + از دوزخ و از عذاب سالم باشد -

نهی از اعتراض بر قضای خالق و مساهله با جمیع خلایق

لَا تَتَهَمُ رَبَّكَ فِيمَا قَضَى	وَهَوِّنِ الْأَمْرَ وَطِبْ نَفْسًا
لِكُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ عَاجِلٌ	يَأْتِي عَلَى الْمُصْبَحِ وَالْمُمْسَى

اتهام کسی را تهمت زده کردن و قضا حکم کردن و طیب خوش بودن از ثانی والمصبح والممسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح والامساء میفرماید تهمت منه پروردگار خود را آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فرحی شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن رباعی

ایدوست بحکم حق رضا باید داد	وز روی صفا تن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآئین خلاف	او را بخلاف او سزا باید داد

شکایت از قحط رجال و تنبیه نفس بر فنا و زوال

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا لَا شَرِيكَ لَهُ	دَأْبِي فِي صُبْحِهِ وَفِي غَلَسِهِ
لَمْ يَبْقَ مُونِسٌ فَيُونِسُنِي	اِلَّا اَنِيسٌ اَخَافُ مِنْ اُنُسِهِ
فَاعْتَزِلِ النَّاسَ مَا اسْتَطَعْتَ وَلَا	تَرْكَنْ اِلَى مَنْ يَخَافُ مِنْ نَفْسِهِ
فَالْعَبْدُ يَرْجُو مَا لَيْسَ يُدْرِكُهُ	وَالْمَوْتُ اَدْنَى اِلَيْهِ مِنْ نَفَسِهِ

غلس تاریکی آخر شب و ایناس شاد کردن و انس بفتح انس گرفتن از رابع و اعتزال جدا شدن و یکسو شدن ترجمه ستایش مر خدا را ستایشی که نیست

هیچ انباز مر او را در آن ستایش خوی من است در صبح او و در تاریکی آخر شب او نماند مرا غمگساری که شاد کند مرا مگر انس گیرنده که میترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توانی و آرام مگیر با کسی که میترسی از مرگ او و چه بنده امید میدارد آنچه نیست که در یابد آنرا و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او شعر کس نیست درین دور که از روی صفا باشد بطریق مهر و آئین وفا + هرچند که باکسی وفا پیش کنی + از جانب او پیش رسد جور و جفا

تقویت نفس بموت که لازم حیاتست و ترغیب او بطهارت که موجب نجات است

دیگر

لَا تَأْمَنِ الْمَوْتَ فِي طَرْفٍ وَلَا نَفَسٍ	وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ	ی
وَاعْلَمْ بِاَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ	فِي كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ	ی
مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى اَنْ تُدَنِّسَهُ	وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ	ی
تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا	اِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ	ی

طرف چشم برهم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاذه و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن و اتراس سپر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن و یبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم برهم زدنی و نه در نفسی و اگرچه استوار باشی به پرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده است در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی بانکه چرکین سازی او را و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری رستگاری و نمی سپری راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود بر خشک رباعی

از تیر اجل هیچ جان نخواهی بردن	باید که همیشه دل نهی بر مردن

تا چند برای مال و اسباب جهان	هر دم دل خلق عالمی آزردن

دیگر

عرض سلام بر اهل قبور بی‌نشان و تذکار آثار و اطوار ایشان +

سَلامٌ عَلَى أَهْلِ القُبُورِ الدَّوارِسِ	كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي المَجالِسِ
وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بارِدِ الماءِ شَرْبَةً	وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيابِسِ

برودة سرد شدن و رطوبة تر شدن و یبس خشک شدن **میفرماید** سلام بر اهل گورها ناپدید شده گویا که ایشان نشسته اند در مجلسها و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی **شعر** از جانب ما سلام بر اهل قبور + آن جمع که غایب اند در عین حضور + تو میکده ز جام شوق در بزم سرور + باشند بخواب ناز تا صبح نشور

دیگر

مفاخره بشجاعت خویش در بدر و مباهات بملازمت رسول عالی قدر

أَتَحْسَبُ أَوْلادُ الجَهالَةِ إِنَّنا	عَلَى الخَيْلِ لَسْنا مِثْلَهُمْ فِي الفَوارِسِ
فَسائِلْ بَنِي بَدْرٍ إِذا ما لَقِيتَهُمْ	بِقَتْلَى ذَوِي الأَقْرانِ يَوْمَ التَّمارُسِ
وَإِنّا أُناسٌ لا نَرَى الحَرْبَ سُبَّةً	وَلا نَنْثَنِي عِنْدَ الرِّماحِ المَداعِسِ
وَهٰذا رَسُولُ اللّهِ كَالبَدْرِ بَيْنَنا	بِهِ كَشَفَ اللّهُ العِدَى بِالتَّناكُسِ
فَما قِيلَ فِينا بَعْدَها مِنْ مَقالَةٍ	فَما غادَرَتْ مِنّا جَدِيداً لِلابِسِ

الاقران بالفتح السیف و النبل و تمارسوا فی الحرب تضاربوا و یقال هذا الامر سُبَّة علیه بالضم ای عار لیست به او و انثنا باز گردیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان [illegible] و تناکس نگونسار کردن و مغادره باز گذاشتن و اللُّبس بضم مصدر لَبِسْتُ الثوب **میفرماید** آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسپان نیستیم مانند ایشان در میان سواران پس بپرس حاضران بدر را چون ببینی ایشان را بکشتن من خداوندان شمشیرها را

در روز بهم زدن و بدرستی که ما مردی چند ایم که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمیگردیم بنیزه‌ها و نیزه‌ها در میان افکنده و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما با او و باز برد خدا دشمنان را نگونسار کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد از این گفتاری پس باز نگذاشت از ما جامهٔ نو برای پوشنده **رباعی** در معرکه روز حرب بعضی دشمن ترجیح نهند خویشتن را بر من + آندم که کنیم هر دو در بر جوشن + آئینهٔ ما شود همانجا روشن

دیگر

مفاخره بآنکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون اعدا و ساغر او کاسهٔ سر است

السَّيْفُ وَالخَنْجَرُ رَيْحانُنا	أُفٍّ عَلَى النَّرْجِسِ وَالآسِ
شَرابُنا مِنْ دَمِ أَعْدائِنا	وَكَأْسُنا مِنْ جُمْجُمَةِ الرَّأْسِ

خنجر دشنه و ریحان سپرغم و اصل الاف کل مستقذر من وسخ و قلامة ظفر و ما یجری مجراهما و یقال ذلک لکل مستخف به استقذاراً له نحو اُفٍّ لکم و لما تعبدون من دون الله و نرجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسهٔ سر و اف مبنی بر یکی از حرکات ثلثه و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است بمعنی کراهة **میفرماید** شمشیر و دشنه سپرغم ماست کراهت بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر **شعر** در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست + پیکانش مثل غنچهٔ جان پرور ماست + روزیکه ز خون دشمنان باده خوریم + ننگ نیست که کاسهٔ سر ساغر ماست

دیگر

خطاب شجاعت مآب بسالت دثار طلحة بن ابی طلحه در احد وحشت آثار

إِنِّي أَنا اللَّيْثُ الهِزَبْرُ العِفْرِسُ	وَالأَسَدُ المُسْتَأْسِدُ المُعَرِّسُ
إِذا الحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَضَرَّسُ	وَاخْتَلَفَتْ عِنْدَ النِّزالِ الأَنْفُسُ
ما هابَ مِنْ وَقْعِ الرِّماحِ الأَشْرَسُ	

قال الاصمعي الليث دابة مثل الحرباء تتعرض للراكب وينسب الى بلدة عفرين بكسر العين وتشديد الراء وفي المثل هو اشجع من ليث عفرين و دو ر نيست كه مراد باشد معني تا تكرار واقع نشود و عفرس آنكه بدنبال خشم نگردد از خشم يا از تكبر و استاسد عليه اجترأ و التعريس نزول القوم في السفر من آخر الليل يقعون فيه وقعة للاستراحة ثم يرتحلون وضرسته الحرب تضريسا اي جربته واحكمته و نزال حرب كردن مبارز پياده و وقع حادث و شرس دلير ميفرمايد بدرستي كه من آن شيرم كه بدنبال خشم نگرداز خشم و آن شير دليرم كه در آخر شب دمي استراحت كند چون حربها را آورد كه آزمايد و استوار كند و آمدو شد كنند نزد حرب كردن مبارزان پياده بنفسها نترسد از آواز نيزها دلير باعي

	آن شير دلم كه خون اعدا ريزم		ور دشمن خود بهيچ رو نگريزم	
	آفاق كنم بچشم دشمن تاريك		چون گرد بلا ز هر طرف انگيزم	

دیگر — تخويف اسامه بن زيد اعور وتهديد او در احد به تيغ ظفر پيكر

سَوفَ يَرىَ الجمعُ ضِرابَ القابِلِ الحَلابِس		وَطعنةً قَد سَنَّهَا لكبوةِ الفوارِس
اليومُ اَضرِمُ نارَهَا بِجَذوَةٍ لِقابِس		حَتّىٰ تَرىٰ فُرسانَهَا تخرُّ بِالمعاطِس

قتل ناگاه كشتن و الحلابس بالضم الشجاع وكبوة بر وافتادن وجذوه هيمه افروخته وقال ابو عبيده الجذوة مثل الجذمة وهي القطعة الغليظة من الخشبة كانت في طرفها نار اولم تكن والقبس طلب شعلة من النار و فرسان جمع فارس ومعطس بفتح ميم بيني و در بعضي نسخ بجاي حلابس خنابس بفتح هو الكريه المنظر ويقال للاسد خنابس ميفرمايد زود ببينند آن گروه شمشير زدن ناگاه كشنده دلير و نيزه زدني كه بحقيقت قوي كرده است او آنرا براي بر وافتادن سواران امروز بر مي افروزم آتش حرب را

كه مي فتند بر بيني ها **شعر** ترسم كه شود قهر الهي ظاهر + وز نيزه من قتل تو گردد صادر + چون آتش قهر من فروزان گردد + از شعلهٔ آن جهان بسوزد آخر

دیگر — حكايت زنداني كه در بصره ساخته و بناء آن را احكام افراخته

اَلا تَرانِي كَيِّسًا مُكَيَّسًا		بَنَيتُ بَعدَ نافِعٍ مُخَيَّسًا
	حِصنًا حَصِينًا وَاَمِينًا كَيِّسًا	

تكيس زيركي كردن و نافع زندانيكه حضرت امير عليه السلام در بصره از ني ساخته بود ومحبوسان آنرا اشگافتند و بگريختند وتخيس خوار ساختن ومخيس زنداني كه آنحضرت از گچ و آجر بساخت ميفرمايد آيا نمي بيني مرا زيرك زيركي كننده بنا كردم بعد از نافع مخيس را دري استوار و اميني براي زيرك **شعر** ما ئيم كه آئين كياست داريم در وقت نظر نور فراست داريم + چون نقش زندان شريعت كرديم + بالشكر آرزو سياست داريم

دیگر — ترغيب بجستن كنج عافيت كه مؤدي است بسلامت عاقبت

اَتَمُّ النّاسِ اَعرَفُهُم بِنَقصِهِ		وَاَقمَعُهُم لِشَهوَتِهِ وَحِرصِهِ
فَدَن عَلَى السَّلامَةِ مَن يُدانِي		وَمَن لَم تَرضَ صُحبَتَهُ فَاَقصِهِ

تمام الشئ انتهاؤه الى حد لا يحتاج الى شئ خارج عنه والنقص الاحتياج الى الخارج وقمعته قهرته واذللته ومداناة بچيزي نزديك شدن واقصا دور كردن ميفرمايد كاملتر مردم شناسنده تر ايشانست بنقص خود وقهر كننده تر ايشانست مر آرزوي نفس و حرص خود پس نزديك شو بر سلامتي كسي را كه نزديك من ميشود و هر كس كه راضي نيستي بصحبت او پس دور كن اورا **شعر** گاهي كه ز نقص خويش واقف باشي + در مذهب كامل وعارف باشي + گر اهل حقيقتي مرنجان ومرنج + تا مظهر اسرار معارف باشي

وَلَا تَسْتَغْلِ عَافِيَةً لِشَيْءٍ ... وَلَا تَسْتَرْخِصْ اَذًى لِرُخْصِهٖ
وَخَلِّ الفَحْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ ... فَكَمْ مُسْتَجْلِبٍ عَطَبًا بِفَحْصِهٖ

استغلاء گران شمردن والعافية دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن وفحص نیک واثر وهیدن واستجلاب کشیدن میفرماید گران مشمار عافیت را برای چیزی وارزان مشمار رنج را برای ارزانی او وراها کن جست وجو را مادام که بی نیاز باشی ازان چه بس کسی کشنده است هلاک بجست وجوی خودش رباعی

ای یافته از لطف الهی تمکین ... در منزل عافیت بکنجی بنشین
حالیکه دران فایده نیست مپرس ... کز قصهٔ بیهوده نگردی غمگین

دیگر
پیام به عمرو بن عاص در صفین وتخویف او از شیران معرکهٔ دین

لَاُصَبِّحَنَّ العَاصِيَ بْنَ العَاصِي ... سَبْعِيْنَ اَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي
مُسْتَحْقِبِيْنَ حَلَقَ الدِّلَاصِ ... قَدْ جَنَبُوا الخَيْلَ مَعَ القِلَاصِ ی
اُسُدُ غِيلٍ حِينَ لَا مَنَاصِ ی

صبحتهم ماتاه الذا ای اتیتهم به صباحًا وعقد بستن وناصیه موی پیشانی واستحقبه ای احتمله وحلق حلقه ای اداردائرة والحلق بالفتح جمیعًا ودلاص زره نرم روشن واحد وجمع او یکسان گویند درع دلاص وجنب وتجنب کشیدن والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص بالضم وقلاص وجمع القلص قلاص وغیل بکسره بیشه ومناص جای گریز ودر بعضی نسخ بجای غیل محل وهو انقطاع المطر ویبس الارض من الکلاء میفرماید هر اینه بیاریم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کننده موهای پیشانی بردارندهای حلقهای زره های نرم روشن بحقیقت کشیده اسپانرا با شتران جوان

بگریز بیشه

شیران بیشه آنزمان که نباشد هیچ گریزگاه شعر دشمن که بدل فگنده از کینه گره مشکل که زمن برد درین قصه فره ＋ هستند جماعتی بخونش تشنه ＋ چون آب روان زره برخود کرده

دیگر
جواب عمرو بن عاص وانحراف او از جادهٔ اخلاص

مَا اَنَا بِالعَاصِي وَسِنْخِي العَاصِي ... مِنْ مَعْشَرٍ فِي غَالِبٍ مُصَاصِ ی
خَوَّفْتَنِي بِلَابِسِي الدِّلَاصِ ... وَجَانِبِي الخَيْلِ مَعَ القِلَاصِ ی
اَهْوِنْ بِقَوْمٍ فِي الوَغَا نُكَّاصِ ... لَوْ قَدْ رَأَوْهَا يَنْفُضُ النَّوَاصِ ی
يُقَالُ كُلٌّ هَارِبٍ خَلَاصِي

مراد از غالب قبیلهٔ غالب بن فهر بن مالک بن نضر وسلسلهٔ نسبت عمرو بن عاص به غالب گذشت وتخویف ترسانیدن واهون صیغهٔ تعجب از هوان والنکوص الاحجام عن الشیء وها راجع به وغا ونفض افشاندن از اول وخلاص رستن وخلاصی مفعول به اعطنی مقدر

دیگر
ترغیب با نفاق مال نفیس خواه بر شریف وخواه بر خسیس

سَاَمْنَحُ مَالِي كُلَّ مَنْ جَاءَ طَالِبًا ... وَاَجْعَلُهُ وَقْفًا عَلَى القَرْضِ وَالفَرْضِ ی
فَاِمَّا كَرِيْمٌ صُنْتُ بِالمَالِ عِرْضَهُ ... وَاِمَّا لَئِيْمٌ صُنْتُ عَنْ لُؤْمِهٖ عِرْضِي

مالی مال مضاف بیاء مالی ووقفت الدار للمساکین وقفًا وقرض وام دست بدست والفرض العطیه المرسومة یقال ما اصبت منه قرضًا ولا فرضًا واما در اصل ان ما وما زائد ای ان جاء کریم ولوم ملامت کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را بهر که آید جوینده ومیگردانم آنرا وقف بر وام وعطاء مرسوم پس اگر آید بزرگواری نگاهدارم بمال عرض او را واگر آید بداصلی نگاهدارم از ملامت کردن او عرض خود را

ای گشته بدولت وسعادت فیروز — باید که دهی سیم به سایل هر روز
گر مرد کریم است زخاکش برگیر — ور مرد لئیم است دهانش بردوز

دیگر

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست وچشم داشتن آن بی قضا عین خطاست

اِذَا اَذِنَ اللّٰهُ فِی حَاجَةٍ — اَتَاکَ النَّجَاحُ بِهَا یَرْکُضُ
وَاِنْ اَذِنَ اللّٰهُ فِی غَیْرِهَا — اَتَی دُوْنَهَا عَارِضٌ یَعْرِضُ

اذن دستوری دادن از رابع والنجاح الظفر بالحوایج وعارض ابرکه در افق بهن شود وعرض فرا پیش آمدن از ثانی ترجمه چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروزی بان در حالیکه دود واگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید **شعر** ای دوست مجوز غیر حق دولت وبخت ✣ بی اذن خدا برگ نیفتد ز درخت ✣ از حکم قدر یکی شود پست بخاک ✣ واز امر قضا یکی شود صاحب تخت

دیگر

تعییر مخالفان ومدعیان بانکار حسن وعیان

لَنَا مَا تَدَّعُوْنَ بِغَیْرِ حَقٍّ — اِذَا مُیِّزَ الصِّحَاحُ مِنَ الْمِرَاضِ
عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُوْهُ — کَمَا عُرِفَ السَّوَادُ مِنَ الْبَیَاضِ
کِتَابُ اللّٰهِ شَاهِدُنَا عَلَیْکُمْ — وَقَاضِیْنَا الْاِلٰهُ فَنِعْمَ قَاضٍ

ادعا دعوی کردن وتمیز جدا کردن وصحاح ومراض جمع صحیح ومریض میفرماید مر ما را آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما وقاضی ما خداست پس نیک قاضی است **شعر** ای قوم که حق ما گرفتید بزور فردا چه جواب حق بگوئید بگور ✣ دیدید وشنیدید که ما بر حقیم ✣ از بهر چه ساختید خود را کر وکور

پیغام معاویه بن ابی سفیان بمرتضی علی علیه التحیة والرضوان

لَا تُفْسِدَنَّ سَابِقَ اِحْسَانٍ مَضٰی — وَاللّٰهِ لَا یَغْلِبُ فِیْمَا قَدْ قَضٰی

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی علیه السلام در راه حق فرموده وبیابان جهاد را بر قدم سعی پیموده مصراع ثانی اشارتست بانکه دولت بنی امیه بقضاء خداست وتحقیق آن در فاتحه سابعه گزشت معه

دیگر

پاسخ دادن حضرت مرتضی وتهدید معاویه بتیغ منتضی

اِنْ کُنْتَ ذَا عِلْمٍ بِمَا اللّٰهُ قَضٰی — فَاْتِیَنْ اُصَادِفْکَ وَسَیْفِی مُنْتَضٰی
وَاللّٰهِ لَا یَرْجِعُ شَیْءٌ قَدْ مَضٰی — وَاللّٰهُ لَا یُبْرِمُ شَیْئًا نَقَضَا

انتضا شمشیر از نیام برکشیدن وابرام محکم کردن ونقض شکستن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه یاتیك سیفی المنتضی وبجای مصراع رابع — والله لا یبرم شیئ نقضا میفرماید اگر هستی تو خداوند علم بانچه خدا حکم کرده پس ایت که بیابم ترا وشمشیر من برکشیده باشد بحق خدا که باز نمیگردد چیزی که بتحقیق گزشت وخدا محکم نمیکند چیزی را که شکست **شعر** هر چیز که در ازل مقدر نشود ✣ تا ابد مصور نشود ✣ تغییر قضای ایزدی ممکن نیست ✣ واین کار بهیچ رو میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی وانگیختن فتنه بقضاء ازلی

قَوْلُکَ فِیْمَا قَالَهُ قَدْ دَحَضَا — اَنْتَ عَلَیْنَا فَسْتَلْقِی نَهَضَا
یُوْدَثُ مَنْ یَسْاَلُ عَنْهُ رَمَضَا

دحض ودحوض باطل شدن حجت ونهض برخاستن ورمض بالتحریک رمض رمضا اشتد حره حصه ومن المجاز تداخلنی من هذا الامر رمض معه

خطاب معاویه بعمرو بن عاص و اجتناب از حرب و میل بخلاص

عَلَيْكَ يَا عَمْرُو تَجَنُّ الْمَرَضَا ... وَالشِّعْرُ قَدْ تَعَرَّضَنْهُ مِنْ قَرَضَا

لَا تَجْعَلَنِّي لِعَلِيٍّ غَرَضَا

اجتنان پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرض کشعر گفتن از ثانی و غرض نشانه تیر

دیگر

بیان توجه خویش باوساط و اجتناب از تفریط و افراط

نَحْنُ نَاَمُّ النَّمَطَ الْأَوْسَطَا ... لَسْنَا كَمَنْ قَصَّرَ أَوْ أَفْرَطَا

ام آهنگ کردن از اول والنمط الجماعة من الناس امرهم واحد وفي الحديث

خیر هذه الامة النمط الاوسط يلحق بهم التالی و يرجع اليهم الغالی

و اوسط میانه و افراط از حد در گزشتن ـ میفرماید ما آهنگ میکنیم گروه میانه را

نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در گزشت **شعر** هر چند که ما مقید آب و گلیم

در دیدهٔ اهل معرفت جان و دلیم + یک گام ز راه شرع بیرون نرویم + در هر چه کسی گمان برد معتدلیم

دیگر

تنبیه برضا و ایما بقضا و نهی از اقامت در مقام تعب و عنا

اِصْبِرْ عَلَى الدَّهْرِ لَا تَغْضَبْ عَلَى أَحَدٍ ... فَلَا تَرَى غَيْرَ مَا فِي اللَّوْحِ مَخْطُوطٌ

وَلَا تُقِيمَنَّ بِدَارٍ لَا انْتِفَاعَ لَهَا ... وَالْأَرْضُ وَاسِعَةٌ وَالرِّزْقُ مَبْسُوطٌ

لوح تخته و خط نوشتن و انتفاع سود بر داشتن و وسع فراخ شدن و بسط گستردن

میفرماید صبر کن بروزگار خشم مگیر بر یکی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است

و مقیم مشو بسرای که نیست هیچ سود بر داشتن بآن سرای چه زمین فراخ است و روزی گسترده است

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن ... وابستهٔ آب شور خواهی بودن

گر عمر چنین میگزرد پیش از مرگ ... در خانهٔ خود بگور خواهی بودن

دیگر

ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان

نَوْمُ الْمَرْءِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ يَقْظَةٍ ... لَمْ يَرْضَ فِيهَا الْكَاتِبِينَ الْحَفَظَةَ

وَفِي صُرُوفِ الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ عِظَةٌ

یقظه بیدار شدن و مراد از کاتبین حفظه جمعی از ملایکه که اعمال ما مینویسند و نگاه میدارند

قال الله تعالى كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ میفرماید

خواب مرد بهتر است مر او را از بیداری که خشنود نکند در ان نویسندگان نگاه دارنده را

و در گردش روزگار مردم راست پند **رباعی** با مردم بد صحبت حق گفته به است

وین گوهر پاک قیمتی سفته به است + لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم + بگذار که گویند بلا خفته به است

دیگر

منع از احسان با اراذل و رغبت برعایت افاضل

لَا تَصْنَعِ الْمَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ ... فَذَاكَ صُنْعٌ سَاقِطٌ ضَائِعٌ

وَصُنْعُهُ فِي حَقِّ كَرِيمٍ يَكُنْ ... عُرْفُكَ مِسْكًا وَعَرْفُهُ ضَائِعٌ

لا تصنع بفتح تاء از وضع یا بضم از اصناعة بمعنی ضایع کردن و اول انسب بصنعه

و الساقط اللئیم فی حسبه و نسبه و صنع کار و سقوط افتادن و عرف بضم نیکوئی و بفتح

بوی خوش و ضاع المسک ای تحرک فانتشرت رائحته میفرماید منه نیکوئی را در لئیم

چه آن کاریست افتاده و ضایع و بنه آنرا در آزاد کریم که باشد نیکوئی تو مشک که بوی او

پراگنده باشد **شعر** با مردم بد کسی چرا باشد نیک + ضایع چه کنی

روغن خود را در ریگ + هرگز بد و نیک خوش نجوشند بهم + با آنکه نهند هر دو را در یک دیگ

دیگر

ارشاد بحلم و اعراض از اهل شقاوت و بدعت با اعتدال در محبت و عداوت

فَكُنْ مَعْدِنًا لِلْحِلْمِ فَاصْفَحْ عَنِ الْأَذَى ... فَإِنَّكَ رَاءٍ مَا عَمِلْتَ وَسَامِعٌ

اسم فاعل

وَاَحبِب اِذَا اَحبَبتَ حُبًّا مُقَارِبًا ‌ ‌ فَاِنَّكَ لَا تَدرِي مَتَی اَنتَ نَازِعٌ
وَابغِض اِذَا اَبغَضتَ بُغضًا مُقَارِبًا ‌ ‌ فَاِنَّكَ لَا تَدرِي مَتَی اَنتَ رَاجِعٌ

معدن بکسر دال کان وصفح از کسی جرم در گذاشتن از ثالث وحُب دوستی مقارب بکسر الراء ای وسط بین الجید والردی وبینهم نزاعة ای خصومة فی حق والبغاض دشمن داشتن میفرماید یعنی باش کانی مر بردباری را و درگذار از رنج چه بدرستی که تو بینندهٔ چیزی را که کرده و شنونده و دوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که نمیدانی که کی تو خصومت کنندهٔ و دشمن دار چون دشمن داری چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو رجوع کنندهٔ از دشمنی **شعر**

ای برده ز کنج عافیت راه گنج ‌ ‌ زنهار که هیچکس مرنجان و مرنج
سررشتهٔ اعتدال از دست مده ‌ ‌ تا پاک بردن روی از این دیر سپنج

دیگر

تبیین مراسم اخوت وتعیین لوازم فتوت ÷

اِنَّ اَخَاكَ الصِّدقَ مَن يَسعَی مَعَكَ ‌ ‌ وَمَن يَضُرُّ نَفسَهُ لِيَنفَعَكَ
وَمَن اِذَا اَعَايَنَ اَمرًا اَفظَعَكَ ‌ ‌ شَتَّتَ فِيهِ شَملَهُ لِيَجمَعَكَ

صدق بمعنی صادق وتشتیت پراگنده کردن میفرماید بدرستی که برادر تو راست آنکس که سعی می کند با تو وآنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا وآنکس که چون بیند کاری را که مشکل بود ترا پراکنده کند دران جمعیت خود را تا جمع کند ترا

گردم زدهٔ زمهر یاران عزیز ‌ ‌ بهتر که کنی فدای ایشان همه چیز
هر چند که جان عزیز باشد ابدل ‌ ‌ چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

دیگر

هدایت بلوازم ومراسم احسان که اشرف اخلاق است

الفضل من

اَلفَضلُ مِن كَرَمِ الطَّبِيعَةِ ‌ ‌ وَالمَنُّ مَفسَدَةُ الصَّنِيعَةِ
وَالخَيرُ اَمنَعُ جَانِبًا ‌ ‌ مِن قُلَّةِ الجَبَلِ المَنِيعَةِ
وَالشَّرُّ اَسرَعُ جَريَةً ‌ ‌ مِن جَريَةِ المَاءِ السَّرِيعَةِ

الفضل عطیة لما یلزم من یعطی والطبیعة سرشت والمفسدة ما یدعوا صاحبه الی الفساد وفلان ذو منعة بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یرقبه وقلّة سر کوه وجبل کوه میفرماید احسان از بزرگواری سرشت است ومنت نهادن تباه کردن نیکویی است ونیکی سرباز کشنده تر است باعتبار جانب از سر کوه سرباز کشنده وبدی شتابنده تر است بروانی از روانی آب شتابنده **شعر** ای کرده ز روی معرفت کشف غطا وز ابر کفت ریخته باران عطا ÷ منت بکسی منه که ارباب صفا ÷ گویند که منت است در آیین خطا

تَركُ التَّعَاهُدِ لِلصَّدِيقِ ‌ ‌ يَكُونُ دَاعِيَةَ القَطِيعَةِ
لَا تَلتَطِخ بِوَقِيعَةٍ فِي النَّاسِ ‌ ‌ يَتَلَطَّخُكَ الوَقِيعَةُ
اِنَّ التَّخَلُّقَ لَيسَ يُمكِنُ ‌ ‌ اَن يَئُولَ اِلَی الطَّبِيعَةِ
جُبِلَ الاَنَامُ مِنَ العِبَادِ ‌ ‌ عَلَی الشَّرِيفَةِ وَالوَضِيعَةِ

تعاهد تعهد کسی کردن والتطاخ آلوده شدن والوقیعة فی الناس الغیبة ولطخ آلودن از ثالث وتمکث درنگ کردن از اول والجبلة بالکسر الخلقة والوضیع الدنی والشریفة والوضیعة نعت الاخلاق مقدر میفرماید ترک تعهد دوست را باشد داعیه بریدن آلوده مشو بغیبة درمیان مردم که آلوده کند ترا غیبت بدرستی که خلق گرفتن نیست که درنگ کند تا بازگردد بسرشت آفریده شده اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه واخلاق خسیسه **شعر**

ای بُرده ز میدان کرم گوی وفا — آئینه صفت باش بآئین صفا
چُون لوح دلت قابل هر نقشی نیست — زنهار که تیره اش نسازی بجفا

دیگر

تشنیع بر اهل زمان خود به ترک وفا و ارشاد به صبر که منتج صدقست و موجب صفا

هَاتَ الوَفَا فَلَا رِفدٌ وَلَا طَمَعٌ — فِی النَّاسِ لَم یَبقَ اِلَّا الیَأسُ وَالجَزَعُ و
فَاصبِر عَلیٰ ثِقَةٍ بِاللّٰهِ وَارضَ بِهٖ — فَاللّٰهُ اَکرَمُ مَن یُرجِی وَیُتَّبَعُ و

رِفد بکسر عطا و اتباع از پی رفتن میفرماید گردد وفا نیست عطاست و نه طمع در مردم نماند مگر نا امیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد بخدا و خشنود باش بآن چه خدا اکرمتر کسی است که امید داشته شود و از پی رفته شود رباعی از خلق جهان وفا مجوئید که نیست و از اهل زمان صفا مجوئید که نیست + سرچشمهٔ فیضها خدا باشد و بس + از غیر خدا عطا مجوئید که نیست

دیگر

بتنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و اعتماد بر جانب او از صواب بعید است

وَدَاوِ عَدُوًّا دَاءَهُ لَا تُدَارِهٖ — فَاِنَّ مُدَارَاةَ العِدیٰ لَیسَ یَنفَعُ و
فَاِنَّکَ لَو دَارَیتَ عَامَینِ عَقرَباً — اِذَا اَمکَنَت یَوماً مِنَ الدَّهرِ یَلسَعُ و

عام سال و تثنیه او برای تکثیر و عقرب مونث سماعیست و فلان لایمکنه النهوض ای لایقدر علیه و لسع گزیدن از ثالث میفرماید دوا کن دشمن را درد او و نرم خوئی مکن با او چه بدرستی که نرم خوئی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خوئی کنی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزد شعر

امروز که بر دشمن خود داری دست — باید که سرش زیر پا سازی پست
هر چند که تربیت کنی کژدم را — آخر بگزد ترا بهر وجه که هست

دیگر

نهی از جزع در نوائب و امر بصبر در مصائب

لَا تَجزَعَنَّ اِذَا نَابَتکَ نَائِبَةٌ — وَاصبِر فَفِی الصَّبرِ عِندَ الضِّیقِ مُتَّسَعُ و
اِنَّ الکَرِیمَ اِذَا یَاتِیهِ نَائِبَةٌ — لَم یَبدُ مِنهُ عَلیٰ عِلَّاتِهِ الهَلَعُ و

ناب ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علاته بکسر العین و تشدید اللام ای علی کل حال و الهلع افحش الجزع میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدن است بدرستی که کریم چون برسد او را حادثه ظاهر نشود از و بر همه حالها او بی صبری شعر

هر چند که از قضا بلا می آید — و ز قوس فلک تیر جفا می آید
در کنج صفا نشسته و منتظرم — تا بار دگر چه از خدا می آید

دیگر

نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا

دَعِ الحِرصَ عَلَی الدُّنیَا + وَفِی العَیشِ فَلَا تَطمَع — وَلَا تَجمَع مِنَ المَالِ فَلَا تَدرِی لِمَن تَجمَع
وَلَا تَدرِی اَفِی اَرضِکَ اَم فِی غَیرِهَا تُصرَع — فَاِنَّ الرِّزقَ مَقسُومٌ وَکَدُّ المَرءِ لَا یَنفَع

فَقِیرٌ کُلُّ مَن یَطمَعُ + غَنِیٌّ کُلُّ مَن یَقنَع -

القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افگنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش کرده شده است و رنج کشیدن مرد سود نمیدهد درویش است هر که طمع میکند توانگر است هر که قناعت می کند شعر

تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود — بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سر جهان که در آخر کار — نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود

گر عقل تو بر نفس مقدم نشود — اسلام تو بیش با مسلّم نشود
دندان طمع که با دحرص است درو — تا بر نکنی درد سرت کم نشود

دیگر

بیان انتهاء هر جمعیتی به پریشانی وشکایت از روزگار بی سامانی

قَصُرَ الجَدِیدُ اِلَی بِلیً — وَالوَصلُ فِي الدُّنیَا انقِطَاعُهُ
اَيُّ اِجتِمَاعٍ لَم یَصِر — اِتَّشَتَّتَ مِنهُ اِجتِمَاعُهُ
اَم اَيُّ شَعبٍ لَا لِتِیَامِ — لَم یُفَرِّقهُ اِنصِدَاعُهُ
اَم اَيُّ مُنتَفِعٍ بِشَيءٍ — ثُمَّ تَمَّ لَهُ اِنتِفَاعُهُ

قَصُرَک اَن یَفعَل کَذَا ای غایتک ومراد از اجتماع اول مجتمع وتشتت پراگنده شدن والتیام پیوسته شدن بایکدیگر والانصداع شگافته شدن ودر بعضی نسخ بجای قصر قصوی والقصی البعید یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی میفرماید انتهاء هر نو بکهنه شدنست وپیوستن در دنیا بریده شدن است کدام جمع شده گشت برای پراگنده شدن از واجتماع او یا کدام واگشتن برای پیوسته شدن بایکدیگر جدا نه کرد آنرا شگافته شدن او یا کدام نفع گزیننده بچیزی پس تمام شدم او را نفع گرفتن او

هر قصر که ساختیم ویرانه یافت — جمعیت ما زود پریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بدنیای دنی — ناگاه برو داغ پشیمانی یافت

یَا بُؤسَ لِلدَّهرِ الَّذِي — مَا زَالَ مُختَلِفاً طِبَاعُهُ
قَد قِیلَ فِي اَمثَالِهِم — یَکفِیكَ مِن شَرٍّ سَمَاعُهُ

الطِّبَاع بالکسر الطبیعة میفرماید ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او بحقیقت گفته شد در داستانها وایشان بس است ترا از شر او شنیدن رباعی

رباعی از جور زمانه گشت پر خون دل من — وز دور فلک رنج بود حاصل من
آری چه توان کرد که در روز ازل — با غصه سرشته اند آب وگل من

دیگر

نفی توغل در هوا وهوس وتنبیه بر فوت وموت همه کس

وَمِنَ البَلَاءِ عَلَی البَلَاءِ عَلَامَةٌ — اَن لَا یُرَی لَكَ عَن هَوَاكَ نُزُوعٌ
وَکَفَاكَ مِن غِیَرِ الحَوَادِثِ اِنَّهُ — یُبلِي الجَدِیدَ وَیُحصَدُ المَزرُوعُ

علامت نشان ونزع عن الامر نزوعاً ای انتهی عنه میفرماید از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده نمیشود مر ترا از هوا وهوس خود باز ایستادنی وبس است ترا از تغیر حادثها انکه نشان آنست که کهنه میشود نو ودرو کرده میشود کشته رباعی

تا چند به اندیشهٔ باطل باشی — وز یاد خدا همیشه غافل باشی
یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی — گر بخت شود رهبر وعاقل باشی

ترغیب برجوع که اهل دل را ضرورتست وتحذیر از گناهان صغیره که واسطهٔ کدورتست

تَجَوَّع فَاِنَّ الجُوعَ مِن عَمَلِ التُّقَی — وَاِنَّ طَوِیلَ الجُوعِ یَوماً سَیَشبَعُ
وَجَانِب صِغَارَ الذَّنبِ لَا تَرکَبَنَّهَا — فَاِنَّ صِغَارَ الذَّنبِ یَوماً سَیُجمَعُ

تجوّع خویش را گرسنه داشتن وشبع سیر شدن از رابع ومجانبت از چیزی یکسو شدن وصغار جمع صغیره ورکوب الذنب اتیانه میفرماید گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل تقوی است وبدرستی که دراز گرسنگی روزی زود سیر شود ویکسو شو از صغیرها وگناه مرتکب مشو آنرا چه بدرستی صغیرها وگناه روزی زود جمع کرده شود

شعر تا چند اسیر آب وگل خواهی بود — وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهل است اگر گناه خورد امروز ولی — فردا که شود جمع خجل خواهی بود

دیگر

اعتراف بکثرت گناه واعتماد بر فضل اله

ذُنُوبِي إِنْ فَكَّرْتُ فِيهَا كَثِيرَةٌ ... وَرَحْمَةُ رَبِّي مِنْ ذُنُوبِي أَوْسَعُ
فَمَا طَمَعِي فِي صَالِحٍ قَدْ عَمِلْتُهُ ... وَلٰكِنَّنِي فِي رَحْمَةِ اللّٰهِ أَطْمَعُ
فَإِنْ يَكُ غُفْرَانٌ فَذَاكَ بِرَحْمَةٍ ... وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَىٰ فَمَا كُنْتُ أَصْنَعُ
مَلِيكِي وَمَعْبُودِي وَرَبِّي وَحَافِظِي ... وَإِنِّي لَهُ عَبْدٌ أُقِرُّ وَأَخْضَعُ

تفکیر اندیشه کردن وتانیث اُخری باعتبار عقوبت وصنیعة وصنع کاری کردن از ثالث میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است ورحمت پروردگار من از گناهان من فراختر است پس نیست طمع من در کاری نیک که بحقیقت کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت خدای طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت است واگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا - پادشاه من است و پرستیده شدهٔ من وپروردگار من ونگهدارندهٔ من وبدرستی که من اورا بنده ام اقرار میکنم وفروتنی میکنم

امروز منم اسیر در دام گناه ... وز غایت اضطراب افتاده زراه
فردا که شود نامهٔ اعمال سیاه ... غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه

دیگر

سپاس سعادت اساس عبادت لباس

لَكَ الْحَمْدُ إِمَّا عَلَىٰ نِعْمَةٍ ... وَإِمَّا عَلَىٰ نِقْمَةٍ تُدْفَعُ
تَشَاءُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتَهُ ... وَتَسْمَعُ مِنْ حَيْثُ لَا يُسْمَعُ

النقمة بالکسر العقوبة میفرماید مر تراست سپاس یا بر نعمتی ویا بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا وشنوی از آنجا که شنیده نشود

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال ... عالم همه از فیض گفت مالامال

یک ذره زلطف شاملت خالی نیست ... خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

دیگر

تضرع ومناجات باقاضی حاجات

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَىٰ ... تَبَارَكْتَ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ
إِلٰهِي وَخَلَّاقِي وَحِرْزِي وَمَوْئِلِي ... إِلَيْكَ لَدَى الْإِعْسَارِ وَالْيُسْرِ أَفْزَعُ

تبارک بزرگوار بودن وموئل پناهگاه وتقدیم لک برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر که هست بحقیقت حمد خداست میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی وبخشش وبلندی بزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی ومنع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من وآفرینندهٔ من ومقام استواری من وپناهگاه من بتو نزد تنگدستی وآسانی پناه میگیرم

ای روی زمین فیض عامت گلشن ... عالم همه از پرتو رویت روشن
در حال شود چراغ گیتی تاریک ... از فضل تو گردمی نیابد روغن

إِلٰهِي لَئِنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِيئَتِي ... فَعَفْوُكَ عَنْ ذَنْبِي أَجَلُّ وَأَوْسَعُ
إِلٰهِي لَئِنْ أَعْطَيْتُ نَفْسِي سُؤْلَهَا ... فَهَا أَنَا فِي رَوْضِ النَّدَامَةِ أَرْتَعُ

جموم گرد آمدن آب چاه بسیار از کشیدن وفراوان شدن مال وسُؤل بضم خواست ورتع در رتوع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد وبسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر وفراختر است ای معبود من هر آینه اگر دادم بنفس خود خواستهٔ او پس اینک در مرغزار پشیمانی چرا میکنم رباعی

هر چند که ما گناهگاریم همه ... وز کردهٔ خویش شرمساریم همه

چون فیض الهی همه جا می بینم | از رحمت او امید واریم همه

الهی تری حالی وفقری وفاقتی
وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ
فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع

الفاقة الحاجة ومناجات باکسی راز گفتن وخفا پوشیده شدن ازراغ وازاغة گردانیدن وفؤاد دل وسیب روان شدن آب والمطمع مصدر ومناجاتی مفعول تسمع میفرماید ای معبود من می بینی حال مرا ودرویشئ مرا وحاجت مرا وتو مناجات پوشیده مرا می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا ومگردان دل مرا که مرا در روان شدن جود تو طمع است شعر یارب همه را زفیض خود کامی ده + وز باده عشق و معرفت جامی ده + از غایت فقر وفاقه ما مضطربیم + لطفی کن وما را همه آرامی ده

الهی اجرنی من عذابک اننی
اسیر ذلیل خائف لک اخضع
الهی فآنسنی بتلقین حجتی
اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع
الهی لئن عذبتنی الف حجة
فحبل رجائی منک لا یتقطع

موانسة کسی را مونس کردن وتلقین کلمه بدهن دادن والحجة برهان وضجع ومضجع پهلوی بر زمین نهادن از ثالث میفرماید ای معبود من زنهار ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر وخوار وترسنده ام وترا فروتنی میکنم ای معبود من پس انس ده مرا بتلقین حجت من بر منکر ونکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت وپهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمیشود شعر

روزیکه اجل کند گریبانم چاک | وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک

خواهم که مرا ز خاک ره برداری | وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا
بنون ولا مال هنالک ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضائعا
وان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم تعف عن غیر محسن
فمن لمسیء بالهوی یتمتع

الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق ویقال طعمه مر وبنون جمع ابن وتضیع ضایع کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران ونه مال در آن روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا پس باشم من ضایع واگر باشی تو که نگاهداری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از ما غیر نیکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا وهوس برخوردار میشود رباعی

ای خلق جهان از می احسان تو مست | وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو اگر مرا نگیرد دست | از بار گناه خویش خواهم شد پست

الهی لئن فرطت فی طلب التقی
فها انا اثر العفو اقفو واتبع
الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت
وصفحک عن ذنبی اجل وارفع
الهی لئن اخطأت جهلا فطالما
رجوتک حتی قیل ما هو یجزع

اثر بکسر نشان وقفو از قفا رفتن وبذ غلبه کردن وطود کوه واعتلا بلند شدن ورفع رفعة ارتفع قدره واخطا خطا کردن میفرماید ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا میروم وپیروی میکنم ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه وبالا گرفتند وعفو تو از گناه من بزرگتر وبلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که امیددارم بتو

تا غایتی که گفت شد در شان من نیست او که بی صبری کند رباعی

یا رب ز غضب مرحمت پیشتر است هر چند گناه و جرم ما بیشتر است	قهر تو دل ریش مرا نیشتر است احسان تو بسیار از آن بیشتر است

إلهي تُنجي ذِكْرُ طَوْلِكَ لَوْعَتي ۞ وذِكْرُ الخطايا العَيْنَ مِنّي يُدَمِّعُ
إلهي أَقِلْني عَثْرَتي وامْحُ حَوْبَتي ۞ فإنّي مُقِرٌّ خائِفٌ مُتَضَرِّعُ

تنجیه دور کردن واللوعة الحرقة وخطایا جمع خطیئة وادماع ریزانیدن اشک
ومحو ستردن از دل وحوب بفتح گناه والعین مفعول یدمع که خبر ذکر است میفرماید
ای معبود من دور میکند یاد نیکوئی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم مرا اشکبار میکند
ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بدرستی که من معترفم بگناهان
و ترسنده و زاری کننده ام رباعی — تا کی زگناه خود مشوش باشم +
در دیده و دل بآب و آتش باشم + یا رب بکرم قبول کن توبهٔ من + تا فارغ و آسوده دل و خوش باشم

إلهي أَنِلْني مِنْكَ رَوْحاً وراحَةً ۞ فَلَسْتُ سِوى أَبْوابِ فَضْلِكَ أَقْرَعُ
إلهي لَئِنْ أَقْصَيْتَني أَوْ أَهَنْتَني ۞ فَمَنْ ذا الَّذي أَرْجو وَمَنْ ذا أُشَفِّعُ
إلهي لَئِنْ جَنَّبْتَني أَوْ طَرَدْتَني ۞ فَما حيلَتي يا رَبِّ أَمْ كَيْفَ أَصْنَعُ

قرع کوفتن از نالت و شفعة اجاب شفاعة وتجنیب بی بهره گردانیدن وطرد راندن از اول
میفرماید ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که غیر در بار
احسان تو کوبم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا
پس کیست آنکس که امید دارم باو و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او
ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چارهٔ من ای

ای پروردگار من یا چگونه کنم رباعی ای داده مرا برحمت خاص نوید + خواهم که کنی
نامهٔ من پاک و سفید + هر چند که از بیم تو لرزم چون بید + هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

إلهي حَليفُ الحُبِّ بِاللَّيْلِ ساهِرٌ ۞ يُناجي ويَدْعو والمُغَفَّلُ يَهْجَعُ
وَكُلُّهُمُ يَرْجو نَوالَكَ راجِياً ۞ لِرَحْمَتِكَ العُظْمى وفي الخُلْدِ يَطْمَعُ

الحِلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد حالفه ای عاهده والحلیف المحالف
والمغفل الذي ینسب الی الغفلة والهجوع النوم لیلا من الثالث والنوال العطا
میفرماید ای معبود من همعهد دوستی بشب بیخوابست راز میگوید و دعا میکند
و منسوب بغفلة خواب میکند و همهٔ ایشان از بیدار و غافلان امید دارند عطای ترا
امید دارنده برحمت بزرگتر تو و در بهشت جاودانی طمع میکنند رباعی

از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر چون کوی تو گشت پیش ما غایت سیر	گر صاحب مسجد است و گر راهب دیر یا رب ببر از پیش نظر صورت غیر

إلهي يُمَنّيني رَجائي سَلامَةً ۞ وَقُبْحُ خَطيئاتي عَلَيَّ يُشَنِّعُ
إلهي فَإِنْ تَعْفُ فَعَفْوُكَ مُنْقِذي ۞ وَإِلّا فَبِالذَّنْبِ المُدَمِّرِ أُصْرَعُ

تمنیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن وقبح زشت شدن والشناعة الفظاعة
وشنعت علیه تشنیعا والانقاد رهانیدن وتدمیر هلاک کردن میفرماید
ای معبود من آرزومند می کند مرا امید من برستگاری و زشتی گناهان بر من
تشنیع میکند ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهانندهٔ من است و اگر نه
بگناه هلاک کننده افکنده شوم رباعی محتاج برحمت الهیم همه + سر تا بقدم
غرق گناهیم همه + لطف تو اگر دست بگیرد ما را + ورنی بگنه نامه سیاهیم همه

الٰهی بحق النبی الهاشمی و آله … و حرمة ابراهیم لک اخشع
الٰهی فانشئنی علی دین احمد … منیباً تقیاً قانتاً لک اخضع

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل گروه و خویشان و اختلف العلماء فی ان آل النبی صلی الله علیه وسلم من هم فذهب الرافعی وصاحب الحاوی الصغیر وکثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم وبنو عبد المطلب لظاهر النص المنقول عن الشافعی وخالفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلاف العلماء فی آل النبی صلعم علی اقوال اظهرها وهو اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم جمیع الامة والثانی بنو هاشم وبنو عبد المطلب والثالث ذریته واهل بیته وحرمت شکوه و آزرم وابرار جمع بر وخشوع فروتنی کردن وانشار زنده کردن وقنوت فرمانبرداری کردن ودر بعضی نسخ و آل محمد است میفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او وبحرمت نیکان ایشان که مر ترا فروتنی کنند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گردنده وپرهیزگار وفرمان بردار مر ترا فروتنی کنم - رباعی یا رب دل من معرفت دانا کن چشمم بجمال مصطفی بینا کن + روزیکه چو لاله سر برآرم از خاک + در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن

ولا تحرمنی یا الٰهی وسیدی … من شفاعته الکبری فذاک المشفع
وصلّ علیه ما دعاک موحدی … وناجاک اخیار ببابک رکع

شفاعت خواهش کردن وتوحید یکی گفتن میفرماید محروم مکن مرا ای معبود من وای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست پذیرفته شفاعت ودرود فرست بر وی مادام که خوانند ترا موحدین ورازگویند با تو نیکان بدر تو رکوع کنندگان یا رب چو شود روز قیامت ظاهر وزهر طرفی شود علامت ظاهر + در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا + کز حضرت حق شود سلامت ظاهر

نصایح

دیگر

نصایح محتوی بر مصالح وفواید منطوی بر نواید

قدم لنفسک فی الحیاة تزودا … فلقد تفارقها وانت مودع
واهتم للسفر القریب فانه … انأی من السفر البعید واشسع

تودیع وداع کردن وگذاشتن واهتمام تیمار داشتن وناءی وشسوع دور شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت که فردا جدا میشوی از حیات وتو وداع کرده شده واهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دورتر است از سفر دور وابعد است رباعی ای دیده ز خرمن حقیقت خوشه وز اهل جهان گرفته دایم توشه + باشد ره آخرت بسی دور و دراز + امروز بگیر بهر فردا توشه

واجعل تزودک المخافة والتقی … وکان حتفک من مسائک اسرع
واقنع بقوتک فالقناعة هو الغنی … والفقر مقرون بمن لا یقنع

میفرماید بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا وتقوی وگویا که مرگ تو از شبانگاه شتابنده تر است وقانع شو بقوت خود که قناعت توانگری است ودرویشی پیوسته است بآنکس که قناعت نمیکند رباعی هر پاک دلی که اهل ایمان باشد + وز نور وصفای دل مسلمان باشد + پیوسته بتقوی وقناعت کوشد + وز رفتن راه کج پشیمان باشد

واحذر مصاحبة اللئام فانهم … منعوک صفو ودادهم وتصنع
اهل المودة ما انلتهم الرضی … واذا منعت فسمهم لک منقع

مصاحبت باکسی صحبت داشتن وهمراهی کردن وتصنع خویشتن را برآراستن وانقاع آب خوار کردن میفرماید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند از تو صفا ودوستی خود و آرایند خود را ایشان اهل محبت اند مادام که دهی تو ایشان را

خوشنودی و چون بازداری پس زهر ایشان برای تو آب خواره کرده است رباعی

گر یافته صحبت مردان ایدل / از صحبت سفله روبگردان ایدل
با مردم بدنیک نباشد نیکی / وز کردن آن شوی پشیمان ایدل

لَا تُفْشِ سِرَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ اِلَى امْرِءٍ / يُفْشِي اِلَيْكَ سَرَائِرًا تُسْتَوْدَعُ و
فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا / فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ و
وَاِذَا ائْتُمِنْتَ عَلَى السَّرَائِرِ اَخْفِهَا / وَاسْتُرْ عُيُوبَ اَخِيكَ حِينَ تَطَّلِعُ و

لا محالة ای لا بد من حال یحول و تطلع دیده ور شدن میفرماید فاش مکن راز خود را مادام که توانی بمردی که فاش میکند بتو رازهای که بودیعت نهاده شده پیش او — که چنانچه می بینی اورا براز غیر خود کننده پس همچنین براز تو ناچار خواهد کرد و چون امین شناخته شوی بر رازهای پنهان دار آنرا و بپوشان عیبهای برادر خود آنزمان که مطلع شوی بر آن شعر هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز + زنهار که اورا نکنی محرم راز + سر که ز دوست یا ز دشمن شنوی + گر سر برود پیش کسی فاش مساز

لَا تَبْدَاَنَّ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفِلٍ / قَبْلَ السُّؤَالِ فَاِنَّ ذَاكَ يُشَنَّعُ و
فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالْفَتَى / وَلَعَلَّهُ خُرْقٌ سَفِيهٌ اَرْقَعُ و
وَدَعِ الْمِزَاحَ فَرُبَّ لَفْظَةِ مَازِحٍ / جَلَبَتْ اِلَيْكَ بَلَابِلًا لَا تُدْفَعُ و

بدا آغاز کردن از ناقص و منطق سخن و محفل انجمن و خرق بفتح راء فرو ماندن و نادان بودن و بکسر صفت مشبه و الارقع الاحمق و مزحت مزحا و المزاح بالضم الاسم و المزاح بالکسر مصدر مازحه و اللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر لفظت ای تکلمت و الجلب سوق الشیء من الاول و البلبلة الهم و وسواس الصدر

میفرماید آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموشی نیک میسازد هر گمانی را بجوانمرد و شاید که او فرو مانده بی خود احمق باشد و بگذار مزاح را که بسیار یک لفظ مزاح کننده بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود

چیزی که نپرسند چرا باید گفت / گوهر که نخواهند چرا باید سفت
در منزل هیچ نامردی شب و روز / از طاق فلک با غم و محنت هم جفت

وَحِفَاظُ جَارِكَ لَا تُضِعْهُ فَاِنَّهُ / لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْجَسِيمَ مُضَيِّعُ و
وَالضَّيْفَ اَكْرِمْهُ تَجِدْهُ مُخْبِرًا / عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَضِنُّ وَيَمْنَعُ و
وَاِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْاِسَاءَةِ عَثْرَةً / فَاَقِلْهُ اِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ اَوْسَعُ و

حفاظ نگهداشتن یکدیگر و قد جسم الشیء ای عظم فهو جسیم و ضن بکسر بخیلی کردن از رابع و استقاله طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضائع مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضائع کننده و مهمان را گرامی دار تا بیابی او را خبر دهنده از آنکس که سخا میکند و آنکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی گردن بسر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردگار تو فراخ است رباعی

از روی یقین کسی که انسان باشد / شک نیست که میل او باحسان باشد
گر دوست وفا کند و گر خصم جفا / بیند ز خدا هر دو یکسان باشد

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا / خُرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ يَجْزَعُ و
وَاَطِعْ اَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ / اِنَّ الْمُطِيعَ اَبَاهُ لَا يَتَضَعْضَعُ و

خرق آنکه هیچ کار نداند و خراق جمع او و اطاعت فرمانبرداری کردن و توصیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن میفرماید بی صبری مکن از حادثهای روزگار

بدرستی که مردان بکار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را بجرجه وصیت کرد
که فرمان بر پدر خود زبون نشود — شعر — از دهر اگر پای تو آید بر سنگ +
وز محنت روزگار گردی دل تنگ + باید که ترا بصبر باشد آهنگ + وانگاه دران مقام باشی بی رنگ

خطاب ابوطالب بمرتضی وارشاد او بتایید مصطفی

اصبرن یا بنی فان الصبر احجی	کل حی مصیره لشعوب
قد بذلناک والبلاء شدید	لفداء النجیب ابن النجیب
لفداء الاعز ذی الحسب الثاقب	والباع والفناء الرحیب
ان یصبک المنون والنبل تبری	فمصیب منها وغیر مصیب
کل حی وان تملی عیشا	آخذ من مهامها بنصیب

حجو سزاوار شدن وصار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی والیه المصیر وهو مصدر ولام بمعنی الی والشعبة الفرقة یقول شعبتهم المنیة ای فرقتهم ومنه سمیت المنیة شعوبا لانها تفرق وهی معرفة لا یدخلها الالف واللام ونجیب گزیده ونقب سوراخ کردن والثاقب المضیء الذی یثقب بنوره واضاءته ما یقع علیه والباع قدر مد الیدین وربما عبر به عن الشرف والکرم ومنون مرگ وقال الفراء المنون مونثة وتکون واحدة وجمعا ونبل تیر وابرا تراشیدن وتملی روزگار دراز وعیش برخورداری گرفتن والسهم النصیب وضمیر سهامها راجع به منون منقولست که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغامبر را صلی الله علیه وسلم با جماعت مسلمانان بشعب خود برده و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام می کردند

در سال

و سه سال بدین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمر بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حرث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین سال محافظت پیغمبر صلعم بمرتبه می کرد که شبها در حضور مردم پیغامبر را میگفت که بر بستری که تکیه میفرمود و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد شبی مرتضی را گفت که بر بستر پیغامبر تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت یا ابتاه انی مقتول و ابوطالب این پنج بیت گفت معه

پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحت پدر

اتامرنی بالصبر فی دین احمد	فوالله ما قلت الذی قلت جازعا
ولکننی احببت ان تری نصرتی	لتعلم انی لم ازل لک طائعا
وسعیی لوجه الله فی نصر احمد	نبی الهدی المحمود طفلا ویافعا

مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمانبرداری کردن و یافع مرد آما — میفرماید آیا میفرمایی مرا بصبر در یاری کردن احمد بحق خدا نگفتم آنچه گفتم جزع کننده ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمانبردار بودم وسعی من برای روی خدا است در یاری کردن احمد پیغامبر راه نموده بکودکی و مرد آسا

هر کس که چو من ز اهل بیت کرم است	در معرکها بفتح و نصرت علم است
مردی که کمر بست به تایید نبی	چون کوه بکار خویش ثابت قدم است

حکایت ابوطالب در شان انزوا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نصرت خویش قطعه فرموده

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا	لؤیا وخصا من لؤی بنی کعب

الم تعلموا انا وجدنا محمدا … نبيا كموسى خط في اول الكتب
وان عليه في العباد محبة … ولا خير ممن خصه الله بالحب
وان الذى الصقتم من كتابكم … لكم كاين يوما كراغية السقب
افيقوا قبل ان يحفر الثرى … ويصبح من لم يجن ذنبا كذى ذنب
ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا … اواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما … امر على من ذاقه حلب الحرب
فلسنا ورب البيت نسلم احمد … لعزاء من عض الزمان ولا كرب
ولما تبن منكم ومنا سوالف … وايد اترت بالقاسية الشهب
بمعترك ضنك ترى قصد القنا بها … والنسور الطم يعكفن كالشرب
اليس ابونا هاشم شد ازره … واصى بنيه بالطعان والضرب
ولسنا نمل الحرب حتى تملنا … ولا نشتكى فيما ينوب من النكب
ولكنا اهل الحفاظ والنهى … اذا طار ارواح الكماة من الرعب

خطاب عمرو بن معدیکرب به علی ابن ابی طالب

الآن حين تقلصت منك الكلى … اذ حر نارك في الوقيعة يسطع
والخيل لاحقة الايا طل تترب … قب البطون ثنيها والاقرع
يحملن فرسانا كراما فى الوغا … لا ينكلون اذا الرجال تكعكعوا
انى امرؤ احمى حماى لعزة … واذا تكون شديدة لا اجزع
وانا المظفر فى المواطن كلها … وانا شهاب فى الحوادث يلمع
من يلقنى يلقى المنية والردى … وحياض موت ليس عنه مدفع

فاحذر

فاحذر مصاولتى وجانب موقعى … انى لدى الهيجا اضر وانفع

تقلص باهم آمدن وگلیه گرده والوقیعة القتال والحوق باریک میان شدن والایطل تهیگاه وتترب با زاء المعجمة اسپان باریک اسنان وقب الضامر البطن وثنی اسب وگاو وگوسفند سه ساله واشتر بجساله که شروع در ششم کرده باشد وقولهم سقت الیک الفا اقرع من الخیل وغیرها ای تاما وهو نعت لکل الف کما ان هنیدة اسم المایة وتکعکع باز ایستادن وبد دلی کردن وشدیدة ای حادثة شدیدة ومصاوله برکاری ایستادن

حکایت

عمرو بن معدیکرب از قبیلهٔ زبید بود بضم زاء معجمه وقال الجوهری هو بطن من مذحج ودر سال دهم هجری با قبیلهٔ زبید نزد پیغامبر صلعم آمد ومسلمان شد وخون پدر از اشعث الخثعمی دعوی کرد وپیغامبر صلعم فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمرو بازگشت ومرتد گشت وبنی حرث بن کعب را غارت کرد وپیغمبر صلعم مرتضی علی را با جمعی کثیر از صحابه بحرب بنی زبید فرستاد وچون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد ومبارز جست ومرتضی هم متوجه او شد وخوف بر عمرو استیلا یافت وبگریخت وبرادر وپسر برادر وزن اورا اسیر گرفتند ومرتضی علی بازگشت وخالد بن سعید را آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت ومسلمان شد

خثعمی

پاسخ مرتضی علی با فصیح عبارات واملح استعارات

يا عمرو قد حمي الوطيس واضرمت … نار عليك وهاج امر مفظع
وتساقت الابطال كاس منية … فيها ذراريح وسم منقع
فاليك عني لا ينالك مخلبي … فتكون كالامس الذي لا يرجع

حمی گرم شدن از رابع ووطیس تنور آهنین وهیجان برانگیخته شدن ومفظع بکسر ظا

بمعنی شنیع بالفتح انا فظعت الشیٔ ای وجدته فظیعاً و تساقی یکدگر را شراب دادن والذرّاح والذرّوح بالضمّ دویبّة حمراء منقوطة بسواد تطیر وهی من السّموم والجمع الذّرایح وقال سیبویه واحد الذراح ذرّح والیک اسم فعل بمعنی ابعد ومخلب ناخن شیر وچنگال مرغ میفرماید ای عمرو تحقیق گرم شد تنور آهنین وافروخته شد آتشی بر تو وبرانگیخته شد کاری شنیع وبهم دادند دلیران کاسهٔ مرگ را در آنست ذراریح وزهر آبها پس دور شو از من که نیاید ترا ناخن من پس باشی چون دی که باز نمیگردد دوش

امروز منم بزور سرپنجه علم	از تیغ من است قامت خصم قلم
در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ	وانگاه فرستمش بصحرای عدم

اِنّی امرؤٌ اَحمی حمائی بعزّةٍ	وَاللّٰهُ یخفض مَن یشاءُ ویرفعُ	و
اِنّی اِلی قصدِ الهدی وسبیلهِ	وَاِلی شرائعِ دینهِ اَتسرّعُ	و
وَرَضیتُ بالقرآن وحیاً منزلاً	وبربّنا ربّاً یضرّ وینفعُ	و
فینا رسولُ اللّٰهِ ایّد بالهدی	فلواهُ حتّی القیامةِ یلمعُ	و

شریعت راه دین وتسرّع شتافتن والقرآن فی الاصل مصدر کرجحان — قال اللّٰه تعالی اِنّ علینا جمعهُ وقرآنهُ وتخصّص بالکتاب المنزّل علی محمّد صلی اللّٰه علیه وسلم وصار له کالعلم وانزال فرو فرستادن میفرماید بدرستی که من مردی ام که حمایت میکنم حمای خود را بعزت خدا است میکند هر کرا میخواهد وبر میدارد هر کرا میخواهد بدرستی که من هدایت رسانیده بمطلوب وبراه خدا وبراهها دین خدا می شتابم وخشنود شدم من بقرآن وحی فرو فرستاده وبپروردگاری که گزند میکند وسود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد

بهدایت پس علم او تا قیامت می درخشد شعر ما ئیم که رو بمصطفی آوردیم
بردیم کدورت وصفا آوردیم + آئینه دل بصدق روشن کردیم + آئین محبت ووفا آوردیم

قتل اعثم به تیغ خون فشان وبیان سموّ مرتبه وعلوّ شان — دیگر

اَردی باَعثم دهرٌ کانَ یأمُلهُ	فخرٌ متخذلاً فی الارضِ مصروعاً
قد کانَ یکثرُ فی الکلامِ تسمیعاً	حتّی سما بحسامِهِ ترویعاً
فعلوتهُ منّی بضربةٍ فاتکٍ	ما کانَ یوماً فی الحروبِ جزوعاً
من کانَ ینکرُ فضلنا وسناءنا	فاَنا علیٌّ للاله مطیعاً

اردی ای هلک وبابرا تعدیه واعثم غیر منصرف بعلمیّة ووزن فعل وامل امید داشتن از اول والتسمیع التشنیع وترویع ترسانیدن وعلوته بالسیف ای ضربته والسناء الرفعة میفرماید هلاک ساخت اعثم را روزگاری که بود اعثم که امید میداشت بآن پس افتاد در زمین افگنده بتحقیق بود که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا بلند شد بشمشیر بران خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگاه کشنده که نبوده است روزی در حربها جزع کننده هر کس باشد که انکار کند فضل ما را ورفعت ما را پس من علیم مر خدا را فرمان بردار — رباعی — دشمن که میان خاک وخونش بینم + در قید غم وغصه زبونش بینم + اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او + افتاده بخاک سرنگونش بینم

بیان تسلّط خویش بر اعداء دین واظهار قدرت بر دفع مفسدین — دیگر

هل یقرعُ الصّخرُ من ماءٍ ومطرٍ	هل یلحقُ الرّیحُ بالآمالِ والطّمعِ	ی
اَنا علیٌّ ابو السّبطینِ مقتدرٌ	علی العداةِ غداةَ الرّوعِ والفزعِ	ی

مطر باران والرّیح الغلبة والقوّة وروع ترسیدن وفزع بفتح سرگشته شدن

میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران آیا پیوسته شود دولت با امید و طمع من علیم پدر دو نبیره پیغمبر توانا بر دشمنان بامداد ترسیدن و سرگشته شدن

دشمن که کند خیال فاسد همه روز	کالای حدیث اوست کاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت و فتح دگرست	وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

دیگر

اظهار ملالت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

یا لهف نفسي قتلت ربیعة	ربیعة السامعة المطیعة
سمعتها کانت بها الوقیعة	بین محاني سوقها والمبیعة
فما بها نقص ولا وضیعة	ولا الامور الرثة الشنیعة
کانت قدیما عصبة منیعة	ترجو ثواب الله بالصنیعة

ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمي ربیعة الفرس لانه اعطي من میراث ابیه الخیل واعطي اخوه الذهب فسمي بمضر الحمراء والنسبة الیهم ربعي بالتحریک وحنیت العود عطفته والمحاني المعاطف والواحدة محنیة بالتخفیف و سوق بازار و سوق الحرب حومة القتال والوضیعة زیان والرثة بالکسر السقط من متاع البیت والعصبة گروهی مردم از ده تا چهل میفرماید ای دریغ خوردن نفس من کشته شد ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشانرا که بود با ایشان مقاتله در میان جایهای گردش بازاران و جای فروختن پس نبود با ایشان نقصی و نه زیانی و نه کارهای دون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید میداشتند ثواب خدا

با مهر و وفا سرشته ایزد گل من	شد کوی صفا و شوق سر منزل من
خاریکه بپای دوستان می بینم	باشد بمثل چو خنجری بر دل من

ومرة انسابها وضیعة	قالعة اصواتها رقیعة
لیست کاصوات بني الخضیعة	دعا حکیم دعوة سمیعة
من غیر ما بطل ولا خدیعة	نال بها المنزلة الرفیعة

في الشرف العالي من الدسیعة

مرة ابو قبیلة من قیس غیلان وهو مرة بن عوف بن سعید بن ذبیان بن بغیض ابن ریث ابن غطفان بن قیس غیلان والولع الکذب والقلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصارعة ورقعه ای هجاه وخضیعه آواز حربگاه وحکیم پسر جبله که در زبده کشته شد والزبدة قریة فیها قبر ابي ذر الغفاري والدعوة الی الطعام بالفتح والتسمیع والسمع والاسماع شنوانیدن والبطل بالضم البطلان وخدیعة فریب والمنزلة المرتبة والدسیعة العطیة ومرة مفعول به دعا میفرماید قبیله مره را که نسبهای ایشان دروغست سست قدمانند و آوازهای ایشان هجو کرده شده است نیست چون آوازهای خداوندان آواز حربگاه دعوة کرده است حکیم پسر جبله دعوتی شنوانده از بی بطلانی و بی فریبی یافت بآن دعوت مرتبه بلند در شرف عالی از عطا شعر گر نیست ترا تخم سعادت در گل تا چند باهل فتنه باشی مایل + زنهار که اعتماد بر سفله مکن + کز مردم بد نیک نبینی ای دل

دیگر

بیان آنکه اشتغال بدنیا بی حاصل است و توجه به آن باطل

اری المرء والدنیا کمال وحاسب	یفتّم علیها الکف والکف فارغ

و

فراغ و فروغ تهی شدن میفرماید می بینم مرد را و دنیا را چون مال و حساب کننده بهم می آورد بر آن پنجه را و پنجه تهی است رباعی هرکس که بود به مال دنیا شرفش در مشرب فقر نیست حق بر طرفش + او را بشل محاسبی دان که روان + اموال بهم گیرد و خالیست کفش

أيا صاحب الذنب لا تقنطن … فان الاله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة … فان الطريق مخوف مخوف

رحلت کوچ کردن از ثالث ترجمه ای خداوند گناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود مهربان مهربانست وکوچ مکن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناک ترسناک است

رباعی ای داده مرا لطف بسیار نوید … هرگز نبرم ز نخل فضل تو امید
با اینهمه گر یاد کنم قهر ترا … لرزد تن من ز پای تا سر چون بید

من عدی ثم اعتدی ثم اقترف … ثم ادعوی ثم انتهی ثم اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته … ان ینتهوا نغفر لهم ما قد سلف

عدو وعدوان بیداد کردن واز حد درگذشتن واعتدا مبالغه در آن وقد مر ان الاقتراف اعم من الاکتساب اساوة او غیرها لکنه فی الاساوة اکثر استعمالا ولهذا یقال الاعتراف الاقتراف وارعواء وانتها باز ایستادن واعتراف اقرار کردن وابشار مژده دادن وسلف وسلوف گذشتن از اول ترجمه هر که بیداد کرد پس مبالغه کرد در ان پس بدی کسب کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مژده اورا بگفتار خدا در آیتهای او واگر باز ایستد آمرزیده شود مر انها را آنچه بتحقیق کرده است

رباعی
هر چند که جرم بی نهایت داریم … وز جانب نفس خود شکایت داریم
گاهی که سخن کشد با مرزش حق … در باب امید صد حکایت داریم

ان کنت تطلب رتبة الاشراف … فعلیک بالاحسان والانصاف
واذا اعتدی احد علیک فخله … والدهر فهو له بکاف کاف

اشراف جمع شریف مثل ایتام ویتیم والانصاف العدالة ومکافات جزا دادن والدهر مفعول ترجمه اگر هستی تو که میجوئی مرتبه بزرگان را پس فرا گیر احسان وعدالت را وچون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار مر او را جزا دهنده است کافی

ای برده فرو بردمی رشتهٔ خویش … زنهار مکن غیر کرم پیشهٔ خویش
از صورت انتقام باید شستن … در چشمهٔ مهر لوح اندیشهٔ خویش

دیگر منع از بخل که لازم خساست است وارشاد بجود که مستلزم ریاست است

لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة … فلیس ینقصها التبذیر والسرف
وان تولت فاحری ان تجود بها … فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف

نقص کم کردن از اول وسرف گزاف کاری کردن واحری سزاوار تر وخلف الشیء ما قام مقامه میفرماید بخل مکن بدنیا واو روان و رونده باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن او نه اندازه وگزاف کاری کردن واگر پشت کند پس سزاوار تر است که بخشش کنی بآن چه شکر از وچون پشت کند عوض است شعر ای یافته از فضل خدا هر کامی … زنهار منه براه باطل گامی … چون هست ترا ز فیض حق اکرامی … باید که بانعام بر آری نامی

دیگر دم زدن از مقام تفویض ورضا وسپردن عنان اراده بدست قضا

مالی علی فوت فایت اسف … ولا ترانی علیه التهف
ما قدر الله لی فلیس له … عنی الی من سوائی منصرف
فالحمد لله لا شریک له … مالی قوت وهمتی الشرف
انا راض بالعسر والیسار … فما تدخلنی ذلة ولا صلف

اسف اندوه والتهاف حسرت خوردن والانصراف بازگشتن المنصرف قد یکون بمعنی ...

ویسار توانگری وذلت خوار شدن وصلف لاف زدن میفرماید نیست مرا
برفوت فوت شونده اندوه ونه بینی مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای من
پس نیست مرآن را از من بکسی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انباز برای او
مال من قوت وهمت من بزرگواریست من خوشنودم بدشواری و توانگری پس
درنمی آید بمن خواری ونه لاف شعر تا چند کنی شکوه که تمیز نماند + این چیز
باد رفت وآن چیز نماند + هر چیز که آن نمود ثابت چون کوه + تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

دیگر — بیان اضطرار خلایق وتفویض اختیار به خالق

کَم مِن عَلِیمٍ قَوِیٍّ فِی تَقَلُّبِهٖ	مُهَذَّبِ اللُّبِّ عَنهُ الرِّزقُ یَنحَرِفُ
کَم مِن ضَعِیفٍ سَخِیفِ العَقلِ مُختَلِطٍ	کَاَنَّهُ مِن خَلِیجِ البَحرِ یَغتَرِفُ

التقلب التصرف والانحراف بازگشتن والسخف بالضم رقة العقل واختلاط شوریدہ خردن
وخلیج پارهٔ از دریا واغتراف آب بدست برگرفتن میفرماید بس دانای نیرومند در
تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی بگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده گویا که
او از پارهٔ دریا آب بدست بگیرد شعر جمعی که بعلم و معرفت می کوشند + از آتش
غصه روز وشب میجوشند + وآنها که زجهل راه حق میپوشند + پیوسته می از جام طرب مینوشند

دیگر — ستایش موت که روح را از قید بدن میرهاند وبذروه آسمان قدس میرساند

جَزَی اللّٰهُ عَنَّا المَوتَ خَیرًا فَاِنَّهُ	اَبَرُّ بِنَا مِن وَالِدَینَا وَاَرأَفُ
یُعَجِّلُ تَخلِیصَ النُّفُوسِ مِنَ الاَذَی	وَیُدنِی مِنَ الدَّارِ الَّتِی هِیَ اَشرَفُ

تعجیل شتابانیدن وتخلیص رهانیدن وادنا نزدیک کردن میفرماید جزا دهاد خدا
از ما مرگ را خیر چه بدرستی که او نیکوکارتر است بما از پدر و مادر ما و مهربانتر است

تعجیل

تعجیل سبکند رهانیدن نفسها را از رنج ونزدیک سبکند بآن سرای که اشرفست اش

تحصیل کمال نفس شد پیشهٔ من	جز بادهٔ عشق نیست در شیشهٔ من
بر من چو بقای نفس روشن شده است	هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من

دیگر — بیان صفات الٰهی که بحریست ناممتناهی

قَد کُنتَ یَا سَیِّدِی بِالقَلبِ مَعرُوفًا	وَلَم تَزَل سَیِّدِی بِالحَقِّ مَوصُوفًا
وَکُنتَ اِذ لَیسَ نُورٌ یُستَضَاءُ بِهٖ	وَلَا ظَلَامٌ عَلَی الآفَاقِ مَعکُوفًا
فَدَنَیتَنَا بِخِلَافِ الخَلقِ کُلِّهِم	وَکُلِّ مَا کَانَ فِی الاَوهَامِ مَعرُوفًا

استضاءة طلب روشنی کردن وعکوف علی الشیٔ ای اقبل علیه مواظبها والخلاف
المخالفة ومراد از وهم قوت مدرکه معانی که از حواس خمسه باطنه است ودر فاتحه رابعه گذشت
والمعروف المشهور وکل معطوف بر الخلق میفرماید بتحقیق هستی ای خداوند من
بدل شناخته شده ومشهور وهمیشه ای خداوند من بحق وصف کرده وبودی آن زمان
که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بآن ونه تاریکی بر کنارهای آسمان روآورنده
نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان وبخلاف آنچه هست در وهمها مشهور

ای روی تو در ازل بخوبی معروف	پیوسته باوصاف کمالی موصوف
عالم همه محتاج بهستیٔ تو اند	هستیٔ تو بر هیچ نباشد موقوف
وَمَن یُرِدهُ عَلَی التَّشبِیهِ مُمتَثِلًا	یَرجِع اَخَا حَصَرٍ بِالعَجزِ مَکتُوفًا
وَفِی المَعَارِجِ تُلقِی مَوجَ قُدرَتِهٖ	مَوجًا یُعَارِضُ صَرفَ الرِّیحِ مَکفُوفًا

تشبیه مانند کردن وامتثال مثال گفتن وحصر بفتح درماندن در سخن وکتف گرد بر گرد
چیزی در گرفتن والمعارج المصاعد ومعارضه برابری کردن وصرف گردانیدن

قال الله تعالی یوم یأتیهم لیس مصروفا عنهم و در بعضی نسخ بجای ریح
روح بفتح و هو نسیم الریح میفرماید هر که خواهد او را ابنا بر تشبیه مثال گوینده باز گردد
صاحب در ماندن در سخن بعجز گرد بر گرد گرفته و در محلها و بالا رفتن مبنی موج قدرت او
موجی که برابری کند باد را باز داشته شده شعر ای رفته برون نور تو از پرده وهم
حسن تو فزون ز عقل و اندیشه فهم + هر بار که پیش عقل نامت بردم + در حال سپر فگند از غایت سهم

فاترک اخا جدل بالدین مشتبها — قد باشر الشک منه الرأی موؤفا
واصحب اخا مقة حبا لسیده — وبالکرامات من مولاه محفوفا
امسی دلیلا لهدی فی الارض منتشرا — وفی السماء جمیل الحال معروفا

الجدل شدة الخصومة و اشتباه پوشیده شدن کار و مباشرت خود بکاری قیام کردن
والآفة العاهة و قد ایف الزرع علی ما لم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو موف
والمقة المحبة والهاء عوض عن الواو و قد ومقه بالکسر فیهما ای احبه فهو وامق والحب
بالکسر الحبیب کخدن و خدین و مراد از کرامات خوارق عادت که از اولیاء صادر شود
و حق و حقوق بگرد چیزی بر آمدن و مشتبها حال از دین و منتشرا از هدی میفرماید
باز گذار خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است بر او تحقیقت مباشر شده است
شک با از اعتقاد در حالیکه آفت رسیده است و مصاحب شو خداوند محبت را که
محبوب خداوند خود است و بکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است گشت دلیل
هدایت در زمین در حالی که پراگنده بود و گشت در آسمان نیکو حال شناخته شعر

تا چند ترا خیال باطل باشد — طبعت بکمال نقص مایل باشد
گر میل دلت به مرد کامل باشد — ناگاه بنور ذات واصل باشد

حکایت

دیگر

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام و بیرون کردن قبیله نضیر از مدینه به شام

عرفت ومن یعتدل یعرف — وایقنت حقا ولم اصدف
عن الکلم الصدق تأتی بها — من الله ذی الرأفة الارأف
رسائل یدرس فی المؤمنین — بهن اصطفی احمد المصطفی

ایقان بی گمان شدن و صدف و صدوف گشتن از نانی و کلمه سخن و رسالة پیغام
و درس و دراست خواندن و فاعل تأتی ضمیر راجع به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میفرماید شناختم و هر که راست باشد بشناسد و بیگمان شدم تحقیق و میگردم
از سخنها راست که آورد پیغامبر آنرا از خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خوانده میشود
در میان مؤمنان که برگزیده احمد را خدای برگزینده شعر

هر کس که چو من ز اهل عرفان باشد — خورشید سپهر فضل و احسان باشد
جائیکه سخن ز نور ایمان باشد — ایمان صحیح او به قرآن باشد

فاصبح احمد فینا عزیزا — عزیز المقامة والموقف
فیا ایها الموعدوه سفاها — ولم یأت جورا ولم یعنف
الستم تخافون ادنی العذاب — وما آمن الله کالاخوف

العزة القوة والغلبة و ایعاد بیم کردن و جور ستم کردن و عنف درشتی کردن از کار
میفرماید پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن و جای ایستادن او
پس ای بیم کنندگان او از سفاهت و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد آیا نمیترسید که
رسیده اید از نزدیکتر عذاب و نیست آمن از خدا چون ترسنده شعر

جمعیکه بنفس خویش معذور شوند	وز جهل میان خلق مشهور شوند
از مهر سپهر معرفت دور شوند	خفاش صفت تیره و بی نور شوند

فَاِن تَصرعُوا تحتَ اَسیافِنا	کَمَصرعِ کَعبِ اَبی الاَشرَفِ
غَدَاةَ رَاَی اللهُ طُغیَانَهُ	وَاعرض کَالجَمَلِ الاَجنَفِ
فَاَنزَلَ جِبرَئِیلَ فِي قَتلِهِ	بِوَحيٍ اِلی عَبدِهِ المُلطَفِ
فَدَسّ الرَّسُولُ رَسُولًا لَهُ	بِاَبیَضِ ذِي ظُبَّةٍ مُرهَفِ
فَبَاتَت عُیُونٌ لَهُ مُعوِلَاتٍ	مَتَی یُنعَ کَعبٌ لَهَا یَذرِفِ

المصرع موضع و مصدر و کعب پسر اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کنیت او
و اعراض رو گردانیدن و جمل اشتر نر و الجنیف میل عن الاستقامة الی الظلال
و جبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمة و علمیت و معنی او عبد الله و الطاف با کسی
لطف کردن و دس پنهان فرستادن و اعوال گریستن باواز و ذرفت عینه
اذا سال منها الدمع من الرابع و جزای ان محذوف ای لا ینفعنا منکم شل ولو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم ای لرأیت امراً شنیعاً و غداة منی بر فتح میم ظلیل
پس اگر افگنده شوید در زیر شمشیر ها ی ما چون افگنده کعب ابی الاشرف بامدادی
که دید خدا ابی راهی او را و رو گردانید چون شتر نر گردید از راه راست پس فرو فرستاد خدا
جبرئیل را در کشتن او بوحی به بنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاده رسول خدا
فرستاده را برای او با شمشیر خدا و تدبیر ها تنگ کرده پس شب گزاشت چشمها برای او گریه کننده
که هرگاه که داده میشد خبر مرگ کعب مر آن چشمها را اشک میریختند — شعر

اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند	ناگاه بدست ما گرفتار شدند

تجرا

جمعی که بقصد ما کمر می بستند	دیدیم از غیب نگونسار شدند

ابن داده

حکایت کعب بن اشرف هجو پیغامبر و اصحاب او گفته بود و نام زنان ایشان

و بر اهل بدر نادی نموده و پیغمبر از این صورت بسی متنفر شده بود فرمود کیست
که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذیت بخدا و رسول او رسانید محمد بن مسلمه
برخاست و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که او را قتل کند فرمود آری
گفت مرا رخصت فرمای که پیش او هر چه خواهم بگویم و او را رخصت فرمود پس محمد
بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده
و از تو قرضی می طلبم گفت بحق که شما از و ملول گردید او گفت ما متابعت کرده ایم
و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا به بینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چیزی برهن بدهید
محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نایله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان قبول نکردند
و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و در چهاردهم ربیع الاول
سنه ثلاث هجری برفتند و آواز دادند کعب برخاست که از حصار فرو آید زنش گفت
کجا میروی آوازی شنیدم که خون از آن می چکید او گفت محمد بن مسلمه و ابو نایله
برادر رضاعی من است و فرو آمد و او را بکشتند و سر نزدیک پیغمبر صلعم بردند
و مراد از وحی در بیت ثالث آیه قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون
الی جهنم و بئس المهاد است که مولانا نظام الدین نیشاپوری گفت که ابن عباس
روایت میکند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس
نقل میکند که منافقی و یهودی مخاصمت کردند و یهودی می گفت پیش پیغمبر میرویم
و منافق گفت پیش کعب بن اشرف میرویم پس به پیغامبر رفتند و حکم بر وفق مراد

پس گفت و زنان قبول نکردند

یهودی فرمود و منافق راضی نبود گفت ما پیش عمر میرویم چون برفتند یهودی شرح حال گفت
عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت
و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لا یرضی بقضاء الله و رسوله
پس آیت الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل
من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد و جبرئیل گفت
ان عمر فرق بین الحق والباطل و بفاروق مسمی شد و مراد از طاغوت کعب
بن اشرف است و مؤید این کلام انکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت الیهود
گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه است شعر

فقالوا لاحد ذرنا قلیلاً	فانا من النوح لم نشتف
نخلاهم ثم قال اظعنوا	دحورا علی رغمة الانف
واجلی النضیر الی غربة	وکانوا بدارة ذی زخرف
الی اذرعات ردافاهم	علی کل ذی دبرة اعجف

ذره ای دعه و هو یذره ای یدعه واصله وذر یذر وقد امیت صدره ولا یقال وذره
ولا واذر و لکن ترکه و تارک و استشفا شفا یافتن و گرفتن و دحور دور کردن والف
بضم جمع انف و اجلا از خانمان بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر
و قد دخلوا فی العرب و منتهی نسبهم الی هارون اخی موسی علیه السلام و زخرف
بضم الزاء والاذرعات بفتح الهمزة و کسر الراء موضع بالشام ینسب الیها الخمر
والردیف الذی یرکب خلف الراکب و جمع رداف و دبرة ریش پشت و پهلوی شتر
و اعجف لاغر میفرماید پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک چه بدرستی ما

از

از نوحه کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشانرا پس گفت کوچ کنید براندن برغم بینیها
و بیرون کنید از خانمان قبیلهٔ نضیر را بغربت و بودند بخانه صاحب آرایش بموضع
اذرعات در حالیکه ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر ش

جمعی که سزاوار سم و دم باشند	از هر چه درمیان مردم باشند
چون ظلمت محض اندر سر تا بقدم	آن به که ز چشم مردمان کم باشند

حکایت بنو نضیر در ناحیه قرع داشتند و آنرا زهره می گفتند و چون حضرت رسالت صلعم
هجرة فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او نمایند پس نقض عهد کردند
و کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون کعب باز گردید محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول سنه اربع
بمسجد قبا رفت و نماز گزارد پس پیش بنی نضیر رفت و گفت که مرا اعانت کنید
در دیت دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه
معلوم نداشته و در وقت مراجعت از پیش معویه ایشانرا کشت بنی نضیر قبول کردند
و خواستند که غدر کنند عمرو بن حجاش گفت من ببالا خانه روم و سنگی بر سر او زنم
و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجه بمدینه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر
فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا ده روز مهلت داد و چون ایشان
بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مرا دو هزار
مرد هست و مدد خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای خود باشید ایشان دل قوی داشتند
و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما بیرون نمیرویم هر چه میتوانی کرد بکن
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست

مرتضی علیه السلام بود و ایشان بحصار رفتند و تیر و سنگ می انداختند و چون هیچکس معاونت ایشان نکرد و نا امید شدند قرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را بر ایشان گماشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما آنقدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه نفر یک شتر و یک خیک آب برداشتند و از مدینه رحلت با ذرعات و اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق (نام مقام) (نام مقام) و آل حیی بن اخطب که بخیبر رفتند معه

دیگر

خبر گریختن غطریف بن جشم از غایت عجز و سستی قدم

یَا لَهفَ نَفسِي عَلَى الغِطرِيفِ	المُدَّعِي البَأسِ وَبَذلِ الرِّيفِ
أَفلَتَ مِن ضَربٍ لَهُ خَفِيفِ	عَيرُ كَرِيمِ الجَدِّ أَم طَرِيفِ

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنده بکسر قاف و هو ابو قبیلة من الیمن و ابو ثور و بأس سختی در حرب و الریف بالکسر ارض فیها زرع و خصب و افلاة رستن و خفه سبک بودن و الطریف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر میفرماید ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی در حرب و بخشنده مزرعه رست از زدنی سبک مر او را غیر بزرگوار است جد او یا کسیست که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار است شعر

ای رفته بنفس شوم بیرون از راه	تا کی ز خدای خود نباشی آگاه
دعوی تو آن بود که من چون کوهم	ناگاه تو خود بباد رفتی چون کاه

دیگر

اظهار شوق بکوفه و مساکن مالوفه

یَا حَبَّذَا سِيفُ بِأَرضِ الكُوفَه	أَرضٌ لَنَا مَألُوفَه وَمَعرُوفَه

يَطرُقُهَا جِمَالُنَا المَعلُوفَه	عِمِي صَبَاحًا وَاسلَمِي مَألُوفَه

السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب بنا کرد و مرتضی علیه السلام در آخر عمر آنجا سکن داشت و الف و الفت دوستی گرفتن فقد الزمخشری فی الفائق المعروفة المذکور ههنا بطیبة العرف و طروق اشب رفتن و جمال بالکسر جمع جمل و علف بسکون علف دادن و قولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف من نعم ینعم بالکسر کما یقال کل من اکل یأکل فحذف النون و الالف تخفیفا میفرماید ای خوشا کنار دریای زمین کوفه بزمینی که مر ما را مالوف است و خوشبوی میروند شب در ان زمین شتران پر علف داده ما خوش باش ای زمین در صباح و بسلامت باش در جائیکه الفت گرفته شده رباعی

هر دم که من از خاک بجی یاد کنم	در حال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و بر آرم ناله	چون غنچه درم جامه و فریاد کنم

دیگر

ترغیب نفس بتوکل و تفویض امر بخالق جز و کل معه

اِغنَ عَنِ المَخلُوقِ بِالخَالِقِ	تَغنَ عَنِ الكَاذِبِ بِالصَّادِقِ ی
وَاستَرزِقِ الرَّحمٰنَ مِن فَضلِهِ	فَلَيسَ غَيرُ اللهِ بِالرَّازِقِ ی
مَن ظَنَّ أَنَّ الرِّزقَ فِي كَفِّهِ	فَلَيسَ غَيرُ الرَّحمٰنِ بِالوَاثِقِ ی
أَو قَالَ إِنَّ النَّاسَ يَغنُونَنِي	زَلَّت بِهِ النَّعلَانِ مِن حَالِقِ ی

استرزاق طلب روزی کردن و الحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع میفرماید بی نیاز شو از آفریده با فریدگار تا بی نیاز شوی از دروغ گو براست گو و طلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چون نیست بجز خدا روزی دهنده هر که

گمان برد که روزی در پنجهٔ اوست — پس نیست بخت پاینده استوار یا گوید بدرستی که مردم بی نیاز کنند مرا بلغزد با وجود کفش از کوهی بلند رباعی

هر چند که از غصّه و غم باشد ریش — و ز دست سپهر دون خورم هر دم نیش
روزی نشود مرا اگر روزی طلبم — از غیر خدا و ند جهان روز خویش

دیگر

اظهار کمال کیاست خود و بیان تضاد میان غنی و خرد

لو کَانَ بِالحِیَلِ الغِنیٰ لَوَجَدتَنِي — بِنُجُومِ اَقطَارِ السَّمَاءِ تَعَلُّقِي
لٰکِنَّ مَن رُزِقَ الحِجیٰ حُرِمَ الغِنیٰ — ضِدَّانِ مُفتَرِقَانِ اَيَّ تَفَرُّقٍ

قطر کنارهٔ آسمان و تعلق چنگ در زدن و ضد نا همتا و افتراق و تفریق از یکدیگر جدا شدن و تعلّقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق متعلقا مقدر که مفعول ثانی اوست میفرماید اگر بودی بچارها توانگری هر آینه یافتی مرا بستارهای کنارهای آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خرد بے بهره کرده شد از توانگری و نا همتا پراگنده چه پراگندگی رباعی خوارست کسی که عقل و حکمت دارد ✤ جاهل همه روز ناز و نعمت دارد ✤ لیکن چه کنم که جهل در علم خدا ✤ پیوسته علاقهٔ بخشت دارد

دیگر

اظهار رضا بقضا و الٰهی و شکر نعم و الطاف نا متناهی

رَضِیتُ بِمَا قَسَمَ اللّٰهُ لِي — وَفَوَّضتُ اَمرِي اِلیٰ خَالِقِي
لَقَد اَحسَنَ اللّٰهُ فِیمَا مَضیٰ — کَذٰلِكَ یُحسِنُ فِیمَا بَقِي

تفویض کار بکسے گذاشتن میفرماید خشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من و گذاشتم کار خود را بآفریدگار خود هر آینه بحقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه گذشته همچنین نکوئی کند در آنچه مانده ـ شعر در ملک بدن عقل چو قاضی باشد

از قسمت

از قسمت حق همیشه راضی باشد ✤ چون حال گذشته بود بسیار نکو ✤ امید که آینده چو ماضی باشد

دیگر

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است و مال به زوال

عِلمِي مَعِي اَینَمَا قَد کُنتُ یَتبَعُنِي — قَلبِي وِعَاءٌ لَهُ لَا جَوفَ صُندُوقٍ
اِن کُنتُ فِي البَیتِ کَانَ العِلمُ فِیهِ مَعِي — اَو کُنتُ فِي السُّوقِ کَانَ العِلمُ فِي السُّوقِ

جوف درون و صندوق بضم معرّب میفرماید علم من با من است هر کجا که بحقیقت هستم آن می آید مرا دل من ظرف است مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار رباعی ای سفله که در حرص دنائة طاقی پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی ✤ اسباب جهان بکس نخواهد ماندن ✤ در علم و یقین کوش که باشد باقی

دیگر

بیان جهان و سرعت زوال آن ـ

اَلَا اِنَّ الدُّنیَا سَتُؤذِنُ بِانطِلَاقٍ — مُشَمِّرَةٌ عَلیٰ قَدَمٍ وَسَاقٍ
فَلَا الدُّنیَا بِبَاقِیَةٍ لِحَيٍّ — وَلَا حَيٌّ عَلَی الدُّنیَا بِبَاقٍ

انطلاق رفتن و تشمیر فراهم گرفتن جامه و الساق ساق القدم میفرماید می بینیم دنیا را که زود آگاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم گیرنده جامه است بر قدم و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده برای دنیا پاینده است رباعی اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن ✤ هر چند که جاه و مال در دست تو است ✤ این هر دو بتدریج نخواهد ماندن

دیگر

مذمت دنیا که مورث بلا و محدث عنا است

اُفٍّ عَلَی الدُّنیَا وَاَسبَابِهَا — فَاِنَّهَا لِلحُزنِ مَخلُوقَةٌ
هُمُومُهَا لَم یَنقَضِي سَاعَةً — عَن مَلِكٍ فِیهَا وَعَن سُوقَةٍ

انقضا سپری شدن و سوقه زیر دست میفرماید کراهت بر دنیا و اسباب آن

چه بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوقست غمهای او سیری نمیشود ساعتی از کسی که بادشاه است دراو واز زیردست

رباعی

روزیکه خدا تخم وجودت می کشت ٭ با خاک تو صد غصه و اندوه سرشت ٭ دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد ٭ خرم نشود ازاو مگر اهل بهشت

دیگر

شکایت از فقدان یاران موافق وعدم دوستان مطابق

تَغَرَّبْتُ اَسْاَلُ مَنْ عَنَّ لِي ٭ مِنَ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ

فَقَالُوا عَزِيزَانِ لَا يُوجَدَانِ ٭ صَدِيقٌ صَدُوقٌ وَبَيْضُ الْاَنُوقِ

عن وعنون فراپیش آمدن وبیضه خایهٔ مرغ والانوق الرخمة وفي المثل اعز من بيض الانوق لانها تحرزه فلا يكاد يظفر بها لان اوكارها في رؤس الجبال والاماكن الصعبة البعيدة میفرماید بغربت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو نایاب هست که یافت نمیشوند دوست راست وخایهٔ رخمت

رباعی

هرچندکه من گرد جهان می گردیم ٭ واز اهل زمان حال کسان پرسیدم ٭ یک یار وفادار ندیدم هرگز ٭ وز باب وفا غیر سخن نشنیدم

دیگر

شکوه از نادان منافق ورفیقان ناموافق -

تَرَابَ عَلَى دَهْرِ الزَّمَانِ فَاِنَّهُ ٭ زَمَانُ عُقُوقٍ لَا زَمَانُ حُقُوقٍ ی

فَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ ٭ وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدُوقٍ ی

عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد ورفیق یار والوفاق الموافقة میفرماید خاک بر سر زمان چه بدرستی که او زمان نافرمانی ارباب عقوق است نه زمان حقوقست پس هر یاری دراو ناموافق است وهر دوستی دراو ناراست

در روی زمین رنگ وفا پیدا نیست ٭ در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست

هرچندکه باکسی وفامی ورزم ٭ از جانب او غیر جفا پیدا نیست

دیگر

خطاب بعبیده بن بریده که از خواص اصحاب او بوده وقصب سبق از افراد خویش ربوده

مَا مِنْ صَدِيقٍ وَاِنْ تَمَّتْ صَدَاقَتُهُ ٭ يَوْمًا بِاَنْجَحَ فِي الْحَاجَاتِ مِنْ طَبَقٍ ی

اِذَا تَلَثَّمَ بِالْمِنْدِيلِ مُنْطَلِقًا ٭ لَمْ يَخْشَ صَوْلَةَ بَوَّابٍ وَلَا غَلَقٍ ی

لَا تُكَذِّبَنَّ فَاِنَّ النَّاسَ مُذْ خُلِقُوا ٭ لِلرَّغْبَةِ يُكْرِمُونَ النَّاسَ اَوْ فَرَقٍ ی

طبق گروه مردم وتلثم دهن بند بربستن ومندیل دستار وبواب دربان وغلق بند در والفرق بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست واگرچه تمام باشد دوستی او روزی فیروزتر در حاجتها از گروه مردم چون دهن بند بر بندد بدستار درحالیکه رونده باشد نترسد از حملهٔ دربان ونه بند در دروغ مگو پس بدرستی که مردم ازان زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی می دارند مردم را یا برای ترسی

شعر

هرکس که ز ترس تو بلرزد چون بید ٭ وز لطف ندادهٔ باو هیچ نوید

اکرام خود از جانب او چشم مدار ٭ زان رو که مدار کار بیم است وامید

دیگر

حکایت غزا و بدر عالی قدر

مَا تَرَكَتْ بَدْرٌ لَنَا صَدِيقًا ٭ وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقًا

خلف پس سر میفرماید نگذاشت بدر برای ما دوستی ونه برای ما از پس سر ما راهی

شعر

افسوس که در جهان مرا یار نماند ٭ مردیکه بود محرم اسرار نماند

در دائره مهر گروهی بودند ٭ وان دایره امروز بپرکار نماند

دیگر

خطاب بموسی بن جازمی علی نصرت رسول هاشمی

دُونَكُمَا مُتْرَعَةً دِهَاقًا ٭ كَاْسًا زُعَاقًا مُزِجَتْ زُعَاقًا ٭ اِنَّا اُنَاسٌ نُرِي الْاَفَاقَا ٭ اَقَدْ هَمَّا وَاَنْطَقَا

دُونک ای خُذ وضمیر متصل با و راجع بکاس که مؤنث سماعیست

قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ کَاْسٍ مِنْ مَعِینٍ بَیْضَاءَ وَاِتْرَاعُ پُر کردن کاس و دِهَاق ای مُمتلیّ وزَعَفَه زعفاً ای قتله بمکانه و سَمّ زُعاف بالضم و اَزْعاق بالضم الماءُ المَمْزُوجُ بالملح الشدید وَالْقَطُّ الْقَطْعُ عَرْضًا مِنَ الْاَوَّلِ میفرماید فراگیر این کاسه را پُر کرده بر کاسه زهر آمیخته بنمک آب بدرستی که ما هر آینه قومی باشیم که نبینیم آنچه ملاقی شود ما را انگاه فم بدراز تارک را و بُرّم بینها و ساق **رباعی** ای سفله بقصد خون من خیره مشو ناموس حق و زری سر خود گیر و برو + در مزرع دهر باشد از تیغ مرا + داسی که بآن کنم سر خصم درو

دیگر

اخبار از غیب بی شائبه ریب

اَرٰى حَرْبًا مُغَیَّبَةً وَسِلْمًا	وَعَهْدًا لَیْسَ بِالْعَهْدِ الْوَثِیقِ ی

وثیق یعنی موثوق به میفرماید می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی که نیست پیمان استوار **شعر** در طاس فلک نقش بلا می بینم + در لوح قدر حرف جفا می بینم هر عهد که کرده اند یاران با من + در کسوت تزویر و ریا می بینم **حکایت** مرتضی علی علیه السلام به تزویر و ریا حریث بن راشد را بعد از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعت آنحضرت تمرّد نمود مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاده و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند و مصقله بن هبیره شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدای آن جماعت بستاند و ایشان را نزد مرتضی ببرد و پانصد هزار درهم مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد و برفتند و او زر نداد و بگریخت و ببصره نزد عبد الله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال بعبد الله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت

و بکوفه نزد مرتضی رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند و آنحضرت زر طلبید و او صد هزار درهم بداد و شب گریختند و بشام نزد معاویه رفت و مرتضی امر فرمود که خانه او را بکندند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت **شعر**

تَرَکْتَ نِسَاءَ الْحَیِّ بَکْرِ بْنِ وَائِلٍ	وَاعْتَقْتَ شَیْئًا مِنْ لُؤَیِّ بْنِ غَالِبٍ ی
وَفَارَقْتَ خَیْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ	لِمَالٍ قَلِیلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبُ ی

و در اثنا کندن خانه او سلاحی یافتند و مرتضی از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده این بیت فرمود

دیگر

اظهار فراست از حدس و کیاست

اَرٰى اَمْرًا تَنَقَّضُ عُرْوَتَاهُ	وَحَبْلًا لَیْسَ بِالْحَبْلِ الْوَثِیقِ ی

تنقض بشکافته شدن و عروه گوشه میفرماید می بینم کاری که شکافته است دو گوشه او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار **شعر** هر چند که من لوح قدر می بینم صد گونه بلا بپیش نظر می بینم + مردم ز وفا و مهر ما برگشتند + ایام بصورتی دگر می بینم

دیگر

تعییر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبه آن را بغایت برفعت بر افراخته

سَمِعْتُکَ تَبْنِی مَسْجِدًا مِنْ جِبَایَةٍ	وَاَنْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ غَیْرُ مُوَفَّقِ ی
کَمُطْعِمَةِ الرُّمَّانِ مِمَّا زَنَتْ بِهِ	جَرَتْ مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَصَدِّقِ ی
فَقَالَ لَهَا اَهْلُ الْبَصِیرَةِ وَالتُّقٰى	لَکِ الْوَیْلُ لَا تَزْنِی وَلَا تَتَصَدَّقِی ی

جبایة گرد کردن خراج و رمان انار و الزنا وطی المرأة من غیر عقد شرعی و تصدق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کمنفعة الاموال من کسب فرجها و مصراع رابع و خامس نیست و الفرج ما بین الرجلین و کنی به عن السوأة و کثر حتی صار

میفرماید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و تو بحمد خدا ناموفقی چون آن
اطعام کننده انار از آنچه زنا کرده بآن که روان شد داستانی مرآن زن صدقه کننده را
پس گفت مراورا اهل بینش وتقوی مر ترا وای زنا مکن وصدقه مده شعر

تا چند زسیم خلق بربندی طرف	وانگاه بغیر حق کنی از اصرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد	مانند مناره که سازند زبرف

دیگر

بیان عجز عقول خلائق از ادراک حقیقت خالق

اَلعَجزُ عَن دَرَكِ الاِدرَاكِ اِدرَاكٌ	وَالبَحثُ عَن سِرِّ ذَاتِ الرَّبِّ اِشرَاكٌ
وَفِي سَرَائِرِ هِمَّاتُ الوَرٰى هِمَمٌ	عَن ذِي النُّهٰى عَجِزَت مِنهَا جِنٌّ وَاَملَاكٌ
يَهدِي اللّٰهُ الَّذِي مِنهُ اِلَيهِ هُدًى	مُستَدرِكًا وَفِي اللّٰهِ مُدرَاكٌ

درک یافتن وبحث بازجستن والوری الخلق وجن پری واملاک جمع ملک ومستدرک را
دریافتن وتحقیق وی در فاتحه سادسه گزشت ومدراک بکسر دریابنده مثل مفضال
وتحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گزشت ومصراع ثانی مبنی بر آنست که بحث مقتضی بحث
ومبحوث عنه است واثبات اثنین در نظر اهل توحید شرکست وبیت ثانی ناظر باحوال
کمال از فنا وبقا که شرح آن در فاتحه سادسه گزشت میفرماید عاجز شدن از دریافتن
وبازجستن سر او از ذات خداوند انباز آوردن است ودرین نهانیها همتها خلائق همتها
از خداوند خردها که عاجز است ازان پری وفرشتگان راه مینماید خدا آنکس که از دا
بجوید او راه نمودنی درحالیکه دریافت شده است وولی خداوند دریابنده است شعر

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی	خودرا چه بقید فکر افکار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی	وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

دیگر

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا وارفع مراتب اصفیاست

لَا شَيءَ اِلَّا اللّٰهُ فَارفَع سَمَّكَا	يَكفِيكَ رَبُّ النَّاسِ مَا اَهَمَّكَا

اهمام غمناک کردن وباندیشه آوردن وتحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گزشت
میفرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را پس بست ترا پروردگار مردم
چه چیز غمناک کرده است ترا شعر درکون ومکان غیر خدا ظاهر نیست + در دیدهٔ
خلق غیر او ناظر نیست + گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج + وین نکته بدان که غیر او قادر نیست

دیگر

اشارت بجال اعمال واقوال در جمیع اوقات واحوال

اَيُّهَا الكَاتِبُ مَا تَكتُبُ مَكتُوبٌ عَلَيكَ	فَاجعَلِ المَكتُوبَ خَيرًا فَهُوَ مَردُودٌ اِلَيكَ

میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را
خیر چه آن بازگردانیده شده است بتو رباعی هر تخم که کاشتی جو برخواهی داشت
گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت + خوش حال کسی که نامه اش هست سفید + وز معصیتش فرشته حرفی ننگاشت

دیگر

نهی مردم برگشته روزگار از اضطراب منتهی باضطرار

مَن لَم يَكُن جِدُّهُ مُسَاعِدَهُ	فَحَتفُهُ اَن يَجِدَّ فِي الحَرَكَةِ
فَقُل لِمَن حَالُهُ مُولِيَةٌ	لَا تَعَرَّض بِالحِرَاكِ لِلهَلَكَةِ

حرکت جنبیدن والحراک بالفتح الحرکة والهلکة الهلاک میفرماید هر که نباشد
بخت او یاری کننده او پس مرگ او آنست که کوشش کند در جنبش پس بگو مر کسی را
که حال او پشت کننده است فراپیش میا بحرکت مر هلاک را شعر

ای خصم که بخت ودولت برگشته	تا چند دوی گرد جهان سرگشته
بنشین که چو سایه میرود از پی تو	رزق تو که در ازل مقرر گشته

دیگر **تضرّع ومناجات باخالق اکبر در وقت مرہ بن مروان در خیبر**

اِلَیْكَ رَبِّی لَا اِلٰی سِوَاکَا — اَقْبَلْتُ عَمْدًا اَبْتَغِی رِضَاکَا
اَسْأَلُكَ الْیَوْمَ بِمَا دَعَاکَا — اَیُّوْبُ اِذْ حَلَّ بِهٖ بَلَاکَا
اِنْ یَكُ مِنِّی قَدْ دَنَا قَضَاکَا — رَبِّ فَبَارِكْ لِی مِنْ لِقَاکَا

اَیُّوب غیر منصرف بعجمہ وعلمیہ واو پسر عیص بن اسحاق بوده ورحمہ دختر افرایم بن یوسف زن داشت ودر شام مقیم بود وبصحف ابراهیم عمل کردی وحق تعالی برائی آزمایش غلہ وگلۂ او را تباه کرد ودیوار بر سر هفت دختر وهفت پسر انداخت وہلاک ساخت وهفت سال کرم در اعضاء او افگند واو از مقام صبر وشکر متجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت **میفرماید** بتو ای پروردگار من نه بغیر تو رو آوردم بقصد میجویم خوشنودی ترا امروز بآنچه دعا کرد ترا ایّوب چون فرود آمد باو بلاء تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضاء تو ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار تو **شعر** یارب بکرم باغ دلم گلشن کن ✤ وز نور لقاء دو چشم من روشن کن ✤ در روز اجل که چهره بر خاک نهم ✤ از روضۂ گور تنگ من روزن کن

دیگر **مدح عساکر ظفر مآثر**

قَوْمِی اِذَا اشْتَبَكَ الْقَنَا — جَعَلُوا الصُّدُوْرَ لَهَا مَسَالِكْ
اَللَّابِسُوْنَ دُرُوْعَهُمْ — فَوْقَ الْقُلُوْبِ لِاَجْلِ ذٰلِكْ

اشتباک بهم در شدن ولاجلک برائی تو **میفرماید** قوم من چون بهم در شوند نیزہا گردانند سینہا را مر آن نیزہا راهها پوشندگان زرهها خود بالای دلها برای آن

	داریم حجابی ز ارباب بصر		وز اہل صفا همیشہ یابند نظر	

درسوکر

	در معرکہ از خصم ندارند حذر		پیوستہ کنند سینہ در جنگ سپر	

باز داشتن نفس از حرص وهوا وارشاد بمقام قناعت ورضا

هَبِ الدُّنْیَا مُوَاتِیَكَ — اَلَیْسَ الْمَوْتُ یَأْتِیْكَ
وَمَا تَصْنَعُ بِالدُّنْیَا — وَظِلُّ الْمِیْلِ یَكْفِیْكَ

هب انگار ومواتاة کسی را فرمانبرداری کردن وظل سایہ ومیل یکمیر نشانۂ فرسنگ **میفرماید** انگار کہ دنیا فرمان بردار تو چہ میکنی بدنیا وسایہ نشانہ فرسنگ بس است ترا

گیرم کہ جهان مسخر کلک تو است — هر گوهر ودر کہ هست در سلک تو است
یک قطعہ زمین ترا چو کافی باشد — زین فکر چہ حاصل کہ جهان ملک تو است

تنبیہ نفس خویش برسیدن اجل وقطع سلسلہ رجا وسر رشتۂ امل

اُشْدُدْ حَیَازِیْمَكَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیْكَا — وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِیْكَا
فَاِنَّ الدِّرْعَ وَالْبَیْضَةَ یَوْمَ الرَّوْعِ یَكْفِیْكَا — كَمَا اَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ یُبْكِیْكَا
فَقَدْ اَعْرِفُ اَقْوَامًا وَاِنْ كَانُوْا صَعَالِیْكَا — مَسَارِیْعَ اِلَی النَّجْدَةِ لِلْغَیِّ مَتَارِیْكَا

حیزوم گرداگرد سینہ ووادی رود خانہ واضحاک خندانیدن وابکا گریانیدن مساریع ومتاریک جمع مسراع ومتراک **میفرماید** سخت گردان گردها وسینہ را برای مرگ پس بدرستی کہ مرگ رسنده است بتو وجزع مکن از مرگ چون فرود آید برود خانۂ تو چہ بدرستی کہ زره وخود در روز کار کافیست ترا وهمچنین کہ میخنداند ترا همچنین روزگار میگریاند ترا پس بحقیقت می شناسیم قومها را واگرچہ هستند درویشان کہ شتاب کنندگانند بشجاعت مر گمراهی را تارکانند **شعر**

	اندیشہ ز روز مرگ باید کردن		هر چیز کہ هست ترک باید کردن	

از بهر سرای آخرت در همه عمر	پیوسته یراق و برگ باید کردن

حکایت قال ابن الاعثم جاء علیٌّ فی صبح شهادته الی باب داره ففتحه لیخرج فتعلّق الباب بمیزره فجعل یشدّ میزره وهو یقول هذه الابیات ؎

دیگر **بازنمودن مشاهده دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال**

لَقَدْ خَابَ مَنْ غَرَّتْهُ دُنْیَا دَنِیَّةٌ	وَمَا هِیَ اِنْ غَرَّتْ قُرُوْنًا بِطَائِلٍ ی
اَتَیْنَا عَلٰی زِیِّ الْعَزِیْزِ بُثَیْنَةَ	وَزِیْنَتُهَا فِیْ مِثْلِ تِلْكَ الشَّمَائِلِ ی
فَقُلْتُ لَهَا غُرِّیْ سِوَائِیْ فَاِنَّنِیْ	غُرُوْفٌ عَنِ الدُّنْیَا وَلَسْتُ بِجَاهِلٍ ی

خَابَ الرَّجُلُ خَیْبَةً اذا لم ینل ماطلب و قرن هشتاد سال و بعضی گویند سی سال ـ والطّول بالفتح المنّ والفضل والزّیّ اللباسُ والهیئة و بثینه بصیغه تصغیر دختر عامر جمحی که بحسن مثل بوده و زینت آرایش و شمال بکسر شیوه و شمایل جمع او و غروف سیر شدن **میفرماید** هرآینه بحقیقت بی بهره شد هرکه فریفته او را دنیا و فرومایه و نیست دنیا اگر فریبد قرنها سود دهنده آمد مارا بر لباس عزیز بثینه دختر عامر و آرایش او در مثل آن شیوها بود پس گفتم مر او را بفریب غیر مرا چه بدرستی که من سیرم از دنیا و نیستم نادان **شعر** دنیا که فریب میخورد جاهل ازو ✤ زنهار متوبیح رو غافل ازو ✤ هرچند که او شکل عروسان دارد ✤ لیکن همه دم گرفته باشد دل ازو

وَمَا اَنَا وَالدُّنْیَا فَاِنَّ مُحَمَّدًا	رَهَنَ بِقَفْرٍ بَیْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ ی
وَهَبْهَا اَتَانَا بِالْکُنُوْزِ وَدُرِّهَا	وَاَمْوَالَ قَارُوْنَ وَمُلْكَ الْقَبَائِلِ ی
اَلَیْسَ جَمِیْعًا لِلْفَنَا مَصِیْرُهَا	وَیُطْلَبُ مِنْ خُزَّانِهَا بِالطَّوَائِلِ ی

قفر زمین خالی از آب و گیاه و قارون اسم رجل من قوم موسی فعصی وخسف الله

وباموالهٖ یُضْرَبُ به المثل فی الغنی ولایَنصرف والقبیلة بنواب واحد و خزان نگهداشتن مال و بینهم طایلة ای عداوة و واو فی والدنیا بمعنی مع و مقرونان محذوف بمذهب بصریان و کوفیان گویند والدنیا ست **میفرماید** نیستم من و دنیا پیوسته بهم چه بدرستی که محمد گرو کرده است بزمین خالی از آب و گیاه در میان آن سنگها و انگار دنیا را که آورد مارا گنجها و مروارید و آن مالها قارون و بادشاهی قبیله ها آیا نیست همه به نیستی بازگشت آن و جسته شود از نگهدارندگان آن بدشمنیها **شعر**

گیرم که نهاده بدنیا صد گنج	وز طاس فلک بهر تو آمد ششدر پنج
چون آخر کار ترک وی باید کرد	آن به که با قل نکشی هرگز رنج

فَغُرِّیْ سِوَائِیْ اِنَّنِیْ غَیْرُ رَاغِبٍ	لِمَا فِیْكِ مِنْ عِزٍّ وَمُلْكٍ وَنَائِلٍ ی
وَقَدْ قَنِعَتْ نَفْسِیْ بِمَا قَدْ رُزِقْتُهٗ	فَشَانُكِ یَا دُنْیَا وَاَهْلِ الْغَوَائِلِ ی
فَاِنِّیْ اَخَافُ اللّٰهَ یَوْمَ لِقَائِهٖ	وَاَخْشٰی عِقَابًا دَائِمًا غَیْرَ زَائِلٍ ی

واو در و اهل بمعنی مع و غایله بدی و سختی **میفرماید** پس فریب غیر مرا بدرستی که من غیر رغبت کننده ام مر آنچیز را که در تو است از ارجمندی و شاهی و عطا و بحقیقت خرسند است نفس من با آنچه بحقیقت روزی کرده شده ام آنرا پس کار تو ای دنیا با اهل بدیها و سختیها است چه بدرستی که من میترسم از خدا در روز دیدن او و میترسم از عقاب دایم غیر زائل **شعر** هرگز دل من بجانب دنیا نیست ✤ خوبی جهان بچشم من پیدا نیست ✤ هرچند که جلوه می کند همچو عروس ✤ در دیده ارباب نظر زیبا نیست

حکایت امام جعفر رضی الله عنه از مرتضی علیه السلام روایت کند که در فدک بباغ اتشم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال به بثینه دختر عامر جمحی می مانست

گفت ای پسر ابوطالب مرا زن کن خزاین زمین را بتو بنمایم گفتم کیستی تو گفت من دنیام گفتم بازگرد و شوهر دگر بجوئی و این ابیات در ان وقت فرموده اند و شک نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کاملان را امثال این در بیداری میسر است و تحقیق این در فاتحه خامسه گزشت مص

دیگر اشارت باسرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت

إنما الدنيا كظلٍّ زائلٍ	أو كضيفٍ بات ليلاً فارتحل
أو كنومٍ قد يراه نائمٌ	أو كبرقٍ لاح في أفق الأمل

بات ای اقام لیلاً و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون سایه زایل یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کناره آسمان امید شعر

دنیا که ندارد در حقیقت مایه	در عین عدم جلوه کند چون سایه
گاهی چو سراب مینماید بزمین	گاهی بفلک چو برق دارد پایه

دیگر بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و پندار

یا من بدنیا اشتغل	قد غرّه طول الأمل
الموت یأتی بغتةً	والقبر صندوق العمل
ولم تزل فی غفلةٍ	حتی دنی منك الأجل

اشتغال مشغول شدن و بغتة ای فجاءة و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره میفرماید ای آنکس که بدنیا خود مشغول شده بحقیقت فریفت ترا درازی امید مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود

بتو وقت مرگ **شعر** ای آنکه بجان معتقد سیم و زری + تا کی بستم حرام پوشی و خوری + اندیشه آن بکن که روزی در گور + اعمال تو یک بیک کند جلوه گری

دیگر منع دنیا از طالب مال شقاوت مآل

هب الدنیا تساق الیک عفواً	الیس مصیر ذاك الی الزوال
وما ترجو لشیءٍ لیس یبقی	وشیکاً قد تغیّره اللیالی

عفو المال ما یفضل عن النفقة و اوشک زود میفرماید انگار دنیا را کرانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت آن بزوال و چه امید می داری چیزی را که نماند زود بحقیقت تغیر میکند آنرا شبها ش ای کرده دلت بمال دنیائی میل مقصود توئی و مال دنیاست طفیل + در دست کسی مال نخواهد ماندن + هر روز کند میل بجا چون سیل

دیگر ترجیح آخرت بر دنیا بامتن اشارات و تقبیح حرص و بخل باحسن عبارات

فان تکن الدنیا تعدّ نفیسةً	فدار ثواب الله اعلی وانبل
وان تکن الارزاق قسماً مقدّراً	فقلّة حرص المرء فی الکسب اجمل

نفاست عزیز شدن و النبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضلتر است و اگر باشد روزیها بخشش تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است شعر ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور + چون بخش تو در ازل مقدر شده است + پس حرص تو از عقل خرد باشد دور

وان تکن الاموال للترك جمعها	فما بال متروكٍ به الحرّ یبخل
وان تکن الابدان للموت انشئت	فقتل امرءٍ بالسیف فی الله افضل

بدن تن و انشاء آفریدن میفرماید اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن

پس صیت حال گذاشته که آزاد بآن بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده است پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است شعر تا چند ترا بمال باشد امساک
وز بهر وفات خویش باشی غمناک + گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی + در راه خدا جامهٔ تن سازی چاک

دیگر

اظهار همت علیا وتجرد از دنیا

دُنیا تخادعني كأني لست أعرف حالها	حظر المليك حرامها وأنا اجتنبت حلالها
مدت إلي يمينها فرددتها بشمالها	ورأيتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعة وخداع کسی را فریب دادن وشمال بکسر دست چپ والجملة کل جماعة غیر منفصلة میفرماید دنیا می فریبد مرا گویا من نیستم که شناختم حال او را حرام کرده پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را پس بازگردانیدم آنرا با دست چپ او و دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را مر او را

دنیا که دهد فریب هر بیخبری	در من نتوانست نمودن اثری
هر کس که بسر هوای دنیا دارد	پیوسته کشد ز هر طرف دردسری

دیگر

بیان اشتغال مردم بکارها بیحاصل وضایع شدن عمر باندیشه‌های باطل

إذا عاش امرؤ ستين حولا	فنصف العمر تمحقه الليالي
ونصف النصف يمضي ليس يدري	لغفلته يمينا عن شمال
وثلث النصف آمال وحرص	وشغل بالمكاسب والعيال
وباقي العمر أسقام وشيب	وهم بارتحال وانتقال
فحب المرء طول العمر جهل	وقسمته على هذا المثال

حول سال والمحق الابطال من الثالث وثلث بضم سه یک وعیال بکسر جمع عیل

مثل جید وانتقال از جای بجای رفتن وقال الغزالي المثل ما يوضح الشيء والمثال ما يشابه الشيء ودر بعضی نسخ بجای تمحقه تمحوه میفرماید چون بزید مرد شصت سال پس نیمهٔ عمر میکاهد آنرا شبها ونیمهٔ نیمه میگذرد نیست که داند برای غفلت خود دست راست را از دست چپ وثلث یک نیمه امیدهاست وحرص وشغل بکسبها وعیال وباقی عمر بیماریها وسفیدی موی وآهنگ کردن بکوچ کردن واز جای بجای رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانی است وبخش کردن آن براین مثال است شعر

افسوس که عمر من بافسوس گذشت	در صحبت جاهلان منحوس گذشت
عمری که بود مصرف او علم وعمل	دایم بخیال نام وناموس گذشت

دیگر

بیان فناء زمان وزوال جهان

مضى الدهر والأيام والذنب حاصل	وأنت بما تهوى من الحق غافل
سرورك في الدنيا غرور وحسرة	وعيشك في الدنيا محال وباطل

الحصول الثبوت والمحال ما لا يمكن وجوده میفرماید گذشت روزگار وروزها وگناه حاصلست وتو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب وحسرتست وعیش تو در دنیا محال وباطل است رباعی

افسوس که شد عمر به بیهوده تباه	وز دهر نماند بهر من غیر گناه
افگند مرا لذت دنیا از راه	تا چند برای خویش باشم بدخواه
تزود من الدنيا فإنك راحل	وبادر فإن الموت لا شك نازل
ألا إنما الدنيا كمنزل راكب	أراح عشيا وهو في الصبح راحل

اراحت برآسودن وعشا از نماز شام تا نماز خفتن وبعضی گویند از پیشین تا صبح

میفرماید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن که مرگ بیشک فرود آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد ش جمعیکه نصیحت ز عزیزان شنوند بینند جهان را و مقید نشوند + دنیا بمثل کهنه رباطی باشد + آیند مسافران و در حال روند

دیگر

ارشاد نفس بصفات فاخره و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْهُزَالِ فَرُبَّمَا	ذُبِحَ السَّمِينُ وَعُوفِيَ الْمَهْزُولُ
وَاجْعَلْ فُؤَادَكَ لِلتَّوَاضُعِ مَنْزِلًا	إِنَّ التَّوَاضُعَ بِالشَّرِيفِ جَمِيلُ
وَإِذَا وُلِّيتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَيْلَةً	فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ عَنْهُمُ مَسْؤُولُ

هزال بضم لاغر شدن یقول هزلت الدابة هزالًا علی مالم یسم فاعله والذبح شق حلق الحیوان و سمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولایة میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسا که گشته شود فربه و عافیه داده شود لاغر و بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی مر بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی کارها و قومی را یک شب پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد شعر

هر کس که کند صبر و تحمل حاصل	آخر برد از خویش گرد و واصل
گر حکم تو بر جماعتی گشت روان	زنهار مشو بظلم کردن مایل

وَإِذَا حُمِلْتَ إِلَى الْقُبُورِ جِنَازَةً	فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ
يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ	وَلَعَلَّهُ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ
مَا يَنْفَعُهُ أَنْ يَكُونَ مُنَقَّشًا	وَعَلَيْهِ مِنْ حَلَقِ الْعَذَابِ كُبُولُ
لَا تَغْتَرِرْ بِنَعِيمِهِمْ وَبِمُلْكِهِمْ	الْمُلْكُ يَفْنَى وَالنَّعِيمُ يَزُولُ

تنقیش نقش کردن و سطح بام و غل دست با گردن بستن و کبل بند آهنین میفرماید چون برداری تا گورها جنازه را پس بدانکه تو بعد از آن برداشته خواهی شد ای خداوند گور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زیر آن بسته شده است دست او با گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد حلقهای عذاب بندها فریفته مشو بناز و آسایش ایشان و پادشاهی ایشان و پادشاهی فانی میشود و ناز و آسایش زایل میشود شعر جمعیکه ز جهد خود مشوش باشند + خواهند که در گور منقش باشند + از نقش که بر گور نگارند چه سود + باید که بنقش خویشتن خوش باشند

دیگر

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری و ارشاد بکرم و شکر باری

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا	إِذَا أَطَاعَ اللهَ مَنْ نَالَهَا
مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ	عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا
فَاحْذَرْ زَوَالَ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ	وَأَعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا
فَإِنَّ ذَا الْعَرْشِ جَزِيلُ الْعَطَا	يُضْعِفُ بِالْحَبَّةِ أَمْثَالَهَا

اسیته بمالی مواساة ای جعلته اسوتی فیه والاسوة العدوة و و اسیته لغة ضعیفة فیه و تعریض بعرض آوردن و جابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه و بدر را او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر نود و چهار سال بود و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال در اصل سأل والاضعاف ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر و حبّ دانه و بیت رابع اشارت به آیه

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ میفرماید

چه نیکوست دنیا و اقبال او و چون فرمان برد خدا را آنکس که یافت دنیا را هر که مواسا نکند با مردم از فزونی مال خود آورد بمعرض ادبار اقبال دنیا را پس بپرهیز از زوال فضل ای جابر و بده از دنیا خود هر که خواهد آنرا چه بدرستی که خداوند عرش بزرگ عطاست فزون میکند بیک دانه مثلها آنرا اش مالیکه نه در وجه مناهی باشد شک نیست که نعمت الهی باشد + از مال یکی شود سزاوار بهشت + وز مال یکی لایق ناهی باشد

وَكَمْ رَأَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرْوَةٍ	لَمْ يَقْبَلُوا بِالشُّكْرِ اِقْبَالَهَا
تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ	وَقَيَّدُوا بِالْبُخْلِ اَقْفَالَهَا
لَوْ شَكَرُوا النِّعْمَةَ جَازَاهُمْ	مَقَالَةَ الشُّكْرِ ذِي الْعَرْشِ قَالَهَا
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ	لٰكِنَّمَا كُفْرُهُمْ غَالَهَا

ثروة توانگری و تاه ای تکبر و اقفال جمع قفل بضم و غول هلاک کردن و مقالة فاعل جازا و ضمیر مستتر در قال راجع بذو العرش فاعل قال و لئن شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقالة میغرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که روی نیاوردند بشکر خدا برو ی آورد توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها و ایشان و بند کردند ببخل قفلها آنرا اگر شکر گفتندی نعمت را باداش دادی ایشان را گفتار که گفت است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لازیدنکم ولیکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمت را **شعر** جمعیکه بعقل پاس حشمت دارند + آئین سپاس شکر نعمت دارند + وانها که کمال علم و حکمت دارند + هر پایه که دارند بخدمت دارند

حکایت سلاطین گزشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار آیت فنا بر ایشان خواند

بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْاَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ	غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ يَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ و

وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ	اِلَى مَقَابِرِهِمْ يَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا و
نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا دُفِنُوا	اَيْنَ الْاَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ و
اَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُحَجَّبَةً	مِنْ دُونِهَا يُضْرَبُ الْاَسْتَارُ وَالْكِلَلُ و

ضمیر باتوا عاید بملوک و اجبال جمع جبل و حراسة نگهداشتن از اول و اغلب سطبر گردن و غلب بضم جمع او و استنزال فرو آوردن یا بئس ما نزل ای یا قوم بئس نزولهم و صراخ بانگ کردن و اسره بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او و کله بکسر پشه خانه و پرده زنان و کلل جمع او میفرماید شب گزاشتند بر سرهای کوهها نگاه میداشت ایشان را مردان سطبر گردن پس سود نداد ایشان را سرهای کوه و فرو آورده شدند بعد از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بد فرود آمدنی بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جامها کجاست رویها که بود پوشیده از پیش آن زده میشد پردها و پشه خانها ش شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج + وز فضل بغیر حق نگردد محتاج + در روز اجل کنند مالش تاراج + نی تخت بجائی خود بماند نی تاج

فَاَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَلَهُمْ	تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ يَنْتَقِلُ و
قَدْ طَالَ مَا اَكَلُوا فِيهَا وَهُمْ شَرِبُوا	فَصَارُوا لِطُولِ الْاَكْلِ قَدْ اُكِلُوا
وَطَالَ مَا كَثَّرُوا الْاَمْوَالَ وَادَّخَرُوا	فَخَلَّفُوهَا عَلَى الْاَعْدَاءِ وَارْتَحَلُوا
وَطَالَ مَا شَيَّدُوا دُورًا لِتُحْصِنَهُمْ	فَفَارَقُوا الدُّورَ وَالْاَهْلِينَ وَانْتَقَلُوا
اَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ وَحْشًا مُعَطَّلَةً	وَسَاكِنُوهَا اِلَى الْاَجْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا

افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و ادخار ذخیره نهادن و اصل او اذتخار و تخلیف باز پس گزاشتن و تشئید بلند گردانیدن بنا و دور جمع دار

و احصان نگهداشتن و بلدِ وحش بالتسکین ای خالٍ عن الماءِ و الکلاء و تعطیل فروگزاشتن
و جدث بفتح گور میفرماید پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که برسید ایشانرا
آن رویهارا که بر آن کرم از سوی بسوی می رفت بحقیقت دیرگاه است که خوردند
دران منازل و ایشان آشامیدند پس گشتند از پس درازی خوردن که بحقیقت خوردیده شدند
و دیرگاه است که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس بازگزاشتند آنرا
بر دشمنان و کوچ کردند و دیرگاه است که بلند کردند خانها را تا نگهدارد ایشانرا
پس جدا شدند از خانها و خاندانها و رفتند گشت مسکنهای ایشان خالی از آب و گیاه
فروگزاشته و ساکنان آن بگورها بحقیقت کوچ کردند **شعر**

جمعیکه نگشتند پریشان هرگز امروز ازان جمع اثر باقی نیست	مهجور نبودند ز خویشان هرگز گویا که نبوده اند ایشان هرگز

سَلِ الخَلِیفَةَ اِذَا وَافَتْ مَنِیَّتُهُ	اَیْنَ الجُنُودُ وَ اَیْنَ الخَیْلُ وَ الخَوَلُ و
اَیْنَ الکُنُوزُ الَّتِی کَانَتْ مَفَاتِحُهَا	تَنُوءُ بِالعُصْبَةِ المُقَوِّینَ لَوْ حَمَلُوا
اَیْنَ العَبِیدُ الَّتِی اَرْصَدَتْهُمْ عَدَدًا	اَیْنَ الحَدِیدُ وَ اَیْنَ البِیضُ وَ الاَسَلُ و

خلیفه بادشاه و موافات رسیدن و خول الرجل بالفتح حشمته و الواحد خائل و قد یکون
الخول واحدا و هو اسم یقع علی العبد و الامة و مفاتح جمع مفتاح و نوء گرانی کردن
و قال الجوهری اقوی اذا کانت دابته قویة یقال فلان قوی و مقو فالقوی فی نفسه
و المقوی فی دابته لیکن مراد از مقوی درین مقام قوی ست چه بیت ثانی ناظر است
آیهٔ وَ آتَیْنَاهُ مِنَ الکُنُوزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالعُصْبَةِ اُولِی القُوَّةِ که در
شان قارونست و عبید جمع عبد و ارصاد کسے را نگاه بان راه کردن و حدید تیغ تیز

و اسل بفتح نیزه میفرماید بپرس بادشاه را چون رسید مرگ او کجاست لشکرها
و کجاست اسپان و خدمتگاران کجاست گنجها که بود کلیدهای آن گران می آمد
بر گروه توانا اگر برمی داشتند کجا اند بندگان که نگهبان راه می کردی ایشانرا در حالیکه
سازها کار کرده بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه **شعر**

ایزد که دهد خلیفه را جاه و جلال از لشکر او اثر نماند باقی	روزیکه نهد بچهره اش داغ زوال در حال شود حشمت و مالش پامال

اَیْنَ الفَوَارِسُ وَ الغِلْمَانُ مَا صَنَعُوا	اَیْنَ الصَّوَارِمُ وَ الخَطِّیَّةُ الذُّبُلُ و
اَیْنَ الکُمَاةُ اَلَمْ یَکْفُوا خَلِیفَتَهُمْ	لَمَّا رَاَوْهُ صَرِیعًا وَ هُوَ یَبْتَهِلُ و
اَیْنَ الکُمَاةُ الَّتِی مَاجُوا لِمَا غَضِبُوا	اَیْنَ الحُمَاةُ الَّتِی یُحْمَی بِهَا الدُّوَلُ و
اَیْنَ الرُّمَاةُ اَلَمْ تُمْنَعْ بِاَسْهُمِهِمْ	لَمَّا اَتَتْکَ سِهَامُ المَوْتِ تَنْتَصِلُ و

غلمان جمع غلام و ذابل باریک و ذبل بضم ذال و با جمع او و کمی فلان شهادته
یکمیها اذا کتمها و تکمی ای تغطی و الکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها
بالدرع و البیضة و الجمع الکماة کانهم جمعوا کاسیا مثل قاض و قضاة و موج بهم بر آمدن مردم
و انتصال تیر بیک دیگر انداختن میفرماید کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست
شمشیرهای بران و نیزهای منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند
بادشاه خود را چون دیدند او را افگنده و او زاری میکرد کجا اند آن دلاوران
که بهم بر آمدندی برای آنکه خشم کردندی کجا اند آن حامیان که نگهداشته میشد بایشان
دولتها کجا اند تیراندازان آیا باز نداشتند به تیرهای خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالیکه
تیر می انداخت **شعر** شاهی که فلک زردوی او شد لامع + خورشید کرم

زبرج او شد طالع + آن روز که شد صورت مرگش واقع + اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هیهات ما منعوا ضیما ولا دفعوا	عنك المنیة اذ وافی بك الاجل و
ولا الرشی دفعتها عنك لو بذلوا	ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل و
ما ساعدوك ولا واساك اقربهم	بل سلموا لها یا قبح ما فعلوا
ما بال قبرك لا یاتی به احد	ولا یطوف به من بینهم رجل و
ما بال ذکرك منسیا ومطرحا	وکلهم باقتسام المال قد شغلوا
ما بال قصرك وحشا لا انیس به	یغشاك من کنفیه الروع والوهل و

رشی بضم یا کسر جمع رشوت بضم یا کسر ورقیه بضم افسون ورقی جمع او وتسلیم سپردن واطراح انداختن واقتسام بخش کردن والوهل الفزع **میفرماید** دور است آن منع کردن ستمی را و دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ و نه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چارها یاری نکردند ترا و مواسات نکرد با تو نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ بد زشت آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید بآن یکی و طواف نمیکند بآن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و همه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شدند چیست حال کوشک تو در حالیکه خالیست نیست انس گیرنده در او در می آید ترا از دو جانب

روزیکه کشند جانت از تن بیرون	همراه تو باشند کسان تا لب گور
نی رشوه در آن سود دهد نی افسون	وانگاه تو در خاک بمانی محزون

لا تنکرن فما دامت علی ملك	الا اناخ علیه الموت والوجل و
وکیف یرجو دوام العیش متصلا	وروحه بحبال الموت متصل و

وجسمه لبنیات الردی غرض	وملکه زائل عنه وینتقل و

دام ای سکن واناخه خوابانیدن شتر ووجل بفتح ترس والغرض المقصود — **میفرماید** انکار مکن چه نیارامید دنیا بر پادشاهی مگر که شتر خوابانید براو مرگ و ترس و چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او بریسمانهای مرگ پیوسته است و تن او مر راههای تاریک مرگ را مقصود است و پادشاهی او زائل است از او و منتقل است بکسی دیگر **شعر** هر چند کسی صاحب عقل است و خرد + از دست اجل هیچ رو جان نبرد + خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر + آخر باجل گفت که جیبش بدرد

حکایت اشتیاق خویش بفاطمه و شکایت از فراق و محن مترا کمه

دیگر

الا هل الی طول الحیات سبیل	وانی وهذا الموت لیس یحول و
وانی وان اصبحت بالموت موقنا	فلی امل من دون ذاك طویل و
وللدهر الوان تروح وتغتدی	وان نفوسا بینهن تسیل و
ومنزل حق لا معرج دونه	لکل امرء منها الیه سبیل و
قطعت بایام التعزز ذکره	وکل عزیز ما هناك ذلیل و

النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس فانه لا ینجس الماء اذا مات فیه وسیل وسیلان رفتن آب ومثل آن التعریج علی الشیء الاقامة علیه والمعراج اسم مکان منه وتعزز عزیز شدن و انی خبر تلک محذوف ومنزل معطوف بر الوان **میفرماید** آیا هست بدرازی حیات راهی و از کجا باشد مرا آن و این مرگ نیست که نگردد و بدرستی که من و اگرچه گشتم بمرگ یقین داننده پس مرا امیدیست از نزد آن دراز و مر روزگار رنگهاست شبانگاه می کند و بدرستی که خونها

ود بامداد میکند

درمیان آن روان میشود و مرد روزگار را منزلیست بتحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن نزد آن و مر هر مردی را از ان جا دوست راهی بریدم بروزها و عزیز شدن یاد کردن او را و هر عزیزی اینجا خوارست **شعر** جمعیکه مدام مکر و تزویر کنند + در کار جهان هزار تدبیر کنند + روزیکه رسد ز آسمان پیک اجل + فرصت نشود که وقت تغییر کنند

ادی علل الدنیا علی کثیرة	وصاحبها حتی الممات علیل
وانی لمشتاق الی من احبه	فهل لی من قد هویت سبیل
وانی وان سلحت بی الدار نازحا	وقد مات قبلی بالفراق جمیل
فقد قال فی الامثال فی البین قائل	اضربه یوم الفراق رحیل
لکل اجتماع من خلیلین فرقة	وکل الذی دون الفراق قلیل

سلحت الدار و نزحت ای بعدت و با برای تعدیه و تضریب مبالغة در ضرب و رحل فلان رحلة و الاسم الرحیل و دون بمعنی غیر و در بعضی نسخ بجای مصراع عاشر وکل لقاء الغابرین قلیل الغابر الباقی و الماضی و هو من الاضداد میفرماید می بینم علتهای دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است و بدرستی که من هر آینه آرزومندم بآنکس که دوست می دارم او را پس آیا هست مرا بآنکس که بحقیقت آرزو دارم راهی و بدرستی که من داگرچه دور کردم را خانه درحالیکه دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت گفت در داستانها در باب جدائی گوینده میزنم من آن داستان را در روز فراق کوچ است مر هر گرد آمدنی را از دو دوست جدائیست و همه آنچه غیر فراقست اندکست **شعر** در طبع زمانه نیست انگیز وصال + گو شد بفراق دوستان در همه حال

گرمی

گر صبح زند وصل چو خورشید نفس	تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال
وان افتقادی فاطم بعد احمد	دلیل علی ان لا یدوم خلیل
وکیف هناک العیش من بعد فقدهم	لعمرک شیء ما الیه سبیل
ستعرض عن ذکری وتنسی مودتی	ویظهر بعدی للخلیل عدیل
ولیس خلیلی بالملول ولا الذی	اذا غبت یرضاه سوائی بدیل
ولکن خلیلی من یدوم وصاله	ویحفظ سری قلبه ودخیل
اذا انقطعت یوما من العیش مدتی	فان بکاء الباکیات قلیل

افتقاد نایافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر و البدیل البدل و دخیل الرجل الذی یداخله فی اموره و یختص به و مدت پاره از روزگار میفرماید بدرستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوست و چگونه باشد اینجا زیستن از پس نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست بآن راهی زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکس که چون غایب شوم من خوشنود شود از غیر من بدلی ولیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاهدارد راز مرا در دل او و دخل کننده باشد در کارهای من چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است **شعر**

جمعیکه براستی مسلمان باشند	در بند وفا بعهد و پیمان باشند
گاهی بخطا اگر جفائی بکنند	در حال ز فعل خود پشیمان باشند
یرید الفتی ان لا یموت حبیبه	ولیس الی ما یبتغیه سبیل

وَلَيسَ جَليلٌ اَن يُصَابَ بِمَالِهِ وَفَقدُه … وَلَكِن رُزءُ الاَكرَمينَ جَليلُ
لِذَلكَ جَنبِي لَا يَأتيهِ مَضجَعٌ … وَفِي القَلبِ مِن حَرِّ الفِرَاقِ غَليلُ

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیبه و بھرام و بهرم سخت پیر شدن از رایع میفرماید میخواهد جوانمرد که نمیرد دوست او ونیست بانچه میجویداو آنرا از راهی ونیست بزرگ مصیبت مال ونایافتن آن ولکین مصیبه بزرگوارترها بزرگست برای آن پهلوی من موافقت نمیکند اورا خوابگاهی و در دل از گرمی فراق تشنگی است شعر

دارد دل من کدورت از شام فراق … تا چند شوم تیره ز ایام فراق
زهری بگمان میخورم از جام فراق … یارب که بر افتد ز جهان نام فراق

دیگر

حکایت آمدن پیری ورفتن جوانی ورضا دادن به ضعف وناتوانی

فَاَهلاً وَسَهلاً بِضَيفٍ نَزَل … وَاَستَودِعُ اللهَ اِلفاً رَحَل
تَوَلَّى الشَّبابُ كَاَن لَم يَكُن … وَحَلَّ المَشيبُ كَاَن لَم يَزَل
كَاَنَّ المَشيبَ كَصُبحٍ بَدَا … وَاَمَّا الشَّبابُ كَبَدرٍ اَفَل
سَقَى اللهُ ذَاكَ وَهَذا مَعاً … نِعمَ المُوَلّي وَنِعمَ البَدَل

قولهم اهلاً ای اتیت اهلاً لا اجانب فاستانس ولا تتوحش وسهلاً ای وطیت مکاناً سهلاً لا وعراً والف بکسر همزه دوست وکان مخفف کان وافول فرو رفتن ستاره از اول میفرماید میگوئیم آمدی باسانی وجای نرم بمهمانی که فرود آمد ومی سپارم بخدا دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود وفرود آمد موی سفید گویا همیشه بود گویا موی سفید چون صبح پیدا شد واما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کناد خدا آنرا واین را باهم چه خوش پشت کننده است وخوش بدل است شعر

افسوس که ایام جوانی بگذشت … احوال دلم خبا نچه دانی بگذشت
از مشرق مرگ صبح پیری بدمید … اوقات سرور وکامرانی بگذشت

دیگر

اظهار حزم عاقلان وبیان غفلت جاهلان

تَمَثَّلَ ذُو العَقلِ فِي نَفسِهِ … مَصَائِبَهُ قَبلَ اَن تَنزِلَا
فَاِن نَزَلَت بَغتَةً لَم يُرَع … لِمَا كَانَ فِي نَفسِهِ مَثَّلَا
رَاَى الاَمرَ يُفضِي اِلَى آخِرٍ … فَصَيَّرَ آخِرَهُ اَوَّلَا
وَذُو الجَهلِ يَأمَنُ اَيَّامَهُ … وَيَنسَى مَصَارِعَ مَن قَد خَلَا
فَاِن بَدَهَتهُ صُرُوفُ الزَّمَانِ … بِبَعضِ مَصَائِبِهِ اَعوَلَا
وَلَو قَدَّمَ الحَزمَ فِي نَفسِهِ … لَعَلَّمَهُ الصَّبرَ عِندَ البَلَا

تمثل نگاه داشتن وافتضا رسیدن وخلا ای مضی و دهن ناگاه بر آمدن از نالت وحزم بیدار بودن در کاری وتعلیم آموزانیدن میفرماید می نگارد خداوند خرد در نفس خود مصیبتهای خودرا پیش از ان که فرود آید پس اگر فرود آید ناگاه نترسد برای آنچه بود که در نفس خود نگاشته بود دید کاررا که می انجامد بکاری دیگر پس بگردانید آخر کاررا اول وخداوند جهل آمن باشد از روزگار خود وفراموش کننده افتادنهای آنکس را که بحقیقت گذشت ورفت پس اگر ناگاه آید اورا حوادث زمان بعضی از مصیبتهای او گریه کند باواز واگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود هر آینه بیاموزانیدی به بیداری اورا شکیبائی نزد بلا شعر

داناکه نهاد بر حوادث دل خویش … هر چند که فقر ومحنتی آید پیش
از پیش بلا دلش نگیرد در پیش … چون کوه زجای خود نجنبد در وپیش

دیگر

منع از بخل و وعدهٔ کاذب و ترغیب بعلم و عقل صائب

اِذَا اجتمعَ الآفاتُ فالبخلُ شرُّها ... وَشرٌّ مِنَ البخلِ المواعیدُ والمَطلا

وَلَاخیرَ فِي وعدٍ اِذا کانَ کاذِبًا ... وَلَاخیرَ فِي قولٍ اِذا لَم یکُن فِعلا

فی الاساس الوعد والموعود واحد و مطل مدافعه کردن میفرماید چون گرد شود آفتها پس بخل بدتر از انست و بدتر از بخل وعدها و درنگ در تحصیل آن و نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن شعر

از بخل کسی که میکند وعده دروغ ... بگریزاز او که آب دارد دردوغ

آن صبح که خلق کاذبش میخوانند ... هرگز نرسد از و بآفاق فروغ

اِذَا کُنتَ ذَا عِلمٍ ولَم تَکُ عَاقِلًا ... فَانتَ کَذِي نَعلٍ ولَیسَ لَهُ رِجلُ

وَاِن کُنتَ ذَا عَقلٍ وَلَم تَکُ عَالِمًا ... فَانتَ کَذِي رِجلٍ وَلَیسَ لَهُ نَعلُ

اَلَا اِنّمَا الانسَانُ غِمدٌ لِعَقلِهِ ... وَلَاخیرَ فِي غِمدٍ اِذَا لَم یَکُن نَصلُ

نصل تیغ میفرماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند کفشی و حال آنکه نیست مر او را پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو خداوند پای و حال آنکه نیست مر او را کفش نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ شعر یارب چه خوش است عقل و دانش باهم

کز هر دو شود روشن و صافی عالم + در انجمنی که نام بخرد برند + ممتاز بعقل و علم باشد آدم

دیگر

بیان توقیف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب به تحصیل علم و فطنت

لَوکَانَ هٰذَا العِلمُ یَحصِلُ بِالمُنَی ... مَا کَانَ یَبقِي فِي البَرِیّةِ جَاهِلُ

اُجهُد وَلَاتَکسِل وَلَاتَکُ غَافِلًا ... فَنَدامَةُ العُقبیٰ لِمَن یَتَکَاسَلُ

کسالت و کسل کاهل شدن و عقبی آنجهان و تکاسل کاهلی نمودن میفرماید اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نبودی که باندی در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آنجهان مر آنکس راست که کاهلی می نماید شعر

گر اهل دلی ترک هوسها بکرد ... مرغ دل خویش در قفس باید کرد

توحید بآرزو میسر نشود ... هر کام که داری همه بس باید کرد

دیگر

رضا بقضا در قسمت و مفاخرة بعلم و حکمت

رَضِینَا قِسمَةَ الجَبّارِ فِینَا ... لَنَا عِلمٌ وَلِلاَعدَاءِ مَالٌ

فَاِنّ المَالَ یَفنیٰ عَن قَرِیبٍ ... وَاِنّ العِلمَ بَاقٍ لَا یَزَالُ

الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح و منه جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی الاکراه وقیل منیع لاینال یرید الافکار ولایحیط به الابصار و منه نخلة جبار اذا طالت وقال ابن عباس هو العظیم میفرماید خشنودیم ما بخش کردن جبار در میان ما مر ما راست علم و دشمنان راست مال چه بدرستی که مال نیست میشود بعد از زمانی اندک و بدرستی که علم پاینده است همیشه شعر آنروز که شد روزی مردم تقسیم + دادند بما علم و بدشمن زر و سیم + فردا که کنیم جان بجانان تسلیم + او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

دیگر

ترغیب به تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمیع اسباب دنیوی

اِنّ الغَنِيّ هُوَ الغَنِيُّ بِقَلبِهِ ... لَیسَ الغَنِيُّ هُوَ الغَنِيُّ بِمَالِهِ

وَکَذَا الکَرِیمُ هُوَ الکَرِیمُ بِخُلقِهِ ... لَیسَ الکَرِیمُ بِقَومِهِ وَرِجَالِهِ

وَکَذَا الفَقِیهُ هُوَ الفَقِیهُ بِحَالِهِ ... لَیسَ الفَقِیهُ بِنُطقِهِ وَمَقَالِهِ

هو ضمیر فصل برای حصر و فقاهة دانستن میفرماید بدرستی که توانگر او توانگر است

بدل خود نیست توانگر او توانگر بمال خود وهمچنین بزرگ او بزرگ است بخوی خود نیست
بزرگ بقوم خود وبخویشان خود وهمچنین دانا او داناست بکمال خود نیست دانا بسخن گفتن خود و زر گفتار خود

ای گشته زجمع مال واسباب غنی	تا چند کسی از تو کند کبر و منی
گاهی کز خود دور کنی خلق دنی	در عالم علم و معرفت جای کنی

دیگر

نهی از گفتن بسیار وامر به نهفتن اسرار

فَلَا تُكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ	وَادْمِنْ عَلَى الصَّمْتِ الْمُزَيِّنِ لِلْعَقْلِ ی
يَمُوتُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةٍ بِلِسَانِهِ	وَلَيْسَ يَمُوتُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرِّجْلِ ی
فَلَا تَكُ مِبْثَاثًا لِقَوْلِكَ مُفْشِيًا	فَتَسْتَجْلِبُ الْبَغْضَاءَ مِنْ زَلَّةِ النَّعْلِ ی

بث الخبر ای نشره والبغضاء دشمنی **میفرماید** بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن
و دایم باش برخاموشی آراینده مر خرد را می میرد جوانمرد از سر در آمدن بزبان خود
ونیست که بمیرد مرد از لغزیدن پای پس مباش پراگنده کننده مر گفتار خود را افشا کننده
که بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش **شعر** ای خورده شراب ذوق از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن + چون راز درون پیش کسی خواهی گفت + باید که بری راه بانجام سخن

دیگر

منع جمعیکه عیب کسان جویند وسخن بد در شان مردم گویند

وَفِي الْحَلْقِ اَحْيَانًا لَعَمْرِي مَرَارَةٌ	وَثِقْلٌ عَلَى غَضِّ الرَّجُلِ ثَقِيلُ و
وَلَمْ اَرَ اِنْسَانًا يَرَى عَيْبَ نَفْسِهِ	وَاِنْ كَانَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ جَمِيلُ و
وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْجُو مِنَ النَّاسِ سَالِمًا	وَلِلنَّاسِ قَالٌ بِالظُّنُونِ وَقِيلُ و

حلق گلو وثقل گران شدن وغض کم کردن قدر کسی ویقال کثر القیل والقال
وهما اسمان وقد قرئ عیسی ابن مریم قال الحق الذي فيه يمترون بضم اللام

میفرماید

میفرماید در گلو گاهی سوگند بزندگی من تلخی است و گرانی بر کم کردن قدر مردان
گران وندیدم آدمی که بیند عیب خود را و اگرچه باشد که پوشیده نشود بر وی چیزی نیک
وکیست که برهد از مردم سالم ومردم راست گفت وگوی گمانها **شعر**

انسان که بنور معرفت مشهور است	در دیدن عیب خود بغایت کور است
چون چشم که کوکب بفلک می بیند	وز دیده خویش روز و شب مستور است

اَجَلَّكَ قَوْمٌ حِينَ صِرْتَ اِلَى الْغِنَى	وَكُلُّ غَنِيٍّ فِي الْعُيُونِ جَلِيلُ و
وَلَيْسَ الْغِنَى اِلَّا الْغِنَى زَيَّنَ الْفَتَى	عَشِيَّةَ يَقْرِي اَوْ غَدَاةَ يُنِيلُ و
وَلَمْ يَفْتَقِرْ يَوْمًا وَاِنْ كَانَ مُعْدِمًا	سَخِيٌّ وَلَمْ يَسْتَغْنِ قَطُّ بَخِيلُ و

قری مهمان داشتن از نانی والسخاء والسخاوة الجود وقط هرگز **میفرماید** بزرگ
دارند ترا قوم آن هنگام که بازگردی بتوانگری وهر توانگری در چشمها بزرگ است
ونیست توانگری مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که مهمان داری کنی
یا بامداد که عطا کنی ومحتاج نشود روزی واگرچه نایابنده باشد هیچ بخشنده وبی نیاز نشود
هرگز هیچ بخیل **شعر** هرکس که شود بمال دنیا فیروز + در چشم کسان
بزرگ باشد شب و روز + گر بخت سعید وحسن طالع داری + از مال جهان گنج سعادت اندوز

ارشاد بر علو همت وتجمل و هدایت وشکیبائی وتحمل

صُنِ النَّفْسَ وَاحْمِلْهَا عَلَى مَا يُزَيِّنُهَا	تَعِشْ سَالِمًا وَالْقَوْلُ فِيكَ جَمِيلُ و
وَلَا تُرِيَنَّ النَّاسَ اِلَّا تَجَمُّلًا	نَبَا بِكَ دَهْرٌ اَوْ جَفَاكَ خَلِيلُ و
وَاِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْبِرْ اِلَى غَدٍ	عَسَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْكَ تَزُولُ و
يُعِزُّ غَنِيُّ النَّفْسِ اِنْ قَلَّ مَالُهُ	وَيُغْنِي غَنِيُّ الْمَالِ وَهُوَ ذَلِيلُ و

حمل کسی را بر ستور نشاندن از ثانی و تحمل نیک حالی نمودن و زوال گشتن میفرماید نگهدار نفس را و بدار او را ابر آنچه بیارایدش او را تا عیش کنی بسلامت و گفتار در شان تو نیک باشد و ستمای مردم را اگر نیک حالی در حالیکه مرافقت نکند بتو روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که نکبتها و روزگار از تو زایل شود عزیز ست توانگر بنفس اگر اندک باشد مال او و غنا میکند غنی بمال و او خوار ست

ای دیده ز روزگار انواع ضرر	زنهار که آب رو بمردم مفروش
وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر	وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر

وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِءٍ مُتَلَوِّنٍ	إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ حَيْثُ تَمِيلُ
جَوَادٌ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ أَخْذِ مَالِهِ	وَعِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ بَخِيلُ
فَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانِ حِينَ تَعُدُّهُمْ	وَلَكِنَّهُمْ لِلنَّائِبَاتِ قَلِيلُ

تلون رنگ گرفتن و المیل العدول عن الوسط الی احد الجانبین و تانیث مالت بسبب آنکه ریح مونث سماعیست و اخذ گرفتن و احتمال بار بر داشتن و اخوان جمع اخ میفرماید نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند او با آنسو که باد میل میکند بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و تر در بر داشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیار اند برادران آن زمان که شماری ایشان را و لیکن ایشان برای حوادث اندک اند

هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد	ارباب زمان همه باد ند همه
آخر ز فلک بر کف او باشد باد	فریاد ز رسم این جماعت فریاد

دیگر

ترغیب نفس بجانب رجا و نهی از یاس به حکم خدا

فَلَا تَجْزَعْ وَإِنْ أَعْسَرْتَ يَوْمًا	فَقَدْ أَيْسَرْتَ فِي دَهْرٍ طَوِيلِ

وَلَا تَيْأَسْ فَإِنَّ الْيَأْسَ كُفْرٌ	لَعَلَّ اللّٰهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلِ
وَلَا تَظُنَّنْ بِرَبِّكَ ظَنَّ سُوءٍ	فَإِنَّ اللّٰهَ أَوْلَى بِالْجَمِيلِ
رَأَيْتُ الْعُسْرَ يَتْبَعُهُ يَسَارٌ	وَقَوْلُ اللّٰهِ أَصْدَقُ كُلِّ قِيلِ

یسار توانگر شدن و مصراع ثامن ناظر بآیت إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا میفرماید پس جزع مکن و اگرچه تنگدست شوی روزی چه بحقیقت توانگر بودی در روزگار دراز و ناامید مشو چه بدرستی که ناامیدی کفر است شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و گمان مبر بپروردگار خود گمان بد چه بدرستی که خدا سزاوارتر است بکردار نیک دیدم دشواری را که از پی می آید آنرا توانگری و گفتار خدا راست ترِ هر گفتاریست ش

ای از پی عشق هر نفس یافته سکر	آندم که خدا حادثه بفرستد
گر هست ترا حدیث قرآن در ذکر	باید که بر آن صبر کنی بعد از شکر

منع آتش حرص افروختن و آبرو به مردم فروختن

مَا اعْتَاضَ بَاذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ	عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمُنَى بِسُؤَالِ
وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ	رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالِ
وَإِذَا ابْتُلِيتَ بِبَذْلِ وَجْهِكَ سَائِلًا	فَابْذُلْهُ لِلْمُتَكَرِّمِ الْمِفْضَالِ
إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا حَبَاكَ بِمَوْعِدٍ	أَعْطَاكَ سَلِسًا بِغَيْرِ مِطَالِ

اعتیاض بدل گرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و رجحان افزون آمدن از ثالث و المطال بالکسر المطل میفرماید عوض نگرفت بخشنده آبروی خود بخواستن خود عوضی را و اگرچه یابد آرزوها را بخواستن و چون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید خواستن و سبک باشد هر عطا و چون مبتلا شوی بخشیدن آبروی خود خواهنده پس بخشش

آنرا مر بزرگی نماینده بسیار فضل را بدرستی که بزرگوار چون بدهد ترا وعده بدهد ترا
آن روان بی مدافعه رباعی ای دل غم و غصه گرچه جمع است بسی * چون دیده مریز آب و پیش کسی * گاهی که ترا ضرورتی پیش آید * از اهل کرم بجوی فریاد رسی

دیگر

بَلَوتُ النَّاسَ قَرناً بعدَ قَرنٍ ... فَلَم اَرَ مِثلَ مُختالٍ بِمالی
وَ لَم اَرَ فِي الخُطُوبِ اَشَدَّ هَولاً ... وَ اَصعَبَ مِن مُعَاداةِ الرِّجَالِ
وَذُقتُ مَرارَةَ الاَشيَاءِ طُرّاً ... فَمَا طَعمٌ اَمَرُّ مِنَ السُّؤالِ

القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر والخطوب جمع خطب وهول ترسانیدن ومعادات با کسی دشمنی کردن میفرماید آزمودم مردم را اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده بمال و ندیدم در کارهای بزرگ سخت تر ترسانیدن و دشوارتر از دشمنی کردن مردان وچشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ‌تر از خواستن ع

با خلق خدا کبر و عداوة تا چند ... با اهل صفا جهل و غباوت تا چند
دریوزهٔ مال از خلایق تا کی ... بدبختی و آثار شقاوت تا چند

لَنَقلُ الصَّخرِ مِن قُلَلِ الجِبَالِ ... اَحَبُّ اِلَيَّ مِن مِنَنِ الرِّجَالِ
يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الكَسبِ عَارٌ ... فَقُلتُ العَارُ فِي ذُلِّ السُّؤالِ

نقل الشیء تحویله من موضع الی موضع ومنن جمع منت میفرماید هر آینه گردانیدن سنگ از سرهای کوه دوست داشته تراست بمن از منتها و مردان می گویند مردم مرا که در کسب ننگ است پس گفتم ننگ در خواری خواستن است ع

گر کوه زجای خود بناخن بکنی ... زان به که کشی منت هر دون دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن ... تا فضل خدا کند ترا از و غنی

فتح قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فریدالدین عطار در الهی نامه گوید شعر

زمشرق تا بمغرب گر امام است ... امیرالمؤمنین حیدر تمام است
اگر علمش شدی بحری مصور ... درو یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی ... زهمت گشت مزدور جهودی
کسی گفتش چرا کردی بر آشفت ... زبان بگشاد چون تیغ و چنین گفت

علم و دل او را تمام است

لنقل الصخر من قلل الجبال الخ واگر گوئی نقل صخر از قله مشکل نیست چه بطبیعت است و مشکل نقل بعلت است که قسریست گوئیم نظر ناظم بقرب و بعد مسافت است نه بطبع و قسر

دیگر

فَمَا اَقبَلُ الدُّنيَا جَمِيعاً بِمِنَّةٍ ... وَلَا اَشتَرِي عِزَّ المَرَاتِبِ بِالذُّلِّ
وَاَعشِقُ كَحلَاءَ المَدَامِعِ خِلقَةً ... لِئَلَّا يُرَى فِي عَينِهَا مِنَّةُ الكُحلِ

اشترا فروختن و کحلا سیاه چشم والمدامع اطراف العین وخلقة آفرینش وکحل سرمه میفرماید پس قبول نمیکنم دنیا را تمام بمنتی و نمیخرم عزّ مرتبها را بخواری و عاشق میشوم سیاه چشمان را بآفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه رباعی

از منت مردمست بر دل باری ... راضی نشدم بهار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم ... تا منت سرمه ام نباشد باری

دیگر

وَدَارِي مُنَاخٌ لِمَن قَد نَزَل ... وَزَادِي مُبَاحٌ لِمَن قَد اَكَل
اُقَدِّمُ مَا عِندَنَا حَاضِرٌ ... وَاِن لَم يَكُن غَيرُ خُبزٍ وَخَل
فَاَمَّا الكَرِيمُ فَرَاضٍ بِهِ ... وَاَمَّا اللَّئِيمُ فَذَاكَ الوَبَل

المباح خلاف المحظور وخبز نان و خل سرکه والوبل بالتحریک الوبال و هو امر یخاف ضرره میفرماید سرای من جای خوابانیدن شتر است مر کسی را که بحقیقت فرو آید و توشهٔ من

مباحست مرکسی را که بحقیقت بخورد پیش می آرم آنچه نزد ما حاضرست واگرچه باشد غیر نان وسرکه پس آنانکه بزرگوارست پس خشنوداست بآن واما ناکس پس آن وبال است

آن خانه که بی وحشت دربان باشد	بسیار به از روضهٔ رضوان باشد
در سفرهٔ ما اگرچه یک نان باشد	خواهیم که آن روزیٔ مهمان باشد

دیگر

صَبْرُ الفَتىٰ بِفَقرِهِ يُجِلُّه	وَبَذْلُهُ لِوَجْهِهِ يُذِلُّهُ
يَكْفِي الفَتىٰ مِن عَيشِهِ قُلُّهُ	الخُبْزُ لِلجَائِعِ اُدْمٌ كُلُّهُ

اذلال خوار کردن وادم بضم همزه نان خورش ودر بعضی نسخ بجای مصراع اخیر والموت یأتی بعد هذا کله **میفرماید** صبر جوانمرد بر درویشی خود بزرگ می دارد او را وبخشیدن او مر آبروی خود را خوار میکند او را کافیست جوانمرد را از عیش او کمتر آن نان گرسنه را نان خورش است همه آن **رباعی** ای پخته ز حرص روز وشب سودای + زنهار که آبرو نریزی جای + گر اهل سعادتی باندک چیزی + راضی شو وهر نفس مکش ایذای

دیگر

اِنّي امرُؤٌ عِزّي بِاللهِ كُلِّهِ	وَرِثْتُ المَكارِمَ آخِري مِن اَوّلي
فَاِذا اصْطَنَعْتُ صَنيعَةً اَتْبَعْتُها	بِصَنيعَةٍ اُخرىٰ وَاِن لَم اُسْاَلِ
وَاِذا يُصاحِبُني رَفيقٌ مُرْمِلٌ	آثَرْتُهُ بِالزّادِ حَتّىٰ يَمْتَلي
وَاِذا دُعيتُ لِكُرْبَةٍ فَرَّجْتُها	وَاِذا دُعيتُ لِغَدْرَةٍ لَم اَفْعَلِ

اتبعت القوم اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم وارمال بی توشه ماندن وامتلاء پر شدن یقال امتلأت من الطعام والشراب وتفریج وا بردن اندوه **میفرماید** بدرستی که من مردی ام که بخداست عزهٔ من همه آن بمیراث برده اند بزرگواریها را پدران آخر من وپدران اول من پس چون کردم کاری کار نیکو باز دارم آنرا بکاری

نیک دگر واگرچه خواسته نشوم وچون مصاحبت کند مرا رفیقی بی توشه نزدیکتر کنم او را بتوشه تا سیر شود وچون خوانده شوم برای اندوهی وا برم آنرا وچون خوانده شوم برای پیمان شکستن نکنم **رباعی** مجموعهٔ آیات مصاحف ما ایم + آگاه ز اسرار مواقف ما ایم + گاهی که سخن ز فضل واحسان گردد + سرچشمهٔ الطاف معارف ما ایم

وَاِذا يَصيحُ بِيَ الصَّريخُ بِحادِثٍ	وافَيْتُهُ مِثْلَ الشِّهابِ المُشْتَعِلِ
وَاَعُدُّ جارِيَ مِن عِيالي اِنَّهُ	اَخْتارُ مِن بَيْنِ المَنازِلِ مَنْزِلي
وَحَفِظْتُهُ في اَهْلِهِ وَعِيالِهِ	بِتَعاهُدٍ مِنّي وَلَمّا اُسْاَلِ

صیاح بانگ کردن والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد واشتعال آتش افروختن وسعال سرفه کردن از اول واینجا کنایت است از کراهة یقال غضک السؤال فاخذک السعال **میفرماید** چونکه بانگ کند بمن دادخواهی برای حادثه برسم باو مانند شهاب افروخته وشمارم همسایهٔ خود را از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا ونگاه دارم او را در میان اهل او وعیال او بتفقد وتعهد از من وسرفه نکنم **رباعی** هرچند که ما بی سرو بی سامانیم + از روی کرم پناه مظلومانیم + گر درد دلی هست ترا ای درویش + از ما بطلب شفا که ما درمانیم

دیگر

وَحَيِّ ذَوِي الاَضْغانِ تَسْبِ قُلوبَهُم	تَحِيَّتَكَ العُظْمىٰ وَقَدْ يُدْبَغُ النَّغِلُ
فَاِن اَعْرَضوا اَكْرِهْ فَحَيِّ تَكَرُّماً	وَاِن خَنَسوا عَنكَ الحَديثَ فَلا تَسَلْ
فَاِنَّ الَّذي يُؤذيكَ مِنهُ اسْتِماعُهُ	وَاِنَّ الَّذي قالوا وَراءَكَ لَم يُقَلْ

التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة وضغن بکسر کینه ودبغ ودباغه پوست تراشیدن ونغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل وفیه شیٔ

من تغل بالتحریک ای فساد و حدیث سخن وآیذار بجانیدن و وراوبس میفرماید
دعاکن خداوندان کینهارا تا نفساد بدلها وانیازا دعا و بزرگ تو وگاه میراسته میشود
بوست فاسد پس اگر اعراض کند بکراهت پس دعاکن ببزرگی نمودن واگر بازدارند
از تو سخن را پس مپرس چه بدرستی که آنچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن آنست وبدرستی که
آنچه گویند درعقب تو گفته نشده است رباعی دشمن که کدورتست در سینهٔ او ـ
کم کن بوفا و مردمی کینهٔ او + گر نقش صفا کنی رقم بردل خویش + آخر فگند عکس بآئینهٔ او
فتح شیخ محی الدین در وصایای فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلعم
آمد وگفت هَل فِيمَا أَنزَلَ عَلَيكَ رَبُّكَ مِثلُ مَا قُلتُهُ پیغمبر فرمود ها قلت
واو این بیت بخواند وحق تعالی آیات لَا تَستَوِی الحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ اِدفَع
بِالَّتِي هِيَ أَحسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَينَكَ وَبَينَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلَقَّاهَا
إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ فرو فرستاد اعرابی گفت
هَذَا وَاللهِ هُوَ السِّحرُ الحَلَالُ ومسلمان شد

أُحِبُّ لَيَالِي الهَجرِ لَا فَرَحًا بِهَا ... عَسَى الدَّهرُ يَأتِي بَعدَهَا بِوِصَالِ
وَأَكرَهُ أَيَّامَ الوِصَالِ لِأَنَّنِي ... أَرَى كُلَّ شَيءٍ مُولَعًا بِزَوَالِ

ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعه بالشیء وأولع به فهو مولَع بفتح اللام ـ
میفرماید دوست میدارم شبها هجرانرا نه از فرح بآن شبها شاید که روزگار
بیاورد بعد از آن شبها وصال ودوشوار میدارم روزها وصال را برای آنکه می بینم
هر چیز را حریص گردانده بزوال رباعی هر نقش که از طاس فلک خواهد دل
شک نیست مرا که عکس گردد حاصل + از جستن وصل نقش هجران دیدم + وز عکس شدم زود بجانان واصل

لَا تَخدَعَنَّ فَلِلمُحِبِّ دَلَائِلٌ ... وَلَدَيهِ مِن نَجوَى الحَبِيبِ رَسَائِلُ
مِنهَا تَنَعُّمُهُ بِمَا يُبلَى بِهِ ... وَسُرُورُهُ فِي كُلِّ مَا هُوَ فَاعِلُ
فَالمَنعُ مِنهُ عَطِيَّةٌ مَعرُوفَةٌ ... وَالفَقرُ إِكرَامٌ وَلُطفٌ عَاجِلُ

خدع فریب دادن ونجوی راز وتنعم بناز زیستن والعطیة الشیء المعطی والعاجل
نقیض الآجل ترجمه فریفته مشو چه محب را دلیلهاست ونزد او از راز محبوب
پیغامهاست از آن دلیلهاست بناز زیستن او بآنچه آزموده شود بآن وشادیٔ او
در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد ودرویشی
گرامی داشتن ولطف حاضر ع دشنام ترا ثنا وخود میدانم + نفرین ترا دعا
خود میدانم + گر قهر کنی وگر عطا فرمائی + یکیک همه را بجای خود میدانم ـ

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَن يُرَى مُتَحَفِّظًا ... مُتَقَشِّفًا فِي كُلِّ مَا هُوَ نَازِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَن تَرَاهُ مُشَمِّرًا ... فِي خِرقَتَينِ عَلَى شُطُوطِ السَّاحِلِ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ زُهدُهُ فِيمَا تَرَى ... مِن دَارِ ذُلٍّ وَالنَّعِيمِ الزَّائِلِ

التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذی یقنع بالقوت وبالمرقع والخرقة
والقطعة والشط جانب النهر والوادی وساحل کنار دریا والزهد خلاف الرغبة
یقول زهد فی الشیء وعن الشیء میفرماید واز دلیلها محبت آنست که دیده شود
محب بیدار وقانع بلقمه وخرقه در هرچه آن فرو آینده باشد واز دلیلهاست آنکه
ببینی او را جامه برهم گیرنده در دو خرقه بر کنارها دریا واز دلیلهاست بی‌رغبتی او
در آنچه می بینی از سرای خواری وناز وآسائش زائل ع ارباب محبت که زخود بیخبر اند
از وهم وخیال نیک وبد بیخبر اند + مستغرق خورشید حقیقت شده اند + وز هستی خویش تا ابد بیخبر اند

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ یُرٰی مِنْ عَزْمِهٖ — طَوعُ الحَبِیبِ وَاِنْ اَلَحَّ العَاذِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ یُرٰی مِنْ شَوْقِهٖ — مِثْلَ السَّقِیمِ وَفِی الفُؤَادِ غَلَائِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ یُرٰی مِنْ اُنْسِهٖ — مُسْتَوحِشًا مِنْ کُلِّ مَا هُوَ شَاغِلُ

فلان طوع بذ اتک ای منقاد لک و شوق آرزومندی میفرماید از دلیلها محبت آنست که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب واگرچه مبالغه کند ملامت کننده واز دلیلهاست انکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته ودر دل او تشنگیها باشد واز دلیلهاست انکه دیده شود از انس او به محبوب درهم وناخوش از هرچه آن مشغول

جمعی کردم از مهر وارادت زده اند — در بام شرف کوس سیادت زده اند
چون دست بدامان سعادت زده اند — بار بر سر ننگ ونام وعادت زده اند

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ یُرٰی مُتَبَسِّمًا — وَالقَلْبُ فِیهِ مَعَ الحَنِینِ بَلَابِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ ضِحْکُهٗ بَیْنَ الوَرٰی — وَالقَلْبُ مَحْزُونٌ کَقَلْبِ الثَّاکِلِ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ حُزْنُهٗ وَنَحِیبُهٗ — جَوْفَ الظَّلَامِ فَمَا لَهٗ مِنْ عَاذِلِ

تبسم دندان سفید کردن بخنده وحنین ناله وبلبل هزار دستان والثکل فقدان المرأة ولدها والعقل الحبس میفرماید از دلیلها محبت آنست که دیده شود تبسم کننده ودل در تبسم با ناله بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست درمیان خلایق ودل او محزون است چون دل زنیکه بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او وگریه او درمیان تاریکی پس نیست مر او را بازدارنده از گریه **شعر**

دایم رخ من چون گل خندان باشد — واز ناله دلم هزار دستان باشد
سرگشته شدم ز زلف آشفته تو — آری شب عاشقان پریشان باشد

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ یُرٰی مُتَمَسِّکًا — بِسُؤَالِ مَنْ یَحْظٰی لَدَیْهِ السَّائِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ تَرَاهُ بَاکِیًا — اِنْ قَدْ رَاٰهُ عَلٰی قَبِیحٍ عَاقِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ تَرَاهُ مُسَافِرًا — نَحْوَ الجِهَادِ وَکُلِّ فِعْلٍ فَاضِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ تَرَاهُ مُسَلِّمًا — کُلَّ الاُمُورِ اِلَی المَلِیکِ العَادِلِ

تمسک چنگ در زدن وحظوه ظفر یافتن بر چیزی از رابع میفرماید از دلیلهاء محبت آنست که دیده شود چنگ در زننده بخواستن از کسیکه ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده واز دلیلهاست آنکه بینی او را گریان برای آنکه بحقیقت دیده باشد او را بر فعلی زشت خردمندی واز دلیلهاست انکه بینی او را سفر کننده بجانب حرب در راه خدا و بهر فعل صاحب فضل واز دلیلهاست انکه بینی او را سپارنده همه کارها را بپادشاه عدل کننده **شعر** ارباب صفا که بحق در کارند + هر جا که روند تخم نیکی کارند + تسلیم شوند پیش مردان خدای + حق مرکز وایشان همه چون پرکارند

امام غزالی بعضی ازین ابیات را در احیاء علوم دین نسبت بابوتراب نخشبی کرده وبعضی بیحیی بن معاذ رازی قدس سرهما—

اَخَافُ وَاَرْجُو عَفْوَهٗ وَعِقَابَهٗ — وَاَعْلَمُ حَقًّا اَنَّهٗ حَکَمُ العَدْلُ
فَاِنْ یَکُ عَفْوًا فَمِنْهُ تَفَضُّلٌ — وَاِنْ یَکُ تَعْذِیبًا فَاِنِّی لَهٗ اَهْلُ

دیگر

الحکم الحاکم والعدل العادل میفرماید می ترسم وامید میدارم عفو او را وعقوبت او را ومی دانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از واحسان است واگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من آنرا سزاوارم

یارب ز گنه نامهٔ من گشت سیاه — وز غصه ورنج حال من گشت تباه

گر لطف کنی تو کان فضلی وکرم — در قهر کنی نامهٔ جرمیم سیاه

اذا اقتربت ساعة یا لها — وزلزلت الارض زلزالها
تسیر الجبال علی سرعة — کمر السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من نفخة — هنالک تخرج اثقالها

الساعة القیامة قیل الساعات التی هی القیمة ثلثة الساعة الکبری وهی بعث الناس للمحاسبة وهی التی اشار الیها النبی صلی الله علیه وآله وسلم بقوله لا یقوم الساعة حتی یظهر الفحش والتفحش وحتی یعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی وهی موت اهل القرن الواحد وذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه وسلم رأی عبد الله بن انس فقال ان یطال عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة والساعة الصغری وهی موت الانسان وهی المشار الیها بقوله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته ولام برای تعجب وقال الرضی اللام معه مقدمة لا دعوا المقدر عند سیبویه او الحرف النداء القایم مقامه عند المبرد الی المفعول وجاز ذلک مع ان ادعوا متعد بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف ما ناب منابه وزلزلة بفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی او الثانیة وسیر رفتن وسحاب ابر وانفطار شگافته شدن ونفخ دمیدن باد در چیزی ومراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور واخراج بیرون کردن واثقالها ای ما فی جوفها من الدفائن والاموات جمع ثقل وهو متاع البیت واین ابیات ناظرند بآیة

اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وآیة تری الجبال

تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب میفرماید چون نزدیک شود قیامت زمین بایستی جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شده او را نزد نفخهٔ اولی ودوم بروند کوهها بروجه شتاب چون گذشتن ابر بینی حال آنرا وشگافته شود زمین از دمیدن صور آنزمان بیرون دهد زمین دفینهای خود را دباعی آندم که شود نور امامت ظاهر + بر خلق شود دست امامت ظاهر + عالم همه در نور خدا گردد محو + وز هر طرفی شود علامت ظاهر

ولابد من سائل قائل — من الناس یومئذ ما لها
تحدث اخبارها ربها — وربک لا شک اوحی لها
ویصدر کل الی موقف — یقیم الکهول واطفالها
تری النفس ما عملت محضرا — ولو ذرة کان مثقالها
یحاسبها ملک قادر — فاما علیها واما لها

مشهور آنکه یوم در یومئذ مضافست باذ واذ مضاف بجملهٔ مقدره وتنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض واین سخن مشتملست بر تکلفی چه الیوم الوقت مقول طبع نیست ووقت در یوم الوقت المعلوم بمعنی وعدست چنانچه معنی تم میقات ربه گفته اند پس انسب سخن رضی است که یوم واذ مضاف اند بجملهٔ مقدر خود بدل کل است از یوم با جملهٔ مقدر خود وما استفهامی ووحی الهام کردن واشارت کردن ولام بمعنی الی والمراد من اوحی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار وانطقها بها وصدر وصدور بیرون آمدن از اول وکهل آنکه سال او از سی بگذرد وموی او بنیاد سفید شدن کند والذرة الهباء والنملة الصغیرة ومثقال هم سنگ وعلیها ولها در مقام نفع وضرر استعمال کنند واین ابیات ناظر اند بآیت قال الانسان ما لها تا آخر سورة

میفرماید چاره نیست از پرسنده گوینده از مردم در آن روز که چیست مرزمین را
سخن گوید زمین چیزها خود را به پروردگار خود و پروردگار تو بی شک وحی کرد مراورا
و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که بر پا میکنند دو مو یا زاد گودگان ایشان ببیند
نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده واگرچه زده باشد همسنگ ان حساب کند نفس را
بادشاهی توانا پس با بر نفس باشد حساب با بر انفس باشد مش آن روز که قدر ما بطاعت با شد
از و گم خدا قیام ساعت باشد + چون غیر عمل نیست در انجا نافع + بیچاره کسی کی بی بضاعت باشد

تَرَى النَّاسَ سَكْرَى بِلَا قَهْوَةٍ	وَلَكِنْ تَرَى العَيْنُ مَا هَا لَهَا
ذُنُوبِي بَلَائِي فَمَا حِيلَتِي	إِذَا كُنْتُ فِي البَعْثِ حَمَّالَهَا
نَسِيتُ المَعَادَ دُنْيَا وَيْلَهَا	وَأَعْطَيْتُ لِلنَّفْسِ آمَالَهَا

سکران مست و سکری جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بآیت تَرَى النَّاسَ
سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللهِ شَدِيدٌ میفرماید بینی مردم را
مستان بی می ولیکن ببیند چشم آنچه ترساند او را گناهان من بلا من اند پس چیست
چاره من چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن فراموش کردم جای باز گشتن را
پس ای هلاک نفس حاضر شو و دادم مر نفس را امیدهای او ش فردا که من از بیم شوم بی می مست
و ز بار گناه و معصیت باشم پست + یا رب بکرم دست من خسته بگیر + تا دل نرود بخوف آن روز ز دست

دیگر

خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض روحانی

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَانِي	مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلَا
يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ	بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ مَا فَعَلَا
وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضِي	فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا زَلَلَا

مراد از حارث اعور همدانی که از خواص اصحاب مرتضی بود و ترخیم او بضرورت شعرا
چه ترخیم منادی مضاف در سعهٔ کلام جایز نیست و رایته قبلا بالفتح او بالضم ای
مقابلة وعیانا والنعت الصفة والصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحدیث
النبوی صلی الله علیه وسلم وهو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف
ای حده یعبره اهل الجنة ویزل به اقدام اهل النار واعتراض کسی را فرا پیش آمدن
در چیزی میفرماید ای حارث همدان هر که بمیرد ببیند مرا از مومن یا منافق
رو برو و بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد
صراط پیش آینده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و نه بلغزیدن را ش

هر کس که بجان محب حیدر باشد	وز مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سرای ویران برود	در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایت ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیة وَعَلَى الأَعْرَافِ
رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ موضعی بلند است از صراط که عباس و حمزه و علی
و جعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان خود را بسفید روی بشناسند و دشمنان خود را
بسیاه روی و مرویست که حضرت مرتضی علی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود
آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی که هر که آن
بدی آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المومنین فرمود آن نیکی دوستی ما است
و آن بدی دشمنی ما ست پس این آیت خواند مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا
وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ
فِي النَّارِ مؤید این سخن است آنچه در فاتحهٔ سابعه گذشت که صاحب کشاف از سدی

روایت کرده که مراد آن حسنه در آیت وَمَن یَقتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْنًا مودت اهل البیت علیه السلام است ـ

اقول للنار حين توقف للعرض	ذريه لا تقربي الرجلا
ولا تقربيه ان له حبلا	بحبل وصي النبي متصلا
اسقيك من بارد على ظماء	تخاله في الحلاوة العسلا
قول علي لحارث عجب	كم ثم اعجوبة له حملا

وقف بازداشتن وعرض عرضه کردن وحلاوت شیرین شدن وعسل انگبین وثم بفتح الثاء والاعجوبة بالضم العجب وجمل بضم جمله میفرماید گویم مر آتش را آنزمان که بازداشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را ونزدیک مشو این مرد را بدرستیکه مراو را ریسمانیست بریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آنرا در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب است بسیار آنجاست عجب مراو را آنش

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم	وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند	آنگاه وطن کنند در باغ نعیم

نفی قواعد واحکام نجوم ومنع از وصف ستاره بسعد وشوم دیگر

خوفني منجم اخو خبل	تراجع المريخ في بيت الحمل
فقلت دعني من الاكاذيب والحيل	المشتري عندي سواء وزحل
ادفع عن نفسي افانين الدول	بخالقي ورازقي عز وجل

منجم ستاره شناس والخبل فساد العقل وتراجع بازگشتن ومریخ بهرام که در آسمان پنجم است وبیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل والاکاذیب دروغ بفتم ومشتری برجیس

که در آسمان ششم است وسعد اکبر است وزحل کیوان که در آسمان هفتم است ونحس اکبر است وافانین جمع افنان که جمع فنن است ووجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده وصاحب طالع مریخ ورجعت صاحب طالع دلیل ضعف ومصراع خامس مشعر بعلو مرتبه ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم در ما تحت اوست نه در مافوق ومؤید اینست بازگشتن آفتاب برای ناظم ودوران افلاک بانفاس کمل میفرماید ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب تباهی خرد از بازگشتن بهرام در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغها وحیلها برجیس وکیوان نزد من یکسان است دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها با آفریننده من وروزی دهنده من که غالب است وبزرگ

ای دوست مکن گوش باحکام نجوم	پابند مشو چو صید در دام نجوم
آن رفت که بود کشف ادریس نبی	امروز نمانده است جز نام نجوم نیست

فتح ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام مطابق واقع

عطارد ايم الله طال تردني	عشا وصباحا كي اراك فاغنما
فها انا فامددني قوي ابلغ المنى	وادرك العلوم الغامضات تكرما
وان تكفني المحذور والشر كله	بامر مليك خالق الارض والسما

خبردادن از خروج مهدی موعود بجهت فرخ وطالع مسعود دیگر

بني اذا ما جاشت الترك فانتظر	ولاية مهدي يقوم فيعدل
وذل ملوك الارض من آل هاشم	وبويع منهم من يلذ ويهزل
صبي من الصبيان لا رأي عنده	ولا عنده جد ولا هو يعقل
فثم يقوم القائم الحق منكم	وبالحق يأتيكم وبالحق يعمل

يلته

سَمِيُّ نَبِيِّ اللهِ نَفسِي فِداؤُهُ　　فلا تخذلوه يا بنيّ وعجلوا

جیش وجیاشته وجیشان بجوش آمدن دیگ وموج زدن دریا وترک طایفه مردم از اولاد یافث بن نوح ومهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه علیها السلام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعده کرد بظهور او وابو سلمه گوید شنیدم از پیغامبر صلعم که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة وابو سعید خدری گوید پیغامبر صلعم فرمود المهدی مني اجلى الجبهة اقنى الانف يملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما يملك سبع سنين وهم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم فرمود بلاء يصيب هذا الامة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجاء اليه من الظلم فيبعث الله رجلا من عترتي واهل بيتي يملاء به الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما واختلف فيه فذهب اهل السنة الى انه امام عادل من ولد فاطمة سيخلقه الله متى شاء ويبعثه نصرة لدينه وزعمت الامامية من الشيعة انه محمد بن الحسن العسكري اختفى عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة في طول عمره كنوح ولقمان والخضر عليهم السلام وغزل بازی کردن از زنان وصبیان جمع صبی وجل بالکسر یا بفتح وسمی هم نام وسمی نبی الله اشاره بحدیثی که ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده لا تذهب الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي میفرماید ای پسرک من چون کنند ترک پس چشم بدار حکومت مهدی را که برخیزد پس عدل کند وخوار شوند بادشاهان زمین از غلبه آل هاشم وبیعت کرده شود از آن بادشاهان زمین آنکس را که مزاح کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد او ونه نزد او جلال باشد ونه او خردمند باشد پس آنجا برخیزد

قایم حق از شما وبحق آید شما را وبحق کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد پس فرو مگذارید او را ای پسران من وشتابید مش روزیکه شود دستر ولایت ظاهر وزهر طرفی شود هدایت ظاهر + از مشرق تحقیق بر آید خورشید + گردد همه جا نور عنایت ظاهر فتح اکثر اکابر رموز در تاریخ ظهور امام مهدی گفته اند وگوهر تحقیق بالماس سخن سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره واز اشعار اوست شی

إِذَا بلغ الزمان عقيب صوم　　ببسم الله فالمهدي قاما

شی
تا بست دلم ببر وقد تو امید　　لرزد همه دم زبیم هجران ابید
گلهای سفید در چمن دانی جیت　　شد دیده او در انتظار تو سفید

ش
هر روز ز جوی چشم من خون گزرد　　آه دل گرم من ز گردون گزرد
من بر سر راه آن پری منتظرم　　آشفته وسرگشته که او چون گزرد

امید بکرم وهاب نعم آنکه باصره ما از کحل الجواهر خاک آستان آنحضرت روشنی یابد وآفتاب عالمتاب حقیقة جامع او بر در وبام تشخص ما تابد وما ذلک علی الله بعزیز

دیگر

خطاب لشیخ عتیق ابی بکر صدیق

تَعلَّمْ اَبَا بَكرٍ وَلَا تَكُ جَاهِلًا　　بِأَنَّ عَلِيًّا خَيرُ حَافٍ وَنَاعِلِ
وَاِنَّ رَسُولَ اللهِ اَوصَى بِحَقِّهِ　　وَاَكَّدَ فِيهِ قَولَهُ فِي الفَضَائِلِ
وَلَا تَبخَسْ حَقَّهُ وَارْدُدِ الوَرَى　　اِلَيهِ فَاِنَّ اللهَ اَصدَقُ قَائِلِ

تعلّم آموختن وحافی برهنه پای وناعل پوشنده کفش وایصا وصیت کردن وتاکید استوار کردن وفضیلة هنر وبخس کاستن حق از ثالث میفرماید بیاموز ای ابا بکر وممباش جاهل بآنکه علی بهتر هر پا برهنه وهر پوشنده کفش است وبآنکه رسول خدا وصیت کرد

بحق او و استوار گردد رگفتار خود در ادر حضرها و کم کمن از حق او ر او باز گردان خلایق را
باوجه مدرستی که خدا راست تر گوینده است شش سرچشمه علم و معرفت جان علی است
هر کس کی از ان چشمه خورد آب ولیت + خورشید که بحر طاعتش راجع شد + در باب کمال فضل او و نص جلیست
فتح تعجب که این قطعه منظوم مرتضی علی علیه السلام باشد چه ابوبکر رضی الله عنه مقدم
وسلم صحابه بوده و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده و اگر خلافت او
بغیر حق بودی مرتضی علی تحمل نه فرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول
خلافت برای عزل او با عبدالله بن عباس مشورت فرموده و او گفت مصلحت آنست که
او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتکب عزل او شوی و آنحضرت فرمود
اگر او را امروز عزل نکنم ستمی که از اعمال او بر عالمیان واقع شود بگردن من باشد و در حال عزل او نمود

دیگر

دفر دن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه — عتاق الطیر تنجدل انجدالا
وقاسیت الحروب انا ابن سبع — فلما شبت افنیت الرجالا
فلم تدع السیوف لنا عدوا — ولم یدع السخاء لدی مالا

صقر چرغ و عتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاسات رنج چیزی کشیدن والمراد
من السبع انا القدر او مصدر سبع الذئب الغنم ای ذبحها و عنه سحر حلال -
میفرماید من آن چرغم که سخن گفته شده از و مرغان شکار کننده می افتد افتادنی
و کشیدم رنج حرب را و من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان را
پس نگذاشت شمشیرها برای ما دشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را ش

امروز کسی نیست باندازه گن — و ز چرخ فلک گذشت آوازه من

من مصحف ناطقم که صحاف ازل — از رشته فتح بست شیرازه من

دیگر

اظهار دلیری و دعوی شیری

صید الملوک ارانب وثعالب — واذا رکبت فصیدی الابطال
صیدی الفوارس فی اللقاء وانتی — عند الوغاء الغضنفر قتال

ارنب خرگوش و غضنفر شیر میفرماید شکار پادشاهان خرگوش و روباههاست
و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار و بدرستی که من
نزد کارزار هر آینه شیری دلیرم ش آنروز که من هوای نخچیر کنم
خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم + شیران دلیران جهان را یک یک + از اسپ فرود آرم و زنجیر کنم

امر سعادت مآل بکتمان شجاعت و علم و مال

علیکم بالثلثة فاکتموها — شجاعتکم و علمکم و مال
فان الناس اعداء لهذا — ولا یرضیهم الا الزوال

میفرماید فرا گیرید سه چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم و مال چه بدرستی
که مردم دشمنانند مر این را و خشنود نمی کند ایشانرا مگر زوال این سه ش

گاهی که ترا بود شجاعت یا مال — یا علم گزان رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود — راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب

اعینی جودا بارک الله فیکما — علی هالکین لا تری لهما مثلا
علی سید البطحاء و ابن رئیسها — و سیدة النسوان اول من صلی
مهذبة قد طیب الله خیرها — مبارکة الله ساق لها الفضلا

بحق او و استوار گردد گفتار خود را در حضرها و کم نکن از حق او را و باز گردان خلایق را
با وجه بدرستي که خدا راست ترگوینده هست ش سرچشمهٔ علم و معرفت جان علی است
هر کس از ان چشمه خورد آب ولیت + خورشید که بهر طاعتش راجع شد + در باب کمال فضل او نص جلیست
فتح تعجب که این قطعه منظوم مرتضی علی علیه السلام باشد چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم
وسلم صحابه بوده و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده و اگر خلافت او
بغیر حق بودی مرتضی علي تحمل نفرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول
خلافت برای عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرموده وا و گفت مصلحت آنست که
او را مدتی بجال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتکب عزل او شوی و آنحضرت فرمود
اگر او را امروز عزل نکنم ستمی که از اعمال او بر عالمیان واقع شود بگردن من باشد و در حال عزل

دیگر

دفرودن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

أنا الصقر الذي حدثت عنه … عتاق الطير تنجدل انجدالا
وقاسيت الحروب أنا ابن سبع … فلما شبت أفنيت الرجالا
فلم تدع السيوف لنا عدوا … ولم يدع السخاء لدي مالا

صقر چرغ و عتاق الطير الجوارح منها جمع عتيق و مقاسات رنج چيزی کشيدن والمراد
من السبع انا القدر او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها و عنه سحر حلال -
میفرماید من آن چرغم که سخن گفته شده از و مرغان شکار کننده می افتد افتادنی
و کشیدم رنج حربها و من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردانرا
پس نگذاشت شمشیرها برای ما دشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را ش

امروز کسی نیست باندازهٔ من … وز چرخ فلک گذشت آوازهٔ من

من مصحف ناطقم که صحاف ازل … از رشتهٔ فتح بست شیرازهٔ من

دیگر

اظهار دلیری و دعوی شیری

صيد الملوك أرانب وثعالب … وإذا ركبت فصيدي الأبطال
صيدي الفوارس في اللقاء وإنني … عند الوغاء الغضنفر قتال

ارنب خرگوش و غضنفر شیر میفرماید شکار پادشاهان خرگوش و روباههاست
و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار و بدرستی
نزد کارزار هر آینه شیری دلیرم ش آنروز که من هوای نخجیر کنم
خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم + شیران دلیران جهانرا یکیک + از اسب فرود آرم و زنجیر کنم

امر سعادت مآل بکتمان شجاعت و علم و مال

عليكم بالثلثة فاكتموها … شجاعتكم وعلمكم ومال
فإن الناس أعداء لهذا … ولا يرضيهم إلا الزوال

میفرماید فرا گیرید سه چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم و مال چه بدرستی
که مردم دشمنانند مر این را و خشنود نمی کند ایشانرا مگر زوال این سه ش

گاهی که ترا بود شجاعت یا مال … یا علم گران رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود … راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیه خدیجه و ابو طالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب

أعيني جودا بارك الله فيكما … على هالكين لا ترى لهما مثلا
على سيد البطحاء وابن رئيسها … وسيدة النسوان أول من صلى
مهذبة قد طيب الله خيرها … مباركة الله ساق لها الفضلا

مصائبُهما ادجی لی الجوّ والهوا … فبتّ اقاسی منهما اللهمّ والثکلا
لقد نصرا فی الله دین محمّدٍ … علی من بغی فی الدین قد رعیا الّا

مراد از سیدة النسوان خدیجه واُو را چهار شصت و پنج سال بود و میان موت او و موت ابی طالب سه روز و پنج روز و هر دو در سنه عشر از نبوت وفات یافتند وتصلیه نماز کردن و محمد بن اسحاق گوید اوّل کسی که باسلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق رض وتطییب خوشبوی کردن وخیر بکسر خوبی ولام بمعنی الی وفی الاساس اصابته بمصیبة ومصاب وادجا تاریک کردن وجوّ بتشدید وهوا بمد میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر اربع که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت وبغی ستم کردن از ثانی وآل بکسر بمان میفرماید ای دو چشم من سخا کننده برکت گناه خدا در شما برد و مرده که نه بینی مران دو را مانندی بر مهتر رود خانه مکه و پسر سرداران و بر مهتر زنان اوّل کسی که نماز گزارد پاکیزه که بحقیقت خوش گردانید خدا خوی او را و محبت و خدا راند بجانب او احسان خود را مصیبت این دو تاریک کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را پس شب گذاشتم کشیدم ازین دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزند هر آینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس که ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند پیمان را **شعر** رفتند جماعتی زیاران قدیم
در مردم خود مرا شکست ندیم + امروز جهان بچشم من تاریکیست + از دود دلم که گشت در دیده مقیم

دیگر

اظهار اخلاص با نبی و مذمت مردم اجنبی

اِنّ عبدا یُطاعُ ربّاً جلیلا … وقفی الداعی النبیّ رسولا
فصلوةُ الالٰهِ تتری علیه … فی دجی اللیلِ بکرةً واصیلا

اِن ضربُ العداةِ بالسیفِ یرضی … سیّدا قادِرا ویشفی علیلا
لیسَ من کانَ قاصِدا مستقیما … مثلُ من کانَ هاوِیا وذلیلا
حسبی اللهُ عِصمةً لاموری … وحبیبی محمّدٌ لی خلیلا

صلوة درود وتتری پیاپی والاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب والقصد العدل واستقامت راست شدن وعصمت نگهداشتن وحبیبی معطوف بر الله و محمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بنده فرمان برد پروردگار بزرگ را و پیروی کند خوانده پیغامبر فرستاده را پس درود خدا پیاپی بر او باد در تاریکیهای شب بامداد و شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود می کند مهتر توانا را و شفا میدهد بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کننده راست مانند آنکس که باشد فرو افتاده و خوار کافیست مرا خدا نگهداشتن مرکارها و مرا او کافیست محبوب من محمد مرا دوست شی

آن خواجه که مستحق حمدست و درود … وز دیده بسوی او روانست درود
در مذهب ما بزیر این چرخ کبود … یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود

دیگر

دم زدن از محبت رسول که فرض عین است او در مذمت تهمت بتنابه در زنان

افدیك بنفسی ایّها المصطفی الّذی … هدانا به الرحمن من غمّة الجهلِ
ویفدیك حبائی وما قدر مهجتی … لمن انتمی منه الی الفرعِ والاصلِ
ومن کان لی مذ کنتُ طفلا ویافعا … والغنی بالعلّ منه وبالنهلِ
ومن جدّه جدّی ومن عمّه ابی … ومن نجله نجلی ومن بنته اهلی
ومن حین آخا بین من کان حاضرا … دعانی وآخانی وبیّن من فضلی
لك الفضلُ انّی ما حییتُ لشاکرٌ … لاحسانِ ما ادلیتَ یا خاتم الرسلِ

غمت بضم اندوه و تاریکی و الحوباء بالفتح جان و انتما و نسبة جستن و اصول الرجل
آباؤه و انعاش برداشتن و العل الشرب الثانی و النهل الشرب الاول فان
الابل تسقی فی اول الورود فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی و النجل النسل
و اهل زن و ایلادادن و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر او الفتح و الثانی الختم به و رسل
بسکون سین جمع رسول و بیت خامس اشارت بعقد مواخات میان مهاجرین
و انصار و میان حضرت محمد و حضرت علی در سال هجرت و شرح آن در حرف
با موحده گزشت میفرماید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود
ما را او بخشاینده از تاریکی جهل و فدا باد ترا جان من و چیست قدر جان من
مر آنکس را که نسبت میجویم با او بفرزند که حسن و حسین است علیهما السلام و پدر که
عبد المطلب است و آنکس که بود برای من ازان وقت باز که بودم کودک
و مرد آساه و برداشت مرا باشامیدن دودم و باشامیدن نخست و آنکس که پدر او
که عبد المطلب است پدر پدر من است و آنکس که برادر پدر او پدر منست و آنکس
که نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست و آنکس که دران زمان که عقد
برادری که در میان هر کس که بود حاضر خواند برادر کرد مرا او هویدا کرد بعضی
از کمال من مر تراست احسان بدرستی که من مادام زنده ام هر آینه شکر کننده ام

مر احسان آنچه داری ای خاتم فرستادها ش	ای حق تو ثابت شده در ذمت من
معروف بهمت تو شد نصرت من	از شکر تو یکنفس نباشم فارغ
تا نصرت حق فزدن کند نعمت من	

دیگر

حکایت غزاء بدر و فتح رسول عالیقدر

الم

الم تر ان الله ابلی رسوله	بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل ی
بما انزل الکفار دار مذلة	و لاقوا هوانا من اسار و من قتل ی
فامسی رسول الله قد عز نصره	و کان امین الله ارسل بالعدل ی

الابلا و بلا اعطا دادن و ارسال فرستادن میفرماید آیا نمی بینی که خداوند عطا داد
رسول خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان بانکه فرو آورد
کافران را در سرا خواری و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن پس گشت
فرستاده خدا که بحقیقت قوی شد فیروزئی او و هست امین خدا فرستاده شده است

بعدلش از حضرت حق همیشه نصرت داریم	برکشتن خصم خویش قدرت داریم
ما را بشجاعت همه جا نام برند	در شهر میان خلق شهرت داریم

فجاء بفرقان من الله منزل	مبینة آیاته لذوی العقل ی
فآمن اقوام بذاک و ایقنوا	و امسوا بحمد الله مجتمعی الشمل ی
و انکر اقوام فزاغت قلوبهم	فزادهم الرحمن خبلا علی خبل ی

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق و الباطل و الزیغ المیل عن الاستقامة
میفرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده
روشن کرده آیتهای او مر خداوندان خرد را پس گرویدند قومی چند بزرگان و یقین
دانستند و گشتند بحمد خدا جماعتی که گرد آمدند از راستی و منکر شدند قومی چند پس
میل از استقامت کرد خرد بر تباهی خردش هر کس که بجان و دل مسلمان باشد
خورشید سپهر شرع و ایمان شد + و آنکس که نیافت بهره از شرع نبی + در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد

و امکن منهم یوم بدر رسوله	و قوما غضابا فعلهم احسن الفعل ی

بأیدیهم بیض خفاف قواطع ‌ ‌ ‌ وقد جادوها بالجلاء وبالصقل ی
فکم ترکوا من ناشیٔ ذی حمیة ‌ ‌ ‌ صریعاً ومن ذی نجدة منهم کهل ی

امکان دست دادن وغضبان خشمگین شدن وغضاب جمع او وجلا روشن کردن
وصقل السیف صقلاً وصقالاً ای جلاه والناشی الحدث الذی جاوز سن الصغر
والحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت وثارت میفرماید ودست داد ازیشان
در روز بدر بفرستادهٔ خود را وگروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود
بر دستهای ایشان شمشیر سبک برنده وبحقیقت زدوده آنرا بجلا وروشن کردن
پس بسیار گذاشتند از نوخاسته خداوند حمیت را افگنده واز خداوند دلیری
دو موی ازایشان **شعر** ازحضرت حق چو فتح شد روزی ما + مشهور دو عالم است
فیروزی ما + ماشمع صفت برای دین میسوزیم + دیدند تمام خلق دلسوزی ما

وتبکی عیون النائحات علیهم ‌ ‌ ‌ تجود باسبال الرشاش وبالوبل ی
نوایح تبکی عتبة الغی وابنه ‌ ‌ ‌ وشیبة تنعاه وتنعی اباجهل ی
وذا الذحل تنعی وابن جدعان ‌ ‌ ‌ فیهم مسلبة حرّی مبینة الثکل ی

اسبال باریدن باران ورش باران اندک ورشاش بکسر جمع او وبل بتسکین
باران بزرگ قطره وعتبة الغی از قبیل شیبة الحمد وذحل بذال معجمه وحاء مهمله کینه
وجدعان بضم جیم ودال مهمله وابن جدعان عبد الله ومسلب جامهٔ سوگ پوشیدن
والحران العطشان والانثی حرّی میفرماید گریه می کردند چشمان نوحه گران
برایشان سخا میکرد ـــــــ بباریدن بارانها اندک وباران
بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه می کردند بر عتبه منسوب بگمراهی وبر ولید پسر او

برشیبه

وبر شیبه میگفتند خبر مرگ شیبه را و می گفتند خبر مرگ ابوجهل را وخداوند کینه را
خبر مرگ می گفتند وعبد الله پسر جدعان در ایشان بود در حالیکه بودند آن زنان
پوشندهٔ جامهٔ عزا تشنه هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را **شعر**

چون دشمن من زبخت واژون بگریست ‌ ‌ ‌ برزاری او چشم فلک خون بگریست
آندم که میان خاک وخون می غلطید ‌ ‌ ‌ دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست

ثوی منهم فی بئر بدر عصابة ‌ ‌ ‌ ذوو نجدات فی الحزون وفی السهل ی
دعی الغی منهم من دعا فاجابه ‌ ‌ ‌ وللغی اسباب مقطعة الاصل ی
فاصبحوا لدی دار الجحیم بمعزلة ‌ ‌ ‌ عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل ی

بئر چاه وعصابه بکسر گروه وحزن بضم درشتی زمین وبفتح زمین درشت وتقطیع بریدن
ووصل پیوند ومعزل بکسر زا ناحیه وشغل بضم کار وبیت اول اشارت بآنچه
در صحیح بخاری مسطور است بروایت ابو طلحه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز بدر
فرمود تا بیست وچهار نفر از مشرکان قریش را در چاه انداختند وروز سیوم سوار شد
وباتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد وبایستاد وایشانرا بنامها وایشان وپدران بخواند
وفرمود آیسرکم انکم اطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا
حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح
سخن میگوئی فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم
میفرماید مقیم شد ازایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت
وزمین نرم خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند پس اجابت کرد مر او را ومر گمراهی
راست سببها بریده پیوند پس گشتند نزد سرای دوزخ بجانبی از واسطه ستم وظلم

درمشغول کننده ترکاری شعر اعدا که میان خاک وخون افتادند
درچاه وبال سرنگون افتادند ٭ چون بخت مدد نکرد این طایفه را ٭ از پردهٔ اقبال برون افتادند

دیگر

حکایت غزاء احد درحوالئ مدینه وغالب شدن اهل کفر وکینه

رَاَیتُ المُشرِکِینَ بَغَوا عَلَینَا ... وَلَجّوا فِی الغَوَایَةِ وَالضَّلَالِ ی
وَقَالُوا نَحنُ اَکثَرُ اِذ نَفَرنَا ... غَدَاةَ الرَّوعِ بِالاَسَلِ الطِّوَالِ ی
فَاِن یَبغُوا وَتَفتَخِرُوا عَلَینَا ... بِحَمزَةٍ وَهُوَ فِی الغُرَفِ العَوَالِ ی
فَقَد اَودَاءَ عُتبَةَ یَومَ بَدرٍ ... وَقَد اَودی وَجَاهَدَ غَیرَ آلِ ی

لجاج ستیزه کردن والنفور الانزعاج عن الشیٔ او الی الشیٔ کالفزع عن الشیٔ او الیه یقال نفر الی الحرب والطوال بالضم الطویل وافتخار نازیدن وغرفه کوشک والو تقصیر کردن میفرماید دیدم مشرکان را که ستم کردند برما وستیزه کردند در بیراهی وگمراهی وگفتند ما بیشتریم چون انگیخته شویم بحرب بامداد ترس بنیزهٔ دراز پس اگر ستم کنند وفخر کنند برما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب واو در کوشکهاء بلند بهشت است پس بحقیقت هلاک گردانیده حمزه عتبه را در روز بدر وبحقیقت هلاک گردانید وحرب کرد غیر تقصیر کننده شق

	خورشید ازل که برجهان می تابد چون فتح وظفر بوقت خود مرهونست		هر ذره از او مراد خود می یابد در جستن آن مرد خدا اشتابد

وَقَد فَلَّت خَیلَهُم بِبَدرٍ ... وَاَتبَعَتِ الهَزِیمَةَ بِالرِّجَالِ ی
وَقَد غَادَرتُ کَبشَهُم جِهَادًا ... بِحَمدِ اللّٰهِ طَلحَةَ فِی المَجَالِ ی
فَتَلَّ لِوَجهِهٖ فَرَفَعتُ عَنهُ ... رَقِیقَ الحَدِّ حُودِثَ بِالصِّقَالِ ی
کَاَنَّ المِلحَ خَالَطَهُ اِذَا مَا تَلَظّٰی ... کَالعَقِیقَةِ فِی الظِّلَالِ ی

فلیل

فلیل هزیمت کردن وکبش سردار لشکر وتل بر روی افگندن ورفع نزدیک گردانیدن وتلظی زبانه زدن آتش وعقیقه روشنئ برق وطلحه عطف بیان کبشهم واو را کبش الکتیبه گفتندی میفرماید بحقیقت گریزانیدم سواران ایشانرا به بدر وازپی درآوردم گریزانیدن را بمردان ایشان وبحقیقت دست بازداشتم از سردار ایشان بحرب بحمد خدا طلحة بن ابی طلحه در جولانگاه پس افگنده شد بروی خود پس نزدیک گردانیدم از او شمشیر تنک تیزنائی که زدوده شده بود بروشن کردن گویا نمک آمیزش کرد او را چون زبانه زد همچون روشنئ برق در سایهاء ابر

	دشمن که ندید غیر آزار از من برداشته ام بار سر از گردن او		مجروح وشکسته گشت صدبار از آن تا جان وتنش شود سبکبار از من

رجز عثمان بن ابی طلحه مردود که در احد علمدار مشرکان بود

١	اَنَا ابنُ عَبدِ الدَّارِ ذِی الفُضُولِ	٢	وَاِنَّکَ عِندِی یَا عَلِیُّ مَقتُولُ
٣	اَو هَارِبٌ خَوفَ الرَّدٰی مَغلُولُ	٤	عبد الدار پسر قصی بن کلاب وفلت الجیش یفر منه

دیگر

جواب وبعبارت فصیح واشارت بلیغ مصر

هٰذَا مَقَامِی مُعرِضٌ مُبَذَّرٌ لِی ... مَن ... سَیفِی فَلَهُ العَوِیلُ ی
وَلَا اَهَابُ الصَّولَ بَل اَصُولُ ... اِذَا عَنِ الاَعدَاءِ لَا اَزُولُ ی
یَومًا لَدَی الهَیجَاءِ وَلَا اَحُولُ ... القِرنُ عِندِی فِی الوَغَا مَقتُولُ ی
اَو هَالِکٌ بِالسَّیفِ اَو مَغلُولُ ی

عرضت الشیٔ فاعرض ای اظهرته فظهر وهذا کقولهم کببته فاکب وهو من النوادر والعویل رفع الصوت بالبکاء وحول از پای بجای شدن ترجمه این تمام شد

انکار اجنشیده شده بمن هرکه می بیند شمشیر مرا پس مرا درست فریاد باگریه
و نمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بدرستی که من از واسطه دشمنان از جا نمی روم
در روزی نزد حرب و از جا بجا نمیروم و همسر حرب نزد من در حرب گشته شده است
یا هلاک کرده شده است بشمشیر یا گریزانیده شده است رباعی

در معرکه تا غبار انگیخته ام	از خصم بهیچ باب نگریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام	پس قالب شان بخاک آمیخته ام

رجز ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریف ثقفی از بخت آشفته در روز غزاء احد و گفته

یا مرحبا بفارس معکم	اذ جاءنا فی حومة القسطل
یرجو اقرانا قاصدا نحونا	نسقیه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شیئ سوی ما تری	من حادث بالعهد بالصیقل
ذاک الذی نقری ضیوف الوغا	و اللائی لاضیاف فی المنزل

مرحبا ای اتیت مکانا و اسعا و قسطل و قصطل بفتح گرد و مراد از ماء السماء شمشیر
که از بالای سر فرود آید و اعجال شتابانیدن و صیقل آنچه آهن روشن کند و اللائی جمع التی

جواب او بعبارتی خوب و طرزی مرغوب — دیگر

اخساء علیک اللعن من جاهدٍ	یا ابن لعینٍ لاح بالارذل ی
الیوم اعلوک بذی رونقٍ	کالبرق فی المخلولق المسبل ی
یفری شئون الراس لا ینثنی	بعد فراش الحاجب الاجزل ی
ارجو بذاک الفوز فی جنةٍ	عالیة فی اکرم المدخل ی

خسو دور کردن از ثالث و ارذل خوارتر و رونق آب شمشیر و اخلیلاق کهنه شدن جامه

دبلک

و سبال فرو گزاشتن جامه و شان بند سر و انثنا واگردیدن و الفراشه بالفتح
کل عظم رقیق و فراش الراس عظام رقاق یلی القحف و حاجب ابرو و الجزل القطع
و صاحب کشف الغمه گوید ارباب مغازی متفق اند که مرتضی ع در احد طلحة بن
ابی طلحة و عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس و ابو سباع بن
عبد العزی و ابو امیه بن مغیره را بقتل آورد میفرماید دور شو بر تو باد نفرین
از لشکری ای پسر ملعونیکه پیدا شد بخوار تر احوال امروز می زنم ترا بشمشیری
خداوند آب چون برق اثر کننده در جامۀ کهنه فرو گذاشته می برد آن شمشیر
درزهای سر را وا نمیگردد بعد از استخوانهای خورد زیر ابروی بریده شده امید میدارم
بآن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در آمدنی شعر

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی	وز طالع و بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو	در مذهب ما محل انکار شدی

الحمد لله الجمیل المفضل	المسبغ المولی العطاء المجزل ی
شکرا علی تمکینه لرسوله	بالنصر منه علی الغواة الجهل ی
کم نعمةٍ لا استطیع بلوغها	جهدا و لو اعملت طاقة مقول ی
لله اصبح فضله متظاهرا	منه علی سألت ام لم اسأل ی
قد عاین الاحزاب من تأییده	جند النبی و ذی البیان المرسل ی
ما فیه موعظة لکل مفکر	ان کان ذا عقل و ان لم یعقل ی

افضال فضل کردن و اسباغ تمام کردن کار بر کسی و العطاء الشیء المعطی و اجزال
تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و مقول بکسر زبان

ولام لله برای قسم مثل لله لتبعثن وتظاهر هم پشت شدن والبیان الکشف عن الشیٔ وهو اعم من النطق وسمّی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس وحجبه مفعول به تائید وما مفعول به عاین میفرماید ستایش مر خدارا نیکو فضل کننده تمام کننده کار دهنده عطاء تمام دهنده عطا شکر بر قدرت داد او مر فرستاده خود را بیاری کردن از وبر گمراهان نادان بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسیدن آن بکوشش واگرچه بکار آرم توانائی زبان را الحق خدا که گشته احسان هم پشت از وبر من خواستم یا نخواستم بتحقیق دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغامبر خدا اوند بیان فرستاده را آنچه درو هست بندمر هر اندیشه کننده را اگر باشد خداوند خرد واگر خردمند نباشد بس مائیم که از جهل وضلالت دوریم

خورشید صفت در دو جهان مشهوریم + در معرکه که دشمنان تیغ کشند + شک نیست که ما مظفر و منصوریم

حکایت در وقتی که بنی قریظه وغطفان وقریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت ومسلمان شد وگفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم وچون اجازت یافت پیش بنی قریظه رفت وگفت خانه غطفان وقریش از مدینه دورست وخانه شما نزدیک وایشان داعیه دارند که جنگ کنند واگر فتح نشود شما را بمحمد بازگذارند وبروند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگرو بستانید وبنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابوسفیان رفت وگفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش وغطفان بدست آریم که بتو سپاریم وتو ایشانرا قتل کنی واز جرم ما بگذری یهود چون گرو از شما طلبند هیچکس مدهید

بکی

پس پیش غطفان رفت وهمین سخن بگفت وروز شنبه ابوسفیان وغطفان وعکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیائید تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است وما درین روز هیچ کار نمیکنیم ومی ترسیم که شما ما را بمحمد بازگذارید وبروید میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش وغطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمی دهیم اگر میل حرب دارید بیائید وبنو قریظه گفتند نعیم راست گفت وایشان مقید بمانستند ومخالفت درمیان کفار پیدا شد وشب سرمای عظیم وبادی سخت بیامد وکفار منهزم شدند ودو بیت آخر اشارت این قطعه است

حکایت قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

دیگر

لقد کان ذا جدٍ وجدٍّ لکفره	فعتل الینا فی المجامع یعتل و
فقلّده بالسیف ضربة محفظ	فصار الی قعر الجحیم یکبّل و
فذاک مآب الکافرین ومن یکن	مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل و

الرجل اعتله اعتلاء اذا اجذبه جذبا عنیفا وتقلید قلاده در گردن افگندن واحفاظ بخشم آوردن میفرماید هر آینه بتحقیق بود حیی بن اخطب خداوند بخت وکوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد بما در مجمعها کشیده میشد بعنف پس قلاده در گردن افگند او را بشمشیر زخم خشم آرنده پس گشت تنگ دوزخ که بند کرده شد پس آنجا جائی بازگشت کافرانست وهرکه باشد فرمان بردار مر فرمان خدارا در بهشت جاودانی فرود آید **شعر** آنکس که بجهل وکفر خود محکم بود + بر لوح دلش نقش هدایت کم بود + دیدم که در قعر جهنم جا کرد + وز فوت وفنا او جهان خرم بود

حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
پیغامبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت
خدایتعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری و حضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که
مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی علی داد و متوجه شدند
و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی بن خطب با کعب بن اسد سردار
بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند بحصار تو آیم و وفا
بعهد نموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند دوستان ایشان ما اند التماس داریم
که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در ایشان حکم کند
همه باین رضا دادند و سعد در غزا خندق تیری خورده بود و جراحت داشت
و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
غنیمت باشد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغامبر
باز از مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را گردن زدند
و ایشان ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند بیش از ششصد و کم از هفتصد
بودند و حیی بن خطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر مرویست که او
در وقت قتل میخواند شعر لعمرك ما لام ابن خطب نفسه + ولكن من يخذل
الله يخذل + فجاهد حتى بلغ النفس جهده + وحاول يبغي العز كل مغلغل

باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه کردن مصطفی او را در مدینه دیگر

الا بَعَدَ اللّهُ اهلَ النِّفاق		و اهلَ الاراجيفِ و الباطلِ

يقولون

يقولون لي قد قلاك الرسول	فخلاك في الخالف الخاذل
وما ذاك الا لان النبي	اجفاك وما كان بالفاعل
فسرت وسيفي على عاتقي	الى الراحم الحاكم الفاضل
فلما رآني هفا قلبه	وقال مقال الاخ السائل
ام ابن عمي فانبأته	بارجاف ذي الحسد الداغل
فقال اخي انت من دونهم	كهارون موسى ولم يأتل

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والاراجيف جمع الجمع بمعنى الاخبار الكاذبة
والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين
وقال الاصمعی اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذل وعاتق ميان دوش وگردن
وهفا الطاير ای خفق وطار وتم در اصل من ام و ارجاف خبر دروغ افگندن والداغل
بالتحريك الفساد و قوله تعالى أانت قلت للناس اتخذوني وامي الهين
من دون الله ای غیر الله و هارون برادر پدری و مادری موسی بمذهب جمهور
و موسی پسر عمران و بعضی گویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل قال یا ابن ام
و جمهور جواب می گویند که تخصیص ام برای انگیختن شفقت و مهربانیست و ایتلاء
تقصیر کردن پیغمبر باید دور گرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبرها دروغ
و باطل را گفتند مرا که بحقیقت دشمن داشت ترا رسول پس گذاشت ترا در میان
عاجز و اپس مانده و نیست آن مگر برای آنکه پیغامبر جفا کرد ترا و نبود او کننده جفا
پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده
احسان کننده پس چون دید مرا طپید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده آیا از چه آمدی

حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
پیغامبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت
خدای تعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری و حضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که
مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی علی داد و متوجه شد
و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار
بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند بحصار تو آیم و وفا
بعهد نموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند دوستان ما اند التماس داریم
که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در ایشان حکم کند
همه باین رضا دادند و سعد در غزا خندق تیری خورده بود و جراحت داشت
و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
غنیمت باشد پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغامبر
جا از مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را گردن زدند
و ایشان ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند بیش از ششصد و کم از نهصد
بودند و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر مرویست که او
در وقت قتل میخواند شعر لعمرك ما لام ابن اخطب نفسه * ولكن من يخذل
الله يخذل * فجاهد حتى بلغ النفس جهده * وحاول يبغي العز كل مقلقل

دیگر

باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه وقت خلیفه کردن مصطفی او را در مدینه

الا باعد الله اهل النفاق	واهل الاراجیف والباطل

یقولون

يقولون لي قد قلاك الرسول	فخلاك في الخالف الخاذل
وما ذاك الا لان النبي	اجفاك وما كان بالفاعل
فسرت وسيفي على عاتقي	الى الراحم الحاكم الفاضل
فلما رآني هفا قلبه	وقال مقال الاخ السائل
ام ابن عمي فانبأته	بارجاف ذي الحسد الداغل
فقال اخي انت من دونهم	كهارون موسى ولم يأتل

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والاراجیف جمع الجمع بمعنى الاخبار الكاذبة
والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين
وقال الاصمعي اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذل وعاتق میان دوش و گردن
وهفا الطائر ای خفق وطار و أم در اصل من باء وارجاف خبر دروغ افگندن والداغل
بالتحريك الفساد و قوله تعالى أأنت قلت للناس اتخذوني وامي الهين
من دون الله ای غیر الله و هارون برادر پدری و مادری موسی بمذهب جمهور
و موسی پسر عمران و بعضی گویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل قال یا ابن ام
و جمهور جواب می گویند که تخصیص ام برای انگیختن شفقت و مهربانیست و ابتلاء
تقصیر کردن پیغمبر باید دور گرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ
و باطل را گفتند مرا که بحقیقت دشمن داشت ترا رسول پس گذاشت ترا در میان
عاجز و اپس مانده و نیست آن مگر برای آنکه پیغامبر جفا کرد ترا و نبود او کننده جفا
پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده
احسان کننده پس چون دید مرا طپید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده آیا از چه آمدی

ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را انجبر دروغ افگندن خدا و ند حسد فساد کنن
پس گفت برادر من تو ئی نه ایشان چون هارون و موسے و تقصیر نکرد شعر

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو — از هر چه گمان برند افزونی تو
فرمود نبی که من چو موسے باشم — وز روی برادری چو هارونی تو

حکایت در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر تبلقا رسید و هرقل در حمص ست و پیغامبر با سی هزار مرد متوجه شام شد و چون به تبوک رسید که چهارده مرحلت تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده و بازگشت و درین غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ اسماعیل گوید منافقان گفتند گزاشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغامبر با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر برفت و پیغمبر در موضع جوف فرو آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا پیغامبر فرمود کذبوا و لکن اخلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک الا ترضی یا علی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی پس علی بازگشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند و در فاتحه سابع و این حدیث ناظر است بآیة واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در تنبیه الغافلین روایت کند که حضرت مصطفے صلی الله علیه و سلم گفت احبّ الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن فلما ولد لی الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلعم

فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم ابنی هارون شبر و شبیر

اظهار اندوه و ملال از اهل جدل در وقت نزدیک شدن حرب جمل

قد طال لیلی و الحزین موکل — لحذار یوم عاجل و موجل ی
و الناس تقرؤهم امور جمة — مر مذاقتها کطعم الحنظل ی
فتن تحل بهم و هن سوارع — یسقی اواخرها بکاس الاول ی
فتن اذا انزلت بساحة امة — خیفت بعادل بینهم متبهل ی

توکیل کسے را بر چیزی گماشتن و تاجیل زمان دادن و جم بسیار و الحنظل ثمرة نبات یبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر و فتنه آشوب و ساحة میان سرای و التبهل الاخلاص فی الدعا و مصراع سادس کنایت از سرعت میفرماید بحقیقت دراز شب من و اندوهناک گماشته شده است برای حذر کردن از روز حاضر و روز مهلت داده و مردم فرو می آید ایشان را کارها و بسیار که تلخ است چشیدن آن چون طعم حنظل آشوبها که فرو می آید بایشان و آن آشوبها شتاب کننده آب داده میشود آخرها آن فتنها بکاسه فتنه اول آشوبها که چون فرو آید بمیان خانه گروهی ترسیده شود بعادلی مخلص که در میان ایشانست **شعر**

افسوس که روزگار ما گشت تباه — وز محنت و غصه روز ما گشت سیاه
از هر طرفی فتنه بر آورد علم — چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه

شکایت از طلحه و زبیر معم

انّ یومی من الزبیر و من — طلحة فیما یسوءنی لطویل ل
ظلمانی و لم یکن علم الله — الی الظلم لی بالخلق سبیل ل

علم الله قسم و التقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم للخلق میفرماید بدرستی که
روزی از زبیر و طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا هر آینه دراز ست ستم کردند ایشان
مراو نیست مراد اند خدا ستم کردن مر خلق را راهی **شعر**

جمعیکه بکام ما نمودند چو شهد	کردند بدوستی بسی بیعت و عهد
هر چند که از جانب ما برگشتند	ما را همه در صلح و صفا باشد جهد

پیام معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

اَلَا مَن ذَا یُبَلِّغ مَا اَقُولُ	فَاِنَّ القَولَ یَبلُغُهُ الرَّسُولُ
اَلَا اَبلِغ مُعَاوِیَةَ بنَ صَخرٍ	لَقَد حَاوَلتَ لَو نَفَعَ الحَوِیلُ
وَنَاطَحتَ الَا کَادِرَ مِن رِجَالٍ	هُمُ الهَامُ الَّذِینَ لَهُم اُصُولُ
هُم نَصَرُوا النَّبِیَّ وَهُم اَجَابُوا	رَسُولَ اللّٰهِ اِذ خُذِلَ الرَّسُولُ
بِنَیَا جَالَدَ الاَصحَابُ عَنهُ	وَنَابُ الحَربِ لَیسَ لَهُ فُلُولُ

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حاولت الشیٔ الاسم الحویل و مناطحه با یکدیگر سر زدن
و هامة القوم رئیسهم و الاصل الحسب و مجالده با کسی شمشیر زدن و الفل بالفتح
کرفی حد السیف و الفلول جمعه **میفرماید** کیست آنکس که برساند آنچه میگویم
چه بدرستی گفتار میرساند آنرا فرستاده بمعاویه پسر صخر هر آینه بحقیقت جستی اگر سود داشت
جستن و سر زدی با بزرگتر آن از مردانی که ایشان سردارند آنانکه مر ایشانراست حسبها
ایشان یاری کردند پیغامبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را چون
فرو گذاشته شد رسول پیغامبری که شمشیر زدند یاران از وی و دندان پیش حرب نبود
مر او را رخنها **شعر** تا چند کسی راه ضلالت گیرد + وز جور و ستم زنگ جهالت گیرد

و کیست آن که برساند

هر کس

هر کس که برین حال بماند آخر	از کردهٔ خود تاب خجالت گیرد

حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی متوجه حرب معاویه می شد نود هزار مرد همراه داشت
هشتصد مرد از اهل بیعة رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت رسالت صلعم بیعت
کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد ۹۰۰
از اهل بیعت رضوان و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست ۲۵۰
و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران از اعمش مرویست که هشتاد
بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طایفه اند و قال الامام محیی السنة
انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه وسلم الا
ثلثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابوبکر و عمر و عثمان
و علی و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل
رسول الله یدعو الناس الی عباد الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا فحموه

فَدَنَت لَهُ وَدَانَ اَبُوكَ كُرهًا	سَبِيلَ الغَيِّ عِندَ كَمَا سَبِيلُ
مَضَى فَرَجَعتُمَا لَمَّا تَوَارَى	عَلَى الاَعقَابِ غَيُّكُمَا طَوِيلُ
اِذَا مَا الحَربُ اَهدَبَ عَارِضَاهَا	وَاَبرَقَ عَارِضٌ مِنهَا مُخِيلُ
فَيُوشِكُ اَن يَجُولَ الخَيلُ يَومًا	عَلَيكَ وَاَنتَ مُنجَدِلٌ قَتِيلُ

مخیل

تواری پنهان شدن و عقب پاشنه و اهداب دامن فرو گذاشتن و ابراق
با برق شدن ابر و اخاله پیدا شدن نشان باران در ابر **میفرماید**
پس فرمان بردی مر او را و فرمان بردید تو بکراهت راه بیراهی نزد شما راه راست
گذشت پیغامبر پس شما برگشتید چون پنهان شد بر عقبها بیراهی شما دراز است

چون حرب دامن فرو گزارد دو ابرا و بدرخشد ابری از حرب که نشان باران درو
پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند اسپان روزی بر تو و تو باشی افتاده گشته

تا چند بمال و جاه مشغول شوی — خیر تو در انست که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون برخیزد — ناگاه بسعی خویش مقتول شوی

حکایت در سنه ثمان هجری پیغامبر با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود و عباس بن عبد المطلب
از مکه متوجه آن حضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید و چون شکوه لشکر
بدید دانست که اگر پیغامبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب
بر شتر سفید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد
و میخواست که کسے پیدا کند و بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز
ابو سفیان شنید که با بدیل ابن ورقه سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد
و ابو سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون بآنحضرت رسیدند
عمر میخواست که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد
و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلعم فرمود اِذهب به الی رحلك یا عباس
فاذا اصبحت فأتني به و چون صباح برفتند فرمود ویحك یا ابا سفیان الم
یأن لك ان تعلم ان لا اله الا الله ابو سفیان گفت بابي انت وامي ما احلمك
واكرمك واوصلك والله لقد ظننت ان لو كان مع الله غيره لقد اغني عني شيئا
و پیغامبر فرمود ویحك یا ابا سفیان الم یأن لك ان تعلم اني رسول الله
ابو سفیان گفت بابي انت وامي ما احلمك واكرمك واوصلك اما هذه
فان في النفس منها شيئا حتى الآن پس عباس گفت ویحك اسلم واشهد

ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قبل ان يضرب عنقك پس ابو سفیان
مسلمان شد و قال مصعب بن عبد الله كان معاوية يقول اسلمت عام
القضية لقيت النبي صلى الله عليه وسلم فقبل اسلامی وعام القضية هو
العام الذی صد النبي صلى الله عليه وسلم عن البيت اعني سنه ستة من
الهجرة وكان ذلك في الحديبية بتخفيف الياء وقيل بتشديدها وهي اسم قرية
صغيرة بينها وبين مكة مرحلة ومنها الى المدينة تسع مراحل وقيل اسلم معاوية وهو ابن
ثمان عشرة سنة ✤

جواب معاویه بجدال و تحریک سلسله قتال

لا تحسبني يا علي غافلا — لاوردن الكوفة القنا بلا
والمشمخر والقنا الذوابلا — في عامنا هذا وعاما قابلا

القنبلة طایفة من الخيل ما بين الثلاثين الى الاربعين والمشمخر ار بلند شدن و قابل
آینده و در بعضی نسخ بجای المشمخر المشرفي —

جواب جواب باٰئین صواب معه دیگر

اصبحت ذا حمق تمنى الباطلا — لاوردن شامك الصواهلا
اصبحت انت يا ابن هند جاهلا — لارمين منكم الكواهلا
تسعين الفا رامحي ونابلا — يزدحمون الحزن والسواهلا
بالحق والحق يزيح الباطلا — هذلك العام وذرني قابلا

الحمق قلة العقل وتمنی ماضی غایب و یا مضارع مخاطب و تا محذوف والشام
من العراق الى القريش طولا ومن جبل طي الى بحر الروم عرضا و صاهل اسپی که شیهه زند
و كاهل میان دو شانه و فی الاساس هو كافل اهله و كاهل هو الذی یعتمد و نیز مشتبه بالكاهل

واحدُ الکواهل و رامح نیزه دار و نابل تیرانداز و ازدحام انبوهی کردن و ازاحت دور کردن

میفرماید گشتی تو خداوندکم خردی که آرزو کند باطل هر آینه در آوردم بنام تو

اسپهاو شیمه کننده را گشتی تو ای پسر هندفاوان هر آینه بیند ازم از شما مردان معتمد را

نود هزار نیزه دار و تیرانداز که انبوهی کنند در زمین درشت و در زمینها و نرم بحق

وحق دور میکند باطل را این مرتبت امسال و بگذار مرا سال آینده **شعر**

	ای آنکه ز روی شرع باغی شده		در مذهب اهل عقل طاغی شده
	چون راه خدا و مصطفی میدانی		از بهر چه سرگشته و یاغی شده

دیگر

صفت لشکر ظفر پیکر

کآسادِ غِیلٍ وَاَشبَالِ خِیسٍ		غَداةَ الخَمِیسِ بِبِیضٍ صِقَالٍ
بِجَیدِ الضِّرَابِ وَحَزِّ الرِّقَابِ		اَمَامَ العُقَابِ غَداةَ النِّزَالِ
یَکِیدَ الکَذُوبَ وَیَخزِی الهَیُوبَ		وَیَردِی الکَعُوبَ دِمَاءَ القَذَالِ

اشبل بکسر بچه شیر و خیس بکسر بیشه و صقال جمع صقیل یعنی مصقول و حز بریدن

و امام بفتح پیش و العقاب بضم العلم الضخیم و الکید المکر و هیوب بفتح بددل و هراسان

و کعب بند نیزه و قذال بفتح پس سر **میفرماید** چون شیران بیشه و شیر بچگان از بیشه

با مداد لشکر بشمشیرها جلا کرده گشتن در شمشیر زدن و بریدن گردنها در پیش علم بزرگ

با مداد حرب کردن مبارز پیاده مکر کنند با دروغ گو و رسوا کنند بددل را و سیراب کنند

بندها نیزه را از خونها پس سر دشمنان گریزنده **شعر**

	مردان سپاه ما دلیر اند همه		در معرکه بر مثال شیر اند همه
	جمعیکه کمر بکین ایشان بستند		گویا ز حیوة خویش سیر اند همه

اظهار خشنودی جُندب بن عبد العزیز بن حرث در صفین

دیگر

شَرَیتَ بِاَمرٍ لا یُطَاقُ حَفِیظَةً		حَیَاءً وَاِخوَانُ الحِفَاظِ قَلِیلُ
جَزَاکَ اِلٰهُ النَّاسِ خَیراً فَقَد وَفَت		یَدَاکَ بِفَضلٍ یَا هُنَاکَ جَزِیلُ

شری فروختن و اطاقت توانستن و یقال اِنَّهُ لَذُو حِفَاظ اِذَا کَانَت لَهُ اَنَفَة

میفرماید فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت بجا

و برادران حمیت کم اند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو

با حسانی اینجا بزرگ **شعر** این کار که از دست تو آمد امروز ٭ یارب

براد خویش کردی فیروز ٭ برخور ز نهال عمر تا صبح نشور ٭ و ز نام نکو گنج سعادت اندوز

حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مردان

لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشانرا امید ببریدند پس علی با واز بلند ندا کرد

اَلَا هَل مِن رَجُلٍ یَشرِی نَفسَهُ لِلّٰهِ وَیَبِیعُ دُنیَاهُ بِآخِرَتِهِ عبد العزیز ابن حرث جعفی

پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مُرنِی بِاَمرِکَ فِدَاکَ اَبِی وَاُمِّی لَا تَاْمُرُنِی بِشَیءٍ

اِلَّا فَعَلتُهُ پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت اَحمِل یَا الحَرث شَدَّ اللّٰهُ رُکنَکَ

عَلَی الشَّامِ حَتّٰی تَاْتِیَ اَصحَابَکَ فَتَقُولَ لَهُم مِنِّی السَّلَامُ وَقُل لَهُم یَقُولُ لَکُم

اَمِیرُ المُؤمِنِینَ کَبِّرُوا وَهَلِّلُوا فَهَا نَحنُ قَد وَافَینَا کُم اِنشَاءَ اللّٰهُ و عبد العزیز مقاتله

و محاربه بسیار کرد تا نزدیک یاران رسید پیغام برسانید و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند

و امیر المؤمنین علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند

طلب موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت عمار بن یاسر سر دستهٔ آل

دیگر

اَلَا اَیُّهَا المَوتُ الَّذِی لَیسَ تَارِکِی		اَرِحنِی فَقَد اَفنَیتَ کُلَّ خَلِیلٍ

بعیرا

اَدَاكَ مُضِرًّا بِالَّذِينَ اُحِبُّهم ‌ ‌ ‌ كَاَنَّكَ تَنحُوا نَحوَهُم بِدَ لِيل ی

ارآحت راحت دادن میفرماید ای مرگ که نیستے ترک کننده راحت ده مرا چه بجهت فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا اگر ندر سانند بآنکه دوست میدارم ایشان را گویا تو آهنگ میکنے بسوی ایشان براهنماے **شعر**

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن ‌ ‌ ‌ پس روی حسودان گران جان دیدن
ای مرگ بیا که آرزومند توام ‌ ‌ ‌ تا باز رهم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد گفت اَیُّهَا النَّاس

هَل مِن رَايحٍ اِلَى اللهِ يَطلُبُ الجَنَّةَ تَحتَ ظِلَالِ الاَسِنَّةِ اَليَومَ اَلقى الاَحِبَّةَ

مُحَمَّدًا وَحِزبَهُ پس این رجز میخواند وحرب میکرد

نَحنُ ضَرَبنَاكُم عَلَى تَنزِيلِه ‌ ‌ ‌ فَاليَومَ نَضرِبُكُم عَلَى تَاوِيلِه
ضَربًا يُزِيلُ الهَامَ عَن مَقِيلِه ‌ ‌ ‌ وَيُذهِبُ الخَلِيلَ عَن خَلِيلِه
اَو يَرجِعَ الحَقُّ اِلَى سَبِيلِه

وابن جواز سکونی نیزه بر سینهٔ او زد واو باز گشت وگفت اسقُونِي شَربَةً مِن مَاءٍ ورا شد غلام او کاسهٔ شیر آورد وگفت این بعوض آب بیاشام وچون شیر بدید تکبیر گفت وفرمود يَا هَذَا اَخبَرَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللهِ بِاَنَّ آخِرَ زَادِي مِنَ الدُّنيَا ضَيَاحٌ مِن لَبَنٍ وچون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت وبیفتاد وجان بحق تسلیم کرد وعمرو بن عاص با معاویه گفت قَد قُتِلَ عَمَّارٌ ومعاویه گفت فَكَانَ مَاذَا عمرو گفت اَلَا تَعلَمُ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَمَّارٍ تَقتُلُكَ الفِئَةُ البَاغِيَةُ گفت اِنَّمَا قَتَلَهُ مَن جَاءَ بِهِ اِلَى الحَربِ وعبد الله بن عمرو بن عاص گفت فَكَذَلِكَ حَمزَةُ بنُ عَبدِ المُطَّلِب

يَومَ اُحُدٍ اِنَّمَا قَتَلَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ وَلَم تَقتُلهُ وَحشِيٌّ معاویه با عمرو گفت دَع عَنكَ ابنَكَ الَّذِي لَا يَدرِي مَا يَقُولُ وحضرت مرتضی تشریف ارزانی داد و بر بالا سر او بایستاد وفرمود اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيهِ رَاجِعُونَ اَنَا امرُءٌ لَم يَدخُل عَلَيهِ مُصِيبَةٌ مِن قَتلِ عَمَّارٍ فَمَا هُوَ فِي الاِسلَامِ مِن شَيءٍ وباتفاق اصحاب نماز گزارد واین دو بیت در آن روز فرمود

دیگر

حکایت قتل لشکر شام به تیغ آبدار خون آشام

كَم مِن تَرَكنَا فِي دِمَشقَ وَاَهلِهَا ‌ ‌ ‌ مِن اَشمَطَ مَوتُورٍ وَشَمطَاءَ ثَاكِلِ ی
وَغَانِيَةٍ صَادَ الرِّمَاحُ حَلِيلَهَا ‌ ‌ ‌ وَاَصبَحَت بَعدَ اليَومِ اِحدَى الاَرَامِلِ ی
تُبَكِّي عَلَى بَعلٍ لَهَا رَاحَ غَازِيًا ‌ ‌ ‌ وَلَيسَ اِلَى يَومِ الحِسَابِ بِقَافِلِ ی
وَنَحنُ اُنَاسٌ لَا تُصِيبُ رِمَاحُنَا ‌ ‌ ‌ اِذَا مَا طَعَنَّا القَومَ غَيرَ المَقَاتِلِ ی

دمشق بفتح المیم قصبة في بلاد الشام واشمط مرد دو موی وشمطاء مؤنث والموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک ثاره وغانیه زن بی نیاز از آرایش وحلیل شوهر وارمله بیوه زن وتبکیه گریستن وبعل شوی وغزو بجنگ رفتن وقفل وقفول از سفر باز گشتن ومقاتله وقتال با کسے حرب کردن میفرماید بسیار گذاشتم در دمشق واهل آن از مرد دو موی که متعلق او کشته شده وخون نمیتواند خواست وزن دو موی فرزند مرده وزن بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزه ها شوهر او را وگشت پس از امروز یکی از بیوگان می گرید بر شوهری که مراو راست که شبانگاه کرد بجنگ رفتن ونیست تا روز شمار باز گردنده وما مردمی چندیم که شکار نکند نیزه ها ما چون نیزه زنیم قوم غیر کارزار کننده را ش

ماییم که خصم را بصد پاره کنیم ‌ ‌ ‌ وز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب او بخاک یکسان سازیم ‌ ‌ ‌ فرزند وزنش یتیم وبیچاره کنیم

دعاء مجرّب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرّع و مناجات

يَا سَامِعَ الدُّعَاءِ + وَيَا رَافِعَ السَّمَاءِ + وَيَا دَائِمَ البَقَاءِ + وَيَا وَاسِعَ العَطَاءِ

لِذِي الفَاقَةِ العَدِيمِ

السمع القبول و خلافست که دعاء کافر مستجابست یا نه اهل سنّت بر اوّل اند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعاء باوّل الصق است میفرماید ای شنونده دعا و ای برافرازنده آسمان و ای همیشه بقا و ای فراخ عطا مر خداوند درویشی نایابنده را **شعر**

یارب چو توئی قاضی حاجات همه
وز فضل شنیده مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران
اندر وی کرم بکن مراعات همه

يَا عَالِمَ الغُيُوبِ + وَيَا غَافِرَ الذُّنُوبِ + وَيَا سَاتِرَ العُيُوبِ + وَيَا كَاشِفَ الكُرُوبِ

عَنِ المُرْهَقِ الكَظِيمِ

ارهاق کسی را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس النفس و یعبّر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفّس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت میفرماید ای داننده عیبها و ای آمرزنده گناهها و ای پوشاننده عیبها و ای وا برنده اندوهها از داشته شده بر دشواری خشم فرو خورنده **شعر** یارب تو مرا بجای خود تمکین ده + اندوه مرا بخرّمی تسکین ده + آنم که رسد بمستحقان فیضت + زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

يَا فَائِقَ الصِّفَاتِ + وَيَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ + وَيَا جَامِعَ الشَّتَاتِ + وَيَا مُنْشِئَ الرُّفَاتِ

مِنَ الأَعْظُمِ الرَّمِيمِ

فوق برآمدن در فضل و الصفة الحالة التی علیها الشیء من حلیته و نعته و نبات گیاه و الرفات بالضم ما تکسّر و تفرّق من التبن و غیره و اعظم بضم ظا جمع عظم و رمیم استخوان ریزنده و صفت

بوامد برای اشعار توحید عظم چه همه خاک شده باشند میفرماید ای آنکس که برآمده صفات تو و ای بیرون آورنده گیاه از زمین و ای جمع کننده پراگندگی و ای آفریننده پراگنده از استخوانها و ریزنده **شش** ای از تو عیان گشته مسلمانی ما بر خاک درت نهاده پیشانی ما + گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش + ظاهر نشود دگر پریشانی ما

يَا مُنْزِلَ الغِيَاثِ + مِنَ الدُّلَّحِ الحِثَاثِ + عَلَى الحَزْنِ وَالدِّمَاثِ + إِلَى الجُوَّعِ الغِرَاثِ

مِنَ الهُزَّمِ الرُّزَّمِ

غیاث جمع غیث و دلح و دلوح آب بر کشیدن و دلح جمع دالح یعنی ابر چه او آب از دریا میکشد و الحثیث المسرع و الدمث مکان لیّن ذو رمل و الدمات جمع و الغرث الجوع و یقال للسحاب هزیم لانه یتشقق بالمطر رزمت الناقة جمعته میفرماید ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین درشت و زمینها نرم بگرسنگان سخت گرسنه از ابرها جمع شده **شعر** ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل باران سخا ز فیض فضلت نازل + من قطره وشی تو دریای محیط + باشد که شود قطره بدریا واصل

يَا خَالِقَ البُرُوجِ + وَسَمَاءً بِلَا فُرُوجِ + مَعَ اللَّيْلِ ذِي الوُلُوجِ + عَلَى الضَّوْءِ ذِي البُلُوجِ

مُغْشِي سَنَا النُّجُومِ

برج کوشک و تحقیق بروج آسمان در فاتحه رابعه گذشت و فرجه کشادگی میان انگشتان و غیر آن و ولوج در آمدن و بلوج دمیدن سپیده و تغشیه پوشانیدن و سنا بقصر روشنی میفرماید ای آفریننده برجها و آسمانی بی شگافها با شب خداوند در آمدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن پوشاننده روشنی ستارها **شش** ای از تو بنای آسمان گشته بلند در گردن سرکشان ز حکم تو کمند + روشن شده از مهر تو فانوس فلک + در آتش تو ستاره مانند سپند

یَا فَالِقَ الصَّبَاحِ + وَیَا فَاتِحَ النَّجَاحِ | وَیَا مُرْسِلَ الرِّیَاحِ + نَکُونُ اَمْعَ الرَّوَاحِ

فَیُنْشَاءُ بِالْغُیُومِ

بکور بامداد کردن و النشاء احداث الشیء و تربیته میفرماید ای نگافنده بامداد و ای کشاینده درهای فیروزی و ای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادها ابرها را **شعر** ای صبح ازل از تو منور گشته + وز فضل تو نه چرخ مدور گشته + خواهیم نجات از تو امروز که ما + هستیم گناه خود مصور گشته —

یَا مُرْسِیَ الرَّوَاسِخِ + اَوْتَادُهَا الشَّوَامِخِ | فِي اَرْضِهِ الشَّوَامِخِ + اَطْوَادُهَا الْبَوَاذِخِ

مِنْ صُنْعِهِ الْقَدِیمِ

ارساء برجای بداشتن و رسوخ و رسخ استوار و بیخ آور شدن و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سوخ استوار که میخها آن بلندست در زمین شدن و البواذخ من الجبال الشوامخ میفرماید ای برجا دارنده کوههای استوار که میخهای آن بلندست در زمین استوار کوههای بلندان ست از کار دیرینه او **شش** ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه وز قهر تو در النفس و آفاق شکوه + هر چند که من خلق جهان بیم + از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

یَا هَادِیَ الرَّشَادِ + وَیَا مُلْهِمَ السَّدَادِ | وَیَا رَازِقَ الْعِبَادِ + وَیَا مُحْیِیَ الْبِلَادِ

وَیَا فَارِجَ الْغُمُومِ

رشاد راه راست یافتن و الهام چیزی فرادل دادن و سداد راستی و فرج باز بردن اندوه میفرماید ای راه نماینده راه راست یافتن و ای الهام کننده راستی و ای روزی دهنده بندگان و ای زنده کننده شهرها و ای باز برنده اندوهها **شش** ای فضل تو خلق را هدایت کرده ما را بکمال خود رعایت کرده + انعام تو عامست از آن مکرمت + با مومن و گبر صد عنایت کرده

یَا مَنْ بِهِ اَعُوذُ + وَیَا مَنْ بِهِ اَلُوذُ | وَمَنْ حُکْمُهُ النُّفُوذُ + فَمَا عَنْهُ لِی شُذُوذُ

تَبَارَکْتَ یَا حَکِیمُ

عوذ و لوذ پناه گرفتن و نفوذ فرمان گزشتن و شذوذ تنها ماندن میفرماید ای آنکس که باو پناه میگیرم و ای آنکس که باو پناه میجویم و آنکس که حکم او روانست تبن نیست مرا از و تنها ماندنی بزرگواری تو ای حکم کننده **شعر** ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز + چون آتش غیرت بدلم افگندی + از شعله آن بسوخت اسباب نیاز

یَا مُطْلِقَ الْاَسِیرِ + وَیَا جَابِرَ الْکَسِیرِ | وَیَا مُغْنِیَ الْفَقِیرِ + وَیَا غَاذِیَ الصَّغِیرِ

وَیَا شَافِیَ السَّقِیمِ

میفرماید ای رها کننده دستگیر و ای صلاح کننده شکسته و ای بی نیاز کننده درویش و ای پرورنده خورد و ای شفا دهنده خسته **شعر** ای راحت روح دردمندان از تو آسایش جان مستمندان از تو + بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز + باشد گل نو خاسته خندان از تو

یَا مَنْ بِهِ اعْتِزَازِی + وَیَا مَنْ بِهِ احْتِرَازِی | مِنَ الذُّلِّ وَالْمَخَازِی + وَالْآفَاتِ وَالْمَرَازِی

اَعِذْنِی مِنَ الْهُمُومِ

اعتزاز عزیز شدن و احتراز خویش را از چیزی نگهداشتن و خزی و مخزاه رسوا شدن و الرزیة المصیبة و اعاذه پناه دادن میفرماید ای آنکس که باوست عزیز شدن من و ای آنکس که باو پرهیز کردن من از خواری و رسوائیها + و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها **شش**

ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر	وی از تو تمام خلق عالم شاکر
هر کس که بجان بنده فرمان تو شد	در مصر جهان عزیز گردد آخر

[illegible]

وَمِنْ جِنَّةٍ وَاِنْسٍ + لِذِکْرِ الْمَعَادِ مُنْسٍ | لِلْقَلْبِ عَنْهُ مُقْسٍ + وَمِنْ شَرِّ غَیِّ نَفْسٍ

الإنس بکسر مردم والإنسا فراموش گردانیدن والقسا وسخت دل کردن والشیطان دیو والرجم نفرین کردن و من جنة معطوف بر العموم **میفرماید** پناه دهم از پری و مردم که یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده است مر دل راست از وسخت کننده واز بدی گمراهی نفس و دیو نفرین کرده شده **شعر** ای لطف تو کرده روز و شب چاره من احسان تو بی حد آید در باره من + آدم که زند آتش شهوت شعله + فریاد زشتر نفس اماره من

یا مُکَوِّرَ المَعَاشِ + عَلَی النَّاسِ وَالمَوَاشِ	وَالاِفرَاخِ فِی العِشَاشِ + مِنَ الطُّعمِ وَالرِّیَاشِ
نَقَدَّستَ یَا عَلِیم	

المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس والماشیة چهارپای والفرخ بچه مرغ که باشد والعش بضم آشیانه والطعم بضم خورش والریاش بالکسر اللباس الفاخر کالریش والتقدس پاک شدن **میفرماید** ای فرو فرستنده اسباب معیشت بر مردم و چهارپایان و بچهای مرغ در آشیانها از طعام و لباس پاکی ای دانا **ش** ای فضل تو داده هر نفس روزیها ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزیها + از خوان تو چون روزی ماند تعیین + بی فایده است سعی و دلسوزیها

یَا مَالِکَ النَّوَاصِ + لِلمُطِیعَاتِ وَالعَوَاصِ	فَمَا عَنهُ مِن مَنَاصٍ + لِعَبدٍ وَلَا خَلَاصٍ
لِمَاضٍ وَلَا مُقِیم	

میفرماید ای خداوند موهای پیشانی مر نفسهای فرمان بردار و نافرمان بردار را پس نیست از و هیچ جای گریز مر بنده را و نه رستن مر گذرنده را و نه اقامه کننده را **ش**

ای خلق جهان را بتو هر دم شوقی هر چند کسی فاسق و عاصی باشد	در گردن هر کسی ز عشقت طوقی او نیز ز جانب تو دارد ذوقی
یَا خَیرَ مُستَعَاضٍ + لِمَحضِ الیَقِینِ دَاحِضٍ	بِمَا هُوَ عَلَیهِ قَاضٍ + مِنَ الحِکَمِ المَوَاضِ

[illegible]

الاستعاضة عوض خواستن والیقین العلم و زوال الشک و معنی امره ای نفذ و تعالی بلند شدن **میفرماید** ای بهتر عوض خواسته برای خالص یقین خشنود است با آنچه او بران حکم کننده است از حکمهای روان او بلندی تو دانا **شعر**

ای خاک درت قبله ارباب یقین خورشید جبهت کرده ز هر گوشه طلوع	پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین وز نور تو گشته پر صفا روی زمین
یَا مَن بِنَا یُحِیطُ + وَاَنَا الاَدنَی یُمِیطُ	وَمَن مُلکُهُ البَسِیطُ + وَمَن عَدلُهُ القَسِیطُ
عَلَی البَرِّ وَالاَثِیم	

احاطه گرد در آمدن والاماطه دور کردن والقسط العدل **میفرماید** ای آنکس که با محیط است و آزار رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده است و آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه مند **شعر** ای سایه اقبال تو بر فرق جهان - نور تو گرفته غرب تا شرق جهان + آن روز که شد نور جلالت ظاهر + از روی تو یافت روشنی برق جهان

یَا رَائِیَ المَلحُوظِ + وَیَا سَامِعَ المَلفُوظِ	وَیَا قَاسِمَ الحُظُوظِ + بِاِحصَائِهِ المَحفُوظِ
بِعَدلٍ مِنَ القَیُّوم	

احصا شمردن والقسم بالفتح افراز النصیب **میفرماید** ای بیننده نگریستنها و ای شنونده لفظها و ای بخش کننده بهرها شمردن خود نگاه دارنده بعدل از جدا کردنهای نصیب

ای خلق جهان ز ادل دانا از تو پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد	دارد همه کس دیده بینا از تو باشد شرف گنبد مینا از تو
یَا مَن هُوَ السَّمِیعُ + وَمَن عَرشُهُ الرَّفِیعُ	وَمَن خَلقُهُ البَدِیعُ + وَمَن جَارُهُ المَنِیعُ
مِنَ الظَّالِمِ الغَشُوم	

ند ها آنکس که تخت او بلند است

بدیع نو وغنم ستم کردن میفرماید ای آنکس کہ نوست وآنکس کہ آفریدهٔ او نوست وآنکس کہ همسایهٔ او سر باز زننده است از ستمگار سخت ستمگار **شعر**

ای در دل ارباب حقیقت زده تخت
انگنده سرای تحت از اساخت

هر جا کہ زند ماه جمالت خرگاه
در حال کند جلوه گری چهرهٔ بخت

یَا مَنْ حَبَا فَاسْبَغ + مَا قَدْ هَبا وَسَوَّغ
یَا مَنْ کَفَا وَبَلَّغ + مَا قَدْ کَفَیٰ وَافْرَغ

مِنْ مَنِّهِ الْعَظِیم

تسویغ گوار ساختن وافراغ ریختن میفرماید ای آنکس کہ عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد وگوارا ساخت وای آنکس کہ کافیست ورسانید آنچه بحقیقت کافی است در ریخت از انعام خود کہ بزرگست **شعر** ای فیض تو در افضل وانعام تمام
احسان تو بیشمار وانعام تو عام + تا ریختهٔ شراب توفیق بجام + عالم همه از فیض تو باشند بکام

یَا مَلْجَأَ الضَّعِیف وَیَا مَفْزَعَ اللَّهِیف
تَبَارَکْتَ یَا لَطِیف + رَحِیمٌ بِنَا رَؤُف

خَبِیرٌ بِنَا کَرِیم

لهف بالکسر حزن میفرماید ای پناه گاه ضعیف و پناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان آگاه بما کرم کننده **شعر**

ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو
شاهان جهان تمام در سایهٔ تو

چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن
از رحمت خاص وعام پیرایهٔ تو

یَا مَنْ قَضَیٰ بِحَقّ + عَلَیٰ نَفْسِ کُلِّ خَلْق
وَکَفَا تَا بِکُلِّ اُفْق + فَمَا یَنْفَعُ التَّوَقّ

مِنَ الْمَوتِ وَالْحَتُوم

توقّی حذر کردن والحتم القضا میفرماید ای آنکس کہ حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده مردن را

بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ واز قضاها **شعر**

ای ریخته بر وجود ما خاک عدم
بر چهرهٔ ما کشیده از مرگ رقم

در شام اجل مبین سیه روئی ما
طی کن بکرم نامهٔ ما را آندم

تَرَانِي وَلَا اَرَاک + وَلَا رَبَّ لِي سِوَاک
فَقُدْنِي اِلَیٰ هُدَاک + وَلَا تَخْشَنِي رَدَاک

بِتَوْفِیقِکَ الْعَصُوم

اغشار در پوشانیدن میفرماید تو می بینی مرا و نمی بینم ترا و هیچ نیست پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در مپوش مرا هلاک تو بتوفیق تو کہ نگهدارنده است

ای عارف اسرار نهانی گشته
سرچشمهٔ آب زندگانی گشته

از ابر نوال خود مرا فیضی ده
چون فضل تو فیاض معانی گشته

یَا مَعْدَنَ الْجَلَال + وَذَا الْعِزِّ وَالْجَمَال
وَذَا الْکَیْدِ وَالْمِحَال + وَذَا الْمَجْدِ وَالْفَعَال

تَعَالَیْتَ یَا رَحِیم

المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة والفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزرگی وخداوند عزت وخوبی وخداوند مکر وگرفتن بعقوبه وخداوند بزرگی وکرم بلند تو بخشاینده

ای اهل شرف یافته حشمت از تو
عالم همه گشته غرق نعمت از تو

جمعیکه دم از عالم معنی زده اند
آموخته اند درس حکمت از تو

اَجِرْنِي مِنَ الْجَحِیم + وَمِنْ هَوْلِهَا الْعَظِیم
وَمِنْ عَیْشِهَا الذَّمِیم + وَمِنْ حَرِّهَا الْمُقِیم

وَمِنْ مَاءِهَا الْحَمِیم

حمیم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ واز ترس او کہ بزرگست واز زندگانی دراز کہ نکوهیده است واز گرمی او کہ استوار است واز آب او کہ گرم است

یارب دل من ز خلق ناخوش برهان — وز دوزخ گرم و تاب آتش برهان
تا چند باین و آن تعلق ورزم — یکباره مرا ازین کشاکش برهان

اَصحِبني القرآن + واَسکِنِّي الجَنَان — وَذَوِّجني الحِسَان + وَنَا وِلني الاَمان

اِلیٰ جنّةِ النَّعِیم

اصحاب یار ساختن و اسکان بجا را میدن و الحسان حسنات الخلق والخلق و مناوله بکسی چیزی دادن میفرماید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ بهشت آسایش ش یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت اجزاء وجود من بتوحید سرشت + فردا که ازین رباط ویران بروم + خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

اِلیٰ نِعمَةٍ وَلَهو + بِغَیرِ اِستِمَاعِ لَغو — وَلَا بِاِذِّکَارِ شَجو + وَلَا بِاِعتِدَادِ شَکو

سَقِیمٍ وَلَا کَلِیم

اذکار بیاد آوردن و اصل او اذتکار و الشجو الهم والحزن و اعتداد بشمار آوردن میفرماید بسوی نعمت و بازی بی شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن گله بیمار و نه مجروح **شعر** خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت گردد بر خش کشاده ابواب بهشت + از چهرهٔ روح گرد تن شوید پاک + پس تازه کند جان خود از آب بهشت

اِلیٰ المَنظَرِ النَّزِیه + اَلّذِي لَا لُغُوبَ فِیه — هَنِیئاً لِسَاکِنِیه + فَطُوبیٰ لِعَامِرِیه

ذُو المَدخَلِ الکَرِیم

هذا مکان نزیه ای خال بعید عن الناس لیس فیه احد و لغوب مانده شدن و کل امر یاتیک من غیر تعب فهو هنئ میفرماید بمنظرگاه خالی که نیست هیچ مانده شدن در او بی آزار مر ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آباد کنندگان او را و خداوندان جای در آمدن بزرگوار

تا چند درین منزل ویران باشم — بی جرم اسیر بند و زندان باشم
گر مرغ دلم بآشیان میل کند — ناگاه مقیم باغ رضوان باشم

اِلیٰ مَنزِلٍ تَعَالیٰ + بِالحُسنِ قَد تَلَأ لَا — بِالنُّورِ قَد تَوَالیٰ + تَلَقیٰ بِهِ الجَلَالا

قَد حُیِّیَ بِالنَّسِیم

تلألاء البرق لمع و توالی بپای پی شدن و نسیم باد نرم خوش میفرماید بمنزلیکه بلند است بخوبی درحالیکه بحقیقت درخشنده بنور درحالیکه بحقیقت پیاپی باشد بینیم بآن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده بباد نرم خوش - **شعر**

ای روی تو کرده عالمی پر نور — وز حسن تو گشته مه بخوبی مشهور
آنرم که کنم مقام در باغ بهشت — خواهم که کنیز خانه ام باشد حور

اِلیٰ المَفرَشِ الوَطِيِ + اِلیٰ المَلبَسِ البَهِيِ — اِلیٰ المَطعَمِ الشَّهِيِ + اِلیٰ المَشرَبِ الهَنِيِ

مِنَ السَّلسَلِ الخَتِیم

مفرش بستر و وطاة نرم شدن بستر و ملبس آنچه پوشند و بهی زیبا از بها و مطعم آنچه خورند و طعام شهی ای مشتهی و هنی گوارا و سلسل آبیکه آسان بگلو فرورود والختیم بمعنی المختوم و هو ناظر الی قوله تعالی رحیق مختوم ختامه مسک میفرماید ببستر نرم بجامهٔ زیبا بطعام خواسته بآشامیده گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده

تا چند شود محنت و غم حاصل من — گویا که سرشته اند با غم گل من
فردا که ز قید من شود روح خلاص — یابم به بهشت هرچه خواهد دل من

ثَلَثُ عِصِيِّ صُفِّفَت بَعدَ خَاتَمٍ — عَلیٰ رَأسِهَا مِثلُ السِّنَانِ المُقَوَّمِ
وَمِیمٌ طَمِیسٌ اَبتَرٌ ثُمَّ سُلَّمٌ — اِلیٰ کُلِّ مَا مُولٍ وَلَیسَ بِسُلَّمِ — دیگری

وَآدِ بعٍ مِثْلَ الأَصَابِعِ صُفِّفَت … تُشِيرُ إِلَى الخَيْرَاتِ مِن غَيْرِ مِعْصَم ی
وَهَاءٍ شَقِيقٍ ثُمَّ وَاوٍ مُقَوَّسٍ … عَلَيهَا إِذَا يَبدُو كَأُنبُوبِ مِحجَم ی
فَيَا حَامِلَ الاِسمِ الَّذِي لَيسَ مِثلَهُ … تُوَقَّ مِنَ الأَسوَاءِ تَنجُ وَتَسلَم ی
فَذَلِكَ اِسمُ اللهِ جَلَّ جَلَالُهُ … إِلَى كُلِّ مَخلُوقٍ فَصِيحٍ وَأَعجَم ی

عِصِیّ بکسر عین یا ضم جمع عصا و مُراد الف وجامع استقامت و تخفیف رسته کردن وخاتم انگشترین و مُراد ها و مُدوّر وجامع تدویر وطمس رفتن نور چشم وابتر دم بریده وسُلّم نردبان واصبع انگشت واشار الیه بالید او ماؤ والمعصم بکسر میم موضع السوار من الساعد وتقویس کج کردن وانبوب بضم میان دو بندنی ومحجم بکسر میم آلت حجام واعجم بسته زبان میفرماید که الف است که صف کرده شده است از پس ها گرد بر سران است مانند سر نیزه راست کرده و میمی کور دُم بریده پس نردبانی نامرسیده وانیست نردبان وچهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است به نیکیها بی ساعد وها شگافته پس واو کج کرده که بر اوست چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بندنی آلت حجامت پس ای بردارنده نام خدا که نیست مانند او بپرهیز از بدیها تا نجات یابی وبسلامت باشی پس آن نام خداست که بزرگ است بزرگی او بهر آفریده و زبان آور و زبان بسته ونعم ما قیل **شعر** صغری سه الف کشیده مدی بر سر میمی کج و کور نردبا دربر + پس چار الف وها و واوی دُم + اینست یقین اسم خدای اکبر

دیگر

بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت است نه برای ادراک سرّ الوهیت

كَيفِيَّةُ المَرءِ لَيسَ المَرءُ يُدرِكُهَا … فَكَيفَ كَيفِيَّةُ الجَبَّارِ فِي القِدَمِ ی
هُوَ الَّذِي أَنشَأَ الأَشيَاءَ مُبتَدِعًا … فَكَيفَ يُدرِكُهُ مُستَحدَثُ النَّسَمِ ی

استحداث نو آوردن ونَسَم بفتح آدمی وتخصیص قِدم از صفات حق تعالی بذکر برای آنست که انسان مظهر عکوس اشعۀ اکثر صفات است وهر صفت که پرتو آن بر انسان افتاده ادراک آن می تواند کرد وهر صفت که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود وقدم از ادراک عاجز است میفرماید چگونگی مرد نیست مرد که دریابد آنرا پس چگونه باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن اوست آنکه آفرید چیزها را ونو پدید آرنده پس چگونه دریابد او را از آدمی نو آورده **شعر** هرگز نرسد بکنه معبود کسی + چون فهم نکند سر نهار اگسی + از روی مثل خداست دریای محیط + وانرا نکند احاطه هر خار وخسی

دیگر

بیان عجز انسان وایمان بقضاء یزدان

كَم مِن أَرِيبٍ فَطِنٍ عَالِمٍ … مُستَكمِلِ العَقلِ مُقِلٍّ عَدِيم
وَمِن جَهُولٍ مُكثِرٍ مَالُهُ … ذَلِكَ تَقدِيرُ العَزِيزِ العَلِيم

کمال تمام کردن واقلال درویش بودن واکثار بسیار شدن میفرماید بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نا یابنده وبسا نادان که بسیار است مال او آنست اندازه کردن غالب دانا. **شعر**

هر اهل دلیکه هست از کام جداست … جاهل همه روز صاحب نشو ونماست
زین فهم توان کرد که سر رشتهٔ ما … از روی حقیقت همه در دست قضاست

دیگر

تفویض امور بقضا ودم زدن از مقام رضا

قَضَى اللهُ أَمرًا وَجَفَّ القَلَم … وَفِيمَا قَضَى رَبُّنَا مَا ظَلَم
فَفِي الأَمرِ مَا خَانَ لَمَّا قَضَى … وَفِي الحُكمِ مَا جَارَ لَمَّا حَكَم
بِدَامٍ وَلَا خَلقَ أَرزَاقُنَا … وَقَد كَانَ أَروَاحُنَا فِي العَدَم

جف وجفوف وجفاف خشک شدن و القلم الذی یکتب به وجفاف قلم کنایه از عدم تغییر در قضا وعدم بیتی میفرماید حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم و در آنچه حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در زمان نکرد خیانت چون قضا کرد و در حکم جور نکرد چون حکم کرد پیدا شد درخت آفریدن روز بهار ما و تحقیقت بود نهانها

آن روز که بر لوح قضا رفت قلم
شد روزئی ما نوشته بر لوح قدر
بودند خلایق همه در کتم عدم
تغییر نیابد نشود بیش و نه کم

دیگر
ذم جمعیکه بنفی حشر قایلند و پندارند که حکیم و کاملند

قَالَ المُنَجِّمُ وَالطَّبِیبُ کِلَاهُمَا
لَن یُحشَرَ الأَموَاتُ قُلتُ إِلَیکُمَا
إِن صَحَّ قَولُکُمَا فَلَستُ بِخَاسِرٍ
وَإِن صَحَّ قَولِي فَالخَسَارُ عَلَیکُمَا

تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکماء درین سخن آنست که عوام از حکما این طایفه را می شناسند وبیت ثانی الزامی ست پس لفظ ان مقرر باشد میفرماید گفتند منجم وطبیب هر دو ایشان که هرگز برانگیخته نشوند مردگان گفتم دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیانکار و اگر درست باشد گفتار من پس زیانکاری بر شماست **شعر** جمعیکه ز سر کار غافل باشند + از جهل بنفی حشر قایل باشند + گر نیست قیامت چه زیان مؤمن را + ور هست حکیمان همه جاهل باشند فتح امام غزالی رحمة الله علیه در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلاء معری داشت لیکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید که این شعر مرتضی علی ست ـ

دیگر
تنبیه بر زوال نهان و فناء جهان

مَا الدَّهرُ إِلَّا یَقظَةٌ وَنَومٌ
وَلَیلَةٌ بَینَهُمَا وَیَومٌ

بعضی

یَعِیشُ قَومٌ وَیَمُوتُ قَومٌ
وَالدَّهرُ قَاضٍ مَا عَلَیهِ لَومٌ

نوم بفتح ملامت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خرابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی می زید قومی و میمیرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر وی ملامتی ش

در ذات جهان چو نیست انوار قدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد
پیوسته کسی کشد بسر حد عدم
آن فیض ها ورسد ز دریای کرم

دیگر
بیان امتزاج شهد دهر بزهر و ازدواج لطف او با قهر

أَنَا بِالدَّهرِ عَلِیمٌ وَأَبُو الدَّهرِ وَأُمُّهُ
لَیسَ یَأتِي الدَّهرُ یَومًا بِسُرُورٍ فِیهِ

وَإِذَا سَرَّكَ یَومًا فَغَدًا یَأتِیكَ هَمُّهُ

اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دانا ام و پدر دهرم و مادر او نیست که آورد دهر روزی بشادی پس تمام کند اثر او چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او **ش** فریاد مرا ز جور و بیراهی دهر + در تلخی او کرساخت کامم چون زهر + زنهار بلطف او نگردی مغرور + کز کمین غیب می جهد لمعهٔ قهر

دیگر
مذمت دنیا که دام فریب است و کان آسیب ست

فَمَن یَحمِدِ الدُّنیَا لِعَیشٍ یَسُرُّهُ
إِذَا أَقبَلَت کَانَت عَلَی المَرءِ فِتنَةً
فَسَوفَ لَعَمرِي عَن قَلِیلٍ یَلُومُهَا
وَإِن أَدبَرَت کَانَت کَثِیرًا هُمُومُهَا

میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب و اگر پشت بر کند باشد بسیار اندوه او

گر مدح جهان کنی پشیمان گردی
اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست
ور جمع شوی از و پریشان گردی
بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهاء هر کمالی بزوال

إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا — فَإِنَّ الْمَعَاصِي تُزِيلُ النِّعَمْ

وَحَافِظْ عَلَيْهَا بِشُكْرِ الْإِلٰهِ — فَإِنَّ الْإِلٰهَ شَدِيدُ النِّقَمْ

فَأَيْنَ الْقُرُونُ وَمَنْ حَوْلَهُمْ — تَفَانَوْا جَمِيعاً وَرَبِّ الْحَكَمْ

وَكُنْ مُوسِراً شِئْتَ أَوْ مُعْسِراً — فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ إِلَّا بِهَمّْ

ازاله گردانیدن ومحافظت برچیزی نگهبان بودن. میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگهدار آنرا بفرمانبرداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکند نعمتها را ونگاه بان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتهاست پس کجا اند هزاران وانکس که پیرامون ایشان بود باهم فانی شدند بحق پروردگار من حکم کننده وباش توانگر خواهی تو یا تنگدست پس نمی بری زندگانی را مگر با غم وهم

ای یافته جاه ومال اسباب بسی — از شکر خدا مباش غافل نفسی

فیضی برسان که تا زنی چشم بهم — اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حَلَاوَةُ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ — فَلَا تَأْكُلِ الشَّهْدَ إِلَّا بِسَمّْ

مَحَامِدُ دُنْيَاكَ مَذْمُومَةٌ — فَلَا تَكْسِبِ الْحَمْدَ إِلَّا بِذَمّْ

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ — تَوَقَّعْ زَوَالاً إِذَا قِيلَ تَمّْ

وَكَمْ قَدَرٍ دَبَّ فِي غَفْلَةٍ — فَلَمْ يَشْعُرِ النَّاسُ حَتَّى هَجَمْ

سم زهر در طعام کردن وشهد انگبین ناپالوده ونقص کم شدن وتوقع چشم داشتن وهجوم ناگاه بیخبری رسیدن. اول میفرماید شیرینی دنیای تو بزهر آلوده است پس نمیخوری انگبین را مگر با زهر ستوده های دنیای تو نکوهیده است پس کسب نمیکنی ستودن را مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد وبسا تقدیری که نرم رود در حال غفلت پس آگاه نباشند مردم تا ناگاه برسد. **شعر** هر شهد که میخوری زوهری است + در هرچه نظر کنی زصد بهری است

هر چیز که شد تمام نقصان یابد — آری زنی لطف خدا قهری هست

دیگر

نصیحت خلاصهٔ انام امام حسین علیه السلام

تَنَزَّهْ عَنْ مُصَادَقَةِ اللِّئَامِ — وَأَلْمِمْ بِالْكِرَامِ بَنِي الْكِرَامِ ی

وَلَا تَكُ وَاثِقاً بِالدَّهْرِ يَوْماً — فَإِنَّ الدَّهْرَ مُنْحَلُّ النِّظَامِ ی

وَلَا تَجْهَدْ عَلَى الْمَعْرُوفِ قَوْماً — وَكُنْ مِنْهُمْ تَنَلْ دَارَ السَّلَامِ ی

وَثِقْ بِاللّٰهِ رَبِّكَ ذِي الْمَعَالِي — وَذِي الْآلَاءِ وَالنِّعَمِ الْجِسَامِ ی

تنزه دور شدن ومصادقت بایکدیگر دوستی داشتن وانحلال گشاده شدن گره ونظام الخیط الذی ینظم به اللؤلؤ ودار السلام بهشت وقال الامام فی التفسیر الکبیر اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب تلحق هذه الهاء فی کثیر من المصادر وتحذفها یقولون ضلال وضلالة وسفاه وسفاهة ولذاذ ولذاذة ورضاع ورضاعة او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الجنة والآلاء النعم واحدها الی بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء. میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان وفرود آی بمنزرگان پسران بزرگان ومباش اعتماد کننده بروزگار روزی چه بدرستی که روزگار گشاده رشته است وجهد مبر بر نیکوئی قومی را وباش از ایشان تا بیابی بهشت را واعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگیها وخداوند نعمتها ونعمتهای بزرگ. **شعر** از صحبت ناکسان تو گر بگریزی به + با مردم بد اگر نیامیزی به + از غیر خدا چو نیست فعلی صادر + گر اشک نیاز پیش او ریزی به

وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ — وَنَاقِشْ فِي الْحَلَالِ وَفِي الْحَرَامِ ی

وَبِالْعَوْرَاءِ لَا تَنْطِقْ وَلٰكِنْ — بِمَا يُرْضِي الْإِلٰهَ مِنَ الْكَلَامِ ی

وَإِنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخُنْهُ — وَدُمْ بِالْحِفْظِ مِنْكَ وَبِالذِّمَامِ ی

وَلَا تَحْمِلْ عَلَى الْإِخْوَانِ ضِغْناً — وَعُدْ بِالصَّفْحِ تَنْجُ مِنَ الْأَثَامِ ی

منافشه باکسی باستقصا شمار کردن وعور از سخت زشت وعماد الرجل کذا ای اعتاده
واثام بفتح عقوبة میفرماید باش مرعلم را خداوند جستن ومناقشه کن در شایسته ونایسته
وزشت سخن مگو ولیکن بآنچه خشنود کند خدا را از سخن واگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او
ودایم باش نگاه داشتن از تو بعهدها وبار مکن بر برادران کینه را وخو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت

ای گشته بعلم ومعرفت برخوردار
گر دوست جفا کند وفا کن با او
باکس سخن زشت مگوی زنهار
وز چهره نفس او فرو شوی غبار

دیگر

بیان نفاست احسان نزد کریم وخساست آن نزد لئیم

أَرَى الْإِحْسَانَ عِنْدَ الْحُرِّ دَيْنًا
وَعِنْدَ النَّذْلِ مَنْقَصَةً وَذَمَّا
كَقَطْرٍ صَارَ فِي الْأَصْدَافِ دُرًّا
وَفِي شِدْقِ الْأَفَاعِي صَارَ سُمًّا

دین بالفتح بمعنی وام یا بکسر دال وقن بکسر بنده ومنقصه عیب وصدف الدر غشاوه وشدق
بکسر گوشه دهان وافعی مار ماده میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد آزاده وامی ونزد بنده عیبی
ونکوهشی چون باران که گشت در صدفها مروارید ودر گوشه دهان مارها ماده گشت زهرش

نیکی بکسی کن بود اهل کرم
آن قطره که در صدف شود گوهر پاک
با مردم بد مکن که زان یابی غم
چون در دهن مار کنی گردد سم

دیگر

نفی احتیاج بسوال از اهل کرم وارباب کمال

وَإِذَا طَلَبْتَ إِلَى كَرِيمٍ حَاجَةً
فَلِقَاؤُهُ يَكْفِيكَ وَالتَّسْلِيمُ
وَإِذَا رَآكَ مُسَلِّمًا ذَكَرَ الَّذِي
حَمَّلْتَهُ فَكَأَنَّهُ مَلْزُومُ

الی بمعنی عند وحملة الرسالة ای کلفتها ولزوم الشیء للشیء طول مکثه معه یقال لزمه یلزمه لزوما
میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او بس است ترا وسلام کردن

وچون ببیند او ترا اسلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او را پس گویا او لازم کرده شده است

هر کس که شود نقطه وحدت یارش
محتاج که از در به ببیند خواهد
گردد ز کرم گرد سخا پرکارش
کز غایت لطف خود بسازد کارش

دیگر

نهی از گفتن اسرار با غیر کرام وابرار

لَا تُودِعِ السِّرَّ إِلَّا عِنْدَ ذِي كَرَمٍ
وَالسِّرُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَكْتُومُ
وَالسِّرُّ عِنْدِيَ فِي بَيْتٍ لَهُ غَلَقٌ
قَدْ ضَاعَ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومُ

ایداع ودیعه سپردن میفرماید بودیعه مسپار راز را مگر نزد خداوند کرم وراز نزد بزرگان
مردم پوشیده است وراز نزد من در خانه ایست که مر او را بند در باشد بحقیق ضایع باشد
کلید آن ودر مهر کرده شده باشد **شعر** هر کس که شود بعقل ودانش ممتاز + باشد
همه کس را کرم محرم راز + چون آینه از غیر حکایت نکند + چون کوه نگوید سخن مردم باز

دیگر

نهی از ستم در وقت اقتدار وتخویف از دعاء مظلوم در شب تار

لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا
فَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ يُفْضِي إِلَى النَّدَمِ
فَاحْذَرْ بُنَيَّ مِنَ الْمَظْلُومِ دَعْوَتَهُ
كَيْلَا يُصِيبَكَ سَهْمُ اللَّيْلِ فِي الظُّلَمِ
تَنَامُ عَيْنُكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ
يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللهِ لَمْ تَنَمِ

مرتع چراگاه والدعوة المرة من الدعاء وانتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون باشی
توانا چه ستم کردن چراگاه اوی انجامد پشیمانی پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم دعاء او را
تا نرسد ترا تیرهای شب در تاریکیها بخواب میرود چشم تو ومظلوم بیدار است دعا می کند بر تو وچشم خدا بخواب نمیرود

ای برده باوج آسمان افسر ماه
مظلوم که در رکوع کردد چو کمان
زنهار مکن ستم که افتی در چاه
بر سینه ظالمان زند ناوک آه

دیگر

منع فراح فتنه آمیز و نهی هزل عداوت انگیز

لَا تَمْزَحَنَّ الرِّجَالَ اِنْ مَزَحُوا — لَمْ اَرَ قَوْماً تَمَازَحُوا سَلِمُوا
فَالْجُرْحُ جُرْحُ اللِّسَانِ تَعْلَمُهُ — وَرُبَّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمٌ

تمازح بایکدیگر فراح کردن والجرح بالضم الجراحة میفرماید فراح مکن با مردمان اگر فراح کنند ندیدم قومی اکه بایکدیگر فراح کردند که بسلامت ماندند چه جراحت جراحت زبانست می دانی تو آنرا و بسا گفتاری که روان شود از ان خون **شعر** ای رفته ترا به نه فلک آوازه + در نرل مگو حدیث بی اندازه + از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد + پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوت و معالم فتوت

اَخُوكَ الَّذِي اِنْ اَجْهَضَتْكَ مُلِمَّةٌ — مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحْ لَهَا الدَّهْرَ وَاجِمَا
وَلَيْسَ اَخُوكَ بِالَّذِي اِنْ تَشَعَّبَتْ — عَلَيْكَ اُمُورٌ ظَلَّ يَلْحَاكَ لَائِمَا

اجهاض غلبه کردن و برح مکانه ای الی عنه ولم یبرح ای لم یزل والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام وتشعب پراگنده شدن میفرماید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک و نیست برادر تو آنکس که اگر پراگنده شود بر تو کارها روزگار او که ملامت کند ترا ملامت کننده **شعر** آنست برادر که خورد غصه و غم + روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم + نی آنکه دهد قوت ایشان بستم + و ز جهل کند ترا ملامت همه دم

حکایت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی بود پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی علی بگریست و این دو بیت فرمود **ش**

در کوی جفا قدم نهادی آخر — اوراق وفا بباد دادی آخر
با مرده تیره همنشین گردیدی — چون اشک ز چشم ما فتادی آخر

اظهار تاسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

لِيَبْكِ عَلَى الْاِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِياً — فَقَدْ تُرِكَتْ اَرْكَانُهُ وَمَعَالِمُهُ
لَقَدْ ذَهَبَ الْاِسْلَامُ اِلَّا بَقِيَّةً — قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لَازِمُهُ

مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة والمعلم اثر یستدل به علی الطریق و بقیه باز مانده میفرماید باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گریه کننده چه بحقیقت ترک کرده شده است ارکان آن و نشانهای آن هر آینه بحقیقت رفت اسلام مگر باز مانده اندکست از مردم که او ملازم آنست

فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند — مطلق اثری ز وحی الهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی — آن رفت و میان خلق جز نام نماند

رجز آن زن آزرده که شکوه شوهر بحیدر برده

زَوْجِي كَرِيمٌ يُبْغِضُ الْمَحَارِمَا — يَقْطَعُ لَيْلاً قَاعِداً وَقَائِمَا
وَيُصْبِحُ الدَّهْرَ لَدَيْنَا صَائِماً — وَقَدْ خَشِيتُ اَنْ يَكُونَ آثِماً

لِاَنَّهُ يُصْبِحُ بِي مُرَاغِماً

المحرم الحرام و صوم روزه داشتن والمراغمة المغاضبة — جواب گفتن شوهر بالفاظ چون گوهر

لَا اَصْبَحُ الدَّهْرَ بِهِنَّ هَائِماً — وَلَا اَكُونُ بِالنِّسَاءِ نَاعِماً
لَا بَلْ اُصَلِّي قَاعِداً وَقَائِماً — فَقَدْ اَكُونُ لِلذُّنُوبِ لَازِماً

يَا لَيْتَنِي نَجَوْتُ مِنْهَا سَالِماً + بیم و بیان شیفته دل شدن بدوستی معم

حکم کردن حیدر بروفق شرع از مهر

مَهْلاً فَقَدْ اَصْبَحْتَ فِيهَا آثِماً — لَكَ الصَّلٰوةُ قَاعِداً وَقَائِماً
ثَلٰثَةٌ تُصْبِحُ فِيهَا صَائِماً — وَرَابِعٌ تُصْبِحُ فِيهِ طَاعِماً

در روشنائی تاریکیها هرآئینه بحقیقت شکسته نایافتن تو خدا و ندان نگهداشت را و بحقیقت بودی
مصطفی را بهتر برادر پدری **شعر** رفتی و خبر ندارم از عالم تو + زد چرخ به نیل جامه ماتم تو
پشتم که ز غم بنقش خاتم شده بود + امروز شکسته گشت چون خاتم تو + **نکته** اگر گوئی اسلام
ابوطالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوة و عباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم
از نبوت است مسلمان شدند پس چگونه اطلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد گوئیم اسلام عباس
ماده نقض نیست چه وفات ابوطالب دو سال پیش از ان بوده و اما جواب اسلام حمزه آنکه
اعمام پیغمبر صلعم دوازده اند ابوطالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب
و غیداق و حرث و قثم و عبدالکعبه و حجل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه
دختر عمر بن عاید مخزومی بوده و باقی عم پدری بودند پس ابوطالب در عمیت خیر اعمام باشد دلیل بر حصر
عم پدری و مادری را ابوطالب قطعه بائیه که نظم کرده در فاتحه سابعه گذشت مع

خطاب بفاطمه برای اطعام یتیمی بی نوا که یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی

فَاطِمَ بِنْتَ السَّیِّدِ الْکَرِیمِ	بِنْتَ نَبِیٍّ لَیْسَ بِالزَّنِیمِ
قَدْ جَاءَنَا اللّٰهُ بِذَا الْیَتِیمِ	مَنْ یَرْحَمِ الْیَوْمَ فَهُوَ رَحِیمٌ
مَوْعِدُهُ فِی جَنَّةِ النَّعِیمِ	حَرَّمَهَا اللّٰهُ عَلَی اللَّئِیمِ
مَنْ یَسْلَمِ الْبُخْلَ یَعِشْ سَلِیمْ	وَصَاحِبُ الْبُخْلِ یَقِفْ ذَمِیمْ
یَهْوِی بِهِ فِی وَسَطِ الْجَحِیمِ	شَرَابُهُ الصَّدِیدُ وَالْحَمِیمُ

هٰذَا صِرَاطُ اللّٰهِ الْمُسْتَقِیمُ

زنیم کسی که نشانه باشد در بدی حرامزاده و محیی السنة در تفسیر تَوَکَّلْ عَلَی الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ
الَّذِی یَرَاکَ حِینَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ فرموده روی عن عطاء عن ابن عباس

وَلَیْلَةٌ تَخْلُو الدُّنْیَا نَاعِمًا	هَالِکٌ أَنْ تَمْسِکَهَا مُرَاغِمًا

وقولهم مهلاً بمعنی امهل و ثلثه ای ثلثة ایام و آساک نگهداشتن میفرماید مهلت ده
و بحقیقت گشته تو در شان این زن بزه مند مرتر است نماز نشسته و ایستاده سه روز میگردی
دران روزه دار و روز چهارم میگردی دران طعام خورنده و شب خلوت می کنی نزد او نرم
چیست مرترا که نگاه میداری او را خشم کننده **شعر** هر چند ترا اسیر و دل باید بود
بیزار ز نقش آب و گل باید بود + چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی + در شهوت و ترک معتدل باید بود

دیگر

ترغیب نفس بجلادة که منتهی بکمال سعادت

أَتَصْبِرُ لِلْبَلْوَی عَزَاءً وَحِسْبَةً	فَتُؤْجَرَ أَمْ تَسْلُو سُلُوَّ الْبَهَائِمِ
خُلِقْنَا رِجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَالْأَسَی	وَتِلْکَ الْغَوَانِی لِلْبُکَاءِ وَالْمَآتِمِ

الحسبة بالکسر توقع الاجر و ایجاز پاداش دادن و سلو بی غم شدن و تجلد جلدی کردن و المآتم
عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر و الشر و الجمع المآتم و عند العامة المصیبة میفرماید
آیا صبر میکنی برای بلا شکیبائی و چشم داشتن مزد پس مزد داده شوی یا همچو بهایم میشوی بی غم شدن
چهار پایان آفریده شده ایم ما مردان برای جلدی کردن و اندوه و آن زنان بی نیاز از آرایش
برای گریه اند و مصیبتها **شعر** گاهی که ترا مصیبتی آید پیش + و ز نیش فراق ل
شود خسته دریش + باید که بران صبر کنی چون مردان + نی همچو زنان نعره زنی ای درویش

دیگر

مرثیه ابوطالب و مدح او بمنا قب

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجِیرِ	وَغَیْثَ الْمُحُولِ وَنُورَ الظُّلَمْ
لَقَدْ هَدَّ فَقْدُکَ أَهْلَ الْحِفَاظِ	وَقَدْ کُنْتَ لِلْمُصْطَفَی خَیْرَ عَمّْ

هد شکستن میفرماید ابا طالب نگهدارنده زنهار خواهنده و باران سالها و تنگی

درنهار

انه قال اراد تقلبك في اصلاب الانبياء من نبي الى نبي حتى اخرجك في هذه الامة و قاضی عیاض در شفا گوید روي عن ابن عباس انه قال رسول الله صلعم اهبطني الله الى الارض في صلب آدم وجعلني في صلب نوح وقذف بي في صلب ابراهيم ثم لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الكريمة والارحام الطاهرة حتى اخرجني من بين ابوي لم يلتقيا على سفاح قط میفرماید ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پیغمبر یکی نیست نشانه در بدی بحقیقت آورده است بما خدا این یتیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا رحمت کننده است وعده گاه او در بهشت نازل است حرام ساخته است آنرا خدا بر ما کس هر که رست از بخل زندگانی میکند رسته خدا و مذ بخل می ایستد نکوهیده می اندازد بخل او را در میان دوزخ شراب او زردآب است و آب گرم این راه خدا است راست ش

عارف که طریق لطف جهان داند	وز لوح و فا حرف محبت خواند
هر گاه که بر یتیم افتد نظرش	چون اشک بچشم خویشتن بنشاند

جواب گفتن فاطمه بصدق وصواب و پذیرفتن نصیحت متوقع ثواب

اني اعطه ولا ابالي	وأوثر الله على عيالي
امسوا جياعا وهم اشبالي	اصغرهم يقتل بالغيالي
للقتال الوابل مع الوبالي	

مراد از اصغرهم امام حسین علیه السلام است اغتیال ناگاه کشتن و الوبال ما یخاف ضرره ومراد از قاتل نضر بن حرث سنانی که شمشیر بر امام حسین زد و خولی بن یزید که سر او ببرید

دیگر

ومز دن از علو همت بافتخار و شکایت افلاس و افتقار

اصبحت بين الهموم والهمم	هموم عجز وهمة الكرم

طوبى لمن نال قدر همته	او نال عز القنوع بالقسم

القنوع بالضم الرضا میفرماید بامداد کردم در میان غمها و همتها غمهای عجز و همت بزرگوار خوشا عیش مر آنکس را که یافت اندازه همت خود یا یافت عزت خشنودی بقسمتها ش

گر پایهٔ ما بقدر همت بودی	یا کار جهان بعلم و حکمت بودی
ما را همه روز جاه و حشمت بودی	گردون بر ما ز اهل خدمت بودی

دیگر

مباهات بقرابت نبي و مفاخره بر مردم اجنبی

لقد علم الاناس بان قسمي	من الاسلام يفضل كل قسم
واحمد النبي اخي وصهري	عليه الله صلى وابن عمي
واني قائد للناس طرا	الى الاسلام من عرب وعجم
وقاتل كل صنديد رئيس	وجبار من الكفار ضخم

صهر پدر زن و العرب بالضم خلاف العجم و العرب و العرب واحد مثل العجم و العجم و صندید بکسر مهتر و ضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید هر آینه بحقیقت دانند مردم که بخش من از اسلام افزون آید بر هر بخشی و احمد پیغامبر برادر من و پدر زن من است بر او باد از خدا درود فرستادن و پسر برادر پدر من است او و بدرستی که من کشنده ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم و کشنده هر مهتر سرور هم و هر سرکش از کافران بزرگ

از خلق جهان پایهٔ من بیشتر است	در علم و عمل پایه من بیشتر است
جاهل که ز بخت بد بگیرد خونش	در دیده او خنجر من خشتر است

وفي القرآن الزمهم ولائي
واجب طاعتي فرضا بعزم

كما هرون من موسى أخوه … كذلك أنا أخوه وذاك إسمي

لذلك أقامني لهم إماما … وأخبرهم به بغدير خم ی

فمن منكم يعادلني بسهمي … وإسلامي وسابقتي ورحمي

امامت پیشوائی و امام پیشوا و غدیر آب گیر در روشت و خم بضم موضعی در میان مکه و مدینه

و جحفه بتقدیم جیم مضمومه که میقات اهل شام است و معادله با چیزی برابر آمدن و یقال له

سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بعزم برغم میفرماید

و در قرآن لازم گردانید ایشانرا دوستی من و واجب کرد فرمانبرداری مرا و فرض است

با دل برکار نهادن چنانچه هارون از موسی برادر او بود همچنین من برادر او ام و این تمام منت

برای آن بر پا داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشانرا بآن در غدیر خم پس کیست

از شما که برابر باشد مرا بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من شعر

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض	در ذمت همت است احسان تو قرض
بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول	روزیکه رسد نامهٔ اعمال بعرض

حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی صلعم

در وقت مرجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت ألستم تعلمون

إني أولى بالمؤمنين من أنفسهم گفتند آری فرمود اللهم من كنت مولاه فعلي

مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را دید و گفت هنيئا

يا ابن أبي طالب أصبحت وأمسيت مولى كل مؤمن ومؤمنة و ثعلبی روایت کند که

پیغامبر صلی الله علیه و سلم این سخن بعد از آن فرمود که يا أيها الرسول بلغ ما أنزل

إليك من ربك وإن لم تفعل فما بلغت رسالته

شارح گوید

بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیه النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم وأزواجه

أمهاتهم وأولو الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله ملایم این حدیث است

فويل ثم ويل ثم ويل … لمن يلقى الإله غدا بظلمي

وويل ثم ويل ثم ويل … لجاحد طاعتي ومريد هضمي

وويل للذي يشقى سفاها … يريد عداوتي من غير جرمي

هضم چیزی از حق کسی کم کردن و جرم گناه میفرماید پس وای پس وای پس وای

مر آنکس را که بیند خدا را فردا به ستم کردن بامن و وای پس وای پس مر انکار کننده فرمانبرداری

مرا و خواهنده کم کردن حق مرا و وای مر آنکس را که بدبخت شود از بی خردی خواهد دشمنی مرا بیگناه

هر کس که نگفت وقف از حال نبی	یکرنگ نشد ز جهل با آل نبی
گر فضل علی خود نتوانی دانست	باید که کنی فهم ز اقوال نبی

حکایت امام غزالی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کند که مرتضی این ابیات

در حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابوذر

و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم فرمود مصر

مفاخره بمناقب حشمت در مجلس امیر المؤمنین عمر

الله أكرمنا بنصر نبيه … وبنا أقام دعائم الإسلام ی

وبنا أعز نبيه وكتابه … وأعزنا بالنصر والإقدام ی

ويزورنا جبريل في أبياتنا … بفرائض الإسلام والأحكام ی

فنکون اوّل مستحلّ حِلّهٖ	ومُحرّمٍ لِلّٰهِ کلّ حرام ی

الدعائم بالکسر عماد البیت و اعزاز عزیز شدن و اقدام به پیش رفتن در جنگ و الفریضة الفرض و استحلال حلال پنداشتن میفرماید خدا بزرگ گردانیده ما را بیار کردن پیغامبر او و بما قایم گردانیده ستونها اسلام را و بما عزیز کرد پیغامبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد ما را بیاری دادن و به پیش رفتن در جنگ و زیارت می کرد ما را جبرئیل در خانها با فرضهای اسلام و بحکمها خدا پس بودیم اوّل حلال او را و حرام کننده برای خدا هر حرام را **شعر**

حلال کننده

در علم و عمل اهل حقایق مائیم	داننده اسرار دقایق مائیم
گاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد	انصاف دهد خصم که سابق مائیم

نحن الخیار من البریّة کلّها	ونظامها و زمام کلّ زمام ی
الخائضو غمرات کلّ کریهة	والضامنون حوادث الایّام ی
والمبرمون قوی الامور بعزّة	والناقضون مرایر الابرام ی
فی کلّ معرکة تطیر سیوفنا	فیها الجماجم عن فراخ الهام ی
انّا لنمنع من اراد نامنعه	ونجود بالمعروف للمعیام ی
وترد عادیة الخمیس سیوفنا	ونقیم رأس الاصید القمقام ی

زمام مهار و خوض شروع کردن و در آب شدن و الغمرة الشدة و الزحمة من الناس والماء و ضمان پایندان شدن و القوة الطاقة من الحبل و جمعها قوی و نقض تاب بازداد و مریره رسن محکم تافته و اطاره پرانیدن و عدت عوادی عن کذا ای صرفت صوارف و اقامت راست کردن و در بعض نسخ بجای عادیة الخمیس غادیة الامور بغین معجمة والغادیة سحابة تنشأ صباحا میفرماید برگزیده ایم از خلایق همه آن و رشته ایشانیم

و مهار هر مهاریم شروع کنندگانیم در سختیها و هر جنگی و پایندان حوادث روزگاریم و محکم کنندگان ریسمانها یک تار کاریم بغالب شدن و تاب بازدارنده رسنهای محکم تافته استوار کردن در هر جنگ گاهی می پراند شمشیرهای ما در آن کاسهای سر را از بیخها و مرغ تارک بدرستی که ما هر آینه منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم به نیکوئی مرگزیده را و باز گرداند لشکر باز گرداننده را شمشیرهای ما و راست کنیم سر کج گردن مهتر را

مائیم که بر تخت حقیقت شاهیم	مائیم که در برج طریقت ماهیم
مائیم که چون بحر یقین موج زند	از هر چه کسی گمان برد آگاهیم

دیگر

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

اطلب العذر من قومی وقد جحلوا	فرض الکتاب ونالوا کلّ ما حرما
حبل الامامة لی من بعد احمدنا	کالدلو علّقت التکریب والوذما
لا فی نبوّته کانوا ذوی ورع	ولا رعوا بعده الّا ولا ذمما
لو کان لی جائزا اسرحان امرهم	خلفت قومی وکانوا امة اهما

تعلیق در آویختن و تکریب چوب گوشهٔ دلو و وذم دوال و جواز ردان شدن و سرحان بجا گذاشتن و الامم بالفتح الشی الیسیر و بالضم جمع امّة میفرماید آیا بجویم عذر از قوم خود و بحقیقت ندانند فرض قرآن را و یابند هر چه حرام باشد رسن پیشوائی مرا است از پس احمد ما چون دلو که آمیخته باشد بچوب و دوال نه در زمان پیغامبری او بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نگهداشتند بعد از او پیمان را و نه عهدها را اگر بودی مرا روا بجا گذاشتن کار ایشان باز پس گذاشتمی قوم خود را و بودندی گروهی اندک نامختلف شان خواهند جماعتی که تزویر کنند و بحیله طریق شرع تغییر کنند + تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست + هر چند که این گروه تدبیر کنند

دیگر رجز در شان حارث بن صمّة انصاری در مدح او بکمال محبت ووفادار ی

لاهمّ انّ الحارث بن صمّة ... کان وفیّاً وبنا ذا ذمّة
اقبل فی مهامة مهمّة ... فی لیلة لیلاء مد لهمّة
بین رماح وسیوف جمّة ... یبتغی رسول الله فیها ثمّة
لابدّ من بلیّة ملمّة

حارث از انصار بود و پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم اورا در احد بکاری فرستاده ودیر
بازی آمد ومرتضی این رجز فرمود وصمّة بکسر صاد پدر او و واقدی گوید چهارده کس
در غزاء احد نزد پیغمبر بماندند هفت از مهاجرین ابوبکر وعبد الرحمن وعلی وسعد وطلحه
وزبیر وابوعبیده وهفت از انصار حباب بن منذر وابودجانه وعاصم بن ثابت
وحارث بن صمّة وسهل بن حنیف واسید بن حصیر وسعد بن معاذ ومهمه بیابان دور
ولیلة لیلاء ای شدید الظلمة وادلهام سخت تاریک شدن شب میفرماید نیست هیچ
بدرستی که حارث پسر صمّة هست وفادار وبما خداوند عهد هست روآورد در بیابانهاء
غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک درمیان نیزها وشمشیرها وبسیار میجوید
رسول خدارا دران شب آنجا نیست هیچ چاره از بلاء فرود آینده سعه

جمعیکه براه حق مرا یارانند ... بس تجربه کردیم وفادارانند
روزیکه سفر کنند زین کهنه رباط ... از غایت تجرید سبکبارانند

دیگر مباهات بشجاعت وافعال ستوده در وقتی که از احد مراجعت نموده

افاطم هاك السیف غیر ذمیم ... فلست برعدید ولا بلئیم ی
افاطم قد ابلیت فی نصر احمد ... ومرضاة ربّ بالعباد رحیم ی

اریدُ ثواب الله لاشیء غیره ... ورضوانه فی جنّة ونعیم ی
وکنت امرءاً اسموا اذا الحرب شمّرت ... وقامت علی ساق بغیر ملیم ی

هاک ای خذ ورعدید بکسر را مرد هراسان وابلاء کارزار سخت کردن ومرضاة خشنودی
ورضوان خشنودی وخازن بهشت وقوله تعالی یوم یکشف عن ساق ای عن شدّة
کما یقال قامت الحرب علی ساق والالامة سزاوار ملامت شدن میفرماید ای فاطمه
فراگیر شمشیر را نه نکوهیده چه نیستم من مرد هراسان ونه ناکس ای فاطمه بحقیقت جنگ
سخت کردم در یاری کردن احمد وخشنودی پروردگاریکه به بندگان مهربانست میخواهم
باداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن وخشنودی او را در بهشت ونعمت وهستم من مرد که
بلند شوم چون حرب دامن در زند وبایستد بر سختی بی فعلی که سزاوار ملامت باشد

تا در تن زار من بود قوت روح ... پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند بجهان یک کافر ... گویا که خدا داد مرا شرب صبوح

اممت ابن عبد الدار حتی ضربته ... بذی رونق یفری العظام صمیم ی
فغادرته بالقاع فارفض جمعه ... عبادید من ذی قانط وکلیم ی
وسیفی بکفّی کالشهاب اهزّه ... احزّ به من عاتق وصمیم ی
فما زلت حتی فضّ ربّی جموعهم ... واشفیت منهم صدر کلّ حلیم ی

مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزّی که نسب او منتهی هست بعبد الدار
قصی بن کلاب وصمم ای مضا وارفضاض پراگنده شدن والعبادید الفرق من الناس
الذاهبون فی کل واحد ولا واحد لها وهز جنبانیدن از اول والضمیم العظم الذی هو
قوام العضو وفض پراگنده ساختن واشفا شفا دادن میفرماید آهنگ کردم به

عبدالله را تا زدم او را بشمشیر خداوند آب گرمی برد استخوانهار اگذر زنده

پس گذاشتم او را از زمین هامون پس پراگنده شد گروه گروه از خداوندان نا امید

و جراحت رسیده و شمشیر من به پنجه من چون شعله آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم

بآن از دوش و استخوان که تو ام عضو بود پس همیشه بودم تا پراگنده کرد پروردگار

گروهها ایشانرا و شفا دادم از ایشان سینه هر بردباری را **شعر**

تا من سر خصم را از تن بر کندم	او را به بیابان عدم افگندم
پیوند به جاهلان نخواهم کردن	گر نیز جدا کنند بند از بندم

حکایت مرویست که چون مرتضی این ابیات فرمود مصطفی صلعم با فاطمه گفت

خُذِيهِ يا فاطمة فقد ادّى بعلك ما عليه وقد قتل الله صناديد قريش

بيديه و زيد بن وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انّ هزم النّاس

يوم احد الّا علىّ وحده فقلت انّ ثبوت علىّ فى ذلك المقام لعجب

قال ان تعجّبت منه فقد تعجّبت الملائكة اما علمت انّ جبريل قال

فى ذالك اليوم وهو يعرج الى السّماء لا سيف الّا ذو الفقار ولا فتى الّا على

و عکرمه از مرتضی روایت کند که چون در احد بدفع و منع کفار قیام نمودم مصطفی صلعم

فرمود اما تسمع مديحك فى السّماء انّ ملكا اسمه رضوان ينادى لا سيف

الّا ذو الفقار ولا فتى الّا على و گویند درین روز حضرت مصطفی صلعم از عالم غیب

مخاطب شد به نادِ عليًّا مظهر العجائب تجده عونا لك فى النّوائب كلّ همّ

وغمّ سينجلى بولايتك يا علىّ يا علىّ يا علىّ و قال بعضهم الهمّ عبارة

عن الفكر فى مكروه يخاف الانسان حدوثه ويرجو فواته فيكون مركّبا

من الخوف والرّجاء والغمّ لا فكر فيه لانّه انّما يكون فيما مضى

رجز غطریف بن جشم و اظهار شجاعت و ثبات قدم

انّى غطريف نعم وابن جشم	نازل الموت اذا الموت جشم
انا صافى السّفرة محمود الشّيم	وفى الوغا اوّل ليث مقتحم
اثبت لحاك الله الليث قطم	جشوم بجای ایستادن از اول

و سفره بفتح کارد بزرگ و رجل قطم بالکسر ای مشتهی اللحم مصـ

جواب او بعبارات فصیح و اشارات ملیحه

انا علىّ المرتجى دون العلم	مرتهن للحين موف بالذّمم
انصر خير النّاس مجدا وكرما	نبىّ صدق راحما وقد علم
انا سأشفى صدره وانتقم	فهو بدين الله والحقّ معتصم
فاثبت لحاك الله يا شرّ قدم	فسوف تلقى حرّ نار تضطرم
تحلّ فيها ثمّ تهوى كالحمم	

دیگر

العلم الاثر الذى يعلم به الشّئ كعلم الطّريق وعلم الجيش والراية والتّحا بگرو بستدن الحين

بالفتح الهلاك وانتقام کینه کشیدن و اعتصام چنگ در زدن و رجل قدم بکسر الدال قدم

اى متقدّم و اضطرام زبانه زدن آتش و حمم بضم انگشت میفرماید من علیم امیدواشته

ز دعلم لشکر بگر و گیرنده مرهلاک و وفا کننده بعهدها یاری میکنیم بهتر مردم را ببزرگی

و کرم پیغمبر راستی بخشاینده و بحقیقت داند که من زود شفا میدهم سینه او را و کینه می کشم

پس او بدین خدا و حق چنگ در زننده است پس بایست نفرین کناد خدا تمام ای بد

پیش آینده پس زود ببینی گرمی آتشی که زبانه زند فرود آئی تو دران آتش پس فرود افتی چون انگشت

امروز که آسمان بکامست مرا   خورشید بجان و دل غلامست مرا
درحال نهد رو بهزیمت دشمن   گر فاش بگویم که چه نامست مرا

دیگر

خطاب مبنی بر اظهار حق بعمرو بن عبد الود در غزاء خندق

يَا عَمْرُو قَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بُهْمَةٍ   عِنْدَ اللِّقَاءِ مُعَاوِدَ الْأَقْدَامِ ى
مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءٍ بَاهِرٍ   وَمُهَذَّبٍ بَيْنَ مُتَوَّجِينَ كِرَامِ ى
يَدْعُو إِلَى دِينِ الْإِلَهِ بِنَصْرِهِ   وَإِلَى الْهُدَى وَشَرَايِعِ الْإِسْلَامِ ى
بِمُهَنَّدٍ عَضْبٍ رَقِيقٍ حَدُّهُ   ذِي رَوْنَقٍ يَفْرِي الْفِقَارَ حُسَامِ ى

البهم بالضم الفارس الذي لا يدري من این یؤتی من شدة باسه ویقال ایضا للجیش بهمه ومنه قولهم فلان فارس بهمه والمعاوده الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاود والاقدام بفتح همزه بکسر ای معاودة فی الاقدام وبهره بهرا ای غلب وتتویج تاج بر سر کسی نهادن میفرماید ای عمرو بحقیقت رسیدی بسوار لشکری نزد کارزار که بازگردنده است بحرب قدمها او از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تا حد ایران بزرگان میخواند بدین معبود و یاری کردن او در راه راست و راهها مسلمانی بشمشیر هندی که باریکتر است تیزنای آن خداوند آب که می برد مهره پشت را شمشیری بران شعر

تا چند باین ضلالت باشی   وز کرده خویش در خجالت باشی
گر منکر ارباب عدالت باشی   تا آخر عمر در ملالت باشی

وَمُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ   شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ خِلَالِ غَمَامِ ى
وَاللهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَنَبِيِّهِ   وَمُعِينُ كُلِّ مُوَحِّدٍ مِقْدَامِ ى
شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَالْقَبَائِلُ كُلُّهَا   أَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامِي

تجلی هویدا کردن وخلال میان وغمام ابر ومقدام فراپیش شونده میفرماید محمد درمیان ماست گویا جبین او آفتابیست که هویدا شده از میان ابر خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هر یک گوینده فراپیش شونده است گواهی دهند قریش وقبیلها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من شعر

ای از تو سپاه اهل معنی فیروز   در حرب تو چون شیری و در حسن چو یوز
اوصاف کمال در تو جمع است همه   کس نیست که بر جای تو باشد امروز

رجز داود بن قابوس بکری در خیبر و دعوی کردن او از شجاعت و جرأة باحید

يَا أَيُّهَا الْجَاهِلُ بِالتَّرَغُّمِ   مَاذَا تُرِيدُ مِنْ فَتًى عَثَمْثَمِ
أَرْوَعَ مِفْضَالٍ هَصُورٍ هَيْصَمِ   مَاذَا تَرَى بِبَازِلٍ مُعْصَمِ
وَقَاتِلِ الْقِرْنِ الْجَرِيِّ الْمُقْدَمِ   وَاللهِ لَا أُسْلِمُ حَتَّى تُجْرَمِ

ترغم خشم گرفتن وأروع انکه جمال او مردم را خوش آید و تیز فهم و هصور شیر شکننده صید و هیصم شیر و مرد قوی و بزل البعیر یبزل بزولا فطر نابه ای انشق فهو بازل و ذلک فی السنة التاسعة وربما نزل فی السنة الثامنة و اعتصام چنگ در زدن سه

دیگر

جواب او باحسن کلام وابین نظام

أَتُبْ لَحَاكَ اللهُ إِنْ لَمْ تُسْلِمِ   لَوَقْعِ سَيْفٍ عَجِرٍ فِي خِضْرِمِ ى
تَحْمِلُهُ مِنِّي بَنَانُ الْمِعْصَمِ   أَحْمِي بِهِ كَتَائِبِي وَأَحْتَمِي
إِنِّي وَرَبِّ الْحَجَرِ الْمُكَرَّمِ   قَدْ جُدْتُ لِلهِ بِلَحْمِي وَدَمِي

وقع بخائسک زدن و عجارف الدهر و عجاریفه حوادثه والخضرم کثیر الماء و بنان سر انگشت و احتما پرهیز کردن و مراد از حجر مکرم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای خضرم مخذم

بسیم مکسوره وفاء و ذال معجمتین بمعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلعم میفرماید بایست نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نمیشوی برای زدن شمشیری جان انگیز بسیار آب که بر میدارد آنرا سر انگشت از سر دست من نگاه میدارم بآن لشکرها خود را و می پرهیزم بدرستی که من بحق پروردگار سنگ گرامی داشته بتحقیق سخا کردم برای خدا بگوشت خود و خون خود

شعر

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت + وارد همه روز رنج باریک دلت + هر چند که شد نور هدایت تابان + هرگز نجهد انگشت نزدیک دلت

دیگر

خطاب به یهود خیبر و تهدید به تیغ ظفر پیکر

هذا لکم من الغلام الهاشمي	من ضرب صادق في ذروی الکمائم ی
ضرب یقود شعر الجماجم	بصادم ابیض ای صادم ی
احمي به کتائب القماقم	عند مجال الخیل بالاقادم ی

الکمة بالضم القلنسوة المدورة وقماقم بضم بسیار خیر و بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح تقدم قدما ای تقدم میفرماید این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زدن براستی در زیرها کلاهها گردن زدنی که میکشد کاکلهای سرها را بشمشیر برنده سفید چه برنده نگاه میدارم بآن لشکرهای بسیار خیر را نزد جولان اسپان با سواران پیش آینده

تیغم که برای موشگافی باشد	از جنس کدورت همه صافی باشد
گر خصم یکی باشد و گر چند هزار	در کشتن این طایفه کافی باشد

دیگر

رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و دفع دادن از کمال دین پروری

انا علي ولدتني هاشم	لیث حروب للرجال قاصم
معصوصب في نقعها مقادم	من یلقني یلقاه موت هاجم

مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیار است و مرتضی بحسب پدر و مادر هر دو هاشمی بود چه پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و قصمت الشیئ قصما اذا کسرته حتی یبین و اعصوصب القوم اجتمعوا و نقع گرد و مقادم بفتح جمع مقدام مثل مفاتح و مفتاح میفرماید من علیم زاده است مرا قبیله هاشم شیر حربها مرد افکنندهٔ جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده هر که بسر پیش من میرسد با او مرگ ناگاه آینده

شعر

در باب نسب نیست کسی صد یک من + باشد همه روز شیر گردون سگ من + در علم و عمل حیدر امین شده است + بر خاک نه افتد خطا ناوک من

دیگر

خطاب بزبیر بن العوام در حرب جمل و نهی او از شتاب و عجل

لا تعجلن واسمعن کلامي	اني ورب الرکع الصیام ی
اذا المنایا اقبلت خیامي	حملت حمل الاسد القمقام ی
بباتر مؤلل حسام	عود قطع اللحم والعظام ی

صیام جمع صائم و الخیمة بیت یبنیه العرب من عیدان الشجر و حمل حمله کردن از تانی و تامل تیز کردن و تعوید خو کردن میفرماید شتاب و بشنو سخن مرا بدرستی که من بحق پروردگار رکوع کنندگان روزه دار که چون مرگها رو آورند بخیمهای من حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز که خو کرده ببریدن گوشت و استخوانها ش

در کشتن خود شتاب کردن تا کی	در کینه بما عتاب کردن تا کی
بر اسپ جفا سوار بودن تا چند	خود را ز حسد خراب کردن تا کی

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

اما والله ان الظلم شوم و	وما زال المسيء هو الظلوم و

إلى الدّيّانِ يومَ الدّينِ نمضي — وعندَ اللهِ يجتمعُ الخصومُ و
ستعلمُ في الحسابِ إذا التقينا — غداً عندَ المليكِ منَ الغشومِ و
ستنقطعُ اللّذاذةُ عن اناسٍ — منَ الدّنيا وينقطعُ الهمومُ و

الشّوم نقیض الیمن والدّین الجزاء والمکافات وخصم خصومت کننده وخصوم جمع او میفرماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شوم است وهمیشه بر کننده اوست ستمکار بجزا دهنده در روز جزا بگذری ونزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده زود بریده شود مزه از مردم از دنیا و بریده شود غمها **شعر** فردا که زهم جدا شود پاک و پلید + آید بیان ز خیر و شر گفت و شنید + معلوم شود که کیست بدبخت و سعید + مفهوم شود که کیست نادان و رشید

لأمرٍ ما تصرّفتِ اللّيالي — لأمرٍ ما تحرّكتِ النّجومُ معم و
سلِ الأيّامَ عن أممٍ تقضّت — ستخبرُكَ المعالمُ والرّسومُ و
ترومُ الخلدَ في دارِ المنايا — فكم قد رامَ مثلُكَ ما تروم و
تنامُ ولم تنم عنكَ المنايا — تنبّه للمنيّةِ يا نؤومُ معم و
لهوتَ عن الفناءِ وأنتَ تفنى — فما شيءٌ منَ الدّنيا يدومُ و
تموتُ غداً وأنتَ قريرُ عينٍ — منَ العضلاتِ في لججٍ تعومُ و

لام برای تفخیم والتصرّف بازگشتن در کارها وتحرّک جنبیدن وتقضّی سپری شدن وتنبّه بیدار شدن واللّهو الاعراض والعضلة بالضمّ الداهیة ولجّه دریا والعوم الشّباحة.
ترجمه برای کاری بزرگ باز گردند شبها برای کاری بزرگ جنبند ستارها بپرس روزگار از گروهی چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانها راه ونشانها سرای بجوی

جاودانی

جاودانی در سرای مرگها پس بسا بحقیقت جست مانند تو آنچه میجوئی خواب میکنی و غافل میشود از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا و تو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو روشن چشم باشی از غفلتها در دریاها شناه کنی

تا چند چنین بخواب خواهی بودن — وابسته بنان و آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند — شک نیست که در عذاب خواهی بودن

دیگر

خطاب عتاب آمیز بمعاویه ومفاخرت بمناقب عالیه

محمّدٌ النّبيُّ أخي وصهري — وحمزةُ سيّدُ الشّهداءِ عمّي
وجعفرٌ الّذي يضحي ويمسي — يطيرُ معَ الملائكةِ ابنُ أمّي
وبنتُ محمّدٍ سكني وعرسي — مشوبٌ لحمُها بدمي ولحمي
وسبطا أحمدَ ولدايَ منها — فمن منكم له سهمٌ كسهمي

سکن دلارام وعدول از اخی با بن امّی برای اشعار است بآنکه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف ومشهور است میفرماید محمّد پیغامبر برادر من و پدر زن من است وحمزه مهتر شهیدان برادر پدر من است وجعفر که چاشت میکند وشبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پسر مادر من است ودختر محمّد دلارام وزن منست آمیخته است گوشت او بخون من وگوشت من ودو نبیره احمد دو فرزند من اند از او پس کیست از شما که باشد مر او را بخشی چون بخش من **شعر** در فضل وحسب کسی نباشد چون من از روی سنت چشم گردون روشن + هر نکته که من ز فضل خود می‌گویم + گر خواهد و گر نه گوش باشد دشمن

سبقتكم إلى الإسلامِ طُرّاً — غلاماً ما بلغتُ أوانَ حلمي ی
وأوجبَ لي ولايتَه عليكم — رسولُ اللهِ يومَ غديرِ خمٍّ ی

وَاَوصَانِي النَّبِيُّ عَلَى اخْتِيَارٍ ... لِاُمَّتِهِ رِضًى مِنكُم بِحُكْمِي
اَلَا مَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن بِهٰذَا ... وَاِلَّا فَلْيَمُت كَمَدًا بِغَمِّي
اَنَا البَطَلُ الَّذِي لَم تُنكِرُوهُ ... لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَلِيَوْمِ سِلْمِي

آوان هنگام والحُلم بضم الحاء البلوغ بالنوم وانما سُمی به لکون صاحبه جدیرا بالحِلم والصبا کسی را وصیت کردن والکمد الحزن المکتوم **میفرماید** پیش رفتم شمارا باسلام همه درحالیکه بودم کودک که نرسیده بودم بحد بلوغ و واجب کرد مرا ولایت خود بر شما فرستادهٔ خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیدگی مر امت او برای خشنودی از شما بحکم من هرکه خواهد پس گو ایمان بیاور باین و اگر نه پس گو بمیر از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که انکار نکنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح **شعر** پیغمبر حق کرد هدایت ما را
بر اهل جهان داد ولایت ما را + گر پایهٔ قدر ما ندانی نیک + دریاب تو از حدیث و آیتها را

حکایت گویند معاویه بمرتضی نوشت یا ابا الحسن انا لی فضائل کثیرة کان ابی صهر رسول الله صلی الله وآله وسلم وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین مرتضی این ابیات در جواب او نوشت وصهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشارتست بآنکه در سنه سبع هجری عمرو بن امیه ضمری را بحبشه پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه دختر ابو سفیان که با شوهر خود عبدالله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهرش آنجا مرده بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند و باین اعتبار معاویه خال مؤمنین باشد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم وکاتب وحی ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وزید بن ثابت وابی بن کعب وعامر بن فهیره وعبدالله بن ارقم زهری وثابت بن قیس بن شماس وخالد بن سعید بن عاص وحنظله بن ربیع اسیدی ومعاویه بن ابو سفیان وشرحبیل بن حسنه معـ

مذمت اراذل بنافرمانی که مؤدی است بتفرقه و بی سامانی

فَلَوْ اَنِّي اُطِعْتُ عَصَبْتُ قَوْمِي ... اِلَى رُكْنِ اليَمَامَةِ اَوْ شَآمِ
وَلٰكِنِّي اِذَا اَبْرَمْتُ اَمْرًا ... تُخَالِفُنِي اَقَاوِيلُ الطَّغَامِ

عصبت الشجرة اذ ضممت اغصانها ثم ضربتها لیسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنکم عصب السلم والیمامه ناحیة بین الحجاز والیمن والشآم علی فعال کالیمان واقاویل جمع اقوال وطغام فرومایگان **میفرماید** پس اگر بودمی که فرمان برده شدمی برهم طپاندمی قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام ولیکن چون استوار کردم کاری را مخالفت میکنند مرا گفتارهای فرومایگان

گر بخت مرا بحکم و فرمان بودی ... هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مراد من گردیدی ... خورشید بآیین غلامان بودی

حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی علی آب فرات از معاویه بستدند معاویه بتیری نوشت من عبدالله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان معاویه یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلام وآن تیر را بتب در میان لشکر مرتضی انداخت و مردم را دغدغه پیدا شد و مرتضی هرچند ایشانرا نصیحت و تسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه با لشکر بیامدند و در آنجا نزول کردند و مرتضی علیه السلام ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا براندند و اشعث با مرتضی گفت یا امیر المؤمنین ارضیت فرمود نعم پس رو با شتر و اشعث کرد و فرمود کما قال الشاعر

وَاِنَّ لَنَا شَيْخًا اِذَا الحُرُوبُ شَمَّرَتْ + بَدِيهَتُهُ الاِقْدَامُ قَبْلَ التَّوَقُّفِ

حکایت مقاتلهٔ قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین از

لنا الرایة السوداء تخفق ظلها / اذا قیل قدمها حصین تقدما
فیوردها فی الصف حتی یزیرها / حیاض المنایا یقطر الموت والدما
تراه اذا ما کان یوم کریهة / ابی فیه الا عزة و تکرما
واجمل صبرا حین یدعی الی الوغا / اذا کان اصوات الرجال تغمغما

خفق وخفقان جنبیدن علم از اول وحصین بضم حا وفتح صاد ابو ساسان پسر منذر از قبیله ربیعه وتقدم در پیش شدن وصف رسته وازاره بزیارت بردن وقطر چکانیدن از اول واجملت الصنیعة ای فعلتها جمیلا وتغمغم سخن ناهوید اگفتن میفرماید مر ماراست علم سیاه که جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پیش آید پس در آرد آنرا درصف تا بزیارت برد آنرا بحوضهای مرگها که چکاند مرگ را وخون بینی اورا چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را وبزرگی را ونیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردان که پست شود **شعر** هرکس که باآیین شجاعت علم است + در معرکه روز جنگ ثابت قدم است + از هستی و نیستی مکن اندیشه + در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وقد صبرت عك ولخم وحمیر / لمذحج حتی اورثوها تندما
ونادت جذام بالمذحج ویحکم / جزا الله شرا اینا کان اظلما
اما تتقون الله فی حرماتنا / وما قرب الرحمن منا وعظما
جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم / لدی الموت قدما اعز واکرما
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة / وبأس اذا لاقوا خمیسا عرمرما

عك بن عدنان اخو معد وهو القوم فی الیمن واللخم بالخاء المعجمة حی من الیمن ومنهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة وهم آل عمرو بن مضر وتندم پشیمانی نمودن وجذام بضم الجیم قبیلة

من الیمن تنزل بجبال حسما وزعم نساب مضر انهم من معد ولام مفتوح در لمذحج برا استعانت وحرمة الرجل اهله ویقال قدما کان کذا وکذا وهو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان وعنایت قصد کردن از ثانی وعرمرم لشکر بسیار میفرماید بتحقیق صبر کردند قبیله عک وقبیله لخم وقبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن وندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای مر شمارا جزا دهاد خدا بدی هر کدام را از ما که باشد ستمگارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما وآنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ اند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون بینند لشکر بسیارش چون لشکر من همیشه هستند بضرب افروخته اند هر نفس آتش حرب + گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند + خورشید صفت روند از شرق بغرب

حکایت مرتضی روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد و اورا با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه وصد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد وحصین قصد سراپرده معاویه کرد ومعاویه جمعی از قبایل عک ولخم وحمیر را معارض ایشان ساخت وحرب عظیم واقع شد وحصین واصحاب او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند وشخصی از قبیله جذام گفت

ویحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم ونحن بنوا اعمامکم فاقصر واقع الیوم غدا ومرتضی دران وقت این ابیات فرمود مص

اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا / باسیافنا حتی تولی واحجما
وولی ینادی زبرقان بن ظالم / وذا کلع یدعوا کریبا وانعما
وعمرا ونعمانا وبشرا ومالکا / وحوشب والداعی معاویة اظلما

وکُرز بن نبهان وابنی مُحرّقٍ | وحرثا وقنیا وعبیدا وسلما

زبرقان بتقدیم زاء معجمه مکسوره وذا الکلع بفتح کاف ولام واو از قبیلهٔ حمیر بود از ملوک یمن
و در صفین کشته شد وقال الشاعر ع فان یك اهل الشام اودی بهاشم
و اودو بنبهان واتقوا الناثکلا + فهذا عبیدالله والمرء حوشب - وذوکلع
اضحوا برابیه قتلی وکریب مصغر کرب پسر صباح ابن ذی یزن حمیری واو روز
در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مترفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد
پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی
و همه کشته شدند پس مرتضیٰ بنفسه فرمود واورا بکشت و انعام نعمت دادن وعمرو پسر عاص
ونعمان بضم نون پسر بشر قیسی و بشیر پسر ارطاه نهری ومالک پسر مطهر قضاعی واو
در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت وحوشب بفتح حاء مهمله وشین معجمه واورا
ذو الظلیم گفتندی ودر صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد ومعاویه مرخم معاویه
برای ضرورت شعر و اظلام بتاریکی شب شدن وکرز بضم کاف وتقدیم راء مهمله بر معجمه
ونبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده ومحرق بحاء مهمله وراء مشدده وحرث بثاء مثلثه
پسر وداع حمیری وقنی مطاع بن مطلب واین دو بعد از کریب بدست مرتضیٰ کشته شدند
ومرویست که مرتضیٰ فرود آمد وبعضی ایشان را بر بالا و بعضی انداخت ومیخواند الشهر الحرام

بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه

بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین وعبیدالله
پسر امیرالمومنین عمر خطاب واو بدست عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد وبعضی گویند
بدست حریث بن خالد وبعضی گویند هانی بن خطاب وبعضی گویند هانی بن عمر

وبعضی

وبعضی گویند محرز بن صحیح ومرویست که چون عبیدالله بمیدان آمد ومبارز جست
محمد بن حنیفه میخواست که پیش برود مرتضیٰ فرمود مکانك لا تخرج الیه محمد گفت
ولم ذلك یا امیرالمومنین فوالله ان لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه
مرتضیٰ فرمود مه یا بنی لا تقل فی ابیه الا خیرا وسلم ابوالاعور عمرو بن سفیان سلمی
که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود میفرماید جنبانیدیم پسر هند را نیزه زدن را
وزدن ما بشمشیرها را تا پشت کرد وباز پس ایستاد وپشت کرد در حالیکه خواند زبرقان پسر ظالم را
وذو الکلاع را خواند کریب را ونعمت داد وعمرو را ونعمان وبشر را ومالک را وحوشب را
وخواننده معاویه بود وبتاریکی شب در آمد وخواند کرز پسر نبهان را ودو پسر محرق را
وحرث را وقنی را وعبیدالله را وابوالاعور سلمی را ش اعدا که زما غصه کشیدند همه
وز خنجر ما زهر چشیدند همه + در معرکه همچو مرغ وحشی بودند + وز چتر سیاه ما رمیدند همه

حکایت حرب صفین وذکر قبایل همدان وباز نمودن فضایل ومدایح ایشان دیگر

ولما رأیت الخیل تقرع بالقنا	فوارسها حمر العیون ادامی
واقبل رهج فی السماء کانه	غمامة دجن ملبس بقتام ی
ونادی ابن هند ذا الکلاع ویحصبا	وکندة فی لخم وحی جذام ی
تیممت همدان الذین هم هم	اذا ناب امر جنتی وسهامی

احمر سرخ وحمر جمع او دادامی خون آلوده ورهج گرد حرب والدجن الباس الغیم السماء والباس
پوشانیدن وقتام گرد سیاه وذو الکلاع بکاف مفتوحه وعین مهمله وذوکلع که در قطعه
سابق گزشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک اشتر ع ابلغ عنی حوشبا وذا الکلع
نحو شب الملعون اذاده الطمع + وذو الکلاع قوم اهل البدع + قوم جفاة لا حیاء ولا ورع

وگویند ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر از یمن بمدینه رفت وهژده هزار غلام همراه داشت وچهار هزار آنجا آزاد کرد وعمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بهاء ایشان را بدهیم وثلثی بشام نویسم وثلثی بیمن او روز دیگر همه را آزاد کرد وهیچ نگرفت ومحصب بکسر الصاد حیّ من الیمن وتیمّم آهنگ کردن ونوب کسی را کار دشوار رسیدن وجنّه سپر میفرماید چون دیدم اسپان را که کوفته میشدند بنیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلوده ها ورو گرد گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشانندهٔ آسمان پوشانیده بگرد سیاه وندا کرد پسر هند ذو الکلاع را وقبیله محصب را وقبیله کنده را وقبیله لخم را وقبیله جذام را آهنگ کردم همه از ایشان که ایشان چون بر سلکاری سخت سپر من ونیزه ها شدند ش آنم که غبار حرب انگیخته شد برفرق حسود خاکها بیخته شد + چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ + دیدند بچشم خود که خون بخته شد

وَنَادَیْتُ فِیهِمْ دَعْوَةً فَاَجَابَنِي	فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ غَیْرُ لِیَامِ ی
فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَیْسُوا بِعُزَّلٍ	غَدَاةَ الوَغَا مِنْ یَشْکُرٍ وَشِبَامِ ی
وَمِنْ اَرْحَبَ الشُّمِّ المُطَاعِینَ بِالقَنَا	وَرُهْمٍ وَاَحْیَاءِ السَّبِیعِ وَیَامِ ی
وَمِنْ کُلِّ حَيٍّ قَدْ اَتَتْنِي فَوَارِسُ	ذَوُوا نَجَدَاتٍ فِي اللِّقَاءِ کِرَامِ ی
بِکُلِّ رُدَیْنِيٍّ وَعَضْبٍ تَخَالُهُ	اِذَا اخْتَلَفَ الاَقْوَامُ شُعْلَ ضِرَامِ ی
یَقُودُهُمْ حَامِي الحَقِیقَةِ مِنْهُمُ	سَعِیدُ بْنُ قَیْسٍ وَالکَرِیمُ یُحَامِ ی
فَخَاضُوا لَظَاهَا وَاصْطَلَوْا بِشَرَارِهَا	وَکَانُوا الَّذِي الهَیْجَا کَشَرْبِ مُدَامِ ی

الاعزل الذی لاسلاح معه وقوم عزل وعُزل بالتشدید ویشکر بضم کاف وشِبام بکسر شین معجمه وارحب بحاء مهمله ورُهم بضم راء مهمله وسبیع بفتح سین مهمله ویام قبایل همدان ومطاعین جمع مطعان وردینی بضم راء نیزه منسوب بزنی ردینه نام وشعل آتش افروختن وضرام

وضرام آتش افروز

ضرام آتش افروز والحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه وفلان حامیة الحقیقة ویقال الحقیقة الرایة وسعید سردار قبیلهٔ همدان ومحامات کسی را نگاه داشتن ولظا زبانهٔ آتش واصطلا با آتش گرم شدن والشرارة ما یتطایر من النار والشَّرب بالفتح جمع شارب ومدام باده میفرماید ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله یشکر وقبیلهٔ شبام واز قبیله ارحب بزرگان زننده بنیزه وقبیله رهم وقبیلهای سبیع ویام واز هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی وشمشیر که پنداری که او چون آمد شد کنند قومها آتش افروختن آتش افروز می کشد ایشان را نگاه دارنده آنچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس وبزرگوار حمایت کند پس درآمدند در زبانهٔ آن آتش وگرم شدند بانچه از آن آتش می جست وبودند نزد کارزار چون آشامندگان باده **شعر**

جمعیکه بجان ودل هوا خواه منند	در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز	وز نور صفا در دل آگاه منند

جَزَى اللّٰهُ هَمْدَانَ الجِنَانَ فَاِنَّهُمْ	سِمَامُ العِدیٰ فِي کُلِّ یَوْمِ خِصَامِ ی
لِهَمْدَانَ اَخْلَاقٌ وَدِینٌ یَزِینُهُمْ	وَلِینٌ اِذَا لَاقُوا وَحُسْنُ کَلَامِ ی
مَتیٰ تَأْتِهِمْ فِي دَارِهِمْ لِضِیَافَةٍ	تَبِیتَ عِنْدَهُمْ فِي غِبْطَةٍ وَطَعَامِ ی
اَلَا اِنَّ هَمْدَانَ الکِرَامَ اَعِزَّةٌ	کَمَا عَزَّ رُکْنُ البَیْتِ عِنْدَ مَقَامِ ی
اُنَاسٌ یُحِبُّونَ النَّبِيَّ وَرَهْطَهُ	سِرَاعٌ اِلَی الهَیْجَاءِ غَیْرُ کَهَامِ ی
اِذَا کُنْتُ بَوَّابًا عَلیٰ بَابِ جَنَّةٍ	اَقُولُ لِهَمْدَانَ اُدْخُلُوا بِسَلَامِ ی

سِمام بکسر جمع سَم وخصام با کسی خصومت کردن وضیافت مهمان شدن ومراد از مقام

مقام ابراهیم و سراء جمع سریع و فرش کهام ای بطی میفرماید جزاد ها و خدا ایشانرا
بهشت بها چه بدرستی که ایشان زبرها و دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همه ازا
خوبیها و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون پرسند و خوئی سخن هرگاه که آئی ایشانرا
در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گزاری نزد ایشان در رشک و طعام
بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم
مردم اند که دوست میدارند پیغامبر را و گروه او را اشتاب کنند کانند بکارزار نه درنگ کننده
چون باشم من دربان بر در بهشت گویم من همدانرا در آیند بسلامت **شعر**

در کوی وفا هر که بلغزد قدمش	بسیار به از وجود باشد عدمش
هر کس که دم از مهر زند همچون صبح	ساید بفلک زر و رفعه علمش

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد
و میخواست که آنحضرت را بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت ه

الا ابلغ معاویة بن صخرٍ	و رَاجِمَ الغیبِ منکسفةَ الظنون و
بانا لا نزال لکم عدوا	بطولِ الدهرِ ما سمع الجنین و
الم تر ان والدنا علیٌ	ابو حسنٍ و نحن له بنون و
و انا لا نرید به سواه	و ذاک الرشد و الحظ الثمین و

و چون معاویه شنید جمعی کثیر از قبایل محصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع
حمیری کرد و گفت اخرج و اقصد تحریک همدان خاصة و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان
همه گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصد کم بها
خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان توجه شد و خصم را بشکست

ورتضی

و مرتضی با قبایل همدان گفت انتم درعی و رمحی و سنانی و جنتی و الله لو کانت
الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس ابیات انشا فرمود
و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرة طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت
ان حسنا بطلاقٍ فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان برخاست و گفت و الله ای
امیر المؤمنین ما دختر باو دهیم آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگهدارد اگر بخواهد بگزارد
و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند **مصر**

حکایت قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین

دیگر

ضربته بالسیفِ وسطَ الهامة	بشفرةٍ صارمةٍ هذامة
فبتکت من جسمهِ عظامه	و بینت من انفهِ ارغامه
انا علیٌ صاحب الصمصامة	و صاحب الحوضِ لدی القیمة
اخو نبی الله ذی العلامة	قد قال اذ عممنی العمامة
انت اخی و معدن الکرامة	و من له من بعدی الامامة

شفره تیزی کارد و شمشیر و غیر آن و هذم بریدن و بتک بسیار بریدن و ارغام بخاک مالیدن
و الصمصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامت
مهر نبوت که بر دوش حضرت رسالت صلعم بود و سیف بن ذی یزن بادشاه حبشه
با عبد المطلب گفته بود **شعر** اذا ولد بتهامة + غلام له علامة + بین کتفیه شامة
کانت له الامامة + و لکم به الزعامة + الی یوم القیمة + و تعمم عمامه بر سر کسی بستن
و عمم الرجل سود لان العمایم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض
بر مرتضی آنکه مصطفی صلعم با او گفت انک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابع گذشت

وواقدی از زهری روایت کند که مرتضی متوجه حرب عمرو بن عبد الود میشد پیغمبر فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغامبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود باو داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه میفرماید

زدم اورا بشمشیر میان تارک به تیزی شمشیر برنده بسیار برنده پس بریدا از تن او استخوانها و آشکارا کردار بینی او بخاک مالیدن آن زامن حلیم خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغامبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بحقیقت گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی و کان بزرگواری و آنکس که مرا او رهست از بعد من پیشوا

ای گشته عیان سر قیامت از تو	در باب صفا ختم امامت از تو
چون دیده ما گشت بصیرت روشن	دیدیم بهر قصه کرامت از تو

نکته از مصراع اخیر توهم نکنی که خلفا ثلثه رضی الله تعالی عنهم بغیر حق بوده اند چه فرق ما میان امامت و خلافت در آخر فاتحه سابعه گزشته یا گوئیم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت مرتضی را بعد از موت مصطفی صلی الله علیه وسلم خواه متصل بآن و خواه منفصل

دیگر

مرثیه هاشم و یاران محبت آئین که شهادت یافتند در صفین

جَزَى اللهُ خَيْراً عُصْبَةً اَيَّ عُصْبَةٍ	حِسَانَ وُجُوهٍ صُرِّعُوا حَوْلَ هَاشِمٍ ی
شَقِيقٌ وَعَبْدُاللهِ مِنْهُمْ وَمُعَيْدٌ	وَنَبْهَانُ وَابْنَا هَاشِمٍ ذِي الْمَكَارِمِ ی
وَعُرْوَةُ لَا يَنْأَى فَقَدْ كَانَ فَارِساً	اِذَا الْحَرْبُ هَاجَتْ بِالْقَنَا وَالصَّوَارِمِ ی
اِذَا اخْتَلَفَ الْاَبْطَالُ وَاشْتَبَكَ الْقَنَا	وَكَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ ضَرْبَ الْجَمَاجِمِ ی

هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور بمرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبد الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس میفرماید جزا دهاد خدا خیر گروهی

هم کدی

چه گروهی خوبرویان که افگنده شدند پیرامون هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود و معید و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگوار بها و عروه دور شده بحقیقت بود سوار چون حرب انگیخته شدی نیزه ها و شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران و بهم در شدندی نیزه ها و بودی سخن قوم زدن کاسها سرها **شعر** جمعیکه برای دین شهادت یابند + در طالع خود سهم سعادت یابند + فردا که جزا آن در حضرت حق + بهتر ز صواب صد عبادت یابند

حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزه بن مالک همدانی ارا بگشت پس لشکر معاویه او را در میان گرفتند و درجه شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبد الله عبدی رایت برداشت و او را نیز بکشتند پس عتبه بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل بن عامر بن واثله کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت و باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و آخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد ۴ع

دیگر

تحریک سلسلهٔ حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین

مَا عِلَّتِي وَاَنَا جَلْدٌ حَازِمٌ	وَفِي يَمِينِي ذُوغِرَارٍ صَارِمٌ ع
وَعَنْ يَمِينِي مَذْحِجُ الْقَمَاقِمِ	وَعَنْ يَسَارِي وَائِلُ الْخَضَارِمِ ع
اَلْقَلْبُ حَوْلِي مُضَرُ الْجَمَاجِمِ	وَاَقْبَلَتْ هَمْدَانُ وَالْاَكَارِمِ ع
وَالْاَزْدُ مِنْ بَعْدُ لَنَا دَعَائِمٌ	وَالْحَقُّ فِي النَّاسِ قَدِيمٌ دَائِمٌ ع

العلت حدث یشغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وائل قبیله و هو وائل بن قاسط ابن هنبت بن اقصی بن دعمی و الخضرم بالخاء المعجمة والراء المهملة الکثیر العطاء و قلب میان لشکر و جماجم العرب القبائل التی تجمع البطون فینسب الیها دونهم میفرماید چیست باز دارنده من

ومن جلد بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیز نائی برنده و از دست
راست منست قبیله مذحج مهتران و از دست چپ منست قبیلهٔ وایل بسیار عطاها میان لشکر
پیرامون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب ورود گرده است قبیله همدان و بزرگترها
قبیله ازد از پس مرمار است ستونها حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است ش

تا چند توان فکر و تأمل کردن	ور دشمن شرع دین تحمل کردن
هر چند که رفق و نرم خوئی خوبست	خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

دیگر

اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیلهٔ شبام

وَصِحتُ علیٰ شِبامٍ فلم تُجِبنی	یَعِزُّ عَلَیَّ مَا لَقِیتُ شِبامِ

عزت سخت شدن از ثانی **میفرماید** و بانگ زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا
سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام **رباعی** جمعیکه ندارند بدل کینهٔ من +
هستند ز جان محب دیرینهٔ من + گر رفت بپای این جماعت خاری + دیدم که شکافت خنجر سینهٔ من

دیگر

مذمت بعضی از قبایل عرب بر رذالت و دنائت نسب

وَأَبعَدُ مِن حِلمٍ وَأَقرَبُ مِن خَنًا	وَأَخمَدُ نِیرانًا وَأَخمَلُ أَنجُمًا
مَوالِی أَیادٍ شَرُّ مَن وَطِئَ الحَصا	مَوالِی قَیسٍ لا أُنوفَ وَلا فَمَا
فَما سَبَقُوا قَومًا بِوِترٍ وَلا دَمٍ	وَلا نَقَضُوا وِترًا وَلا أَدرَکُوا دَمًا
وَلا قامَ مِنهُم قائِمٌ فِی جَماعَةٍ	لِیَحمِلَ ضَیمًا أَو لِیَدفَعَ مَغرَمًا

الخنا الفحش و خمول بی نام شدن و مولی هم عهد و آزاد کرده و الید النعمة و الایدی جمعه
والایادی جمع الجمع و حصا سنگ ریزه و قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس غیلان و مراد از
لا انوف و لا فما نفی ریاسة و فصاحة و جماعت گرده و المغرم ما یلزم اداءه **میفرماید**

دورتر اند

دورتر اند از بردباری و نزدیکتر اند از فحش و فرو مرده تر اند با آتشها و بی نام ترند بستارها
هم عهدان نعمتها اند بدتر کسی که بپا سپرد سنگ ریزه را آزاده کردها قبیلهٔ قیس اند نیست هیچ
بینیها و نه دهان پس سابق نشدند قومی را بکینه و نه خونی نشکستند کینه را نه دریافتند خونی و نه
ایستاد از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بردارد ستمی را یا دفع کند آنچه ادا باید کرد ش

هستند جماعتی بغایت مردود	کز خانهٔ ایشان نرود هرگز دود
هر چند که مال بی نهایت دارند	یکبار کسی نشد از ایشان خوشنود

دیگر

ابتهال و مناجات با قاضی حاجات

إلٰهی أنتَ ذو فَضلٍ وَمَنٍّ	وَإِنّی ذو خَطایا فَاعفُ عَنّی
وَظَنّی فیكَ یا رَبّی جَمیلٌ	فَحَقِّق یا إلٰهی حُسنَ ظَنّی

تحقیق درست کردن **میفرماید** ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدرستی که من
خداوند گناهان پس عفو کن از من و گمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کن
ای معبود من خوبی گمان مرا **شعر** ماییم که صد هزار طغیان داریم + اقرار بتقصیر و
بعصیان داریم + فردا که حساب نیک و بد خواهد بود + با عجز و نیاز و چشم گریان داریم

دیگر

تضرع و زاری بحضرت باری

إلٰهی لا تُعَذِّبنی فَإِنّی	مُقِرٌّ بِالَّذی قَد کانَ مِنّی
وَما لی حیلَةٌ إلّا رَجائی	بِعَفوِكَ إِن عَفَوتَ وَحُسنَ ظَنّی
فَکَم مِن زَلَّةٍ لی فی الخَطایا	عَضَضتُ أَنامِلی وَقَرَعتُ سِنّی

گزیدن دندان **میفرماید** ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام
بآنچه بحقیقت بوده است از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی

گمان من پس بسیار است لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را
وگوفتم دندان خود را **شعر** یارب زمیان حجاب غفلت بردار + باشد
که شوم ز عمر خود برخوردار + چون من بگناه خویش دارم اقرار + دریاب مرا بفضل خود ای غفار

یظنّ النّاس بی خیرًا و انّی — لَشَرُّ النّاسِ ان لم تعفُ عنّي
وبین یدیّ محتبسٌ طویلٌ — کانّی قد دُعیتُ له کانّی
اجنُّ بزهوة الدّنیا جنونًا — ویفنی العمر منها بالتّمنّي
فلو انّي صدقتُ الزّهد فیها — قلبتُ لاهلها ظهر المجنّ ی

یقال انّ بین یدی السّاعة اهوالًا ای قدّامها و احتباس باز داشته شدن و جنون دیوانه شدن و یقال جنّ الرّجل جنونًا علی صیغة مالم یسمّ فاعله نحو کُمّ وحُمّ والزّهوة المنظر الحسن و قوله تعالی رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم و قلب بازگونه کردن از ثانی و مجن سپر فراخ وقد دعیت له بعد از کانّی ثانی مقدّر و حذف او برای اشعار بشدّت ملال بمرتبه که مجال سخن نیست و می تواند بود که اجتزا خبر او دارند لکن اوّل ابلغ است **میفرماید** گمان می برند مردم بمن خیر و بدرستی که من هر آینه بدترین مردمم اگر عفو نکنی از من و در پیش من جا باز داشتن دراز است گویا من بتحقیق خوانده شده ام برای آن گویا که من خوانده شده ام برای آن دیوانه میشوم بدیدار نیک دنیا دیوانه شدنی و نیست میشود زندگانی بآرزو کردن از دنیا پس اگر باشد آنکه دوست کنم ترک را در دنیا بازگونه کنم مراهل دنیا را پشت سپرش تاکی بگناه خود شوم آلوده وز مردم غافل شنوم بیهوده + یارب کرمی کن که نشینم فارغ + وز هر دو جهان دلم شود آسوده

دیگر

نصیحت قرة العین امیر المؤمنین حسین علیه السّلام

ومن کرمت طبایعه تحلّی — بآداب مفضّلة حسانٍ ی
ومن قلّت مطامعه تغطّی — من الدّنیا باثواب الامان ی
وما یدری الفتی ماذا یلاقي — اذا اما عاش من حدث الزّمان ی
فان غدرت بک الایّام فاصبر — وکن بالله محمود المعاني
ولا تک ساکنًا في دار ذلٍّ — فانّ الذّلّ یقرن بالهوان ی
وان اولاک ذو کرمٍ جمیلًا — فکن بالشّکر منطلق اللّسان ی

تحلّی آراسته شدن و تفضیل فاضل کردن و تغطّی پوشیده شدن و الحدث بالفتح الحادثة والمعانی جمع معنی بمعنی المقصد و ذلّ بالضّم بمعنی خوار شدن بالکسر بمعنی این و اطلاق گشاده شدن **میفرماید** هر که بزرگ باشد سرشتهای او آراسته شود بادبهای فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعهای او پوشیده شود از دنیا بجامهای امن و نمیداند جوانمرد که بچه میرسد چون زندگانی کند از حادثهٔ زمان پس اگر بیوفائی کند با تو روزگار پس صبر کن و باش بخدا ستوده مقصدها و مباش آرامیده در سرای خواری چه بدرستی که خواری پیوسته باز و اگر دهد ترا خداوند کرم چیزی خوب پس باش شکر گشاده زبانش آید و طمع ترا نگونسار کند بر هر که طمع کنی ترا خوار کند + زنهار که در صبر و قناعت کوشی + تا چرخ ترا امر که بر کار کند

دیگر

امر بصبر که مفتاح مطالب و مصباح مآربست

الصّبر مفتاح ما یرجّی — وکلّ خیرٍ به یکون و
فاصبر وان طالت اللّیالي — فربّما طاوع الحرون و
وربّما نیل باصطبارٍ — ما قیل هیهات لا یکون و

مطاوعت فرمانبرداری کردن و حرون اسپ که برجا بایستد و نرود **میفرماید**

صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود - و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اگر چه دراز شود شبها
پس بسا که فرمان بردار اسپ بر جای ایستاده و بسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان او
دور است نمیشود **شعر** صبر است که مفتاح سعادت باشد + صبر است
که مصباح عبادت باشد + گر صبر کنی زود مهیا گردد + چیزیکه ترا بآن ارادت باشد

دیگر **نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتمل است بر حکم و مصالح معنوی**

لَا تَكْرَهِ الْمَكْرُوْهَ عِنْدَ نُزُوْلِهٖ	اِنَّ الْحَوَادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبَائِنَهْ
كَمْ نِعْمَةٍ لَمْ تَسْتَقِلْ بِشُكْرِهَا	لِلّٰهِ فِيْ طَيِّ الْمَكَارِهِ كَائِنَهْ

تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن و لله متعلق بشکر و فی
طی بکائنه و او صفت نعمت **میفرماید** دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرود آمدن آن
بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدا را
در طی دشوارها حاصل است **شعر** گاهی که ز دوستان جفائی برسد + ور گردش
آسمان بلای برسد ÷ زنهار مخور غصه که از عالم غیب ÷ ناگاه شود فتح و صفای برسد

دیگر **اشارت برضا و آسودن و منع از جان بغصه فرسودن**

هَوِّنِ الْاَمْرَ تَعِشْ فِيْ رَاحَةٍ	قَلَّ مَا هَوَّنْتَ اِلَّا سَيَهُوْنُ و
لَيْسَ اَمْرُ الْمَرْءِ سَهْلًا كُلُّهٗ	اِنَّمَا الْاَمْرُ سُهُوْلٌ وَحُزُوْنُ و
تَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِيْ دَارِ الْعَنَا	خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُوْنُ و

میفرماید آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزیکه آسان کنی
کار را مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار مگر آسانها و درشتیها
میجوئی آسایش در سرای رنج بے بهره باشد هر که جوید چیزیرا که نباشد **شعر**

جمعیکه طریق لطف و احسان گیرند	وز غایت عقل خوی انسان گیرند
با اهل زمانه سخت کوشی نکنند	هر کار که رو نماید آسان گیرند

دیگر **امر بغنیمت شمردن اقبال و نواختن درویشان بافضال**

اِذَا هَبَّتْ رِيَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا	فَعُقْبٰى كُلِّ خَافِقَةٍ سُكُوْنُ و
وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْاِحْسَانِ فِيْهَا	فَلَا تَدْرِيْ السُّكُوْنُ مَتٰى يَكُوْنُ و

خفقان جستن باد و خافقه صفت ریح مقدر که مؤنث سماعیست و ضمیر فیها راجع باو
میفرماید چون وزد بادها تو پس غنیمت شمار آنرا چه انجام هر باد جهنده آرامیدن است
و غافل مشو از نیکی کردن در ان باد چه نمیدانی که آرامیدن آن کی خواهد بود **رباعی**

تا آنکه جفا و جور اندیشه کنی	فرض است که نقش بد درشیشه کنی
امروز که از دست تو می آید کار	حیف است که غیر مردمی پیشه کنی

دیگر **شکایت از جور و جفاء روزگار و دعوی تحمل و اصطبار**

تَنَكَّرَ لِيْ دَهْرِيْ وَلَمْ يَدْرِ اَنَّنِيْ	اَعِزُّ وَ رَوْعَاتُ الْخُطُوْبِ تَهُوْنُ و
فَظَلَّ يُرِيْنِي الْخَطْبَ كَيْفَ اِعْتِدَاؤُهٗ	وَبِتُّ اُرِيْهِ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُوْنُ و

تنکر فتنکره ای غیره فتغیر ای مجهول **میفرماید** متغیر شد مرا روزگار من و نمی داند که
غالب میشوم و ترسهای کارهای بزرگ آسان میشود پس روز می گزارد که نماید مرا کار بزرگ
که چگونه می باشد و شب میگزارم که نمایم او را که صبر چگونه می باشد **شعر**

ایام که میکند جفا در همه دور	یکبار نمیرسد ز اشفاق بغور
من عجز بچرخ او نخواهم کردن	هر چند که می کند تعدی یا جور

اظهار آب خوردن از دست روزگار و پخته شدن بآتش اضطرار

الدهر ادبني واليأس اغناني	والقوت اقنعني والصبر ربّاني
واحكمتني من الايام تجربة	حتى نهيت الذي قد كان ينهاني

اقناع خرسند گردانیدن واحکام استوار گردانیدن ونهی باز زدن از ثالث میفرماید روزگار ادب کرد مرا ونا امیدی بی نیاز گردانید مرا وقوت خرسند ساخت مرا وشکیبای پرورد مرا واستوار کرد مرا از روزگار آزمایش تا باز زدم آنکس را که بحقیقت بود کو باز میزد مرا **شعر** از چرخ بسی رنج وتعب یافته ام + وز گردش ایام ادب یافته ام + فارغ منشین که من درین کنج خراب + صد گنج مراد از طلب یافته ام

دیگر

نهی از فروتنی با مردم دنی وتنبیه بر تفویض امر بفیاض غنی

لا تخضعنّ لمخلوق على طمع	فانّ ذلك وهن منك في الدين	ی
واسترزق الله ممّا في خزائنه	فانّما الامر بين الكاف والنون	ی
انّ الذي انت ترجوه وتأمله	من البرية مسكين بن مسكين	ی

الوهن الضعف والخزانة بالكسر المكان الذي تخزن فيه المال والخزاين جمعها وقال الجوهري المسكين الفقير وكان يونس يقول الفقير هو الذي لا مال له ولا كسب يقع موقعا من حاجة والمسكين هو الذي يملك ما يقع موقعا ولا يكفيه فالفقير اشد حالا من المسكين وهذا هو الصحيح وعليه ابو اسحاق المروزي ومصراع رابع اشارت بآية انّما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وقال الكاشي في الاصطلاحات كلمة كن صورة الارادة الكلية ويسمونها كلمة الحضرة ترجمه فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی که آن سستیست از تو در دین بطلب روزی از خدا از آنچه در خزانها اوست چه نیست فرمان خدا مگر در میان کاف ونون بدرستی که آنکس که تو امید میداری باو وامیدوار میشوی

ما احسن الجود في الدنيا وفي الدين
وأقبح البخل فيمن صيغ من طين

از

بخلایق مسکین پسر مسکین است **رباعی** ای یافته از جانب حق نعمت ناز زنهار مبر پیش کسی دست نیاز + گر خیر خود از غیر خدا میجویی + شک نیست که نا امید میگردی باز

ما احسن الدين والدنيا اذا اجتمعا	لا بارك الله في الدنيا بلا دين	ی
لو كان باللبّ يزداد اللبيب غنى	لكان كلّ لبيب مثل قارون	ی
لكنّما الرزق بالميزان من حكم	يعطي اللبيب ويعطي كلّ مأفون	ی

میزان ترازو ومأفون کسی که اورا رای نباشد ترجمه چه خوبست دین ودنیا چون جمع شوند برکت نکناد خدا در دنیای بی دین اگر بودی بخرد افزون کردی خردمند توانگری را هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی به ترازوست از حاکمی که می دهد خردمند را ومی دهد هر نادانرا **رباعی** گر علم کسی موجب حشمت بودی + نه چرخ برای بخدمت بودی + گر مال جهان بقدر حکمت بودی + مارا همه روز ناز ونعمت بودی

دیگر

دغدغه نخوردن از لوازم تقدیر ومنع کردن از حیله وتدبیر

ما لا يكون فلا يكون بحيلة	ابدا وما هو كائن سيكون	و
سيكون ما هو كائن في وقته	واخو الجهالة متعب محزون	و
يسعى القوي فلا ينال بسعيه	حظّا ويحظى عاجز ومهين	و

مهین بفتح زبون ترجمه آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز وآنچه او شونده است زود بود میشود آنچه او شونده است در وقت خود وبرادر نادانی در رنج افگنده اندوهناک است می شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود بهره را وفیروز میشود سست وزبون **رباعی**

آنکس که نیافت از خدا دولت وبخت	هر چند که کوشید نشد صاحب تخت
هر خیر که میشود بتقدیر خداست	بی حکم قضا برگ نیفتد ز درخت

دیگر

ارشاد بتسلیم وخورسندی ومنع از عُجب وخودپسندی

اِذَا المَرءُ لَم یَرضَ مَا اَمکَنَه … وَلَم یَأتِ مِن اَمرِهٖ اَزیَنَه
وَاُعجِبُ بِالعُجبِ فَاقتَادَهٗ … وَتَاهَ بِهِ التِّیهُ فَاستَحسَنَه
فَدَعهُ فَقَد سَاءَ تَدبِیرُهٗ … سَیَضحَكُ یَومًا وَیَبکِي سَنَه

اعجاب بعجب افگندن وعُجب بضم خودبینی وعُجب بالعجب از قبیل قُرباً قُرباناً واقتاد کشیدن وبا برای تعدیه واستحسان نیکو شمردن وقوله تعالی اِسَاءَ مَا یَعمَلُون فَسَاءَ فِیه یجری مجری بئس وسنه سال **ترجمه** چون مرد خوشنود نباشد بآنچه ممکن شود اورا ونیاید از کار خود بآراسته بران وافگنده شود بعجب پس بکشد اورا تکبر پس او را نیکو شمارد آنرا پس بگزار اورا چه بحقیقت بدست تدبیر او زود بخندد در روزی وبگرید سالی

هرکس که شود بعقل ناقص مغرور … وز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگزار که جان دهد بظلمت شب وروز … وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت نفس باتش تقوی افروختن وارشاد بنام ونگ اندوختن

عُدَّ عَن نَفسِكَ الحَیَاءَ وَصُنهَا … وَتَوَقِّ الدُّنیَا وَلَا تَأمَنهَا
اِنَّمَا جِئتَهَا لِتَستَقبِلَ المَوتَ … وَاُدخِلتَهَا لِتَخرُجَ عَنهَا
سَوفَ یَبقَی الحَدِیثُ بَعدَكَ فَانظُر … اَيَّ اُحدُوثَةٍ تُحِبُّ تَکُنهَا

عدت بضم ساختن واستقبال پیش باز رفتن واحدوثه سخن وبیت اخیر راجع بجعلناهم احادیث است **ترجمه** نگاهدار از نفس خود حیا را ونگاهدار آنرا وبپرهیز از دنیا وآمن مشو از ان بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی مرگ را ودر آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از و زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری

پس باش آن سخن **رباعی** ای طبع تو از اهل زمان برده فره
زنهار که دل بجاه ده روزه منه + هرچند که اسباب جهان جمع کنی + در مذهب عقل نام نیک از همه به

دیگر

بیان بی اعتباری جهان وسرعت انقلاب زمان

دُنیَا تَحُولُ بِاَهلِهَا … فِي کُلِّ یَومٍ مَرَّتَین
فَغُدُوُّهَا لِتَجَمُّعٍ … وَرَوَاحُهَا لِشَتَاتِ بَین

غدو بامداد کردن وتجمع گرد آمدن **ترجمه** دنیا میگردد باهل خود در هر روز دوبار پس بامداد کردن او برای گرد آمدنست وشبانگاه کردن او برای پراگندگی جدا شدنست **رباعی**

ایام بهر رنگ برآید هردم … اطوار عجب بما نماید هردم
صد فتنه که بوی خون از ان می آید … از مادر روزگار زاید هردم

دیگر

شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند وبزبان موافق

هٰذَا زَمَانٌ لَیسَ اِخوَانُهٗ … یَا اَیُّهَا المَرءُ بِاِخوَانِ
اِخوَانُهٗ کُلُّهُم ظَالِمٌ … لَهُم لِسَانَانِ وَوَجهَانِ
یَلقَاكَ بِالبِشرِ وَفِي قَلبِهٖ … دَاءٌ یُوَارِیهِ بِکِتمَانِ
حَتّٰی اِذَا مَا غِبتَ عَن عَینِهٖ … رَمَاكَ بِالزُّورِ وَالبُهتَانِ
هٰذَا زَمَانٌ هٰکَذَا اَهلُهٗ … بِالوُدِّ لَا یَصدُقُكَ اِثنَانِ
یَا اَیُّهَا المَرءُ کُن مُفرَدًا … دَهرَكَ لَا تَأنَس بِاِنسَانِ

هو حسن البشر بکسر البا ای طلق الوجه والرمي یقال فی الاعیان کالسهم والحجر وفی المقال کنایةً عن الشتم نحو اَلَّذِینَ یَرمُونَ المُحصَنَاتِ وصداقت دوست داشتن از خامس **ترجمه** این زمانیست که نیستند برادران او ای مرد برادران همه ایشان ستم کننده اند مر ایشانرا

برادران

دوزبان و دورویی می بیند ترا گشاده روی و در دل اوست دردی که پنهان میدارد
بپوشیدن بمرتبهٔ که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان این
زمانیست که اینچنین ست اهل او بدوستی دوست ندارد ترا دوکس ای مرد باش
تنها در روزگار خود انس مگیر بآدمی رباعی تا چند ترا اتفاق باشد شیوه + وز غایت جهل خورده باشی لیوه + از خاک نفاق گر نهالی روید + شک نیست که باشدش بد اندر میوه

دیگر مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از مساهله در شان این جمع نادان

لَا یَأْمَنَنَّ عَلَی النِّسَآءِ اَخٌ اَخَا مَا فِی الرِّجَالِ عَلَی النِّسَآءِ اَمِیْنُ و
کُلُّ الرِّجَالِ وَاِنْ تَعَفَّفَ جُهْدَهٗ لَابُدَّ اَنَّ بِنَظْرَةٍ سَیَخُوْنُ و
وَالْقَبْرُ اَوْفٰی مَنْ وَثِقْتَ بِعَهْدِهٖ مَا لِلنِّسَآءِ سِوَی الْقُبُوْرِ حُصُوْنُ و

تعفف از حرام باز ایستادن ترجمه باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری
نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان و اگرچه باز ایستد از حرام در حالیکه
کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیکنظر زود خیانت کند و گور وفا کننده تر از کسیست
که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنانرا غیر گور پرده رباعی باشند زنان بعقل و ایمان همه سست + هرگز نکنند عهد و پیمان درست + مشکل که شود بآخرت اهل نجات + هر کس که خلاص خود ازین قوم نجست

دیگر بیان بی وفایی و سستی زنان گمراه که از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

لَئِنْ حَلَفَتْ لَا یَنْقُضُ النَّأْیُ عَهْدَهَا فَلَیْسَ لِمَخْضُوْبِ الْبَنَانِ یَمِیْنُ و
وَاِنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اللِّیَانَ فَاِنَّهَا لِغَیْرِكَ مِنْ خُلَّانِهَا سَتَلِیْنُ و
تَمَتَّعْ بِهَا مَا سَاعَفَتْكَ وَلَا یَكُنْ عَلَیْكَ شَجًی فِی الصَّدْرِ حِیْنَ تَبِیْنُ و

یمین سوگند لیان و ملاینه نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفه یاری کردن

ونزدیک شدن

ونزدیک شدن و شجی بفتح غمناک شدن ترجمه هر آینه اگر سوگند خورد که نشکند دوری
پیمان او را پس نیست مر رنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا نرمی کردن
پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود تر نرم شود برخوردار شو باو مادام که
یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود رباعی

عهدیکه زنان کنند بی بنیاد است ور دست زنان بهر طرف فریاد است
مردیکه ز قید نیک و بد آزاد است داند که حدیث این جماعت باد است

دیگر اظهار حرمان در عین وصال و مردن از عطش در میان زلال

قَالُوْا حَبِیْبُكَ دَانٍ مِنْكَ مُقْتَرِبٌ وَاَنْتَ ذُوْ وَلَهٍ فِی الْحُبِّ حَیْرَانُ و
قُلْتُ قَدْ یُحْمَلُ الْمَآءُ الطَّهُوْرُ عَلٰی ظَهْرِ الْبَعِیْرِ وَیَسْرِیْ وَهُوَ عَطْشَانُ و

الوله الحیرة والطهور ما یتطهر به و بعیر شتر ترجمه گفتند دوست تو نزدیک ست از تو
نزدیک شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بتحقیق بار کرده شود
آب پاک کننده بر پشت شتر در رود و او تشنه باشد رباعی

آن مه که ز روز روشنی یافت شبش در عین وصال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار وز غایت تشنگی رسد جان بلبش

خطاب صواب حقایق مآب بامیر المؤمنین عمر خطاب

اِنَّا نُعَزِّیْكَ لَا اَنَّا عَلٰی ثِقَةٍ مِنَ الْحَیٰوةِ وَلٰكِنْ سُنَّةُ الدِّیْنِ ی
فَلَا الْمُعَزّٰی بِبَاقٍ بَعْدَ مَیِّتِهٖ وَلَا الْمُعَزِّیْ وَلَوْ عَاشَا اِلٰی حِیْنِ ی

ترجمه بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه آنکه ما بر اعتمادیم از زندگی و لیکن عزا دادن سنت دین است
پس نه عزا داده باقیست بعد از مرده او نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کنند تا زمانی رباعی

ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود / وز فعل تو گشته اهل حق ناخشنود
بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد / او رفت و تو هم در پی او خواهی بود

دیگر

نهی از ارتکاب غربت که مؤدی است بتفرقه و کربت

یَا قَومِ لَا تَرغَبُوا فِی غُربَةٍ اَبَدًا / اِنَّ الغَرِیبَ غَرِیبٌ حَیثُ مَا کَانَا

غربت از وطن جدا شدن **ترجمه** ای قوم من غربت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریب است هر جا که هست **شعر** ای چشم مرا زماه رخسار تو نور + زنهار که از خانه مشو هرگز دور + خالی ز کدورتی ندیدم غربت + باشد همه جا شام غریبان مشهور +

دیگر

شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان

لَولَا الَّذِینَ لَهُم وِردٌ یَقُومُونَا / وَآخَرُونَ لَهُم سَردٌ یَصُومُونَا
تَدَکدَکَت اَرضُکُم مِن تَحتِکُم سَحَرًا / لِاَنَّکُم قَومُ سَوءٍ مَا تُطِیعُونَا

وِرد بکسر نوبت و سَرد پیاپی روزه داشتن و تدکدکت الجبال ای صارت دکاوات وهی روابی من طین واحدها دکا **ترجمه** اگر نه بودندی آنان که مر ایشان راست نوبتی که بر می خیزند و دیگران که مر ایشان راست پیاپی روزه داشتنی که روزه می گیرند تنها شود زمین شما از زیر شما در سحری از برای آنکه شما قومی بدآیید که فرمان نمی برید **رباعی**

دارند جماعتی عبادت با هم / وز غایت طاعتند دایم خرم
گر طاعت این طایفه مانع نشود / در روی زمین زلزله باشد هر دم

دیگر

نفی تأثیر نجوم در اهل حقایق و علوم

اَتَانِی یُهَدِّدُنِی بِالنُّجُومِ / وَمَا هُوَ مِن شَرِّهَا کَائِنٌ ۵
ذُنُوبِی اَخَافُ فَاَمَّا النُّجُومُ / فَاِنِّی مِن شَرِّهَا آمِنٌ ۵

قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج و این حال اگر میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب خمسه متحیره باشد آنرا احتراق آن کوکب گویند و ازین دو بیت تو توهم نکنی که کواکب را هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه می رسد که کواکب در وی اثر نمی توانند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای آمن کامن و این انسب است بقافیه ثانیه **ترجمه** آمد منجم بمن که بترساند مرا بستارگان و آنچه از شر ستارگان شونده است گناهان خود را می ترسم پس اما ستارگان پس بدرستی که من از شر ایشان آمنم **رباعی** جمعی بنجوم میل بسیار کنند + دایم سخن از عالم اسرار کنند + چون روز شود خطای ایشان ظاهر + گر کشف حجاب وهم و پندار کنند

دیگر

تحسین فال سعادت مآل

تَفَأَّل بِمَا تَهوَی یَکُن فَقَلَّمَا / یُقَالُ لِشَیءٍ کَانَ اِلَّا تَکَوَّنَا

تفأل فال زدن و تکون هست شدن و ابن عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اشارت میفرمودند تفأل بما تهوی یکن و مرتضی این بیت فرمود **ترجمه** فال زن بآنچه دوست داری تا بشود پس اندک باشد آنچه که گفته شود مر چیزی را که شد مگر بشود ش

هر فال که میزنند از عالم غیب / ناگاه کند ظهور بی شبهه و ریب
چون فال بهر طریق دارد اثری / شک نیست که فال بد زدن باشد عیب

دیگر

دم زدن از شرف حسب و اظهار علو نسب

نَحنُ الکِرَامُ بَنُو الکِرَامِ / وَطِفلُنَا فِی المَهدِ یُکنَی
اِنَّا اِذَا قَعَدَ اللِّئَامُ / عَلَی بِسَاطِ العِزِّ قُمنَا

مهد گهواره و کنایه کنیت کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب اسم

وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید وعمرو او لقب وهو ما یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیة وهی الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن وام کلثوم وابن آوی وبنت وردان والفرق بینها وبین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم للمعنا ها بل لعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یانف من ان یخاطب باسمها وقد یکنی فی الصغر تفاؤلا لان یعیش حتی یصیر له ولد مهد ذلک وبساط شادروان ترجمه ما بزرگانیم پسران بزرگان وکودک مادر گهواره کنیه نهاده میشود بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت برخیزیم

امروز کسی نیست بعالم چون ما	در فضل و کرم نبود حاتم چون ما
این نکته یقین بدان که یک شخص دگر	پیدا نشود ز نسل آدم چون ما

دیگر

معما باسم شریف محمد بر وفق حساب ابجد

الا خذ وعد موسی مرتین	وضع اصل الطبایع تحت ذین
وسکة خان شطرنج فخذها	وادرج بین ذین المدرجین
فذالک اسم من یهواه قلبی	وقلب جمیع من فی الخافقین

مراد از وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل ست که حق تعالی فرموده واذ واعدنا موسی اربعین لیلة ومراد از اصل الطبایع دال چه آن عناصر ست و عناصر چهار ست و سکه بکسر گوئی و خان کاروان سرای و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که صصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بحرب معتاد بوده و هیچ معارض نداشته و مراد از سکه خان شطرنج حا چه هر صف از صفوف شطرنج هشت ست و ادراج در بودن دین والخافقان افق المشرق والمغرب و این معما باسم محمد صلعم یا باسم محمد مهدی ست ترجمه فراگیر وعده

موسی را

موسی را دو بار و بنه چهار سر شتها را در زیر این دو گوئی خان شطرنج پس فراگیر آنرا و درج کن در میان این دو درج کرده شده پس آن نام آنکس ست که دوست میدارد او را دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند رباعی گاهی که زکوی او شوم آواره افتم بدرون مسجدی بیچاره + محراب بخون دل منقش سازم + تا بار دلم سبک شود یکباره

دیگر

خطاب بفاطمه برای الطعام مسکینی غم خورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرده

فاطم ذات المجد والیقین	یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین	قد قام بالباب له حنین
یدعو الی الله ویستکین	یشکو الینا جائعا حزین
کل امرء بکسبه رهین	وفاعل الخیرات هدین
موعده فی جنة علیین	حرمها الله علی الضنین
وللبخیل موقف حزین	تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم والغسلین	یمکث فیه الدهر والسنین

بائس سختی رسیده و استکانه فروتنی کردن و دین وام دادن وعلیه بضم عین و تشدید لام غرفه و هلش علیوه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکسر ست و مضاعف وقال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس و جنت عدن و جنت النعیم و دار الخلد و جنت المأوی و دار السلام و علیون و سجین طبقه هفتم از زمین و بعضی گویند جاهی در دوزخ و غسلین آبکه از دوزخیان رود ترجمه ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهتر مردم همه آیا نمی بینی سختی رسیده درویش را بحقیقت ایستاده ست بدر مر او راست ناله دعا میکند بخدا و تضرع میکند و شکوه میکند بما از گرسنگی و اندوه و هر مرد در گرو کسب خود است

وفاعل خیرات وام دهنده است وعده گاه او در بهشت غرفها است حرام کرده است آتش را خدا بر بخیل و هر بخیل راست جای ایستادنی در رشت انداز داو را آتش بطبقهٔ هفتم زمین شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود در رنگ کند در آن روزگار و سال

ای یافته از فضل خدا تمکینی   گاهی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو   وز جور رسانی بدلش تسکینی

جواب فاطمه بر وجه اطاعت بامید بهشت و شفاعت

أَمْرُكَ سَمْعٌ يَا ابْنَ عَمٍّ وَطَاعَه   اُطْعِمُهُ وَلَا اُبَالِي السَّاعَه
أَرْجُو إِذَا أَشْبَعْتُ ذَا الْمَجَاعَه   أَنْ أُدْخِلَ الْخُلْدَ وَلِي شَفَاعَه

سمع وطاعت بمعنی مفعول و اشباع سیر کردن و مجاعت گرسنگی ۱۲

دیگر **شکایت از مشرکان بایذاء عثمان بن مظعون و تهدید و تخویف آن قوم مطعون**

أَمِنْ تَذَكُّرِ قَوْمٍ غَيْرِ مَلْعُونِ   أَصْبَحْتَ مُكْتَئِبًا تَبْكِي كَمَحْزُونِ ی
أَمِنْ تَذَكُّرِ أَقْوَامٍ ذَوِي سَفَهٍ   يَغْشَوْنَ بِالظُّلْمِ مَنْ يَدْعُو إِلَى الدِّينِ ی
لَا يَنْتَهُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ مَا أُمِرُوا   وَالْغَدْرُ فِيهِمْ سَبِيلٌ غَيْرُ مَأْمُونِ ی
أَلَا يَرَوْنَ أَقَلَّ اللهُ خَيْرَهُمُ   أَنَّا غَضِبْنَا لِعُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونِ ی
إِذْ يَلْطِمُونَ وَلَا يَخْشَوْنَ مُقْلَتَهُ   طَعْنًا دِرَاكًا وَضَرْبًا غَيْرَ مَوْهُونِ ی

تذکر یاد و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهت لعنت و اصبحت خطاب بانفس خویش و فحشا زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابو السائب پسر مظعون بظاء معجمه بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح و از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفونست و لطم طپانچه زدن از ثانی و المقلة شحمة العین التي تجمع البیاض والسواد و دراک پیاپی کردن

و بیت

وبیت خامس اشارت بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون می دید که صحابه در زحمت اند برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و در آن مجلس لبید بن ربیعه میخواند شعر

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ   وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

وعثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع بمرتبه رسید که جوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ كانت عَيْنُكَ عَمَّا أَصَابَهَا لَغَنِيَّة وَكُنْتُ فِي ذِمَّةٍ مَنِيعَةٍ عثمان گفت وَاللهِ إِنَّ عَيْنِيَ الصَّحِيحَةَ لَفَقِيرَةٌ إِلَى مَا أَصَابَ ترجمه آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده گشتی تو اندوهناک که میگریی برای اندوهناکی آیا از یاد کردن قومها خداوندان بی خردی که دمی آیند بستم کسی را میخوانند بدین باز نمی ایستند از زشتکاری مادام که فرموده شوند و شکستن پیمان در میان ایشان راهی است غیر امن شده آیا نمی بینند کم کناد خدا خیر ایشان را که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه می زنند و نمی ترسند از چشم او که کبود شود زدنی پیاپی و زدنی غیر سست **رباعی** جمعیکه بجان شدند دشمن ما را + پیوسته کنند قصد کشتن ما را + ما نیز بقتل این جماعت کوشیم + تا هست رگی ضعیف در تن ما را

فَسَوْفَ نَجْزِيهِمُ إِنْ لَمْ تَمُتْ عَجِلًا   كَيْلًا بِكَيْلٍ جَزَاءً غَيْرَ مَغْبُونِ ی
أَوْ يَنْتَهُونَ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَفُوا   فِيهِ وَيَرْضَوْنَ مِنَّا بَعْدُ بِالدُّونِ ی
وَنَمْنَعُ الْهَضِيمَ مَنْ يَرْجُو هَضِيمَتَنَا   بِكُلِّ مُطَّرِدٍ فِي الْكَفِّ مَسْنُونِ ی
وَمُرْهَفَاتٍ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهَا   نَشْفِي بِهِ الدَّاءَ مِنْ هَامِ الْمَجَانِينِ ی

حتّی یقرّ رجالٌ لا احلوم لهم ✽ بعد الصّعوبة بالاسماح واللّین
او یؤمنوا بکتابٍ منزلٍ عجبٍ ✽ علی نبیٍّ کموسی او کذی النّون
یأتی بامرٍ جلیٍّ غیر ذی عوجٍ ✽ کما تبیّن فی آیات یاسین

عن زبان کردن و رخریدن و فروختن و مضیمه ستم کردن و اطر والشّئ تبع بعضه بعضا وجرمی وسنّ الحدید اسالته وتحدیده و صعوبه سرکشی کردن و اسماح منقاد گشتن و نون ماهی و مراد از ذی النّون یونس بن متّی و متّی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون پیغامبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری پر آتش برسر ایشان فرستاد ✽ ابری زدود آه من سر میکشد بر آسمان ✽ ترسم که بارد آتشی زان ابر گیرد در جهان ✽ و یونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است و همه توبه کردند و حق تعالی توبهٔ ایشان بپذیرفت و عذاب مندفع شد و حق تعالی بسبب گریختن یونس بر او غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افگند و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و در نوحه لا اله الّا انت سبحانک انّی کنت من الظّالمین و حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل روز دگر بر کنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد و نبوّت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است و جلا روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی و الاعیان ما لم یکن منتصبة و بالفتح فی الاعیان المنتصبة کالرّمح والحائط و تبیّن هویدا شدن و یاسین سوره ایست که پیغامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم

درشان او فرموده انّ لکلّ شیءٍ قلبا و قلب القرآن سورة یٰس و بیت اخیر اشارت بآیات یٰس والقرآن الحکیم انّک لمن المرسلین علی صراطٍ مستقیمٍ تنزیل العزیز الرّحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون ـ وما علّمناه الشّعر وما ینبغی له ان هو الّا ذکر و قرآن مبین و تواند بود که مراد مطلق یٰسین باشد ترجمه پس زود چرا هم ایشانرا اگر نمیریم بشتاب نمودن بیمودنی پیمودن چرا غیر زبان کرده یا باز ایستند از ان کار که ایستاده اند در رو و راضی شوند از ما پس از ین مرتبه پست و منع کنیم از ستم کردن انکس که امید دارد ستم کردن بما بهر تیغ روان در پنجه تیز گرد و شمشیرها و گویا نمک در ان آمیخته شفا میدهیم بآن درد را از تارک دیوانگان تا آنکه اقرار کنند مردانی که نیست هیچ خردها مر ایشانرا بعد از سرکشی بفرمانبرداری و نرمی یا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده عجب بر پیغامبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن غیر خداوند کجی چنانچه روشن شد در آیتهای یاسین رباعی امروز که شد صبح نبوّت طالع وز جانب ما فتح و ظفر شد واقع ✽ خورشید صفت بر همه کس تیغ کشیم ✽ تا نور خدا شود بهر سو لامع

حکایت چون طپانچه بر روی عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد فرمود ✽

فان تک عینی فی رضا الرّبّ نالها ✽ یدا ملحدٍ فی الدّین لیس بمهتدی
فقد عوّض الرّحمن منها ثوابه ✽ و من یرضه الرّحمن یا قوم یسعد
وانّی وان قلتم غویٌّ مضلّلٌ ✽ سفیهٌ علی دین الرّسول محمّد
ارید بذلک الله والحقّ دیننا ✽ علی رغم من یبغی علینا و یعتدی
فمهلا بنی فهرٍ فلا تنطقوا الخنا ✽ فتستوخموا غبّ الاحادیث فی غدٍ
و تدعوا بویلٍ فی الجحیم و انتم ✽ لذی مقعدٍ فی ملتقی النّار موصد

اِذَا مَا دُعُوتُم بِالشَّرَابِ سَقِيم … حَمِيمًا وَمَاءً اُجِنًا لَمْ يَبرِدِ

و در آن وقت حضرت مرتضی علی علیه السلام این ابیات برای تعصّب عثمان گفت و حافظ اسمعیل گوید این اوّل شعر است که آنحضرت فرموده

دیگر

تهدید کفّار نگونسار در بدر سعادت آثار

قَدْ عَرَفَ الحَربُ العَوَانُ اَنّي … بَازِلُ عَامَينِ حَدِيثٌ سِنِّي

سَنَحنَحُ اللَّيلِ كَاَنّي جِنّي … اَستَقبِلُ الحَربَ بِكُلِّ فَنِّ

مَعِي سِلَاحِي وَمَعِي مِجَنّي … وَصَارِمٌ يُذهِبُ كُلَّ ضِغنِ

اُقضِي بِهِ كُلَّ عَدُوٍّ عَنّي … لِمِثلِ هٰذَا وَلَدَتنِي اُمّي

مراد از عامین سال هشتم و نهم و بازل شتر نیش برآمده که در این دو سال برمی آید و سنّ دندان دراز و السنحنح العریض الذی یسنح کثیرًا للاعداء و الجنّی الواحد من الجنّ والفنّ واحد الفنون وهی الانواع واذهاب بردن و تو توهّم نکنی که اختلاف ردی در امّی وسایر قوافی غلط است چه مخرج میم قریب است بمخرج نون و مثل این اختلاف با قرب مخرج بر اهل عروض متماست بالاکفا و آنرا جایز دارند و از عیوب قافیه شمارند ترجمه بتحقیق شناخت آن حرب که در و چند بار مقاتله واقع شد که من شتر نیش برآمده دو سال هشتم و نهم نو سنم ظاهر شونده بشب گویا من جنّیم پیش باز میروم حرب را بهر نوعی با من است آلت حرب از سپر من و شمشیری برنده که می برد هر کینه را دور می کنم بآن هر دشمن را از خود برای مانند این زائیده است مرا مادر من رباعی در حرب کسی نیست مقابل ما را + انواع شجاعتست حاصل ما را + هر بار که ما بجنگ بستیم کمر + کردند نظر مردم کامل ما را +

تهدید از کفّار بتیغ ظفر نگار

بعد

سَيفُ رَسُولِ اللّٰهِ فِي يَمِينِي … وَفِي يَسَارِي قَاطِعُ الوَتِينِ

وَكُلُّ مَن بَارَزَنِي يَجِيئُنِي … اَضرِبُهُ بِالسَّيفِ عَن قَرِينِي

مُحَمَّدٍ وَعَن سَبِيلِ الدِّينِ … هٰذَا قَلِيلٌ عَن طِلَابِ العِينِ

مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر به پیغامبر رسیده والوتین عرق فی القلب یسقی الکبد واذا انقطع مات صاحبه و یجیئنی امر غایب و قال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس واجاز القرّاء حذفها فی النثر نحو قل له یفعل قال تعالیٰ قُل لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَوٰةَ والقرین المصاحب وطلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع و جایع والعین فراخ چشم و عین جمع او ترجمه شمشیر فرستادهٔ خدا در دست راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر که مبارزه کند با من باید که بیاید بمن تا بزنم او را بشمشیر از برای هم صحبت خود محمّد و از برای راه دین این اندک است از طالبان فراخ چشمان بهشت رباعی روزیکه چو آفتاب بردارد تیغ + رانم همه دشمنان خود را چون میغ + در معرکه که میشود خصم دوچار + تیغی است مراد رکف و آن نیست دریغ

دیگر

تهدید یکی از اشرار به تیغ آتشبار

اَليَومَ اَبلُوا حَسَبِي وَدِينِي … بِصَارِمٍ تَحمِلُهُ يَمِينِي

عِندَ اللِّقَاءِ اَحمِي بِهِ عَرِينِي

ترجمه امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را بشمشیر برنده که بر میدارد آنرا دست راست من نزد کارزار نگاه میدارم بآن بیشه خود را رباعی امروز بدشمنان نمودم خود را + در جنگ و مصاف آزمودم خود را + چون همسر خود نیافتم در میدان + بسیار بهر گونه ستودم خود را

دیگر

نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده و چهرهٔ نصرت در آن مینموده

اَسَدٌ عَلٰی اَسَدٍ یَصُولُ بِصَارِمٍ ‌‌ ‌ عَضبٍ یَمَانٍ فِی یَمِینِ یَمَانِ

ترجمه شیری بر شیری حمله میکند بشمشیر برنده تیز یمنی در دست راست مردی یمنی

تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز ‌ ‌ با مردم بد نفس کند جنگ و ستیز
آهن دل و سخت رو شود در مصاف ‌ ‌ وز غایت قهر و کینه گردد خونریز

نکته قرینه فی یمین یمان مشعرست بآنکه این شعر مرتضی نیست چه آنحضرت یمنی نبود گویا شمشیری از اهل یمن بآن حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بر آن در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی را به یمن فرستاده بود و برای توقد باهل یمن خود را بیمن نسبت فرموده باگوئیم یمان ثانی بضم بایست بمعنی صاحب یمن چنانچه معنی عظام و عقام و جمال بضم عظیم و عقیم و جمیل است و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم و منهم فهو یامن مثل شائم و شام

دیگر

خطاب در حرب جمل بمحمد بن حنیفه علیه الصلوٰة والسلام و التحیة

اَقحِم فَلَن تَنَالَکَ الاَسِنَّه ‌ ‌ وَ اِنَّ لِلمَوتِ عَلَیکَ جُنَّه

اقحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف ترجمه در آور خود را که نرسد بتو سرها ی نیزه و بدرستی که مرمرگ راست بر تو سپری رباعی ای برده ز روی دشمنان تیغ تو رنگ آورده کفت دامن مقصود بچنگ + گاهی که چو شیر عزم میدان داری + باید که دلیر و تند باشی در جنگ

خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین

یَا قَادَةَ الکُوفَةِ مِن اَهلِ الفِتَن ‌ ‌ یَا قَاتِلِی عُثمَانَ ذٰلِکَ المُؤتَمَن
کَفیٰ بِهٰذَا حَزَنًا مِنَ الحَزَن ‌ ‌ اَضرِبُکُم وَ لَا اَرَی اَبَا الحَسَن

عثمان پسر عفان و باو زاید مثل کفی بالله شهیدا و الحزن بفتح الزاء المعجمة خلاف السرور و ابو الحسن کنیه مرتضی و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی در فاتحه سابقه گزشت

جواب او باحسن اشارات و ابین استعارات و اوضح عبارات

اَنَا الاِمَامُ القُرَشِیُّ المُؤتَمَن ‌ ‌ المَاجِدُ الاَبلَجُ لَیثٌ کَالقَطَن
یَرضیٰ بِهِ السَّادَةُ مِن اَهلِ الیَمَن ‌ ‌ مِن سَاکِنِی نَجدٍ وَ مِن اَهلِ عَدَن
اَبُو حُسَینٍ فَاعلَمَن وَ اَبُو حَسَن

قرشی بضم کاف منسوب بقریش ابلج کشاده ابرو و قطن جبل بنی اسد و ساده جمع سید و الیمن بلاد واسعة من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور هو تهامة و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن ترجمه من پیشوا منسوب بقریش امین داشته بزرگوار کشاده ابروئیم شیری چون کوه قطن که راضی اند باو مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین پس بدان و پدر حسن

امروز منم ز روی تحقیق امام ‌ ‌ وز دولت من خانه دین گشت تمام
گردون که کند حلقه بهرم در گوش ‌ ‌ خواهد که مرا شود باخلاص غلام

حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و عمرو بن عاص پیش رفت مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند و بعقب میرفت و عمرو جرأت نموده پیش می آمد و آن دو بیت میخواند ناگاه مرتضی بازگشت و این پنج مصراع بخواند و عمرو آواز مرتضی را شناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او بیامد و نیزه بزد و او را از اسپ بینداخت و بازگشت

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین

دیگر

الا احذروا فی حربکم ابا الحسن
فانه یدقکم دق الطحن

ولا تروموه فذا من الغبن
ولا نجات فی الهیاج من وهن

وقد غذی بالبأس فی وقت اللبن

الغبن بالتسکین فی البیع وبالفتح فی الرای ودق کوفتن ازاول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شیر وحکایت قتل حریث در باب موحده گزشت ترجمه بپرهیزید در کارزار خود از ابو الحسن ومجوئید او را چه این جستن از زیان کردنست چه بدرستی که او میکوبد شما را کوفتن آرد ونمی رسد در وقت مقاتله از سست شدن وتحقیق پرورده شده است بسختی حرب در هنگام شیر خوردن

دشمن که زجان خویشتن گردد سیر
لیکن چو شویم رو برو در صف جنگ

ناگاه بحرب من شود تند ودلیر
باشد بمثل گربه در پنجه شیر

حکایت عبد الله وهب راسبی در نهروان بلشکر مرتضی علیه التحیة والرضوان

اضربکم ولا اری ابا الحسن
ذلک الذی ظل الی الدنیا دکن

رکن ورکون خوی کسی جنبیدن از اول مع

دیگر

جواب او بالمح اشارات وافصح عبارات

یا ایها المشرک یا من افتتن
والمتمنی ان یری ابا الحسن

الیّ فانظر اینا یلقی الغبن

اشراک انباز کردن کسی را در چیزی وافتتان بفتنه افتادن ترجمه ای انباز کننده خود را در امامت ای آنکس که افتاد بفتنه وآرزو کننده که ببیند ابو الحسن را بمن پس بنگر کدام از ما می بیند زیان

امروز ترا از روز بون می بینم
افتاده ترا بخاک وخون می بینم

وز حلقهٔ اهل دل برون می بینم
وز اسپ مراد سرنگون می بینم

بیل

دیگر

بیان اعتلاء ارباب ضلال وابتلاء اصحاب کمال

اری حمرا ترعی وتعلف ما تهوی
واسد اجیاعا تظمأ الدهر وما تروی

واشراف قوم ما ینالون قوتهم
وقوما لئاما یأکل المن والسلوی

قضاء لخلاق الخلائق سابق
ولیس علی رد القضا احد یقوی

فمن عرف الدهر الخئون وصرفه
تصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی

الخئون

حمار خر وحمر بضم حا ومیم جمع او وری سیراب شدن از رابع واشراف جمع شریف والمن فی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل هو شئ کالطل فیه حلاوة ویسقط علی الشجر والسلوی طائر وقیل المن والسلوی کلاهما اشارة الی ما انعم الله علیهم وهما بالذات شئ واحد لکن سماه منا من حیث ان امتن به علیهم وسماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی ترجمه می بینم خران اکه میچرند وعلف داده میشوند آنچه میخواهند وشیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار و سیراب نمیشوند وبزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را وگروهی ناکسان را که میخورند من وسلوی را این قضائی است مر آفریننده آفریدگان را وپیش گیرنده است ونیست بر باز گردانیدن قضا کسی نیرومند باشد وهر که شناخت روزگار خیانت کننده وحادثه او را صبر کند برای بلا وآشکار نکند گله را رباعی امروز خران صاحب جاه بند همه انگشت نما بشکل ها بند همه ✤ جمعیکه سزاوار مناصب باشند ✤ پیوسته اسیر بند وچاه بند همه

دیگر

خطاب به فئة باغیه مشتمل بر مذمت معاویه

اضربکم ولا اری معاویه
هوت به فی النار ام هاویه

الاخزر العین العظیم الحاویه
جاوره فیها کلاب عاویه

حاویه چرب روده وهوت امه فهی هاویه ای ثاکله وعوا وبضم بانگ کردن سگ وگرگ

ترجمه مینزنم شمارا ونمی بینم معاویه تنگ چشم بزرگ کرد روده را ببیند زاد اورا در آتش
مادر بچه مرده همسایه باشد او در آتش سگها بانگ کننده رباعی تاچند توان صبر وتنزل کردن
از مردم بد اصل تحمل کردن * خواهیم زدن برصف دشمن امروز * خوش نیست دگر فکر وتامل کردن

حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد الله بن بدیل ورقا خزاعیست که در روز
قتل خویش گفته ومعاویه درشان او گفت لله در ه ودر ابیه اما والله لو استطاعت
نِسَاءُ خُزَاعَهَ اَنْ تُقَاتِلَنْ فَضْلاً عَنْ رِجَالِهَا لَفَعَلَتْ

ارشاد به تحمل وشکیبای وهدایت بطریق دانای

دیگر

کُنْ لِلْمَكَارِهِ بِالْعَزَاءِ مُقَطِّعًا ۔ فَلَقَلَّ يَوْمٌ لَا تَرَى مَا تَكْرَهُ
فَلَرُبَّمَا اسْتَتَرَ الْفَتَى فَتَنَافَسَتْ ۔ فِيهِ الْعُيُونُ وَاِنَّهُ لَمُمَوَّهُ
وَلَرُبَّمَا اخْتَزَنَ الْكَرِيمُ لِسَانَهُ ۔ حَذَرَ الْجَوَابِ وَاِنَّهُ لَمُفَوَّهُ
وَلَرُبَّمَا ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الْاَذَى ۔ وَفُؤَادُهُ مِنْ حَرِّهِ يَتَأَوَّهُ

تقطیع پاره کردن واستتار در پرده شدن وتنافس رغبت نمودن وتمویه تلبیس کردن
واختزان بهر خویش چیزی در خزانه نگهداشتن وتفویه زبان آور گردانیدن والابتسام دون الضحک
وقور آهسته ترجمه باش مرناخوشیها را بصبر پاره کننده پس هر آینه اندک باشد روزیکه نمی بینی
آنچه دشوار داری پس هر آینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبت نماید در وی چشمها وبدرستی که
او هر آینه تلبیس کرده شده باشد ــــــــــــ وهر آینه بسیار نگهدارد
بزرگوار زبان خود را از ترس جواب وبدرستی که او هر آینه زبان آور گردانیده باشد وهر آینه
بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج ودل او از گرمی آن ناله کند رباعی هرچند که من زدو غم می نوشم
وز آتش غصه هر نفس می جوشم * چون دهم کنم که دشمنان شاد شوند * از اهل زمانه حال خود می پوشم

اظهار آثار تحمل وفروتنی ومنع از انبساط با مردم دنی

اَصُمُّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفِظَاتِ ۔ وَاَحْلُمُ وَالْحِلْمُ بِي اَشْبَهُ
وَاِنِّي لَاَتْرُكُ جُلَّ الْمَقَالِ ۔ لِاَنْ لَا اُجَابَ بِمَا اَكْرَهُ
اِذَا مَا اجْتَرَرْتُ سِفَاهَ السَّفِيهِ ۔ عَلَيَّ فَاِنِّي اَنَا الْاَسْفَهُ

صمم کر شدن از رابع وشبه مانسته شدن وجل الشی معظمه واجترار کشیدن ترجمه
کر شوم از سخنها که بخشم آورند وبردبار شوم وبردباری بمن مانسته تر است وبدرستی
که من هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم بآنچه دشوار دارم چون کشید
بیخردی بیخرد از بر خود پس بدرستی که من بیخرد ترباشم شعر جاهل که دهد همیشه دشنام ترا
خواهد که کند سخره ایام ترا * باید که جواب او نگوی ورنه * سازد بمیان خلق بدنام ترا

فَلَا تَغْتَرِرْ بِرُوَاءِ الرِّجَالِ ۔ وَاِنْ زَخْرَفُوا لَكَ اَوْ مَوَّهُوا
فَكَمْ مِنْ فَتًى يُعْجِبُ النَّاظِرِينَ ۔ لَهُ اَلْسُنٌ وَلَهُ اَوْجُهُ
يَنَامُ اِذَا حَضَرَ الْمَكْرُمَاتُ ۔ وَعِنْدَ الدَّنَاءَةِ يَسْتَنْبِهُ

رواء بضم دیدار وزخرفه آراستن واستنباه بیدار شدن ترجمه پس فریفته مشو بدیدار مردان
واگرچه آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس بسیار جوانمردی که خوش آید ناظران از امر او را باشد زبانها
ومر او را باشد رویها خواب کند چون حاضر شود بزرگواریها ونزد خساست بیدار شود شعر

خواهند جماعتی که در کسوت شید ۔ مرغان هوا گرفته آرند بقید
گر هست ترا چشم بصیرت روشن ۔ زنهار مشو بدام این طایفه صید

هدایت برعایت یاران محبت شعار در وقت دولت ومساعدت روزگار

لَيْسَ الْكَرِيمُ الَّذِي اِنْ نَالَ مَنْزِلَةً ۔ اَوْ نَالَ مَالًا عَلَى اِخْوَانِهِ بَاهَى

الحر یزداد للاخوان تکرمة	ان نال فضلا من السلطان او جاها

المباهاة المفاخرة وتکرمة گرامی کردن وسلطان فرمان ده ترجمه نیست کریم آنکس که اگر بلند مرتبه را یا بد مالی را بر برادران خود مفاخرة کند آزاده افزون کندمر برادران را گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی رباعی گر یافته پیش بزرگان راهی + یا هست ترا زفضل ایشان جاهی + باید که بحال خود نگردی مغرور + یاران قدیم را بپرسی گاهی

دیگر

خطاب بحضرت مصطفی صلعم واظهار اخلاص وصفا

یا اکرم الخلق علی الله	والمصطفی بالشرف الباهی
محمد المختار رحما اتی	من محدث مستفظع ناهی
فاندب له حیدرا لا غیره	فلیس بالعمر ولا اللاهی
تری عماد الکفر من سیفه	منکسا باطله واهی
هل العدی الا ذئاب عوت	مع کل ناس نفسه ساهی
سینهزم الجمع علی عقبه	بحیدر والنصر لله

احداث نو آوردن واستفظعه ای وجدته فظیعا وغمر بضم گول وتنکیس سرنگون کردن ووهی الحائط اذا ضعف وهم بالسقوط وذئب گرگ وسهو غافل شدن والعقب بالتسکین لغة فی العقب ترجمه ای گرامی ترخلایق بر خدا وبر گزیده بزرگی زیبا محمد برگزیده هرگاه که آید چیزی نو آورده سخت شمرده باز زننده پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او چه نیست گول ونه بازی کننده بینی تو ستون کفر را از شمشیر او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان مگر گرگها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غافل بود گریزانیده شوند آن گروه بر پاشنه خود بحیدر و یاری دادن مر خدا راست رباعی حیدر که همیشه بود غازی ایدل

جانبازی او نیست بازی ایدل مانجا که حدیث اهل معنی گرده + زنهار بغیر او نتازی ایدل

دیگر

شمردن اخلاق حمیده وصفات پسندیده

ان المکارم اخلاق مطهرة	فالدین اولها والعقل ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها	والجود خامسها والفضل سادسها
والبر سابعها والصبر ثامنها	والشکر تاسعها واللین باقیها
والنفس تعلم انی لا اصادقها	ولست ارشد الا حین اعصیها

عقل قوتی ست نفس ناطقه را که مبدا علم است والسادی السادس قال الشاعر اذا ما عد رابعة فسال + فزوجك خامس وحموك سادی + اراد السادس فابدل من السین یاء ویستعمل البر فی الصدق یقال بر فی قوله وفی یمینه والباقی البقیة ترجمه بدرستی که بزرگها خویها پاک کرده است پس دین اول آنست وخرد دوم آن ودانش سوم آن وبردباری چهارم آن بخشیدن بی غرضی پنجم آن وعطا بی آنکه لازم باشد ششم آن درستی هفتم آن وشکیبائی هشتم آن وشکر نهم آن ونرمی با مردم بقیه آن ونفس میداند که من دوستی نکنم با او ونه بینم که راه راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی کنم او را رباعی

درویش که اخلاق الهی دارد	در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدرت او ز ماه تا ماهی است	دانستن خیرها کماهی دارد

دیگر

ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

ومحترس من نفسه خوف ذلة	تکون علیه حجة هی ما هیا
فقلص بردیه وافضی بقلبه	الی البر والتقوی فنال الامانیا
وجانب اسباب السفاهة والخنا	عفافا وتنزیها فاصبح مالیا

وصان عن الفحشاء نفسا کریمة — ابت همة الا العلی والمعالیا

تقلیص بهم گرفتن جامه و اُمنیه بفتح همزه و تشدید یا آرزو و امانی بتشدید و تخفیف جمع او و تنزیه پاک کردن و یقال شاب مالی العین ای یملأ العین جلالة و بهاء ترجمه بسا نگهدارنده خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد بر او و محبت آن لغزیدن مادام که باشد آن پس بهم گرفت دو جامهٔ خود را و رسانید دل خود را به نیکوکاری و پرهیزگاری پس باز یافت آرزوها را و دوری کرد از سبکیها و بخردی و زشت گفتن و پاک دامنی و پاک کردن نفس پس گشت پر کنندهٔ چشمها از بزرگی و نگهداشت از زشت کاری نفس بزرگواری را که منع کند همت مگر بلندی و بزرگواریها رباعی ای گشته بنور معرفت ناظر خویش + آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش + چون نفس تو قصد بشکند ایمان را + باید که شوی بجان و دل ناصر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی — حلیما وقورا صاین النفس هادیا
له حلم کهل فی صرامة حازم — وفی العین ان ابصرت ساهیا
یروق صفاء الماء منه بوجهه — فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبورا علی ریب الزمان وصرفه — کتوما لاسرار الضمیر مداریا
له همة تعلو علی کل همة — کما قد علا البدر النجوم الدراریا
ومن فضله یرعی ذماما لجاره — ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

طیش سبکبار شدن و رجل صارم ای جلد شجاع و صرم بالضم صرامة و راقنی الشیء یروقنی ای اعجبنی والضمیر ما ینطوی علیه القلب و یدق عن الوقوف علیه و قد یسمی القوة التی تحفظ بها ذلک ضمیرا والکوکب الدری الثاقب المضیء نسب الی الدر لبیاضه و قد یکسر الدال ترجمه بینی او را چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی بردبار آهسته نگاهدارنده نفس

راه نماینده مر او را باشد بردباری مرد دو موی در دلیری مرد بیدار در حزم اگر بینی بی غافلی را خوش آید صفا آب از او بروی او پس گردد از او آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان و حادثه او پوشنده مر رازهای دل مدارا کننده مر او را باشد همتی که بلند شود بر هر همت چنانچه بتحقیق بلند شود ماه تمام بر ستارهٔ روشن و از احسان خود نگاه دارد پیمان مر همسایه خود را و نگهدارد از عهد را چون گردد نگاه دارنده رباعی بستند جماعتی توانا ای دل کز همت خویشتند شکیبا ای دل + گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد + هرگز نکنند سر ببالا ای دل

دیگر

مدح فقر و تهیدستی و ارشاد بقناعت و خرسندی

النفس تجزع ان تکون فقیرة — والفقر خیر من غنی یطغیها
وغنی النفوس هو الکفاف وان ابت — فجمیع ما فی الارض لا یکفیها

الطغیان راه کردن والکفاف بالفتح القوت و هو ما کف عن الناس ای اغنی و فی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا ترجمه نفس بی صبری میکند از آنکه باشد درویش و درویشی بهتر است از توانگری که بی راه کند نفس را و توانگری نفسها قوت است و اگر سر باز زند پس همه آنچه در زمین است بس نباشد او را بیت صد گونه صفات زشت در آدم هست و حرص ترا از آن دو یک ماتم هست + آن دم که بقوت خود نگردی قانع + راضی نشوی بهر چه در عالم هست

دیگر

ترغیب بقناعت که اشرف اوصاف و واسطه علو اشراف است

الغنی فی النفوس والفقر فیها — ان تجززت فقل ما یجزیها
علل النفس بالقنوع والا — طلبت منک فوق ما یکفیها
لیس فیما مضی ولا فی الذی — لم یأت من لذة یستحلیها
ما انت طول عمرک ما عمرت — الا بالساعة التی انت فیها

تجزی قناعت کردن واجرائی النّشی کفافی و تقلیل بچیزی مشغول داشتن و استحلا
شیرین شمردن ترجمه توانگری در نفسهاست و درویشی در نفسهاست اگر قناعت کنند
پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بخوشنودی و اگر نه جوید از تو بالا
آنچه بس باشد او را نیست در آنچه گزشت و نه آنچه نیامده است هیچ مزه که شیرین شمارد آنرا
نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندگانی داده شوی مگر در ساعتی که تو در آنی رباعی

ما ئیم که توفیق قناعت داریم	با لشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس عادت ما را	در چهرهٔ پاک نور طاعت داریم

دیگر

منع نفس از صفات ذمیمه و گذرانیدن او را از مرتبهٔ بهیمه

إِذَا مَا شِئْتَ أَنْ تَحْيَى حَيٰوةً حُلْوَةَ الْمَحْيَا	فَلَا تَحْسُدْ وَلَا تَبْخَلْ وَلَا تَحْرِصْ عَلَى الدُّنْيَا

حلو بضم شیرین و محیا زندگانی ترجمه چون خواهی که زنده باشی زندگانی شیرین زندگانی
پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا ش ای روح تو باز رسته از قید حسد +
و ز روی شجاعت شده مانند اسد + گر لذت عیش و کام دل میخواهی + در بخل مپیچ و بگزر از حرص و حسد

دیگر

منع از غبار حرص انگیختن و آبروی پیش هر کس ریختن

إِذَا أَظْمَأَتْكَ أَكُفُّ الرِّجَالِ	كَفَتْكَ الْقَنَاعَةُ شِبَعًا وَرِيًّا
فَكُنْ رَجُلًا رِجْلُهُ فِي الثَّرٰى	وَهَامَةُ هِمَّتِهِ فِي الثُّرَيَّا
أَبِيًّا لِنَائِلِ ذِي ثَرْوَةٍ	تَرَاهُ لِمَا فِي يَدَيْهِ أَبِيًّا
فَإِنَّ إِرَاقَةَ مَاءِ الْحَيٰوةِ	دُونَ إِرَاقَةِ مَاءِ الْمُحَيَّا

اظما تشنه کردن و ثریا پروین و اراقت ریختن آب و خون و مثل آن و محیا بضم میم و تشدید یاء روی
ترجمه چون تشنه گرداند ترا اینجا و مردان بس باشد ترا قناعت بسیری طعام و سیرابی

پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پروین سر باز زننده
مر بخشش خداوند توانگر را که بینی او را آبرا آنچه در دو دست اوست سر باز زننده چه بدرستی که ریختن
آب زندگی فروتر است از ریختن آبروی ش گر هست ترا ز نور حق سیمائی + زنهار
که آبرو نریزی جائی + هر کس که توکل بخدا دارد و بس + هرگز نکند بغیر حق پروائی — نکته
گویند در ظلمات چشمه ایست که آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقاست
و آن چشمه را چشمهٔ حیوان خوانند و آن آب را آبحیات و اسکندر طالب آن آب بود و یکبار
بظلمات آمد و باتفاق خضر پیغامبر روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ برداشتند در میان
ظلمات بسر دو راه رسیدند و خضر براهی برفت و سکندر براهی و چشمه در آن طرف بود که خضر رفت
و بمقصود رسید و اسکندر براهی چهل روز در ظلمات سرگردان بود و بازگشت و محققان گویند
این مثل دو سالک است که از ظلمات فنا و فی الله آب حیات بقا و بالله که بیان آن در فاتحه
سادسه گزشت طلبیدند یکی بواسطهٔ ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطهٔ حرص
و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن مشاهدهٔ سالک میشود
و مردم ساده پندارند که آن نور را العقوت باصره می بینند و می تواند بود که این مثل روح و نفس باشد

دیگر

هدایت نفس برضا و تنبیه او با طاعت قضا

لَا تَعْتِبَنَّ عَلَى الْعِبَادِ فَإِنَّمَا	يَأْتِيكَ رِزْقُكَ حِينَ يُؤْذَنُ فِيهِ
سَبَقَ الْقَضَاءُ لِوَقْتِهِ فَكَأَنَّهُ	يَأْتِيكَ خَيْرَ الْوَقْتِ أَوْ تَأْتِيهِ
فَثِقَنْ بِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ	لِلْعَبْدِ أَرْأَفُ مِنْ أَبٍ بِبَنِيهِ
وَاشْبِعْ غِنَاكَ وَكُنْ لِفَقْرِكَ صَائِنًا	يُضْنِي حَشَاكَ وَأَنْتَ لَا تُبْدِيهِ
فَالْحُرُّ يُنْحِلُ جِسْمَهُ إِعْدَامُهُ	فَكَأَنَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يُخْفِيهِ

اشاعه آشکارا کردن و افضا نزار کردن و انخلال لاغر کردن ترجمه ختم کیر بر بندگان خدا

ناید بتو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن پیشی گرفت قضا

مر وقت آنرا پس گو یا او آید بتو در بهتر وقت یا آئی تو بآن پس استوار باش بخداوند کریم خود

چه بدرستی که او مر بنده را مهربان ترست از پدر به پسران خود و آشکارا کن توانگری خود را

و باش مر درویشی خود را نگهدارنده نزار کند هیچگاه ترا و تو فاش نکنی آنرا پس آنرا او

لاغر میکند تن پس گویا از نفس خود پنهان میکند آنرا ش تا چند بپایان امل پیمودن

بیهوده قدم بجست و جوی پیمودن + هر چیز بوقت خویشتن در بند است + تا وقت نمیرسد نخواهد بودن

دیگر

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

اَلنَّفْسُ تَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَقَدْ عَلِمَتْ ... اِنَّ السَّلَامَةَ مِنْهَا تَرْكُ مَا فِيهَا

لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا ... اِلَّا الَّتِي كَانَ قَبْلَ الْمَوْتِ بَانِيهَا

فَاِنْ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكَنُهَا ... وَاِنْ بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ بَانِيهَا

اَيْنَ الْمُلُوكُ الَّتِي كَانَتْ مُسَلَّطَةً ... حَتَّى سَقَاهَا بِكَاسِ الْمَوْتِ سَاقِيهَا

تسلیط بر گماشتن ترجمه نفس میگرید بر دنیا و بحقیقت داند که رستن از دنیا ترک

چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر

آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش است

مسکن او و اگر بنا کرده است آنرا بشر بی بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند بر گماشته

تا آب داد ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان ش تا چند درین خرابه مسکن سازی

چون بوم بویرانه نشیمن سازی + گر اهل سعادتی بتوفیق خدا + در باغ بهشت جا معین سازی

لِكُلِّ نَفْسٍ وَاِنْ كَانَتْ عَلَى وَجَلٍ ... مِنَ الْمَنِيَّةِ آمَالٌ يُقَوِّيهَا

فَالْمَرْءُ يَبْسُطُهَا وَالدَّهْرُ يَقْبِضُهَا ... وَالنَّفْسُ تَنْشُرُهَا وَالْمَوْتُ يَطْوِيهَا

اَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجْمَعُهَا ... وَدُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ نَبْنِيهَا

كَمْ مِنْ مَدَائِنَ فِي الْآفَاقِ قَدْ بُنِيَتْ ... اَمْسَتْ خَرَابًا وَدَانَ الْمَوْتُ اَهْلِيهَا

تقویت نیرومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر ترجمه مر نفسی را

و اگرچه باشد در ترس از مرگ امیدهاست که نیرومندی کند ورا پس مرد می گسترد امید ها را

و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراگنده می کند آنرا و مرگ درمی نوردد آنرا مالها

برای خداوندان میراث گرد می کنیم آنرا و سرایها را ما برای ویران شدن در روزگار بنا می کنیم آنرا

بسا شهرها در کنارهای جهان که بحقیقت بنا کرده شده است گشت ویران و خبر داد مرگ اهلها و آنرا

تا چند ترا طول امل خواهد بود ... اندیشه جاه با عمل خواهد بود

تا چشم بهم نهی گریبان حیات ... ناگاه بقبضه اجل خواهد بود

حکایت گویند یکی در کوفه خانه خرید و کاغذی بمرتضی علی داد که قباله بنویسد و او نوشت

هٰذَا مَا اشْتَرٰى مَيِّتٌ عَنْ مَيِّتٍ دَارًا فِي بَلْدَةِ الْمُذْنِبِينَ وَسِكَّةِ الْغَافِلِينَ الْحَدُّ

الْاَوَّلُ يَنْتَهِي اِلَى الْمَوْتِ وَالثَّانِي اِلَى الْقَبْرِ وَالثَّالِثُ اِلَى الْحِسَابِ وَالرَّابِعُ اِمَّا

اِلَى الْجَنَّةِ وَاِمَّا اِلَى النَّارِ پس این ابیات نوشت

دیگر

تخویف نفس بحشر و تهدید او بنشر

وَلَوْ اَنَّا اِذَا مِتْنَا تُرِكْنَا ... لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيٍّ

وَلٰكِنَّا اِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا ... وَنُسْاَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ

ترجمه اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده

ولیکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از آن از هر چیز رباعی

گر عالم آخرت نبودی ابدل ... از مرگ شدی راحت مردم حاصل
لیکن چو حساب و حشر خواهد بودن ... اندیشه بکن که هست مردن مشکل

دیگر

آرزو کردن عدم از غایت محنت و الم

لَیتَ اُمّي لَم تَلِدنِي لَیتَنِي کُنتُ صَبِیًّا ... لَیتَنِي کُنتُ حَشِیشًا اَکَلَتنِي البَهمُ رَیًّا

حشیش گیاه خشک و البهم صغار الغنم و ریًّا خام ترجمه کاج مادر من نزادی مرا کاج من بودمی کوچک کاج من بودمی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسفند خرد خام رباعی

از چرخ روا نشد مرادی مارا ... وز دهر نمیشود کشادی مارا
ای کاج که آسمان نکردی پیدا ... تا مادر ایام نزادی مارا

شکایت از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روز که می آید از روز سابق بتر است

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتَیهِ ... وَبَلَاءٍ دُفِعتُ مِنهُ اِلَیهِ
رُبَّ یَومٍ بَکَیتُ مِنهُ فَلَمَّا ... صِرتُ فِي غَیرِهِ بَکَیتُ عَلَیهِ

عجبا منادی والدفع اذا عدی بالی یقتضي معنی الإنالة نحو قوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم ترجمه ای عجب مر زمان را در دو حال خفض و رفع او و بلای که افگنده شدم از زمان بآن بلا بسیار روزی گریستم از ان پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن ش

در ملک جهان منفعت و سودی نیست ... آسایش آن بهیچ موجودی نیست
هر روز ز روز بیشتر تیره تر است ... وز دهر امید خیر و بهبودی نیست

دیگر

بر انگیختن نفس بجانب عبادت و توجه دل بنیل سعادت

یَا نَفسُ قُومِي فَقَد قَامَ الوَرٰی ... اِن یَنَمِ النَّاسُ فَذُو العَرشِ یَرٰی
وَاَنتَ یَا عَینُ دَعِي عَنِّي الکَرٰی ... عِندَ الصَّبَاحِ یَحمَدُ القَومُ السُّرٰی

کی

کری خواب و مصراع اخیر مثل ترجمه ای نفس برخیز چه بحقیقت برخاست خلایق اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می بیند و تو ای چشم بگزار از من خواب را نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را شعر تا چند چنین بخواب غفلت باشی + مغرور بمال و جاه و دولت باشی + برخیز که کاروان گذشتند همه + فردا که شود بتاب خجلت باشی

استدلال از تکلم بر شرافت و خساست مردم

مَن لَم یَکُن عُنصُرُهُ طَیِّبًا ... لَم یَخرُجِ الطَّیِّبُ مِن فِیهِ
اَصلُ الفَتٰی یَخفٰی وَ لٰکِنَّهُ ... مِن فِعلِهٖ یُعرَفُ مَا فِیهِ

عنصر اصل مردم و غیر آن و فی اول بمعنی دهان ترجمه هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او و اصل جوانمرد پنهان باشد ولیکن او از کردار او شناخته شود آنچه در اوست شعر هر کس که سرشت او باخلاق نکوست آئین محبت و وفا دارد دوست + از مردم بد بغیر بدی چشم مدار + کز کوزه همان برون تراود که در اوست

بیان آنکه حرص تا بع حیات است و حرمان لازم ممات

وَفِي قَبضِ کَفِّ الطِّفلِ عِندَ وِلَادِهٖ ... دَلِیلٌ عَلَی الحِرصِ المُرَکَّبِ فِي الحَيِّ
وَفِي بَسطِهَا عِندَ المَمَاتِ مَوَاعِظٌ ... اَلَا فَانظُرُونِي قَد خَرَجتُ بِلَا شَيءٍ

قبض فرا گرفتن پنجه قال اللہ تعالی یقبضون ایدیهم و ترکب چیزی در چیزی نشاندن ترجمه در فرا گرفتن پنجه کودک نزد زادن او دلیلست بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف نزد مرگ پندهاست میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بی چیزی شعر در طینت آدمی خدا حرص نهاد + زانست که مشت بسته دران وقت که زاد + وانگاه که مرد پنجه اش یافت کشاد + یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد

مرثیهٔ سرور عالم صلی الله علیه وسلم

الا طرق الناعی بلیل فراعنی	وارقنی لما استهل منادیا
فقلت له لما رایت الذی اتی	اغیر رسول الله اصبحت ناعیا
فحقق ما اشفقت منه ولم یبل	وکان خلیلی عدتی وجمالیا
فوالله ما انساک احمد ما مشت	بی العیس یوما وجاوزت وادیا
وکنت متی اهبط من الارض تلعة	اری اثرا قبلی حدیثا وعافیا

ارِیق بخواب گردانیدن و استهل الصبی اذا صاح عند الولادة والرویة کما یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالی ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة و اشفاق ترسیدن و اصل لم یبل لم یبال حذف الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال والجمال بالفتح الجمیل والعیس بالکسر الابیض التی یخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس و مجاوزت از چیزی گزشتن و هبوط فرو آمدن از تانی والتلعة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد و عافی کهنه میفرماید در آمد خبر دهنده مرگ لشب پس ترسانید مرا و بیخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مر اورا چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا غیر فرستاده خدا را گشتی خبر مرگ دهنده پس درست کرد آنچه ترسیدم از آن و باک نداشت و بود دوست من سازگار من و جمیل من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای محمد مادام که برد مرا اشتران سفید در روزی از روزها و مادام که گزرم از رود خانه و هستم من هرگه که فرود آیم از زمین پشته ببینم نشانی پیش از خود نو و کهنه ش

هر چند که رفتی و در آغوش نه	بالله که بیکزمان فراموش نه
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص	در دیدهٔ اهل کشف روپوش نه

جواد

جواد تشظی الخیل عنه کانما	یری به لیثا علیهن ضاریا
من الاسد قد احمی العرین مهابة	تفادی سباع الارض منه تفادیا
شدید جری الصدر نهد مصدر	هو اللیث معدیا علیه وعادیا
یبک رسول الله خیل مغیرة	تثیر غبارا کالضبابة کابیا
لیبک رسول الله صف مقدم	اذا کان ضرب الهام نقفا تفالیا

جواد جوانمرد و تشظی الشیء اذا تطایر شظایاه والشظیة الفلقة من العصا ونحوها و باری تحریر ای برویته و احما حمایت کردن و تفادی رهای جستن و سبع دد و نهد الی العدو نهد بالفتح ای نهض و رجل نهد ای کریم ینهد الی معالی الامور و مصدر سخت سینه و معدی در اصل معدو یا را بدل واو ساختند بسبب ثقل قال الشاعر ٥ وقد علمت عرسی ملیکة اننی انا اللیث معدیا علیه وعادیا + و اغارت شتافتن و اثارة برانگیختن گرد و نقف شکستن و تفالی سر یکدیگر باز جستن ترجمه جوانمرد یکه گریزند سواران از او گویا که می دیدند بدیدن او شیری مسلط بر ایشان شکار کننده از شیرها که بحقیقت حمایت کند بیشه را بشکوهای جویند ددهای زمین از او رهائی جستن سخت دلیر سینه بزرگوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده بر او حمله کننده باید که بگریند بر فرستاده خدا سواران شتابنده که می انگیزند گردی چون ابر افتاده باید که بگریند بر فرستاده خدا صف پیش داشته چون بود زدن بر سرها و تارک شکستن سر یکدیگر باز جستن شعر آن شاه اسپ چرخ را زین کردی + در عرصه پیادها بفرزین کردی + مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص + وان رفت که راه شرع تعیین کردی

حکایت حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلعم باین قافیه فرموده اند

ماذا علی من شم تربة احمد	ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا ⁂ صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

مفاخرت بعلاقه فاطمه وحسن وحسین وبشجاعت در بدر واحد وحنین

اَنَا لِلْفَخْرِ اِلَيْهَا وَبِنَفْسِي اَتَّقِيهَا ⁂ نِعْمَةً مِنْ مَالِكِ السَّبْعِ بِمَا قَدْ خَصَّنِيهَا

لَنْ تَرَىٰ فِي حَوْمَةِ الْهَيْجَاءِ لِي شَبِيهَا ⁂ وَلِيَ السَّبْقَةُ فِي الْاِسْلَامِ طِفْلاً وَوَجِيهَا

وَلِيَ الْقُرْبَةُ اِنْ قَامَ شَرِيفٌ يَنْتَمِيهَا ⁂ زَقَّنِي بِالْعِلْمِ زَقًّا فَبِهِ صِرْتُ فَقِيهَا

وَلِيَ الْفَخْرُ عَلَى النَّاسِ بِعِرْسِي وَبَنِيهَا ⁂ ثُمَّ فَخْرِي بِرَسُولِ اللّٰهِ اِذْ زَوَّجَنِيهَا

تفاخرت انا وصاحبي الی فلان فاخفر علیه وضمیر الیها راجع بمبهم مفسر بنعمة برای تفخیم مثل قول مرتضیٰ در نهج البلاغة یا لَهَا امرا ما ابعده ومراد حضرت رسالت صلعم واتقی فلان بکذا ای جعله وقایة لنفسه ومراد از سبع هفت آسمان وخصوص وخص خاص کردن ووجیه روی شناس وزق دانه دادن مرغ بچه را بمنقار ومصراع سادس مطابق آنکه امام غزالی در رساله لدنیه از مرتضیٰ روایت کند که مصطفی صلعم زبان مبارک در دهان من کرد ودر دل من هزار باب علم مفتوح شد واز هر باب هزار باب دگر مفتوح گشت ودر بعضی نسخ بجای مالک السبع خالق العرش **ترجمه** من برای فخر میروم بسوی او وبنفس خود نگاه میدارم اورا نعمتی بر من از بلند کننده هفت آسمان بانچه بحقیقت خاص کرد مرا با او ونه بینی در جای کارزار مرا مانندی ومراست پیش گرفتن در مسلمانی درحالیکه کودک بودم ودرحالی روی شناس بودم ومراست خویشی اگر برخیزد بزرگی که نسبت جوید باو ودانه داد مرا العلم دانه دادنی که در آن دانا گشتم ومراست فخر بمردم بزن خود وپسران او وپس فخر من بفرستاده خداست چون زن داد بمن اورا **شعر** تا من ز هوا ز نفس خود دور شدم ⁂ در هردو جهان چو چشمه نور شدم ⁂ چون کرد نبی زبان خود در دهنم ⁂ در روی زمین بعلم مشهور شدم

لِي مَقَامَاتٌ بِبَدْرٍ حِينَ حَادَ النَّاسُ عَنْهَا ⁂ وَبِاُحُدٍ وَحُنَيْنٍ لِي صَوْلَاتٌ تَلِيهَا

وَاَنَا الْحَامِلُ لِلرَّايَةِ حَقًّا اَحْتَوِيهَا ⁂ وَاَنَا الْقَاتِلُ عَمْرًا يَوْمَ حَادَ النَّاسُ فِيهَا

وَاِذَا اَضْرَمَ حَرْبًا اَحْمَدٌ قَدَّمَنِيهَا ⁂ وَاِذْ نَادَىٰ رَسُولُ اللّٰهِ نَحْوِي قُلْتُ اِيهَا

وَاَنَا الْمُسْتَقِي كَاْسًا لَذَّةُ الْاَنْفُسِ فِيهَا ⁂ هِبَةُ اللّٰهِ فَمَنْ مِثْلِي فِي الدُّنْيَا شَبِيهَا

احد جبل فی المدینة وحنین رود خانه میان مکه وطایف وتاکم تشش نزل است وولی نزدیک شدن وعمرو پسر عبدالود که بغزا خندق بدست مرتضیٰ کشته شد وایه ای زدنی فی الحدیث ومصراع سابعه اشارت بشرب عالی که ناظم راد ر توحید بوده ودر مصطبهٔ شوق ومرتبه ذوق بادهٔ بقا از جام فنا می نوشیده **ترجمه** مرا بود ایستادنها ببدر دران هنگام که سرگردان شدند مردم دران وباحد وحنین مرا بود حملها که نزدیک باشد بان ایستادنها ومن بردارنده بودم مر علم را بحق گرد برگرد گرفتم آنرا ومن کشنده بودم عمرو را روزی که سرگردان شدند مردم دران وچون برافروزد حربی را احمد پیش دارد مرا دران وچون بانگ زند فرستادهٔ خدا بجانب من گویم زیاده کن در سخن ومنم آب داده شده بکاسه که فرحها درو است این عطای خداست پس کیست مثل من

از گوهر تیغ ما جهان دارد زین ⁂ در ذمه دین حقوق ما باشد دین

دادند بما از می وحدت جامی ⁂ آنروز که آمدیم از علم بعین

حکایت چون پیغامبر صلعم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن وثقیف شد ولشکر پیغامبر ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بودند باختلاف روایات ولشکر کفار چهار هزار بود ودر حنین حرب کردند واول مسلمانان غالب گشتند ودر وسط مغلوب ومتفرق شدند وعلی وفضیل وعباس وابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب وربیعه بن حرث

وابوبکر وعمر واسامه بن زید پیش رسول بماندند وپیغامبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
وحضرت مرتضی ابو مخرول را که عاهد از کفار بود بقتل آورد وهزیمت بر لشکر کفار افتاد
وگویند مهاجرین نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند با انتساب خویش ومرتضی این ابیات
فرمود مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت وفوق ما تصف اعداؤک المنافقون
واولیاؤک المؤمنون ۳

دیگر

دم زدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتل یکی از کفار

انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا
ابطل الابطال قهرا ثم لا افزع شیئا
یا سباع البر دیعی وکلی ذا اللحم نیا

ابطال باطل کردن وقهر غلبه کردن بر دشمن ورافت الماشیه ای رعت الرلیف
ترجمه من از ان هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیران را بقهر پس نترسم
از چیزی آی ددان دشت بچرید وبخورید آن گوشت را خام ش آنروز که من بسال کودک بودم
چون اشک بچشم خلق گوجای بودم + آن تندی وتیزی که مرا بود مدام + در دیده دشمنان چو ناوک بودم

اضربکم ولوادی علیا البسه ابیض شرقیا

الباس پوشانیدن ودر بعضی نسخ بجای البسه عممته وصاحب کشف الغمه گوید این بحرب ابن عبدود بود

دیگر

جواب او با لفاظ فصیحه وعبارات صحیحه

یا ایها المبتغی علیا انی اراک جاهلا غبیا
قد کنت عن لقائه غنیا هلم فادن ههنا الیا

غبی گول وهلم شتاب کن ترجمه ای جوینده علی را بدرستی که می بینم ترا نادان گول

بحقیقت

بحقیقت بودی از دیدار او بی نیاز پس نزدیک شو اینجا بمن سابا — ع

ای آنکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علامت طبع دنی
چون تیشه بپای خود زدی صبر کن تا من ز سرت برون کنم کبر ومنی

دیگر

ارشاد بتفویض وتوکل بر خالق جزو کل

وکم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الذکی
وکم یسر اتی من بعد عسر وفرج کربة القلب الشجی
وکم امر تساء به صباحا وتأتیک المسرة بالعشی

اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق بالواحد الفرد العلی

دقه باریک شدن از ثانی والذکا وحدة الفؤاد ترجمه بسیار خدا راست از
لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک وبسیار آسانی آید از پس دشواری
وباز برده اندوه دل اندوهناک وبسیار کاری اندوهناک کرده شوی بآن در صباح
وآید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش
بروزی دهنده یگانه بزرگوار — رباعی

گر واقعه پیش تو آید لیل زنهار مشو بنا امیدی مایل
باید که بحق کنی توجه شب وروز تا غصه وغم شود بفضلش زایل

حکایت امام شافعی قدس الله سره در روضة الریاحین فرماید که پادشاهی
گوهری بملازم خود سپرد وطفل او آن گوهر را بشکست وملازم اضطرابی عظیم داشت
درویشی گفت این چهار بیت بصدق واخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد وگفت

وابوبکر وعمر واسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغامبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
وحضرت مرتضی ابومخرول را که عابد از کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد
وگویند مهاجرین نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند با آثار خویش و مرتضی این ابیات
فرمود مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت وفوق ما تصف اعداؤک المنافقون
واولیاؤک المؤمنون ۴

دیگر

دمزدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتل یکی از کفار	
انا مذ کنت صبیا	ثابت القلب جریا
ابطل الابطال قهرا	ثم لا افزع شیئا
یا سباع البر دیعی	وکلی ذا اللحم نیا

ابطال باطل کردن وقهر غلبه کردن بر دشمن ورافت الماشیه ای رعت الریف
ترجمه من ازان هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیران از القهر پس نترسم
از چیزی آمی ددان دشت بچرید وبخورید آن گوشت راخام مش آنروز که من بسال کودک بودم
چون اشک بچشم خلق گوجک بودم + آن تندی وتیزی که مرا بود مدام + در دیده دشمنان چنانک بودم

اضرِبکم وکوادِی علیا	البسه ابیض شرقیا

البس پوشانیدن ودر بعضی نسخ بجای البسه عممته وصاحب کشف الغمة گوید این بحرب ابن عبدود بود

دیگر

جواب او بالفاظ فصیحه وعبارات صحیحه	
یا ایها المبتغی علیا	انی اراک جاهلا غبیا
قد کنت عن لقائه غنیا	هلم فادن ههنا الیا

غبی گول ولم شتاب کن ترجمه ای جوینده علی را بدرستی که می بینم ترا نادان گول

بحقیقت

بحقیقت بودی از دیدار او بی نیاز پس نزدیک شو اینجا بمن رباعی

ای انکه بجان در طلب جنگ منی	این نیست مگر علامت طبع دنی
چون تیشه بپای خود زدی صبر کن	تا من ز سرت برون کنم کبر و منی

دیگر

ارشاد بتفویض وتوکل بر خالق جزو کل	
وکم لله من لطف خفی	یدق خفاه عن فهم الذکی
وکم یسر اتی من بعد عسر	وفرج کربة القلب الشجی
وکم امر تساء به صباحا	وتاتیک المسرة بالعشی
اذا ضاقت بک الاحوال یوما	
فثق بالواحد الفرد العلی	

دقه باریک شدن از ثانی والذکا وحدة الفواد ترجمه بسیار خدا راست از
لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک وبسیار آسانی آید از پس دشوار
وباز برده اندوه دل اندوهناک وبسیار کاری اندوهناک کرده شوی بآن در صباح
وآید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش
بروزی دهنده یگانه بزرگوار رباعی

گر واقعه پیش تو آید لیل	زنهار مشو بنا امیدی مایل
باید که بحق کنی توجه شب و روز	تا غصه وغم شود بفضلش زایل

حکایت امام شافعی قدس الله سره در روضة الریاحین فرماید که پادشاهی
گوهری بملازم خود سپرد وطفل او آن گوهر را بشکست وملازم اضطرابی عظیم داشت
درویشی گفت این چهار بیت بصدق واخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت

جاریهٔ پادشاه را مرضی پیدا شده وطبیبان فرموده اند که گوهر را صلایه کنند و باو دهند
و پادشاه میفرماید که گوهر را زود بشکن و صلایه کرده بیاور مصرع تمام شد این ارقام
بیمن همت درویشان در تاریخ رفیع الشان فیض نشان صفر تسعین ومایه ثمانیه ۱۰۹۰
از هجرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم موافق اسفندیار سنه سته واربع مایه جلالی که زمان ۴۰۶
قران وبرجیس وکیوانست در عقرب وآوان اجتماع سبع سیاره است غیر بهرام در ان
برج سعادت انجام امید انکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محظوظ باشد
و در آخرت واسطه خلاص ونجات ورابطه رفع درجات شود مصرع

بالنبي محمدا و وصيه	وابنيه وابنته البتول الطاهره
اهل العباء واني بولايهم	ارجو السلامة والنجا في الآخره
وارى محبة من يقول بفضلهم	سببا يجير من السبيل الجائره
ارجو بذاك رضى المهيمن وحده	يوم الوقود على ظهور الساهره

وله

لله دركم يا آل ياسينا	يا انجم الحق اعلام الهدى فينا
لا يقبل الله الا في محبتكم	اعمال عبد ولا يرضى له دينا
ارجو النجاة بكم يوم المعاد وان	جئت يدا من الذنب الا فانينا
بل اخفف اعباء الذنوب بكم	بل اثقل في الحشر الموازينا
ومن لم يوالكم في الله لم يرى	من فيح اللظى وعذاب القبر تسكينا
لاجل جدكم الافلاك قد خلقت	لولاه ما اقتضت الاهدار تكوينا
تحصي مناقب اهل البيت حاصرها	لو كان يضبط عد الرمل مرينا

مهما يواصف عقدا من مدايحهم
في نظمه جوهر والدر تضمينا

الحمد لله الذي احيانا عيون الامل قبل حلول الاجل بمشاهدة
شواهد اختتام هذا الكلام
والسلام والاكرام

تمت تمام شد بعون ملک علام

ختم الطبع

الحمد لله که این درر غرر منظومات که هزار نظم در منثور ونثر منظور نثار با صفحه
وخطا پاشان او باد امروز که بست وهشتم ماه شوال مطابق منتصف یعنی پانزدهم نومبر ماه انجریزی ۱۵ ۲۸
وقران ماه ومهر در عقرب از سال دوازده صد ونود وسه هجری نبوی موافق سال ۱۲۹۳
هژده صد وهفتاد وشش مسیحی در زمانیکه جهان کهن را به نشر آوازه جان بخش ۱۸۷۶
انتساب خطبه ولقب شاهنشاهی بحضرت عالیه علیای کیهان خدیو امیر کشور هند خلد الله
خلعتی از نوی وتازگی دربر است بمیامن توفیقات ازلی وتوجهات کریمانه سرورانه
امیر دانشور امیر ابن الامیر ابن الامیر ادیب لبیب اریب جامع معقولات
ومنقولات شناور بحر تحقیق ماهر نکات تدقیق باذل باسل عادل که بمبالغه فخر
اعصار واد وار وناز ش امثال واقران است اگر چشم حاسدان از خبث سودای نهاد مرمد
ونور بصیرت ایشان ظلمت زده ضیق وتنگی حسد نباشد اعنی فخر الدوله نوابی عالیجناب
علاء الملة والدین حماه الله عن شر النوائب ورقاه الله علی مدارج العز

بنیل المقاصد و فوز المآرب هنگام عصر بخط شیخ نجم الدین پنجابی در عرض
کتابت شش ماه و پانزده روز صورت اتمام و زیب اختتام پزیرفت
الحق اگر نسخهٔ منقول عنه در شید ستان فرو غبار مطالعه و اصلاح ضمیر
الهام تخمیر آن غواص بحار فضل و تحقیق نرسیدی امکان نداشت که حرفی و یا سطری
از خامهٔ مترسمان روزگار بر آمدی چه جای آنکه چون از منی حرف از خرف نشناسی
جسارتی در کتابت و نقل آن رفتی چه بی اغراق و تصلف نسخهٔ منقول عنه که از گنگی
و خستگی تار و پود گسستهٔ رسم و رقم گشته از ناهنجار پوئی خامهٔ کاتب سیه نامهٔ
آنقدر خط کشیدهٔ نسخ و مسخ و تغلیط و تحریف و تنقیص و تصحیف است که اگر صفحهٔ
از کتاب و ورقی از فصل و باب آن خواهند که وا بر خوانند و معنی آن دانند ممکن نیست
الله الله حسن فراست و ذکاء و اصابت طبع رسا و اجتهاد قیاس و اندیشهٔ آسمان فرسا را
نازم که در زمان اندک مهلتی که نظر کامل هنوز به سطور ناصیهٔ صفحه نرسیده باشد که از تنویر
المعانیه و نور القائیه بر اخذ معانی مشکله و تصحیح الفاظ مصحفهٔ کاتب خدا ناترس
جنان چسپیده که گوئی از دیر باز مگر این لعبتان معجز آفرین شاهدان حجله نشین سومنات
خیال این والاجاه دانش آگاه نشیمن دلنشین است و یا حافظهٔ الهام پزیر زیر نگین ــ
الحمد لله ثم الحمد لله که امروز بروز چهارشنبه یوم العطارد زیور انطباع و تصحیح بسر کشید ــ
و در مطبع فخر المطابع لوهارو باهتمام دیوان سکشن لال منتظم منشی سرکار والا رونق تازه گرفت
رجا که اگر از سهو و مساهله خطائی رفته باشد حمل بر قلت بضاعت این اسعادت اندوز کتابت
کلمات طیبه فرموده به کرم بزرگانه معاف دارند و آخر دعوینا
ان الحمد لله رب العالمین ۴

از وصی رسول امام الاتقیا امیر المومنین اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب غالب کل غالب صلوٰة الله علیه و علی آله خیمه

طلسم دافع صداع و کدورت که مجرب اکابر است و در حرف میم
۳۹۳ ۳۹۴
که در صفحهٔ سه صد و نود و سه و سه صد و نود و چار طراز رقم پزیرفته در گزشته

هکذا صورته



ثلاث عصی صففت بعد خاتم	علی راسها مثل السنان المقوم
و میم طمیس ابتر ثم سلم	الی کل ماموَل و لیس بسلم
و اربعة مثل الاصابع صففت	تشیر الی الخیرات من غیر معصم
و هاء شقیق ثم واو مقوس	علیها اذا ابید و کانوب محجم
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله	توق من الاسواء تنج و تسلم

فذلک اسم الله جل جلاله
الی کل مخلوق فصیح و اعجم

انتباه

برکتسبان دولت مطالعهٔ گنج اسرار حقیقت انا مدینة العلم وعلی بابها ومقتبسان انوار سعادت مذاکرهٔ حقایق انت کماوصفت وفوق ما تصف اعداءک المنافقون واولیاءک المؤمنون مخفی ومستتر مباد که تا حال این شواهد عفات استاد من لدن که در عرصهٔ چار صد و سه سال در جلباب خفا از نسخ ومسخ کاتب بیخبر مانده مجهول درخطار الملابود بتصحیح وتهذیب حضرت مولینا واولینا نوابی فخر الدوله بهادر ادام الله زمان مجده وعلائه بالفضل النافعة والافادات الباقیة امروز جلوه آرای عالم مذاق وخیالات مقدسیه گشته بنا علیه شماره سال انطباع وتصحیح نیز از خاطر دریا مقاطر وضمیر الهام تخمیر آن محسود روزگار وفخر اولیا نظر به غلبهٔ ارشادات فصیحه براذهان صحیحه وظهور معانی لطیفه در طبع معجزآفرین یکی به لفظ سر غالب تعبیر رفته و دیگری به الهام صدق عجیبی ۱۲۹۳ ۱۲۹۳ تقریر شده الحق که سر غالب باعتبار غلب وتبلیغ والهام صدق عجیبی ۱۲۹۳ ۱۲۹۳ باعتبار توضیح وتسویغ بیجا نباشد وذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

قطعه تاریخ طبع از شیخ نجم الدین مجددی نقشبندی کاتب کتاب هذا

شد فراغم حاصل از نقل کتاب	شکر احسان خداوند مجیب
شرح نظم آن وصی مصطفی	آن اریب وآن ادیب وآن لبیب
خواستم تاریخ سالش از سرور	گفت هاتف هست دیوانی غریب ۱۲۹۳

یهه کتاب

لاجواب حسب منشای قانون بستم سنه ۱۸۴۷ عیسوی درج رجستر هوچکی هی بدون حصول اجازت مطبع فخر المطابع لوهارو کوئی اهل مطبع قصد طبع نفرمایے بدرخواست همنے معرفت شیخ نذیر محمد صاحب وکیل ریاست کے محکمه عالیه کمشنری حصار مین رجستر هونا اس کتاب کا چاها تها چنانچه تحریر شیخ صاحب موصوف کی سی دریافت هوا که جناب صاحب کمشنر بهادر نے هماری درخواست کو منظور فرمایا

العبد منشی سیکشن لال مهتمم مطبع فخر المطابع لوهارو	العبد شیخ نجم الدین کاتب این کتاب